عُلومُ العَربيّة

جلد اول ـ علم صرف

تأليف

سيّد هاشم حسيني تهراني

علوم العربية

تأليف

سید هاشم حسینی تهرانی

ج ۱ علم صرف

۱۳۹۴ق-۱۳۵۳ش

شناسنامه کتاب

علوم العربیه

سیدهاشم حسینی تهرانی

انتشارات مفید

تیراژ ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : دوم

سال نشر : دی ۶۴

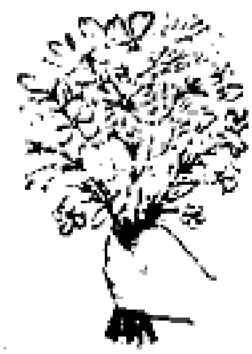
چاپ هما

انتشارات مفید

ناصر خسرو- کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

سپاس خدا را سزاست که جهان
آفرید، و بشر را خِرَد بخشید،
و برای تَکامُل به این خاکدانش
کشید، و آیین سخنوریش
آموخت، تا به آموزش گراید،
و گوهرِ کمالِ انسانی را بیابد.
و درود بی پایان بر پایان
دهنده پیامبران، و خاندان
پاکش پیشوایان جهان که زبان
تازی به بیانشان آراست، و
نوای حقّ از نای بشرها
برخاست.



قالَ الصادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ :

تَعَلَّمُوا الْعَرَبِیَّةَ فَإِنَّها کَلامُ اللهِ الَّذِی یُکَلِّمُ بِهِ خَلْقَهُ

بِحارُ الْاَنْوارِ : جلد۲ ، ص ۲۱۲ ، نقل از خِصال صَدُوق

تَرْجَمَه :

امام صادق «عَلَیهِ السَّلام» فرمود :

بیاموزید عَرَبی را ، چه آن کَلامی است که خدا به آن

با خَلْقش سخن گفته .

(مُقَدَّمَة)

(عُلوُم عَرَبیَّة)

علوم عربیه که آن را آداب عربیة، و علوم اَدَبیّه نیز میگویند وعُمده آنها علم صَرف و نَحو و لُغت میباشد چهارده علم است :

علم صرف ،اِشتِقاق ،لُغَت ، نحو ،کِتابَت ، قِرائت ، تَجْوید ، مَعانی ، بَیان ، بَدیع ، شِعر ،اِنْشاء ، اَمثال، تاریخ اَدَب

کسی که دارای این علوم باشد بر کلام عَرَب مُسَلّط ، و کمال اِستفاده را از آیات و احادیث تواندنماید .

بحث این کتاب از علم صرف و اشتقاق است .

(علم صرف چیست؟)

علم صرف که تَصریف نیز گفته میشود : علمی است که به‌سَبَب آن بناء و ساختمان هر کلمه‌ای از کلمات لغت عرب شناخته میشود .

(صرف یا تصریف)

صرف در لغت تَغییر دادن چیزی است از صُورتی به صُورتی‌یا حالتی به حالتی ، و در اِصطِلاح : تغییر کلمه است از بِنائی به‌بناء دیگر ، برای تغییر مَعنیٰ ، یا آسان شدن اَداء،یا تَناسُب حَرفی‌باحَرف دیگر ، یا بسیار شدن کلماتی که دارای یک معنی باشند ،بناء اول اصل ، وبناء دوم فرع گفته‌میشود ، واین علم را علم صرف‌میگویند زیرا در این علم ، اصل و فرع‌کلمات ، و چگونگی تغییر آنها از اصل به فرع دانسته میشود .

(بِنـاءِ کلمـهٔ)

بناءِ " ساختمان " کلمه (که آن را صیغهِ " ریخت " کلمه ، و مِثالِ " پیکر " کلمه ، و صُورتِ " چهره " کلمه ، و هَیْئتِ " شِکل " کلمه نیز میگویند) : چگونگی ترتیبِ حُروف و حَرَکات و سَکَناتِ حروف است ، و خود حروف را ماده کلمه گویند ، مثلا : ض ، ر ، ب ، مادهِ کلمه است و به صُورتهایِ بسیار ترکیب میشود .

(اِشْتِقـاق)

در لغت : جدا کردنِ چیزی است از چیزی ، و در اصطلاح : ساختنِ اسمي یا فعلي است از اسم یا فعلِ دیگر ، وآن ساخته شده که فرع است " مشتق " وآن که اصل است " مشتق منه " گویند ، و اشتقاق قسمتي از صرف است .

(کَلِمه و کَلام)

حروفِ لغتِ عَربی همان حروفِ لغتِ فارسی است ، به اِسْتِثْناءِ چهار حرف " پ ، چ ، ژ ، گ " پس حروفِ لغتِ عَرب بیست و نـه حرف است .

و هر حرفي اِسمي و رَسمي دارد ، اسم آنها از این قَراراست :
اَلِف ، باء ، تاء ، ثاء ، جیم ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، سین ، شین ، صاد،ضاد ، طاء ، ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، لام ، میم ، نون ، واو ، هاء ، یاء ، همزه .

و رَسمِ آنها یا رَسمِ اِفرادی است ، یا رَسمِ تَرکیبي ، و رسمِ اِفرادی آنها این گونه است .

ا ، ب ، ت ، ث ، ج ، ح ، خ ، د ، ذ ، ر ، ز ، س، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، ل ، م ، ن ، و ، ه ، ی ، ء

و حروف را به این صورت مُفْرَدَة " تنها تنها " و مُقَطَّعَة "جدا جدا " گویند .

حُروفِ مُقَطَّعَة مَعنیٰ ندارد ، یَعنی در میانِ اَهْلِ لغت برای یَک یَکِ آنها مَعْنائی تَعْیین نشده که اگر کسی آن حرف را تنها تَلَفُّظ کند دیگران از آن مَعنائی بِفَهمند ، وَلی میشود اَفْرادِ مَخْصوصی درمیانِ خودشان آنها را عَلامَتِ چیزی قَرار بدهند ، چنانچه در نوشتههایِ رَمْزی بکار میبرند ، و حُروف مُقطعه که در اَول بَعضی از سُوره هایِ قُرآن است از این قَبیل میباشد .

و رَسمِ تَرکیبی آنها قَواعِدی دارد که در مَدارس آموزش میشود و آن قَواعد را رَسْمُ الْخَط و عِلم کِتابت گویند .

و از رسمِ ترکیبی حروف ، کلمه پدید آید ، و کلمه چند حرفی است که با هم ترکیب شده و دارای مَعنیٰ میباشد ، و میشود کلمه یک حرفِ مُتَحَرِّک باشد چنانچه خواهد آمد .

و کَلام چند کلمهایست که با هم ترکیب شود بِطَوْری کهشنونده از آن مَطْلَبی بفهمد .

در این مِثال کلمه و کَلام را بشناسیم .

" اَللّٰه : خدا " " خالِق : آفریننده " " کُلّ : همه " " شَیْء : چیز " .

هر یک از این کلمه‌ها چند حرف است که با هم ترکیب شده، و هرکلمه‌ای معنائی دارد، ولی شنونده‌از یک‌یک آنها مَطْلَبی دریافت نمیکند.

و اگر این کلمات با هم باین صورت: "اَللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ: خدا آفریننده هر چیزی است" ترکیب شود، شنونده از آن مطلبی می‌فهمد.

پس حرفِ تنها مَعنیٰ ندارد، کلمهِ تنها مَعنی دارد ولی مَطلبی نمی‌فهماند، کلام مطلبی را می‌فهماند، و در این علم بَحث ازکلمه است، و بحثِ کلام در علمِ نحو و غیرِ آن است.

(حَرَکت، سُکون)

برایِ اِمکانِ اَداءِ کلمه هر حرفی باید حَرکت یا سُکون داشته باشد، حرکت عِبارَت است از فَتْحَه "زبَر" ضَمَّه "پیش" کَسْرَه "زیر" وباین شکل ـــَــُــِــ بر روی حرف، و اگر کَسْره‌است بر زیرِ حرف، وسُکون به این شکل ـــْــ رویِ حرف گذاشته میشود، و حرفِ فَتْحَه دار مَفْتُوح و حرفِ ضَمه‌دار مَضْموم، و حرفِ کَسْره دار مَکْسور، و حرفِ سکون دار ساکِن گفته میشود.

(تَشْدیـد)

هر دو حرفی که پهلوی‌هم از یک جِنس، و اَولِ آن ساکِن باشد، بِصُورتِ یک حرف نوشته میشود، وباِفشار و شِدَّت اَداء میگردد، وعَلامَتی باین صورت ـــّــ روی آن باید گذاشت، نامِ این عَلامت تَشدید است.

(اِسْم ـ فِعْل ـ حَرْف)

کلمه بر سه قِسْم است : اِسم ـ فِعل ـ حَرف ، و حرف در اینجا غَیْرِ حرفی است که گفته شد ، آن حرف کلمه نیست و مَعنیٰ ندارد ، و این حرف کلمه است و معنی دارد ، آن حرف تنها است ، و این حرف میشود از چندی از آنها مُرَکَّب شود ، آنها را " حُرُوفُ الْمَبانی " گویند ، یَعنی مَبنیٰ و ساختمانِ کلمه و کلام از آنها میشود و اینکه نَوْعی از کلمه است " حُرُوفُ الْمَعانی " گویند ، یَعنیَ با فِعل و اِسم که تَرکیب میشود مَعنائی را میفهماند .

(اِســـم)

در لغت بِمَعْنیٰ عَلامَت و نشانه است ، یَعنی چیزی که چیزدیگر را نشان بدهد ، نشان دادنِ حِسّی یا عَقْلی ، چه لَفْظ باشد یا غَیْرِ لَفْظ ، و اِسْمِ لَفْظی را هم که اسم میگویند چون از جَهَتی نشان دهنده مُسَمّیٰ است ، و در اِصْطِلاح کلمه ایست که بشود به مَعنایش چیزی نسبت داد ، مانندِ : اِنْسان ، عِلْم ، کاسِب .

(فِعْـــل)

در لغت بِمَعْنیٰ کار است ، و در اصطلاح کلمه ایست که دِلالَت میکند بر مَصْدَری و نِسْبَت دادنِ آن مَصْدَر به چیزی ، مانند " عَلِمَ دانست " " ضَرَبَ ـ زد " در این دو کلمه " عِلْم و ضَرْب " به کسی نِسْبَت داده شده ، و یکی از زَمانهای سه گانه (ماضی : گذشته ، حال : اکنون ، مُسْتَقْبَل : آینده) لازِمِهِ نِسْبَت دادنِ مَصْدَر است ، زیرا نسبت دادنِ مَصْدَر نمیشود مگر در ظَرْفی ، و مَعْنیِ مَصْدَر خواهد

آمد .

(حَـرْف)

در لغت بِمَعْنيٰ طَرَف است ، و در اِصطلاح کلمه‌ایست که دِلالَت میکند بر اِرْتِباطِ میانِ دو معنی ، و اَقْسامِ اِرْتِباط بسیار است ، و برای هر یک حَرْفی وَضْع شده ، و بیانِ هر یک درجای خود خواهد آمد .

(مَصْدَر ــ غَیْرِ مَصْدَر)

اسم بر دو قِسم است : مَصْدر و غَیر مَصْدر .

مصدر : مادَّه و ریشهِ فِعْل است ، و فِعل از آن ساخته و مُشْتَقّ میگردد ، چنانچه شَرْح و تَفْصیلَش گفته میشود ، و عَلامَتِ مصدر آن است که در آخِرِ لَفْظِ فارسیِ وی " تاء و نون " یا " دال و نون " باشد " تَن " و " دَن "

در این مِثالها بَعْضی مصدرها را بشناسیم .

عِلْم ــ دانستن	جَیْئَة ــ آمدن
جَهْل ــ ندانستن	تَرْک ــ رها کردن
مَعْرِفَة ــ شناختن	خَطْف ــ ربودن
ضَرْب ــ زدن	رُجُوع ــ برگشتن
نَصْر ــ یاری کردن	جَعْل ــ قرار دادن
قَتْل ــ کشتن	ظُلْم ــ ستم کردن
حَزَن ــ اندوه ناک‌شدن	عِبادَة ــ پرستیدن
جَمْع ــ گردآوردن	خَلْق ــ آفریدن
جَهْر ــ آشکار کردن	خُرُوج ــ بیرون شدن

مَغْفِرَة ـ آمرزيدن

تَوْبَة ـ بازگشتن

رِبْح ـ سود بردن

ذَهاب ـ رفتن

صَبْر ـ شكيبائي كردن

صِدْق ـ راست گفتن

خُلُود ـ هميشه بودن

قَطْع ـ بريدن

حَرَكَة ـ جنبيدن

بُعْد ـ دور شدن

قَبُول ـ پذيرفتن

تَقْوىٰ ـ پرهيز كردن

دُخُول ـ درون شدن

عَمَل ـ كاركردن

نُزُول ـ فرود آمدن

شَهادَة ـ گواهي دادن

حُبّ ـ دوست داشتن

كِذْب ـ دروغ گفتن

عَهْد ـ پيمان بستن

سُكُون ـ آرام بودن

قُرْب ـ نزديك شدن

لُبْس ـ پوشيدن

نَظَر ـ نگاه كردن

(مَبْحَثِ اَفْعال)

پس از مُقَدِّمَة ، کِتاب را برد و مَبْحَث قرار میدهیم :
مَبْحَثِ اَفْعال و مَبْحَثِ اَسْماء ، و بعضی از اَقْسامِ حُروف درضِمْن مَذْکور میشود .

(تَقْسیماتِ فِعْل)

فِعْل را تَقْسیماتی است که فِهْرِسْتِ آنها گفته میشود سپس به تَفْصیل میپردازیم ، و مَبْحَثِ اَفْعال با بَیانِ تَفاصیلِ آن تَقْسیما ت پایان داده میشود .

۱ ــ فِعل یا ثُلاثیّ است یا رُباعیّ ، و هریک یا مُجَرَّد است یا مَزیدٌفیه .

۲ ــ فِعل یا ماضیاست یا مُضارِع یا اَمْر .

۳ ــ فِعل یا اَصْلی است یا مُلْحَق .

۴ ــ فِعل یا سالِم است یا غَیرِ سالِم .

۵ ــ فِعل یا خَبَر است یا اِنْشاء .

۶ ــ فِعل یا مُثْبَت است یا مَنْفیّ .

۷ ــ فِعل یا لازِم است یا مُتَعَدّی .

۸ ــ فِعل یا مَعْلوم است یا مَجْهول .

۹ ــ فِعل یا ماضی است ، یا حال یا مُسْتَقْبَل .

۱۰ ــ فِعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف .

خاتِمَة در اَسْماءِ اَفْعال .

اَقْسامِ هریک از این تَقْسیمات مُتَضادّاست ، یَعنی نمیشود یک

فعل مَثَلاً هم ثُلاثیّ باشد وهم رُباعیّ ، یا هم صَحیح باشد و هم مُعْتَلّ ، و نیزنمیشود فِعلی داخِلِ یکی از این ده تقسیم نباشد .

(تَقسیم اَوّل)

فعل یا ثُلاثیّ " سه حرفی " است ، یا رُباعیّ " چهار حرفی " است ، و هر کدام یا مُجَرّد است یا مَزیدٌفیه ، پس فعل بر چهارقسم باشد.

ثُلاثی مُجَرَّد ، ثُلاثي مَزیدٌفیه ،رُباعي مُجَرَّد ، رُباعي‌مَزیدٌفیه .

ثُلاثي : فعلی است که حروفِ اَصْليِ آن سه‌حرف‌باشد،رُباعی : فعلی‌است‌که حُروف‌اَصْليِ آن چهارحرف‌باشد ، مُجَرَّد : فعلی‌است که حُروفِ‌مَزیدٌفیه با حروفِ اَصلی نباشد ، گرچه حروفِ زیادَهِ‌دیگری مانندِ حروفِ مُضارِع و اَمْرباشد ، و مزیدٌفیه : فعلی است که از آن حروف با حروفِ‌اَصلی باشد ، وحُروفِ مَزیدٌفیه در جایِ خودشناخته خواهد شد .

مِثال :

فِعلِ ثُلاثي مُجَرَّد مانند : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ .

فِعلِ ثُلاثي مَزیدٌفیه مانند : اَبْصَرَ ، یُبْصِرُ ، اَبْصِرْ .

فعلِ رُباعي مُجَرَّد مانند : دَحْرَجَ ، یُدَحْرِجُ ، دَحْرِجْ .

فِعلِ رُباعي مَزیدٌفیه مانند : تَدَحْرَجَ ،یَتَدَحْرَجُ ، تَدَحْرَجْ .

فِعل درکَلامِ عَرَب هر چه باشد از این چهار قِسم خارِج نیست

گرچه هر یک از اینها نیز اَقسامی میشود ، و این تَقسیم از جَنبَهِ حُروفِ اَصلی و حُروفِ زیادَه است ، و میزانِ شناختنِ حروفِ اصلی از حروفِ زیادَه گفته خواهد شد ، و در هر یک از این چهار قسم به ترتیب بَحْث میشود .

(تَقسیم دوم)

فعل بر سه قسم است : ماضی ، مُضارِع ، اَمْر ، و این تَقسیم از جَنبَهِ صیغَه و بِناءِ فِعْل است ، یَعنی : لَفْظِ فِعل در کَلامِ عرب هرچه باشد یکی از این سه ساختمان را دارد ، و خارج از آنها نیست ، گر چه هر یک از آنها اَقسامِ بسیاری است ، و نیز در تَقسیم نهم فعل به ماضی و حال و مُسْتَقْبَل تَقسیم میشود ، ولی آن از جَنبَهِ زَمانِ فعل است ، نه ساختمانِ آن .

ماضی : در لُغَت بمعنیِ گذشته است ، و در اِصْطِلاح فعلی است که به صیغَهِ مُضارِع و اَمْر نباشد .

مُضارِع : در لغت بِمعنیِ مُشابِه است ، و در اِصْطِلاح : فعلی است که در اول صیغَهِ آن یکی از حروفِ زیادَهِ چهارگانه " ی ـ ت ـ ء ـ ن " باشد ، و این چهار حرف را بر سرِ صیغَهِ مُضارِع حروفِ مُضارَعَة گویند ، و صیغَهِ مُضارِع را اَقسامی است که بیان آنها میآید .

صیغَهِ اَمْر همان صیغَهِ مُضارِع است به حَذْفِ حُرُوف مُضارَعَة و تَصَرُّفی در اَول و آخِرِ صیغَه که بَیانش خواهد آمد .

و در تقسیم اول گفته شد که فعل چهار قسم است ، اکنون در باره ثُلاثی مُجَرَّد بَحْث میشود ، و در آن سه قسم دیگر پس از آن بَحْث

خواهد شد .

(ماضیِ ثُلاثی مُجَرَّد)

ماضی از هر مَصدری گرفته شود چهارده صیغه است ، و هر یک از آن صیغه‌ها را نامی‌است ، برایِ مِثال "ضَرْب ـ زدن " را میآوریم ، و آن چهارده صیغه و نامهای آنها بدین تَرتیب است .

۱ ـ ضَرَبَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فِعلِ ماضیِ ثُلاثیِ مُجَرَّد .

۲ ـ ضَرَبا : صیغهِ تَثْنِیَهِ مُذَکَّرِ غائِب از فعل ماضی ثلاثی مُجرد .

۳ ـ ضَرَبُوا : صیغه جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثُلاثی مُجرد .

۴ ـ ضَرَبَتْ : صیغه مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۵ ـ ضَرَبَتا : صیغه تَثْنِیَه مُؤَنَّثِ غائِب ازفعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۶ ـ ضَرَبْنَ : صیغه جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۷ ـ ضَرَبْتَ : صیغهِ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِر ازفعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۸ ـ ضَرَبْتُما : صیغهِ تَثْنِیهِ مُذَکَّرِ حاضِرازفعلِ ماضی ثلاثی مُجرد .

۹ ـ ضَرَبْتُمْ : صیغهِ جَمْعِ مُذَکَّرِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ : صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعل ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما : صیغه تَثْنِیَهِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعلِ ماضیِ ثلاثی مُجرد .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : صیغه جَمْع مُؤَنَّثِ حاضِر از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : صیغهِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه ، برای مُفْرَدِ مُذَکَّر و مُفْرَدِ مُؤَنَّث از فعلِ ماضیِ ثلاثی مُجَرَّد .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الْغَیْرِ ، برایِ تَثْنِیَه مُذَکَّر و مُؤَنَّث

و جَمْعِ مُذَكَّر و مُؤَنَّث از فعلِ ماضي ثلاثي مُجَرَّد .

(مَعاني اين صيغه ها)

۱ ـ ضَرَبَ : زد يک مردِ غائِب

۲ ـ ضَرَبا : زدند دو مردِ غائِب

۳ ـ ضَرَبُوا : زدند جَماعَتِ مردانِ غائِب

۴ ـ ضَرَبَتْ : زديک زنِ غائِب

۵ ـ ضَرَبَتا : زدند دو زنِ غائِب

۶ ـ ضَرَبْنَ : زدند جَماعَتِ زنانِ غائِب

اين شش صيغه را غائِب گويند ، يعنى فعل به كسى نِسبت داده شده كه در حُضُور مُتَكَلِّم نيست .

۷ ـ ضَرَبْتَ : زدى تو يک مرد حاضِر

۸ ـ ضَرَبْتُما : زديد شما دو مرد حاضِر

۹ ـ ضَرَبْتُم : زديد شما جَماعَتِ مردانِ حاضِر .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ : زدي تو يک زنِ حاضِر .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما : زديد شما دو زنِ حاضِر

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : زديد شما جَماعَتِ زنهاىِ حاضِر .

اين شش صيغه راحاضِر گويند ، يعنى فعل به كسى نِسبت داده شده كه در حُضُور مُتَكَلِّم است .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : زدم من ، چه يک مرد و چه يک زن .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : زديم ما ، چه دو مرد يا دو زن و چه جَماعَتِ مردان يا جَماعَتِ زنان .

این دو صیغه را متکلِم گویند ، یعنی متکلِم فعل را به خودش نسبت میدهد ، و در صیغه دوم به خودش با دیگری .

و صیغه غائِب مُغایَب ، و صیغه حاضِر مُخاطَب نیز گفته میشود .

(مُضارِعِ ثُلاثی مُجَرَّد)

مُضارِع مانند ماضی از هر مصدری باشد چهارده صیغه‌است.، و نام هر صیغه‌ای همان است که در ماضی گفته شد ، مثالها از ماده " ضَرْب – زدن "به همان ترتیب ملاحظه‌شود .

۱ – یَضْرِبُ : صیغه‌مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب از فعلِ مُضارِعِ ثُلاثی مُجَرَّد .
۲ – یَضْرِبانِ : صیغه‌تَثْنِیَه مُذَکرغائِب از فعل‌مُضارِعِ ثلاثی مُجرد .
۳ – یَضْرِبُونَ : صیغه‌جَمْعِ مُذَکَّرِ غائِب‌از فعل‌مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد .
۴ – تَضْرِبُ : صیغه‌مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ غائِب از فعل‌مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد .
۵ – تَضْرِبانِ :صیغه‌تَثْنِیَه‌مُؤَنث غائِب از فعل‌مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد.
۶ – یَضْرِبْنَ :صیغه‌جَمْعِ مُؤَنَّثِ غائِب‌ازفعلِ مُضارِعِ ثُلاثی مُجّرد .

این شش صیغه غائِب است .

۷ – تَضْرِبُ :صیغه‌مُفْرَدِ مُذَکَّرِ حاضِراز فعل مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد .
۸ – تَضْرِبانِ : صیغه تَثْنِیَه‌مُذکرحاضِرازفعل‌مُضارِع ثُلاثی مُجرد .
۹ – تَضْرِبُونَ : صیغه‌جَمْعِ مُذکرحاضِرازفعلِ مُضارِع ثُلاثی مُجرد .
۱۰ – تَضْرِبِینَ : صیغه‌مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِرازفعل‌مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد .
۱۱ – تَضْرِبانِ : صیغه‌تَثْنِیَه‌مُؤَنَّثِ حاضِرازفعلِ‌مُضارِعِ ثُلاثی‌مُجرد.
۱۲ – تَضْرِبْنَ :صیغه‌جَمْعِ مُؤَنث‌حاضِرازفعل‌مُضارِعِ ثُلاثی مُجرد .

این شش صیغه حاضِر است .

۱۳ ـ أَضْرِبُ : صیغه متکلِم وَحْدَه .
۱۴ ـ نَضْرِبُ : صیغه مُتکلِم مَعَ الْغَیْرِ .
این دو صیغه متکلم است .

(مَعانی این صیغه‌ها)

۱ ـ یَضْرِبُ : میزند یک مرد غائِب .
۲ ـ یَضْرِبانِ : میزنند دو مرد غائب .
۳ ـ یَضْرِبُونَ : میزنند جَماعَتِ مردانِ غائِب .
۴ ـ تَضْرِبُ : میزند یک زن غائب .
۵ ـ تَضْرِبانِ : میزنند دو زن غائب .
۶ ـ یَضْرِبْنَ : میزنند جَماعَتِ زنهایِ غائب
۷ ـ تَضْرِبُ : میزنی تو یک مرد حاضر .
۸ ـ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو مرد حاضر .
۹ ـ تَضْرِبُونَ : میزنید شما جماعت مردان حاضر .
۱۰ ـ تَضْرِبِینَ : میزنی تو یک زن حاضر .
۱۱ ـ تَضْرِبانِ : میزنید شما دو زن حاضر .
۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : میزنید شما جماعت زنهای حاضر .
۱۳ ـ أَضْرِبُ : میزنم من .
۱۴ ـ نَضْرِبُ : میزنیم ما .

و غَفْلَت نشود که در فعل مُضارِع صیغه چهارم با هفتم به یک صورت ، و نیز صیغه پنجم با هشتم با یازدهم به یک صورت است ، ولی در مَعنیٰ مختلف است ، و هر یک از آنها در کلام واقع شود از

قرینه کلام معلوم میشود کدام است .

(اَمرِ ثلاثی مُجَرَّد)

امر مانند ماضی و مضارع از هر مصدری باشد چهارده صیغه است و نامهایش همان نامها است ، مثالهایش به ترتیب مُلاحَظه شود .

۱ ـ لِیَضْرِبْ : صیغه مفرد مذکر غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۲ ـ لِیَضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرغائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۳ ـ لِیَضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرغائب از فعل امرثلاثی مجرد .
۴ ـ لِتَضْرِبْ : صیغه مفرد مونث غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۵ ـ لِتَضْرِبا : صیغه تثنیه مونث غائب ازفعل امرثلاثی مجرد .
۶ ـ لِیَضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث غائب ازفعل امر ثلاثی مجرد .
این شش صیغه غائب است

۷ ـ اِضْرِبْ : صیغه مفرد مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی مجرد .
۸ ـ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مذکرحاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۹ ـ اِضْرِبُوا : صیغه جمع مذکرحاضرازفعل امر ثلاثی مجرد .
۱۰ ـ اِضْرِبِی : صیغه مفرد مونث حاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۱۱ ـ اِضْرِبا : صیغه تثنیه مونث حاضرازفعل امرثلاثی مجرد .
۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : صیغه جمع مونث حاضر از فعل امرثلاثی مجرد .
این شش صیغه حاضر است .

۱۳ ـ لِاَضْرِبْ : صیغه متکلم وَحْدَه از فعل امر ثلاثی مجرد .
۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : صیغه متکلم مَعَ الْغَیْر از فعل امر ثلاثی مجرد .

این دو صیغه متکلم است .

(معانيِ این صیغه ها)

۱ ـ لِيَضْرِبْ : بزند یک مرد غائِب .

۲ ـ لِيَضْرِبا : بزنند دو مرد غائب .

۳ ـ لِيَضْرِبُوا : بزنند جماعتِ مردان غائب .

۴ ـ لِتَضْرِبْ : بزند یک زن غائب .

۵ ـ لِتَضْرِبا : بزنند دو زن غائب .

۶ ـ لِيَضْرِبْنَ : بزنند جماعت زنهای غائب .

۷ ـ اِضْرِبْ : بزن تو یک مرد حاضر .

۸ ـ اِضْرِبا : بزنید شما دو مرد حاضر .

۹ ـ اِضْرِبُوا : بزنید شما جماعت مردان حاضِر .

۱۰ ـ اِضْرِبي : بزن تو یک زن حاضر .

۱۱ ـ اِضْرِبا : بزنید شما دو زن حاضر .

۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : بزنید شما جماعتِ زنانِ حاضر .

۱۳ ـ لِأَضْرِبْ : بزنم من .

۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : بزنیم ما .

هر یک از چهارده صیغه را از نظر معنی فعل امر گویند ، و تفصیلش در تقسیم هفتم خواهد آمد ، ولی از نظر صیغه که مورد بحث و تقسیم است فقط شش مخاطب را صیغه امر میگویند وهشت صیغه دیگر مضارِع است ، زیرا بر سر آنها حُرُوفِ مُضارَعَه میباشد .

(نِسْبَتِ فِعْـــل)

چنانچه در مثالها مُشاهَدَه شد ، نِسْبَتِ فِعْل در کلام متکلم یا به فاعِلِ غائِب است ، یعنی به کسی که روی سخن و خِطابِ کلام بااو نیست ، یا به فاعِلِ حاضِراست ، یعنی به کسی که روی سخن وخِطابِ کلام با اوست ، یا به خود متکلم است ، و در هر صُورت فاعِل یا مُذَکر است یا مُؤَنَّث ، و در هر صورت فاعل یا واحِد است یا اِثْنَیْن است یا جَماعَت .

بِناء بر این فعل را باید هیجده صیغه باشد : شش برای غائب ، شش برای حاضر ، شش برای متکلم ، و هر شش صیغه سه برای مذکر و سه برای مؤنث ، و هر سه صیغه یک برای واحِد و یک برای اِثْنَیْنِ و یک برای جَماعَت .

ولی برای متکلم دو صیغه بیش نیست ، یک صیغه برای متکلمِ وَحْدَه ، یعنی متکلم به تنهائی ، چه مرد باشد چه زن ، و یک صیغه برای متکلمِ مَعَ الْغَیْر ، یعنی متکلم با غیر خودش ، چه دو باشند یا جَماعَت ، چه مرد باشند یا زن ، چنانچه در فارسی چه در غائب ، چه در حاضر ، چه در متکلم ، دو صیغه بیش نیست .

(اِشْتِقاقِ این اَفْعال و ساختنِ آنها)

از مِثالها ظاهِر شد " ضَرْب "که مادّه و اَصْلِ آنها است درهمه مَوْجود است ، و در صیغهها حُرُوف و حَرَکاتی زیاد شدهاست ، پس هر یک از صیغهها از مادّه و اصل که مَصْدر است مُشْتَقّ و ساخته شده ، ولی تَرْتیب چنان است که ماضی از مَصدر ، و مضارِع از ماضی ، واَمْر

از مضارِع مُشْتَق میباشد ، و تَفْصیلِ آنها بدین قَرار است :

۱ ـ ضَرَبَ : از مَصدر که ضَرْب است گرفته شده به زیاد کردنِ فَتْحه ای بر راء و فتحه‌ای بر باء .

۲ ـ ضَرَبا : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۳ ـ ضَرَبُوا : ازضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن واوی درآخِرش و تَبْدیلِ فَتْحَهِ باء را به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّه .

۴ ـ ضَرَبَتْ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاءِ ساکِنی در آخِرش .

۵ ـ ضَرَبَتا : ازضَرَبَتْ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی درآخِرش .

۶ ـ ضَرَبْنَ : از ضَرَبَتْ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیادکردن نونِ مَفْتوحی درآخِرش .

۷ ـ ضَرَبْتَ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکِن کردنِ باء و زیاد کردنِ تاء مَفْتوحی درآخِرش .

۸ ـ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی درآخِرش .

۹ ـ ضَرَبْتُم : از ضَرَبْتَ گرفته شده به مَضْموم کردنِ تاء و زیاد کردنِ میم ساکِنی درآخِرش .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن تاء مَکْسُوری درآخِرش و ساکِن کردنِ باء .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضْموم‌کردنِ تاء وزیاد کردنِ میم و اَلِفی درآخِرش .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ : از ضَرَبْتِ گرفته شده به مَضموم کردنِ تاء وزیاد کردنِ نونِ مُشَدَّدِ مَفْتُوحی در آخِرش .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ : از ضَرَبَ گرفته شده به ساکن کردن باء و زیاد کردنِ تاء مَضْمومی در آخِرش .

۱۴ ـ ضَرَبْنا : از ضَرَبْتُ گرفته شده به حَذْفِ تاء و زیاد کردنِ نون و اَلِفی در آخِرش .

چنانچه گفته شد : هر مُفْرَدی از آن صیغه‌ها از مُفْرَدِ اَول "ضَرَبَ" گرفته شده ، و تَثْنِیَه و جَمْع از مُفردِ خودش گرفته شده ، و همچنان مضارِع که اکنون گفته میشود .

۱ ـ یَضْرِبُ : از ضَرَبَ گرفته شده به زیاد کردن یاء مَفْتوحی در اولش ، و ساکِن کردن ضاد ، و مُکْسور کردنِ راء و مَضْموم کردنِ باء .

۲ ـ یَضْرِبانِ : از یَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن اَلِفی ونونِ مَکْسوری در آخِرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ اَلِف .

۳ ـ یَضْرِبُونَ : از یَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ واو ساکِنی و نونِ مَفتوحی در آخِرش .

۴ ـ تَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۵ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردنِ اَلِفی و نون مَکْسوری .

۶ ـ یَضْرِبْنَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردن تاء به یاء در اولش ، و ساکن کردن باء و زیاد کردن نون مَفتوحی درآخِرش .

۷ ـ تَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبْدیل کردنِ یاء به تاء .

۸ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن الف و نونِ مکسور در آخِرش و مَفْتوح کردنِ باء به مُناسَبَتِ الف .

۹ ـ تَضْرِبونَ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن واو ساکن و نون مفتوح در آخرش .

۱۰ ـ تَضْرِبینَ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تبدیل کردن یاء به تاء در اولش ، وزیاد کردن یاء ساکن و نونِ مفتوح در آخرش ومکسور کردن باء به مناسبت یاء .

۱۱ ـ تَضْرِبانِ : از تَضْرِبینَ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء و نون ، به الف و نون مکسور ، و مفتوح کردن باء به مناسبت الف .

۱۲ ـ تَضْرِبْنَ : از تَضْرِبینَ گرفته شده به ساکن کردن باء وحذف یاء

۱۳ ـ اَضْرِبُ : از یَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن یاء به هَمْزَة .

۱۴ ـ نَضْرِبُ : از اَضْرِبُ گرفته شده به تَبدیل کردن هَمْزَة به نون .

و صیغه های اَمْر تابِعِ چهارده صیغه مُضارِع است ، یعنی هریک از صیغه‌های امر از هر یک از صیغه‌های مضارع گرفته شده ، بدین‌قَرار

۱ ـ لِیَضْرِبْ از یَضْرِبُ گرفته شده بزیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء درآخرش .

۲ ـ لِیَضْرِبا : ازیَضْرِبانِ گرفته شده به‌زیاد کردن لام در اولش و حَذْفِ نون از آخرش .

۳ ـ لِیَضْرِبُوا : از یَضْرِبُونَ گرفته شده به زیاد کردن لام در

اولش و حذف نون از آخرش .

۴ ـ لِتَضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن کردن باء .

۵ ـ لِتَضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به زیاد کردن لام و حذف نون .

۶ ـ لِيَضْرِبْنَ : از يَضْرِبْنَ گرفته شده به زیاد کردن لام فقط .

۷ ـ اِضْرِبْ : از تَضْرِبُ گرفته شده به حَذْفِ حرفِ مُضارِع وآوردن همزهٔ مکسوری در اولش ، و ساکن کردن باء در آخرش .

۸ ـ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع وآوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۹ ـ اِضْرِبُوا : از تَضْرِبُونَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۰ ـ اِضْرِبِي : از تَضْرِبِينَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش ، و حذف نون در آخرش .

۱۱ ـ اِضْرِبا : از تَضْرِبانِ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش، و حذف نون در آخرش .

۱۲ ـ اِضْرِبْنَ : از تَضْرِبْنَ گرفته شده به حذف حرف مضارع و آوردن همزة در اولش فقط .

۱۳ ـ لِأَضْرِبْ : از أَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام مکسور در اولش و ساکن کردن باء در آخرش .

۱۴ ـ لِنَضْرِبْ : از نَضْرِبُ گرفته شده به زیاد کردن لام وساکن

کردن باء .

پس ملاحظه شد که چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است با تغییراتی در اول آنها و آخر آنها بدین گونه :

شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم در اولش لام مکسوری آورده میشود ، و شش صیغه حاضر در اولش حرف مضارع حذف میشود و به جایش همزه آورده میشود ، و در پنج صیغه : دو صیغه مفرد مذکر و مؤنث غائب ، و یک صیغه مفرد مذکر حاضر ، و دو صیغه متکلم ، حرف آخر ساکن میشود ، و در هفت صیغه : چهار صیغه تثنیه ، و دو صیغه جمع مذکر ، و یک صیغه مفرد مؤنث حاضر ، نون از آخرش حذف میشود ، و دو صیغه جمع مؤنث در آخرش تغییری نیست .

بلکه فعل ، در کلام عرب از جنبه صیغه و ساختمان لفظ نه از جهت مَعنیٰ ، یا ماضی است یا مضارِع ، زیرا در اول آن یا یکی از حروف مُضارَعَة هست یا نیست ، اگر نیست ماضی است ، واگر هست مضارِع است ، ولی چون حرف مضارِع از اول امر حاضِر حُذِف میشود ، آن شش صیغه به صیغه امر نامیده شده ، و قسم سومی گردیده .

اما حروف دیگر که در اول و آخِر صیغه ها زیاد میشود عَلاماتی است که اکنون بیان آنها میشود .

(عَلامات و زَوائِدِ اَفْعال)

دانستی که در این صیغه ها " ضَرْب " اَصْل و مادّه همه آنها است ، و در هر صیغه‌ای چیزی زیاد شده ، تا از اَصْلِ واحِد کَلِماتِ بسیاری ، و در نَتیجَة مَعانی مُخْتَلِفی حاصِل گردد ، و بسیاری از آن

زیاد شده‌هایِ بر اَصْل بنام ضَمیراست ، و ضَمیر از اَقسامِ اسم‌است ، و شَرحش در مَبْحَثِ اَسماء خواهدآمد ، و ضَمیرهائی که در اینجاگفته میشود بنام ضَمیرِ فاعِل‌است ، اینک بیان هر یک از آن زیادشده‌ها :

۱ ــ ضَرَبَ ــ حروف زیاده ندارد ، فقط سه حرف اَصلی مَفتوح شده‌است ، ولی ضَمیرِ مُفْرَدِ مُذَكَّرِ غائِب که هُوَ باشد در آن مُسْتَتِر است ، یَعنی این فعل ازجَهَتِ مَعنیٰ دارای آن ضَمیر است ، ولی در صورتی که اسمی از فاعلش در پیش مذکور باشد ، و در اِصْطِلاح آن ضمیر را فاعِل گویند ، نه آن اسمی که پیش از فعل مذکور است ، مانند "زَیْدٌ ضَرَبَ : زید زد " دراین صورت میگوئیم : زَیْد مُبْتَدا است ، و ضَرَبَ خَبَرِ مُبْتَدا است ، و در ضَرَبَ ضَمیر هُوَمُسْتَتِر است که راجع به‌زید و فاعِلِ فِعْل‌است ، و اگر گفته شود : " ضَرَبَ زَیْدٌ : زد زید " در این صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعْل ، و زید فاعِلِ آن است ، و در ضَرَبَ ضَمیری نیست ، وجَهَتِ این اصْطِلاحات در عِلْمِ نَحْوروشن میگردد .

۲ ــ ضَرَبا ــ اَلِف عَلامَتِ تَثْنِیَة و ضَمیرِ فاعِل است ، یعنی الف دراین صیغه فاعِل است مانند هُوَ در آن صیغه ، و در اصطلاح آن را ضَمیرِ مُسْتَتِر یَعنی پنهان ، و این‌را ضَمیرِ بارِز یعنی آشکار گویند ، مانند " زَیْدانِ ضَرَبا : دو مرد بنام زید زدند " اَلِف در ضَرَباراجِع به زَیْدان و فاعِلِ فعل است ، و اگرپیش از فِعْل نامی از فاعِل نباشد گفته میشود : ضَرَبَ زَیْدانِ ، دراین صُورت میگوئیم : ضَرَبَ فِعل و زَیْدان فاعِل است ، و نیازی به ضَمیرِ نیست .

۳ ـ ضَرَبُوا ـ واو عَلامتِ جَمْعِ مُذَکَّر و ضَمیرِ فاعِل است ، مانند "زَیْدُونَ ضَرَبُوا ، و ضَرَبَ زَیْدُونَ " و آنچه در صیغه تثنیه گفته شد در اینجا نیز گفته میشود ، و در این صیغه فَتْحَه باء به مُناسَبَتِ واو به ضَمَّة تَبْدیل شده است ، و در کِتابَت قاعِدة آن است که پس از واوِ جَمْعِ اَلِفی نویسند تا با واوِ غَیْرِ جَمْع اِشْتِباه نشود ولی خوانده نمیشود .

۴ ـ ضَرَبَتْ ـ تاءِ ساکِن در این صیغه عَلامَتِ تَأْنیث است ، یَعْنی دِلالَت میکند که فاعِل مُؤَنَّث است ، و ضَمیرِ مُفْرَدِ مؤنثِ غائِب که هِیَ باشد در آن مُسْتَتِر است آنگونه که هُوَ در ضَرَبَ مُسْتَتِر است .

۵ ـ ضَرَبَتا ـ تاء عَلامَت تأنیث فاعِل ، و الف عَلامَتِ تثنیه و ضَمیر فاعِل است .

۶ ـ ضَرَبْنَ ـ نونِ مفتوح عَلامَت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است ، مانند واو که علامت جمع مذکر است ، و اگر فاعِل جَماعتی از مردان و زنان باشند صیغه ضَرَبُوا آورده میشود ، و باء در این صیغه تا صیغه چهاردهم برای سُهولَتِ تَلَفُّظ ساکن شده .

۷ ـ ضَرَبْتَ ـ تاء مفتوح علامت مفرد مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۸ ـ ضَرَبْتُما ـ تُما علامت تثنیه مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۹ ـ ضَرَبْتُمْ ـ تُمْ علامت جمع مذکر حاضر و ضمیر فاعل است .

۱۰ ـ ضَرَبْتِ ـ تاء مَکسور علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیرِ فاعل است .

۱۱ ـ ضَرَبْتُما ـ تُما در این صیغه مانند صیغه هشتم ضمیرِ فاعل .

است ، و هنگام تَکَلُّم از قَرائِن دانسته میشود فاعل مرداست یازن .

۱۲ ـ ضَرَبْتُنَّ ـ تُنَّ علامتِ جمعِ مؤنثِ حاضِر و ضَمیرِ فاعل است .

۱۳ ـ ضَرَبْتُ ـ تاءِ مَضموم علامت مُتَکَلِّمِ وَحْدَه وضَمیرِ فاعِل است .

۱۴ ـ ضَرَبْنا ـ نا علامت متکلم مَعَ الْغَیْر و ضمیرِ فاعِل است .

این چهارده صیغه ماضی ، اما چهارده صیغه مضارِع :

۱ ـ یَضْرِبُ ـ یاء حرفِ مضارِع ، و ضَمَّه‌ای که بر حرفِ آخِرِکَلِمَه است در اصْطِلاحِ علامَتِ رَفْع گویند ، و رَفْع یکی از اَقْسامِ اِعْراب است ، و مَعنیٰ اِعْراب و اَقْسامِ آن در عِلْمِ نَحْوبَیان میشود . و چنانچه در ضَرَبَ گفته شد در یَضْرِبُ ضَمیرِ هُوَنیز مُسْتَتِر است .

۲ ـ یَضْرِبانِ ـ یاء حرفِ مضارِع ، الف علامتِ تثنیه و ضمیرِ فاعِل است ، نون مکسور علامتِ رَفْع است ، و ضَمَّهِ یاء به مناسبت الف به فَتْحَه تَبدیل شده .

۳ ـ یَضْرِبُونَ ـ یاء حرف مضارع ، واو علامت جمع مذکر وضمیر فاعل است ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۴ ـ تَضْرِبُ ـ تاء حرف مضارع ، و ضمه آخر کَلِمَه علامتِ رَفْع است ، و در این صیغه مانند ضَرَبَتْ ضمیرِ هِیَ مُسْتَتِر است .

۵ ـ تَضْرِبانِ ـ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۶ ـ یَضْرِبْنَ ـ یاء حرف مضارع ، نون مفتوح در این صیغه علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است ، و ضمه یاء برای سُهولتِ تَلَفُّظ به سُکون تَبدیل شده .

۷ ــ تَضْرِبُ ــ تاء حرفِ مضارِع ، ضَمَّه عَلامَتِ رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ " اَنْتَ " مُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب تا فاعِلش بوده باشد ، یعنی هیچگاه این صیغه از ضَمیرِ اَنْتَ خالی نمیشود ، چنانچه در مَعنیِ آن میگوئی : زدی تو ، بر خِلافِ ضَرَبَ و ضَرَبَتْ و یَضْرِبُ و تَضْرِبُ که اِسْتِتارِ ضَمیر در آنها جائِز است ، یعنی اگر اِسْمی از فاعِل پیش از فِعْل مَذْکور باشد ، پس ضَمیری در آنها هست که به آن اسم راجِع میشود ، ولی اگر مَذْکورنباشد و فاعِل پس از فِعْل واقِع شود ضَمیری در آنها نیست ، چنانچه در ضَرَبَ بَیان شد .

۸ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیرِ فاعل ، و نون مکسور عَلامتِ رَفْع است .

۹ ــ تَضْرِبُونَ ــ تاء حرف مضارع ، واو علامتِ جمع مذکر وضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۰ ــ تَضْرِبینَ ــ تاء حرف مضارع ، یاء علامت مفرد مؤنث حاضر و ضمیر فاعل ، و نون مفتوح علامت رفع است .

۱۱ ــ تَضْرِبانِ ــ تاء حرف مضارع ، الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل ، و نون مکسور علامت رفع است .

۱۲ ــ تَضْرِبْنَ ــ تاء حرف مضارع ، و نون مفتوح علامت جمع مؤنث و ضمیرِ فاعل است .

۱۳ ــ اَضْرِبُ ــ هَمْزَة حرف مضارع ، ضَمَّه علامت رَفْع ، و دراین صیغه ضَمیرِ اَنا مُستتِر است به اِسْتِتارِ واجِب مانند اَنْتَ که در تَضْرِبُ صیغه هفتم مُستَتِر است .

۱۴ ــ نَضرِبُ ــ نون حرف مضارِع ، ضَمّه علامتِ رَفع ، ودراین صیغه ضَمیرِ نَحنُ مستتراست به اِسْتِتارِ واجِب ، و معنی اِسْتِتار آن است که فِعْل از جَهَتِ مَعْنیٰ دارای آن ضَمیر است .

و اِجْمالِ کَلام در زیاداتِ ماضی آنکه در اَواخِرِ دوازده صیغه ضَمائرِ بارِز مُتَّصِل شده ، و دردو صیغه " ضَرَبَ و ضَرَبَتْ " ضمیرِ مُستتر است ، و تاء که عَلامَت تأنیث است مُلحَق شده .

و در چهارده صیغه مُضارِع غَیْر از ضَمیرها ، در اول آنها حرف مضارع زیاده شده " در صیغه اول و دوم و سوم و ششم یاء ، درصیغه سیزدهم همزة ، در صیغه چهاردهم نون ، در هشت صیغه دیگر تاء " و درآخر دوازده صیغه علامت رفع زیاد شده " در صیغه اول وچهارم و هفتم و سیزدهم و چهاردهم ضمه ، در صیغه دوم و پنجم و هشتم و یازدهم نون مکسور ، و در صیغه سوم و نهم و دهم نون مفتوح" و در دو صیغه جمع مؤنث غائب و حاضر " یَضرِبْنَ و تَضرِبْنَ " علامت رفع نیست .

و اما چهارده صیغه امر ، چنانچه مذکور شد همان چهارده صیغه مضارع است ، ولی دراول شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم لام مکسور که بنام لام امر است پیش از حرف مضارع زیاد شده ، و در اول شش صیغه حاضر حرف مضارع حذف ، و همزه‌ای بجایش آورده شده و از آخر دوازده صیغه علامتهای رفع حذف شده ، و درآخر دو صیغه " یَضرِبْنَ و تَضرِبْنَ " تغییری نشده است ، و صورت صیغه‌های امر

گذشت ، و در تقسیم پنجم به تفصیل بیان خواهد شد .

این مثالها که تا حال آوردیم از ماده " ضَرْب " بود ، و از هر ماده و مصدری که فعل بناء شود ، همین سه قسم ، و همین چهارده صیغه است ، و مثالهائی که در مطلب آینده میآوریم از ماده " نَصْر : یاری کردن " میباشد ، ماضی آن " نَصَرَ " و مضارعش " یَنْصُرُ " است .

(مُوازَنَة)

از آن مثالها دانسته شد که هر صیغه‌ای اصل و ماده‌دارد ، و حروفی بر آن اصل زیاد شده‌است ، اصل و مادهِ هر صیغه‌ای را حروف اصلی نامند ، و آنچه زیاد شده حروف زیاده گویند ، و میزان در شناساندن حروف اصلی از حروف زیاده " ف ـ ع ـ ل " را قرارداده‌اند . پس هر صیغه‌ای را بخواهند حروف اصلی آن را بشناسند ، و از حروف زیاده مُمْتاز نمایند بجای حروف اصلی " ف ـ ع ـ ل " آورند وحروفِ زیاده را اگر باشد بصورت خود گذارند ، و این عَمَل را " مُوازَنَة : سنجش " نامند ، و گویند : فلان صیغه بر این و زن است ، چنانچه‌در این مثالها و صیغه‌ها گفته میشود .

۱ ـ نَصَرَ بر وزنِ فَعَلَ   یَنْصُرُ بر وزنِ یَفْعُلُ   لِیَنْصُرْ بر وزنِ لِیَفْعُلْ
۲ ـ نَصَرا بر وزنِ فَعَلا   یَنْصُرانِ بر وزنِ یَفْعُلانِ   لِیَنْصُرا بر وزنِ لِیَفْعُلا
۳ ـ نَصَرُوا بر وزنِ فَعَلُوا   یَنْصُرُونَ بر وزنِ یَفْعُلُونَ   لِیَنْصُرُوا بر وزنِ لِیَفْعُلُوا
۴ ـ نَصَرَتْ بر وزنِ فَعَلَتْ   تَنْصُرُ بر وزنِ تَفْعُلُ   لِتَنْصُرْ بر وزنِ لِتَفْعُلْ
۵ ـ نَصَرَتا بر وزنِ فَعَلَتا   تَنْصُرانِ بر وزنِ تَفْعُلانِ   لِتَنْصُرا بر وزنِ لِتَفْعُلا
۶ ـ نَصَرْنَ بر وزنِ فَعَلْنَ   یَنْصُرْنَ بر وزنِ یَفْعُلْنَ   لِیَنْصُرْنَ بر وزنِ لِیَفْعُلْنَ

۷ ـ نَصَرْتَ بروزن فَعَلْتَ تَنْصُرُ بروزن تَفْعُلُ اُنْصُرْ بروزن اُفْعُلْ
۸ ـ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا
۹ ـ نَصَرْتُمْ بروزن فَعَلْتُمْ تَنْصُرُونَ بروزن تَفْعُلُونَ اُنْصُرُوا بروزن اُفْعُلُوا
۱۰ ـ نَصَرْتِ بروزن فَعَلْتِ تَنْصُرِينَ بروزن تَفْعُلِينَ اُنْصُرِي بروزن اُفْعُلِي
۱۱ ـ نَصَرْتُما بروزن فَعَلْتُما تَنْصُرانِ بروزن تَفْعُلانِ اُنْصُرا بروزن اُفْعُلا
۱۲ ـ نَصَرْتُنَّ بروزن فَعَلْتُنَّ تَنْصُرْنَ بروزن تَفْعُلْنَ اُنْصُرْنَ بروزن اُفْعُلْنَ
۱۳ ـ نَصَرْتُ بروزن فَعَلْتُ اَنْصُرُ بروزن اَفْعُلُ لِاَنْصُرْ بروزن لِاَفْعُلْ
۱۴ ـ نَصَرْنا بروزن فَعَلْنا نَنْصُرُ بروزن نَفْعُلُ لِنَنْصُرْ بروزن لِنَفْعُلْ

در عَمَلِ مُوازَنَة کلمهٔ مَوْرِدِ سنجش را " مَوْزُون " و کلمه‌ای را که فاء و عین و لام دارد " میزان " نامند ، و حرف اصلی اول را فاءُ الْفِعْل ، و حرف اصلی دوم را عَیْنُ الْفِعْل ، و حرف اصلی سوم رالامُ الْفِعْل خوانند ، و اگر رُباعی ، یعنی حروف اصلیش چهار حرف باشد حرف چهارم را لامُ الْفِعْلِ دوم گویند ، و اگر خُماسی ، یَعنی حروفِ اصلیش پنج حرف باشد ، حرف پنجم را لامُ الْفِعْلِ سوم گویند ، چنانچه در آن مثالها میگوئیم : ضاد فاءُ الْفِعْل ، راء عَیْنُ الْفِعْل ، باء لامُ الْفِعْل ، و در این مثالها میگوئیم : نون فاءُ الْفِعْل ، صاد عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْل ، و در رُباعی مانند " دَحْرَجَ : غلطانید " میگوئیم : دال فاءُ الْفِعْل ، حاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، و در خُماسی مانند " سَفَرْجَل : بِه " میگوئیم : سین فاءُ الْفِعْل ، فاء عَیْنُ الْفِعْل ، راء لامُ الْفِعْلِ اول ، جیم لامُ الْفِعْلِ دوم ، لام لامُ الْفِعْلِ سوم ، و فِعْل در کَلامِ عَرَب ثُلاثیّ و رُباعیّ است ، و

هر یک مُجَرَّد و مَزیدٌفیه دارد چنانچه گفته شد ، و غیر از ثُلاثي و رُباعی در فِعل نیست ، ولی در اسم خُماسي نیز هست چنانچه در مبحث اسماء بیان خواهد شد ، از این جهت مثال خُماسي را از اِسم آوردیم ، و عَمَلِ مُوازَنَه در اسم و فعل انجام میشود ، ولی در حرف انجام نمیشود .

و بِجِهَت آنکه برای مُوازَنَه در مُقابِل حروفِ اصلي فاء و عین و لام اِنْتِخاب شده آن است که مُرَکَّب از این سه حرف به این ترتیب که " فِعْل " باشد اسمي است که شامِلِ هر فِعْلي است .

و حروف زیاده این ده حرف است " س ـ ء ـ ل ـ ت ـ م ـ و ـ ن ـ ی ـ هـ ـ ا " و مَجْموعِ مرکب آنها میشود " سَأَلْتُمُونيها " یَعني در هر اسمي و فعلي اگر حروف زیاده باشد غیر از اینها نیست ولی مُمْکِن است اینها حروف اصلي کَلِمَه باشند .

و در این مُوازَنَه که در اصْطلاح موازنه صَرْفيّ گفته میشود باید عَدَدِ حروفِ مَوْزُون با میزان یکی باشد ، و حروفِ اَصلي در مَوْزُون مُقابِلِ فاء و عین و لام در میزان باشد ، و حروف زیاده هر چه در موزون هست به همان ترتیب در میزان آورده شود ، و هر حرفي در موزون هر چه از حَرَکَت و سُکون دارد همان در میزان گذارده شود ، و مُوازَنَه در اصطلاح فَنِّ شِعْر که از عُلومِ عَرَبِیَّة است غیر از این موازنه است .

بر این چند مثال تمرین شود :

" جَعْفَر بروزن فَعْلَل " " ضَرَبَ بروزن فَعَلَ " " ضارِب بروزن فاعِل " " عَلیم بر وزن فَعیل " " نَصَرْتُمْ بر وزن فَعَلْتُمْ " " قُفْل

بر وزن فُعَّل " " زُنْبُور بر وزن فُعْلُول " " عَبّاس بر وزن فَعّال " " حُسَیْن بر وزن فُعَیْل " " صابُون بر وزن فاعُول " " اَکْبَر بر وزن اَفْعَل " " مِفْتاح بر وزن مِفْعال " .

(اَبْنِیَـهِ اَفْعالِ ثُلاثیّ مُجَـرَّد)

فعل ماضی ثلاثی مجرد را سه بِناء است "مَفْتُوحُ الْعَیْن ــ مَکْسُورُ الْعَیْن ــ مَضْمُومُ الْعَیْن" یَعنی یا عَیْنُ الْفِعْلِ آن مَفْتوح است ، بروزن " فَعَلَ " مانند " ضَرَبَ : زد " و " نَصَرَ : یاری کرد " و " مَنَعَ : بازداشت " یا مَکسور است ، بروزن " فَعِلَ " مانند " عَلِمَ : دانست و " حَسِبَ : پنداشت " یا مَضْموم است ، بر وزن " فَعُلَ " مانند " شَرُفَ : با شرافت شد " ، و در هر سه بِناء فاءُ الْفِعْل مَفْتوح ، ولامُ الْفِعْل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، و بناء ماضی ثلاثی مجرد از هر مصدری باشد یکی از اینهاست ، و غیر اینها نیست ، جز چند لَفْظ که در تَقسیم دهم مذکور خواهد شد .

و فِعْلِ مضارِع ثلاثی مجرد همچنان دارای سه بناء است ، یعنی عَیْنُ الْفِعْل یا مَضموم ، یا مَکسور ، یا مَفتوح است ، و در هر سه بناء حرف مُضارِع مَفْتوح ، وفاءُ الْفِعْل ساکِن ، ولام الفعل در چهارده صیغه مُخْتَلِف است ، چنانچه صورت کِتابت آنها گذشت .

لکن ماضیِ مَفْتُوحِ الْعَیْن از بعضی مصدر ها مضارِعِ آن مَکسور الْعَیْن است مثل " ضَرَبَ ــ یَضْرِبُ " و از بعضی مصدرها مضارِعِ آن مَضمُوم الْعَیْن است مثل " نَصَرَ ــ یَنْصُرُ " و از بعضی مصدرها مضارِعِ آن مَفْتُوحُ الْعَیْن است مثل " مَنَعَ ــ یَمْنَعُ " .

و ماضی مکسور العین از بعضی مصدرها مضارع آن مفتوح‌العین است مثل " عَلِمَ ـ یَعْلَمُ " و از بعضی مصدرها مضارع آن مکسورالعین است مثل " حَسِبَ ـ یَحْسِبُ " و مضارع مضموم العین ندارد .

و ماضی مضموم العین مضارع آن فقط مضموم العین است مثل " شَرُفَ ـ یَشْرُفُ "

و بر این تفصیل که گفته شد ماضی و مضارع ثلاثی مجرد شش گونه‌است ، یعنی از مصدرهای ثلاثی مجرد که فعل ساخته و ریخته شود ماضی و مضارعش با هم یکی از آن شش صورت است ، و هر یک از آنها را در اصطلاح باب گویند ، و باب در لغت به‌معنیٰ در است ، و در اصطلاح هر یک از آن شش صورت را " باب " گویند ، زیرا هر مصدر و ماده‌ای از ثلاثی مجرد در یکی از آنها وارد میشود ، وخارج از آنها نیست ، و صورت هفتم ندارد ، پس میگوئیم :

(ثُلاثی مُجَرَّد را شش‌باب‌است)

(۱ ـ بابِ فَعَلَ یَفعِلُ)

در این باب و بابهای دیگر مثالهائی از مُفْرَدِ ماضی و مضارِع و اَمر میاوریم ، پس از آن مصدرش‌را گرچه مُتَعَدِّد باشد ذِکْر میکنیم ، و برای تَمرین صیغه‌های دیگر را خودتان یاد آور شوید .

مثال : ضَرَبَ ، یَضْرِبُ ، اِضْرِبْ ، ضَرْباً و ضَرْبَةً : زدن "

" خَتَمَ ، یَخْتِمُ ، اِخْتِمْ ، خَتْماً و خِتاماً : پایان دادن " و

رَجَعَ ، یَرْجِعُ ، اِرْجِعْ ، رُجُوعاً ومَرْجِعَةً و مَرْجَعاً و رُجْعیٰ : بازگشتن "

" صَبَرَ ، یَصْبِرُ ، اِصْبِرْ ، صَبْراً : شکیبائی کردن "

" غَفَرَ ، یَغْفِرُ ، اِغْفِرْ ، مَغْفِرَةً وغُفْراناً و غَفْراً و غُفُوراً : آمرزیدن " .

(۲)

(بابِ فَعَلَ یَفْعُلُ)

مِثال : " نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، نَصْراً و نُصُوراً : یاری‌کردن " .

" حَکَمَ ، یَحْکُمُ ، اُحْکُمْ ، حُکْماً و حُکُومَةً : قِضاوَت کردن " .

" عَبَدَ ، یَعْبُدُ ، اُعْبُدْ ، عِبادَةً وعُبُودَةً وعُبُودِیَّةً : پرستیدن " .

" رَزَقَ ، یَرْزُقُ ، اُرْزُقْ ، رَزْقاً : روزی دادن " .

" ذَکَرَ ، یَذْکُرُ ، اُذْکُرْ ، ذِکْراً و تَذْکاراً : یاد کردن " .

بیشتر افعال ثلاثی مجرد از این دو باب است ، و بسیاری از مَصادِر در هردو باب وارد میگردد ، مثال بعضی ازآنها مذکورمیشود .

مثال : " فَسَقَ ، یَفْسِقُ ویَفْسُقُ ، فِسْقاً و فُسُوقاً : از راه‌درشدن " .

" نَفَرَ ، یَنْفِرُ و یَنْفُرُ ، نُفُوراً و نِفاراً : دوری جستن " .

" عَثَرَ ، یَعْثِرُ و یَعْثُرُ ، عَثْراً و عَثِیراً و عِثاراً : لغزیدن " .

" أَبَقَ ، یَأْبِقُ و یَأْبُقُ ، اَبْقاً و اَبَقاً و اِباقاً : گریختن‌ازآقا " .

" عَنَدَ ، یَعْنِدُویَعْنُدُ ، عُنُوداً : دانسته‌اِنْکارِ حَقّ کردن "

" حَشَرَ ، یَحْشِرُ و یَحْشُرُ ، حَشْراً : جَمْع کردن "

" قَتَرَ ، یَقْتِرُ و یَقْتُرُ ، قَتْراً و قُتُوراً : تنگ گرفتن در جیره و هزینه " .

" حَسَدَ ، یَحْسِدُ و یَحْسُدُ ، حَسَداً و حَسادَةً : رشک ورزیدن " .

" حَنَکَ ، یَحْنِکُ و یَحْنُکُ ، حَنْکاً : افسار زدن " .

" قَدَرَ ، یَقْدِرُ ، ویَقْدُرُ ، قَدْراً وقُدْرَةً و مَقْدَرَةً و مَقْدِرَةً ومَقْدُرَةً

و مِقْداراً و قَدارَةً و قُدُورَةً و قُدُوراً وقِدْرا ناً وقَداراً وقِداراً : توانستن " .

" عَضَلَ ، يَعْضِلُ و يَعْضُلُ ، عَضْلاً و عِضْلاً و عِضْلاناً :

بازداشتن

" زَبَرَ ، يَزْبِرُ و يَزْبُرُ ، زَبْرا : نوشتن " .

" طَمَثَ ، يَطْمِثُ و يَطْمُثُ ، طَمْثاً : مُجامَعَت كردن " .

و جز اينها مَصادِرِ بسيارى هست كه در هر دو باب وارد شده و بعضى ازمصادر از سه باب و چهار باب آمده ، چنانچه دركتابهاى لُغَت مُشاهَدَه ميشود .

(۳)

(باب فَعَلَ يَفْعَلُ)

و هر فعلى كه از اين باب آمدهاست عين الفعل يا لام الفعل آن حرفِ حَلْق است ، و حروف حلق شش است ، به اين ترتيب . هَمْزَه و هاء ، عَيْن وحاء ، غَيْن وخاء ، و در اين شَرْط فاء الفعلمَطْرَح نيست .

مثال : "سَأَلَ ، يَسْأَلُ ، اِسْأَلْ ، سُؤالاً و مَسْأَلَةً و سَآلَةً وتَسْآلاً و سَأَلَةً پرسش كردن " .

" قَرَأَ ، يَقْرَأُ ، اِقْرَأْ ، قِراءَةً و قَرْءاً و قُرْآناً : خواندن " .

" ذَهَبَ ، يَذْهَبُ ، اِذْهَبْ ، ذَهاباً و مَذْهَباً و ذُهُوباً :رفتن" .

" رَفَهَ ، يَرْفَهُ ، اِرْفَهْ ، رَفْهاً ورِفْهاً ورُفُوهاً : خوش زندگىكردن " .

" جَعَلَ ، يَجْعَلُ ، اِجْعَلْ ، جَعْلاً : قرار دادن " .

" مَنَعَ ، يَمْنَعُ ، اِمْنَعْ ، مَنْعاً : بازداشتن " .

" بَحَثَ ، يَبْحَثُ ، اِبْحَثْ ، بَحْثاً : کاویدن " .
" فَتَحَ ، يَفْتَحُ ، اِفْتَحْ ، فَتْحًا : گشودن " .
" شَغَلَ ، يَشْغَلُ ، اِشْغَلْ ، شَغْلاً و شُغْلاً : بکار داشتن " .
" نَزَغَ ، يَنْزَغُ ، اِنْزَغْ ، نَزْغاً : برغلانیدن " .
" بَخَسَ ، يَبْخَسُ ، اِبْخَسْ ، بَخْسًا : کاستن " .
" نَسَخَ ، يَنْسَخُ ، اِنْسَخْ ، نَسْخاً : برداشتن " .

و " آبىٰ يَأْبىٰ اِباءً وَاِباءَةً : خودداری کردن " از این باب است ، ولی دارای آن شرط نیست ، و این یک مورد استثنائی است و در کتابهای لغت : آبىٰ يَأْبىٰ نیز ضَبط شده است .

خلاصه آنکه هر فعلی که عین الفعل یا لام الفعل آن از حروف حلق نیست از این باب نباشد جز أَبىٰ يَأْبىٰ ، ولی میشود از حروف حلق باشد ، ولی از بابهای دیگر آید ، مانند این مثالها :

" دَخَلَ ، يَدْخُلُ ، اُدْخُلْ ، دُخُولاً و مَدْخَلاً : درون شدن " .
" سَمِعَ ، يَسْمَعُ ، اِسْمَعْ ، سَمْعاً و سَماعةً و سَماعاً : شنیدن " .
" رَحِمَ ، يَرْحَمُ ، اِرْحَمْ ، رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْماً و رُحُما : مهربانی کردن " .
" بَلَغَ ، يَبْلُغُ ، اُبْلُغْ ، بُلُوغاً : رسیدن " .
" شَهِدَ ، يَشْهَدُ ، اِشْهَدْ ، شُهُوداً : حُضُور داشتن " .

و نیز بعضی از آنها که عین الفعل یا لام الفعل آن حرف حلق است از دو باب یا سه باب آمده است مانند این مثالها :

" دَمَغَ ، يَدْمَغُ و يَدْمُغُ ، دَمْغاً : بردماغ زدن " .

" فَرَغَ ، يَفْرَغُ و يَفْرُغُ ، وفَرِغَ ، يَفْرَغُ ، فُرُوغاًو فَراغاً : پرداختن کار " .

" سَلَخَ ، يَسْلَخُ و يَسْلُخُ ، سَلْخاً : پوست کندن " .

" شَعَرَ ، يَشْعُرُ و شَعُرَ ، يَشْعُرُ ، شِعْراً و شَعْراً و شَعْرَةً و شِعْرىٰ و شُعُوراً و شُعُورَةً : دانستن " .

" جَنَحَ ، يَجْنَحُ و يَجْنِحُ ، جُنُوحاً : گراييدن " .

(۴)

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مثال : " عَلِمَ ، يَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن " .

" فَرِحَ ، يَفْرَحُ ، فَرَحاً : شاد شدن " .

" حَزِنَ ، يَحْزَنُ ، حَزَناً : اندوهناک شدن " .

" سَقِمَ ، يَسْقَمُ ، سُقْماً و سَقَماً و سَقاماً : بيمار شدن " .

" عَطِشَ ، يَعْطَشُ ، عَطَشاً : تشنه شدن " .

افعال از اين باب بسيار است ، و بيشتر مصادري که در اين باب آمده دلالت بر عَوارِضِ روحي و جسمي مينمايد .

(۵)

(باب فَعِلَ يَفْعِلُ)

و فعل از اين باب اندک آمده .

مثال : " حَسِبَ ، يَحْسِبُ ، اِحْسِبْ ، حِسْباناً ومَحْسَبَةً : گمان بردن " .

" يَئِسَ ، يَيْئِسُ ، اِيئِسْ ، يَأْساً و يَآسَةً : نا اميد شدن " .

" نَعِمَ ، یَنْعِمُ ، اِنْعِمْ ، نِعْمَةً و مَنْعَماً : خوش بودن "
" بَئِسَ ، یَبْئِسُ ، اِبْئِسْ ، بُؤْساً و بُؤُوساً و بَئِیساً و بُؤْسیٰ : نیازمند شدن " .

لکن لغت فصیح در این مثالها از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است ، چنانچه در قرآن قرائت شده و چند مثال دیگر از این باب میباشد که در تقسیم چهارم مذکور خواهد شد .

(۶)
(باب فَعُلَ یَفْعُلُ)

از این باب هر فعلی آمده لازم است ، و از پنج باب دیگر ، هم لازم و هم متعدی آمده و معنیٰ فعل لازِم و مُتَعَدّی در تقسیم هفتم معلوم میگردد ، و نیز از جَهَتِ مَعنیٰ غالبا مَصادری که در این باب آمده دِلالت بر صِفات ثابته میکند .

و بطور کلی مصادری که از آنها صیغه فعل بناء میشود از جهت معنی سه قسم است :

۱ ــ مصادری که دلالت بر فعلِ صادِر مینماید ، مانند "ذَهاب : رفتن " ضَرْب : زدن " " قَتْل : کشتن " " اَکْل : خوردن " " جُلُوس : نشستن "

۲ ــ مَصادری که دِلالت بر صِفتِ زائل مینماید ، مانند " جُوع : گرسنه شدن " " شَبَع : سیرشدن " " سُقْم : مریض شدن " " خَجَل : شرم نمودن " " خَوْف : ترسیدن " و این مَعانی همان عَوارض است که در باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " گفته شد .

۳ ـ مصادری که دلالت بر صفت ثابت مینماید ، و آنها غالبا در این باب است .

مثال : حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، اُحْسُنْ ، حُسْناً : نکوبودن " .
" کَرُمَ ، یَکْرُمُ ، اُکْرُمْ ، کَرَماً وکَرَمَةً و کَرَامَةً : ارجمندبودن " .
" عَذُبَ ، یَعْذُبُ ، اُعْذُبْ ، عُذُوبَةً : گوارا بودن " .
" قَبُحَ ، یَقْبُحُ ، اُقْبُحْ ، قُبْحاً و قَبْحاً و قُباحًا و قُبُوحًا و قَباحَةً : زشت بودن " .
" جَمُلَ ، یَجْمُلُ ، اُجْمُلْ ، جَمالاً : زیبا بودن " .
" قَصُرَ ، یَقْصُرُ اُقْصُرْ ، قَصْراً و قِصَراً و قَصارَةً : کوتاه بودن " .
" فَقُهَ ، یَفْقُهُ ، اُفْقُهْ ، فَقاهَةً : فقیه بودن " .
" فَصُحَ ، یَفْصُحُ ، اُفْصُحْ ، فَصاحَةً : فصیح بودن " .
" خَطُبَ ، یَخْطُبُ ، اُخْطُبْ ، خَطابَةً : خطیب بودن " .
" صَغُرَ ، یَصْغُرُ ، اُصْغُرْ ، صِغَراً ، وصَغَراً وصَغارَةً : کوچک‌بودن " .
" کَبُرَ ، یَکْبُرُ ، اُکْبُرْ ، کِبَراً و کُبْراً و کَبارَةً : بزرگ بودن " .
" رَحُبَ ، یَرْحُبُ ، اُرْحُبْ ، رُحْباًورَحَباًو رَحابَةً : فراخ‌بودن " .
" کَثُرَ ، یَکْثُرُ ، اُکْثُرْ ، کَثْرَةً ، بسیار بودن " .
" طَهُرَ ، یَطْهُرُ ، اُطْهُرْ ، طُهْراً و طُهُوراً و طَهارَةً : پاک‌بودن " .

و بعضی افعال که از این باب آمده از بابهای دیگر نیز آمده است . مانند مثال اول که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " آمده و مثال هفتم و دهم و دوازدهم که از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده است . و فعل ثلاثی مجرد هر چه هست از این شش باب بیرون نیست ، ولی وزن این

بابها و مصادر آنها و معانی آنها قاعده کلی ندارد جز همان چند قاعده که گفته شد ، بلکه بایستی وزن و معنی و مصدر هر فعلی را از کُتُبِ لُغَت استخراج نمود .

و عُلماء صرف و لغت شش مثال از مثالهای معروف را انتخاب کرده‌اند ، و این شش باب را به آن مثالها نامیده و معرفی میکنند ، و حرفی از حروف اصول آن مثالها را به عنوان علامت آن باب در کتابهای لغت گذارده‌اند ، و آن شش مثال این است :

۱ ـ ضَرَبَ یَضْرِبُ ، و علامتش " ض " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند از باب " ضَرَبَ یَضْرِبُ " است .

۲ ـ نَصَرَ یَنْصُرُ ، و علامتش " ن " است ، هر فعلی که از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " باشد ، میگویند از باب " نَصَرَ یَنْصُرُ " است .

۳ ـ مَنَعَ یَمْنَعُ ، و علامتش " ع " است ، هر فعلی که ازباب " فَعَلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " است .

۴ ـ عَلِمَ یَعْلَمُ ، و علامتش " ل " است ، هر فعلی که ازباب " فَعِلَ یَفْعَلُ " باشد ، میگویند از باب " عَلِمَ یَعْلَمُ " است .

۵ ـ کَرُمَ یَکْرُمُ ، و علامتش " ر " است ، هر فعلی که از بـاب " فَعُلَ یَفْعُلُ " باشد میگویند : از باب " کَرُمَ یَکْرُمُ " است .

۶ ـ حَسِبَ یَحْسِبُ ، و علامتش " س " است ، هر فعلی که از باب " فَعِلَ یَفْعِلُ " باشد ، میگویند ازباب " حَسِبَ یَحْسِبُ " است .

ولی هر یک از ابواب ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید را بنام مصدرش مینامند ، چنانچه اکنون مذکور میشود .

(اَبْوابِ ثُلاثی مَزید و اَبْنِیَهِ آنها)

فعل ثلاثی مزید را دوازده باب است ، و ثلاثی مزید آن است که بر ماضی ثلاثی مجرد یک یا دو یا سه حرف زیاد میشود ، و تغییری در حرکت و سکون صیغه به عمل میآید ، بمنظور زیاد شدن معنائی بر معنای ثلاثی مجرد ، پس بدینگونه ماضی فعل ثلاثی مزید ریخته و ساخته میشود ، و چنانچه در ثلاثی مجرد گفته شد مضارع ثلاثی مزید از ماضی آن ، و امرش از مضارع آن گرفته میشود ، و عَلامات از حُرُوف مُضارَعَة و ضمیرها و حرف تأنیث و حرف اَمْر همان است که در ثلاثی گفته شد ، و مصدر ثلاثی مزید از ماضی آن نیز گرفته میشود ، بر خلاف ثلاثی مجرد که ماضی از مصدر گرفته میشود ، و مَصادِرِ ثلاثی مُجَرَّد سَماعیّ است ، یعنی به وزنهای مُخْتَلِف بسیاری شنیده شده ، و مَصادر ثلاثی مزید قیاسی است ، یعنی هربابی مصدرِ مُعَیَّنی دارد ، و هرگونه ثلاثی مجرد به آن باب آورده شود مصدرش همان است ،

و دوازده باب ثلاثی مزید سه قسم است :

قسم اول : بر ماضی ثلاثی مجرد یک حرف زیاد شده ، وماضی آن چهار حرفی میباشد ، وآن در سه باب است ،

قسم دوم : بر ماضی ثلاثی مجرد دو حرف زیاد شده ، وماضی آن پنج حرفی میباشد ، وآن در پنج باب است ،

قسم سوم : بر ماضی ثلاثی مجرد سه حرف زیاد شده ، وماضی آن شش حرفی میباشد ، وآن در چهار باب است ،

(۱)
(بابِ اِفْعـال)

ماضی این باب بر وزن " اَفْعَلَ " میباشد ، هر ماضی ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود همزهِ مَفْتوحی در اولش زیاد میشود و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میگردد ، اگر مفتوح نباشد ، " اَفْعَلَ " میشود ، همزه مفتوح علامتِ بابِ اِفْعال ، و سه حرف دیگر فاء الفعل و عین الفعل ولام الفعل است و همان گونه که در ثلاثی مجرد دانسته شد عَلامات به آن ملحق میشود ، و چهارده صیغه تَشکیل میگردد .

مضارع این باب بر وزن " يُفْعِلُ " میباشد ، حرف مضارع بر سرماضی آورده میشود ، و عین الفعل را مکسور میکنند " يُأَفْعِلُ " میگردد ، همزه را برای تَخفیفِ کلمه حذف نمودند " يُفْعِلُ " شد ، یاء حرفِ مُضارع ، وسه حرف دیگر فاء الفعل و عین الفعل و لام الفعل است ، وعَلاماتِ چهارده صیغه همان است که در مضارع ثلاثی مجرد دانسته شد .

چهارده صیغه امر مانند ثلاثی مجرد تابع چهارده صیغه مضارع است ، ولی صیغه امر حاضر از اصل مضارع یعنی از " تُأَفْعِلُ " گرفته میشود ، پس تاء که حرف مضارع است حذف ، ولام الفعل را ساکن میکنند " اَفْعِلْ " میشود ، و در اینجا نیازی به آوردن همزه به جای حرف مضارع نیست ، چنانچه در ثلاثی مجرد آوردند ، زیرا همزه باب اِفْعال کِفایت میکند ، و برای همین جهت صیغه امر حاضر از اصل

مضارع گرفته شده .

و حرف مضارع در این باب و باب دوم و سوم و باب رباعی مجرد مضموم است ، و در غیر این چهار باب در هر بابی مفتوح‌است مانند ثلاثی‌مجرد .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اَسْلَمَ ، اَسْلَما ، اَسْلَمُوا ، اَسْلَمَتْ ، اَسْلَمَتا ، اَسْلَمْنَ ، اَسْلَمْتَ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُمْ ، اَسْلَمْتِ ، اَسْلَمْتُما ، اَسْلَمْتُنَّ ، اَسْلَمْتُ ، اَسْلَمْنا " مصدرش " اِسْلام : تسلیم شدن " است ، ثلاثی مجردش " سَلِمَ ، یَسْلَمُ ، سَلامةً ، رستن " است .

اَمْثِلَهِ‌مضارع : " یُخْرِجُ ، یُخْرِجانِ ، یُخْرِجُونَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، یُخْرِجْنَ ، تُخْرِجُ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجُونَ ، تُخْرِجِینَ ، تُخْرِجانِ ، تُخْرِجْنَ ، اُخْرِجُ ، نُخْرِجُ " مصدرش " اِخْراج : بیرون کردن " است ، ثلاثی مجردش " خَرَجَ ، یَخْرُجُ ، خُرُوجاً : بیرون شدن " است .

اَمْثِلَه‌امر : " لِیُحْسِنْ ، لِیُحْسِنا ، لِیُحْسِنُوا ، لِتُحْسِنْ ، لِتُحْسِنا ، لِیُحْسِنَّ ، اَحْسِنْ ، اَحْسِنا ، اَحْسِنُوا ، اَحْسِنِي ، اَحْسِنا ، اَحْسِنَّ ، لِاُحْسِنْ ، لِنُحْسِنْ ، مصدرش " اِحْسان : نیکی کردن " است ، ثلاثی مجردش " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْناً : نکوبودن " است .

گاهی همزهِ باب اِفْعال را به‌هاء بدل میکنند ، و در این‌صورت هاء را درمضارعش‌میآورند ، مثلا : " اَرادَ ، یُرِیدُ ، اِرادَةً : خواستن " را میگویند : " هَرادَ ، یُهَرِیدُ ، هَرادَةً " و " اَراقَ ، یُرِیقُ ، اِراقَةً : ریختن " رامیگویند : " هَراقَ ، یُهَرِیقُ ، هَراقَةً " ولی کلیّت ندارد .

(مَعاني بابِ اِفْعال)

در مقدمه کتاب دانسته شد هر کلمه‌ای ماده‌ای دارد که حروف آن کلمه‌است ، و هَیْئَتي دارد که ساختمان آن حروف است با حرکت و سکون ، و هیئت را در اصطلاح صرف صیغه گویند ، یعني ریختمان ، و ماده کلمه بر معنائي ، و صیغه اش بر معنائي ، و حروف زیاده که در کلمات آورده میشود بر معنائي ، دلالت میکنند ، و این بیان در اسم و فعل است و در حرف نیست ، و معاني صیغه ماضي و مضارع و امر در تقسیم نهم خواهد آمد ، و معاني صیغه‌های اَسماء در مبحث اسماء بیان میشود .

پس فعل ثلاثي مزید مانند ثلاثي مجرد ماده‌اش بر معنائي ، و صیغه‌اش بر معنائي دلالت دارد ، و حروفي که بر ثلاثي مجرد زیاد میشود و ثلاثي مزید میگردد بر معنائي دلالت میکند که در ثلاثي مجرد نیست .

و همزه در باب افعال بر چند معني دلالت دارد :

(۱ ــ تَعْدِیَة)

تعدیه آن است که معنای فعل طوری شود که اِقْتِضاءِ مَفْعولي کند که ثلاثي مجردش اقتضاء آن مفعول را ندارد ، مانند .

" زَیْدٌ ذَهَبَ : زید رفت " و " زَیْدٌ اَذْهَبَ : زید برد " در شنیدن " ذَهَبَ " اِنتظاری نیست ، ولي پس از شنیدن " اَذْهَبَ " شنونده مُنْتَظر است که بفهمد مَفعول چیست ، یعني زید چه چیز را برد .

و " زَیْدٌ نَزَلَ : زید فرود آمد " و " زَیْدٌ اَنْزَلَ : زید فرود آورد " .

و " زَيْدٌ جَلَسَ : زید نشست " و " زَيْدٌ اَجْلَسَ : زیدنشانید " .
و " زَيْدٌ هَلَكَ : زید تباه شد " و " زَيْدٌ اَهْلَكَ : زید تباه کرد " .
و " اَلْحَجَرُ سَقَطَ : سنگ افتاد " و " زَيْدٌ اَسْقَطَ : زید انداخت " .
و در تقسیم هفتم تَفصیلی در باره تَعْدِيَة خواهد آمد ، و باب اِفْعال غالبا برای تعدیه است ، و برای مَعانی دیگر کم است .

(۲ ـ تَعْرِيض)

تعریض آن است که انسان بخواهد چیزی را در مَعْرَضِ کاری قَرار دهد ، چنانچه انسان بخواهد مَتاعی را در مَعْرَض فروش گذارد ، وباب افعال به این معنی مُتَعَدّي است ، یعنی فاعِل و مَفعول میگیرد ،و آن چیز که در معرض گذاشته مفعول فعل میشود ، و آن کار ماده فعل است مانند :

" زَيْدٌ اَباعَ كِتابَهُ : زید در معرض فروش گذاشت کتابش را " و اگر بخواهی بگوئی فروخت ، از باب ثلاثي مجرد میآوری و میگوئي :
" زَيْدٌ باعَ كِتابَهُ : زید فروخت کتابش را "
و " زَيْدٌ اَقْتَلَ رَجُلاً : زید در معرض کشتن آورد مردی را "واگر بخواهي بگوئي کشت ، میگوئی : " زَيْدٌ قَتَلَ رَجُلاً : زیدکشت مردی‌را "
و اگر بیان این معنی را بخواهي با مادهِ تَعْريض بنمائي بایدماده آن فعل را با لام جرپس‌از مفعول بیاوری ، پس میگوئی : " زَيْدٌ عَرَضَ كِتابَهُ لِلْبَيْعِ : زید در معرض آورده کتابش‌را برای فروش " دراین‌صورت " عَرَّضَ " از باب تَفْعيل فَصیح‌تر است ، همچنین مثال دوم .

(۳ ـ وِجْدانُ الصِّفَة)

وِجْدان بمعنی یافتن‌است ، و یافتن دو گونه‌است : یافتن‌چیزی

یا یافتن چیزی بر فِعْلی یا صِفَتی ، چنانچه میگوئی : سعید را دانشمند یافتم ، مسعود را مظلوم یافتم ، ترا ترسو یافتم ، و در اینجا مقصود معنی دوم است ، و فعل در باب اِفْعال به این مَعْنی مُتَعَدّی است ، و آن صِفَت یا فِعْل ، ماده قرار داده میشود ، و آن چیزی که بر آن صفت یا فعل یافت شده مفعولِ فعل میباشد ، مانند .

" اَکْبَرْتُ زَیْداً : بزرگ یافتم زیدرا " و در قرآن درباره یوسف " عَلَیْهِ السَّلامُ " است : " فَلَمّارَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهُ : پس چون آن جماعتِ زنان او را دیدند بزرگش یافتند " و اگر بخواهی بگوئی بزرگ است از باب ثلاثی مجرد میآوری ، و میگوئی : " کَبُرَزَیْدٌ : بزرگ است زید "

" اَجْبَنْتُ خالِداً : ترسو یافتم خالِد را " و اگر بخواهی بگوئی ترسو است میگوئی : " جَبُنَ زَیْدٌ " .

" اَبْخَلْتُ مَسْعُوداً : بَخیل یافتم مَسعود را " و اگر بخواهی بگوئی بخیل است ، میگوئی : " بَخِلَ مَسْعُودٌ " .

" اَحْمَقْتُ سَعیداً : اَحْمَق یافتم سَعید را " و اگر بخواهی بگوئی احمق است ، میگوئی : " حَمِقَ سَعیدٌ "

" اَظْلَمْتُ حَسَناً : ظالِم یافتم حسن را " و اگر مظلوم یافته شد نیز به همین گونه اَداء میشود ، و اگر بخواهی بگوئی ظُلم کرد یا ظُلم شد به صیغه ثلاثی مجرد میآوری مانند آنها .

و اگر بیان این معنی را بخواهی با ماده وِجْدان بنمائی باید اسمی از آن صِفَت یا فِعْل مشتق نمائی و مفعول دوم قرار دهی ، و بگوئی : " وَجَدْتُ زَیْداً کَبیراً : یافتم زید را بزرگ ، وَجَدْتُ خالِداً جَباناً :

یافتم خالد را ترسو ، وَجَدْتُ مَسْعُودًا بَخِیلاً : یافتم مسعود را بخیل وَجَدْتُ سَعِیدًا اَحْمَقَ : یافتم سعید را بی خرد ، وَجَدْتُ حَسَنًا ظالِماً اَوْ مَظْلُوماً : یافتم حَسَن را ظالم یا مظلوم .

(۴ ــ دُخولِ وَقْت)

فعل برای این معنی در باب اِفعال مُتعدی نیست ، یعنی مَفعول نمیگیرد ، و فاعِلِ فعل کسی است که داخِلِ در وقت شود ، و مادّهٔ فعل اسمی است که مَعنیِ زَمانی را دارا میباشد ، مانند :

" اَصْبَحْنا : داخِل شدیم در صَباح : بامگاه "

" اَمْسَینا : داخل شدیم در مَساء : شامگاه "

" یُرْبِعُ زَیْدٌ : داخل میشود زید در رَبیع : بهار "

" اَخْرَفْنا : داخل شدیم در خَریف : پائیز "

" اَصافَ زَیْدٌ : داخل شد زید در صَیف : تابستان "

" اَشْتَیْتُ : داخل شدم در شِتاء : زمستان "

در قرآن کریم است : " فَسُبْحانَ اللّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ : پس تَسبیح خدا کنید هنگامیکه در مَساء داخل میشوید و هنگامیکه در صَباح داخل میشوید ــ رُوم ــ ۳۰ ــ آیه ۱۷) .

تُمْسُونَ وتُصْبِحُونَ : صیغه جمع مذکرحاضر است از فعل مضارع از باب اِفعال .

و در باره قوم ثمود فرموده : " فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُصْبِحِینَ : پس آنان را خروش آسمانی گرفت هنگامیکه در صَباح داخل شدند ــ حِجْر ــ ۱۵ ــ آیه ۸۳ "

مُصْبِحِينَ : جَمعِ مُصْبِح است ، اسم فاعِل است از آن فِعل

(۵ــ مُضِيِّ وَقْت)

یعنی : گذشتن وقت برکسی ، و این معنی در همه چیز مانند معنیٰ چهارم است ، جز آنکه وقت بر فاعل گذشته و به پایان رسیده مانند :

" اَشْهَرَ الْقَوْمُ : گذشت بر آن گروه شَهْری : یک ماه " .

" اَحالَ النّاسُ : گذشت بر مردم حَوْلی : یک سال "

" اَسْوَعَ زَیْدٌ : گذشت برزید ساعَتی "

(۶ــ وُصولِ وَقْت)

یعنی رسیدن وقتِ کاری ، و آن کار را ماده فعل قرارمیدهند ، و به کسی که آن کاررا انجام میدهد ، یا به چیزی که آن کار دربارهاش انجام میشود نسبت داده میشود ، ودر هر دو صورت فعل لازم است ، یعنی مفعولِ اِصْطِلاحی ندارد ، مانند :

" اَحْصَدَ الزَّرْعُ : وقت حَصادِ زِراعت رسید " حَصاد ، یعنی : درویدن ، و میشود بگوئی : " اَحْصَدَ الزّارِعُ : وقت آن رسید کهزارِع دروکند " و اگر خواستی بگوئی دروکرد یا میکند ثلاثی مجرد میاوری و میگوئی : " حَصَدَ ، يَحْصُدُ الزّارِعُ الزَّرْعَ : دروکرد یا درومیکندزارع زِراعت را "

" اَرْكَبَ الْمُهْرُ : وقت مرکوب شدن آن کرهاسب شده "

" اَقْطَفَ الثَّمَرُ : وقت قَطْف میوه رسید " قَطْف ، یعنی چیدن ، و میشود بگوئی : " اَقْطَفَ الْقَوْمُ : وقتش رسید که آن گروه میوهشان

را بچینند " و ثلاثی مجردش چنان است که در " حَصَدَ " گفته شد .

" تُنْتِجُ الْفَرَسَةُ : وقتِ نَتیجه دادن آن ماده اسب میرسد " و اگر خواستی بگوئی نتیجه داد ، یعنی زائید از ثلاثی مجرد میآوری .

(۷ ـ نِسْبَتِ فِعْل به غَیْرِ فاعِل)

یعنی فعلی که برای فاعلی است به غیر نسبت داده میشود ، ولی شرطش آن است که فاعل مُتَعَلِّق به آن غیر باشد ، در این صورت از باب اِفْعال میآورند ، و اگر فعل به خودِ فاعِل نسبت داده شود از ثلاثی مجرد آورده میشود ، و اِسْتِعْمالِ فعل باین گونه در باب اِفْعال مَفعول نمیگیرد ، گرچه ثلاثی مجردش مُتَعَدّی باشد ، مانند :

" اَجْرَبَ الرَّجُلُ : آن مرد شترش یا گوسفندش جَرَب گرفت " جَرَب : گری پوست بدن است ، و اگر جَرَب را به خود حیوان نسبت بدهی ، میگوئی : " جَرِبَ ، یَجْرَبُ ، جَرَباً "

" اَنْحَزَ زَیْدٌ : زید شترش نُحاز گرفت " نُحاز مَرَضی است در شش شتر که بسبب آن سرفه میکند ، و اگر خواستی به خود شتر نسبت بدهی همان ماده را از باب " فَعِلَ یَفعَلُ " یا " فَعُلَ یَفعُلُ " میآوری .

" اَحالَ الْقَوْمُ : آن گروهِ مردم در حیواناتشان حُوول واقع شده " حُوول و حِیال : نازائیدن حیوان است ، و اگر به خود حیوان نسبت بدهی میگوئی : " حالَ ، یَحُولُ "

" اَهْزَلْنا : هُزال به چهار پایان ما افتاد " هُزال : لاغری است و اگر به فاعلش نسبت دهی میگوئی : " هَزِلَ ، یَهْزَلُ ، هَزَلاً " .

" اَحْرَرْتُ : شترم حِرَّة زده شد " و اگر بخواهی فعل را به شتر

نسبت دهی میگوئی : " حَرَّابِلِيٍ : شترم حِرَّةٌ زده شد " و حِرَّةٌ گرما است ، و مقصود در این جا تشنگی است ، چنانچه از ماده " عَطَش : تشنگی " نیز همین گونه گفته میشود .

" اَعاهَ الرَّجُلُ : آن مرد عاهه به مالش رسید " عاهَة مانند آفَة بمعنی آسیب است که به زِراعت و مَواشي یا انسان میرسد ، ثلاثی مجردش " عاهَ ، یَعُوهُ ، عاهَةً و عُووهاً " است ، و ضِدّ این معنی از ماده " صِحَّة " استعمال میشود .

" اَفْرَسَ الرّاعِي : چوپان گوسفندش فَریسَهِ گرگ شد " فَریسَه : حیوانی است که شکار حیوان دیگری شود ، و اگر به خود حیوان نسبت بدهی از ثلاثی مجرد میآوری و میگوئی مثلا : " فَرَسَ الذِّئْبُ او غَیْرُهُ الشّاةَ : درید گرگ یا غیر آن گوسفند را " و این مثال ، ثلاثی مجردش مُتَعَدّی است .

" اَفْرَضَتِ الْمَواشي : بر این حیوانات زَکاة فَرْض شد " و اگر فعل را به زَکاة نسبت دهی میگوئی : " فَرَضَ اللّهُ الزَّکاةَ : واجب کرد خدا زکاه را " و این ، ثلاثی مجردش نیز متعدی است .

" اَکْسَدَ الْکاسِبُونَ : کاسبها بازارشان کَساد شد "کَساد : بی مشتری بودن مَتاع است ، و نیز گفته میشود .

" اَکْسَدَ السُّوقُ : بازار مَتاعش کَساد شد " و نسبت به غیر در این ماده درد و مَرْتَبَه است ، چنانچه مثالش را آوردیم ، زیرا نسبت حَقیقي آن به مَتاع است ، و ثلاثی مجردش که به مَتاع یا سُوق نسبت داده میشود " کَسَدَ ، یَکْسُدُ ، کُسُوداً " و " کَسُدَ ، یَکْسُدُ ، کَساداً "

است ، و ضد این معني که " رَواج "باشد در ماده " اَنْفَقَ " است که از هر جهت مانند " اَكْسَدَ "استعمال میشود .

" اَخْبَثَ الرَّجُلُ : آن مرد یارانش خَبیث شدند " خَبیث یعنی پلید ، در دُعاءِ بَيْتِ الْخَلْوَة درباره شَيْطان " خَبيثٌ ، مُخْبِثٌ " گفته شده ، یعني خودش پلید و یارانش پلید هستند ، ثلاثي مجرد این ماده " خَبُثَ ، يَخْبُثُ ، خُبْثاً و خَباثَةً و خَباثِيَةً " است .

" اَقْوَى الجَمّالُ : شتربان شترانش قَوِيّ شدند " ثلاثي مجردش " قَوِيَ ، يَقْوىٰ ، قُوَّةً " است .

"اَعافَ الرَّجُلُ : آن مرد چهار پایانش از آب خوردن عِیاف داشتند " عِیاف : کَراهت و بی میلی است ، و اگر به خود حیوان نسبت دهي میگوئي : " عافَ ، يَعافُ ، عَيَفاناً و عِیافاً " و " عافَ ، يَعيفُ ، عَيْفاً " و ثلاثي مجرد این ماده متعدي است .

" اَكْلَبَ الجَمّالُ : ساربان شترش کَلَب گرفت " کَلَب : هاری سگ و مستي شتر و دیوانگی حیوانات است که چموش و نا آرام میشوند ، ثلاثي مجردش " كَلِبَ ، يَكْلَبُ ، كَلَباً " است .

" اَماتَ زَيْدٌ : زید فرزندش مرد " یا " مَوت در مَواشي او افتاد " ثلاثـي مجردش " ماتَ ، يَمُوتُ ، مَوْتا " است .

" اَشَبَّ زَيْدٌ : زید فرزندش شابّ شد " یعنی جوان شد ، ثلاثي مجردش " شَبَّ ، يَشُبُّ ، شَباباً و شَبيبَةً " است .

" اَطْلَبَ الماءُ : آب طالب پیدا کرد " ثلاثي مجردش " طَلَبَ

زَیْدٌ الْماءَ : طلب کرد زید آب را " متعدي است .

این مثالها از ماضي آورده شد ، مثالهای مضارع و امر آنها را با قاعده‌اي که در دست است تَمرین نمائید .

(۸ــ اِصابَة)

اِصابَه بمعني رسیدن و برخورد کردن چیزی به چیزی است ، و مَصدرِ بابِ اِفْعال است ، و فِعلش " اَصابَ ، یُصیبُ " میباشد ،واین ماده در این باب متعدي است ، مفعول میگیرد ، چنانچه گفته میشود " اَصابَ ضَرَرٌ زَیْداً : زیدرا ضَرَری رسید " " یُصیبُ بَلاءٌ خالِداً : خالِد را بَلائي برخورد میکند " در این دو مثال " ضَرَر و بَلاء " فاعِل ، و " زَیْد و خالِد " مَفعول است .

لکن از لفظ فاعل ، فعلی مُشتَقّ میکنند ، و مفعول را بصورت فاعل میآورند ، و همان معنی را میدهد ، ولی فعل از جهت لفظ غیر متعدي میشود و مفعول ندارد ، مانند .

" اَضَرَّ زَیْدٌ : زیدرا ضَرَری رسید " .

" اَقْحَطَ اَهْلُ الْبَلَدِ : اهل شهر را قَحْط رسید " قَحْط : یافت نشدن آذوقه است ، و اگر بخواهي با ماده " اِصابَة " بیاوری میگوئي : " اَصابَ الْقَحْطُ اَهلَ الْبَلَدِ : اهل شهررا قحط رسید " و مثالهای دیگر نیز بر همین مِنْوال است .

" اَسْنَتَ الْقَبیلَةُ : قَبیلەراسَنَة برخورد کرد " سَنَة : خشکسالی است ، و بر این معنی " اَسْنَتَ " نیز گفته میشود .

" اَغْیَمَتِ السَّماءُ : آسمان را غَیْم گرفت " غَیْم : ابراست .

" اَبْرَقَتِ الْقافِلَةُ وَاَرْعَدَتْ وَ اَمْطَرَتْ وَاراحَتْ : قافِلَه را بَرْق و رَعْد و مَطَرورِیح برخورد کرد " مَطَر : باران ، و ریح : باداست .

" اَغَدَّالْبَعیرُ : شتر راغُدَدْ رسید" غُدَد : طاعونی است که شتر میگیرد و میمیرد .

و مَعنیٰ " اِصابَة " در فعلِ ثلاثی مجرد نیز بسیار استعمال میشود ، ولی بصیغه مَجْهول ، چنانچه در کتابهای لغت مشهوداست و بیان صیغه مجهول در تقسیم هشتم خواهد آمد .

(۹ ــ واجِدِیَّة)

یعنی دارا شدن فاعل چیزی را ، وآن چیز را ماده فعل قرار میدهند ، و باب اِفْعال به‌این معنی متعدی نیست ، مانند .

" اَثْمَرَالشَّجَرُ : درخت دارای ثَمَرشد" ثَمَر :میوه‌است ، درقرآن در باره درخت میوه فرمود :" کُلُوامِنْ ثَمَرِهِ اِذااَثْمَرَ : بخورید از میوه‌اش چون دارای میوه شد ــ اَنعام ــ ۶ ــ ۱۴۱ "

" اَوْرَقَ الشَّجَرُ : درخت دارای وَرَق شد " وَرَق:برگ است .

" اَشْوَکَ الشَّجَرُ : درخت دارای شَوْک‌شد " شَوْک : خار است ،

" اَخْوَصَ النَّخْلُ : درختِ خرما دارای خُوص‌شد "خُوص :برگ‌ــ خرما است .

" اَطْلَعَ النَّخْلُ وَ اَخَلَّ وَ اَبْلَحَ وَاَبْسَرَوَاَرْطَبَ : درخت خرمادارای طَلْع‌وخَلال و بَلْح‌وبُسْرورُطَب شد "طَلْع : شکوفه‌خرما ، خَلال : غوره خرما که سبز تیره است ، بَلْح : غوره خرما که قدری کشیده و رنگش بازشده ، بُسْر : غوره خرما که رنگش زرد و شیرین شده ، رُطَب :

خرمای رسیده که کاملا شیرین شده ، وقتی خشک شد تَمْر گفته میشود .

" اَغَدَّ الْبَعیرُ : شتر دارای غُدَّة شد " غُدَّة : گره گوشتی است که در بدن انسان و حیوان پدید میآید .

" اَشْعَرَ الْجَنینُ : بچه در شکم دارای شَعْر شد " شَعْر : مواست .

(۱۰ ــ وُفُورِ واجِدِیَّة)

این معنی همان است به اِضافه بسیار بودن و آنکه آن چیز اَثَر فاعل نیست ، بر خِلافِ مَعنیِ نهم که اَثَر فاعل است ، و مَعنیِ بسیاری مَلحوظ نیست ، گرچه نِسْبَةً بسیار باشد ، مانند :

" اَلْحَمَ و اَشْحَمَ و اَلْبَنَ و اَتْمَرَ و اَقْثَا و اَبْطَخَ زَیْدٌ : زید دارای لَحْم و شَحْم و لَبَن و تَمْر و قِثّاء و بِطّیخ فراوان شد " لَحْم : گوشت ، شَحْم : پیه ، لَبَن : شیر ، تَمْر : خرما ، قِثّاء : خیار ، بِطّیخ : خربزه است .

" اَخْلیٰ وَ اَجْنیٰ وَ اَرْعیَ الْاَرْضُ : زمین دارای خَلیٰ و جَنیٰ و رِعْو فراوان شد " خَلیٰ : سبزی ، جَنیٰ : میوه ، رِعْی : عَلَف است .

(۱۱ ــ سَلْب)

سلب در لغت برهنه کردن است ، و در اینجا مَقصود برطرف کردن چیزی است از کسی ، و باب اِفعال به این معنی متعدی است مانند .

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : شکایت زید را برطرف کردم " شکایت : گله کردن است .

" اَعْجَمْتُ الْکِتابَ : عُجْمَهِ کتاب را برطرف کردم " عُجْمَة :

اِبْهام و ناخوانی کتاب . است ، و برطرف کردنش به آن است که نقطه و حرکات برحروف گذاشته شود تا اِبْهامش برطرف و خوانا شود .

" اَطْلَبْتُ زَیْداً : طَلَب کردن زید را برطرف کردم " یعنی : حاجَتی که در طلبش بود برآوردم .

" اَفْزَعْتُ زَیْداً : فَزَعِ زید را برطرف کردم " فَزَع : بیمناکی است که در اَثَرِ آن بکسی پناهنده شود .

" اَسْرَرْتُ الْاَمْرَ : سِرِّکار را برطرف کردم " سِرّ : پوشیده بودن است .

و عَجیب آن است که همین مادهها از باب اِفعال بمعنی ایجابی آمده است ، و این از قبیل لغت ضد است ، چنانچه میگوئی .

" اَشْکَیْتُ زَیْداً : زید را شاکی و گلهمند کردم " و دیگر مثالها نیز بر این مِنوال است .

(۱۲ - اِتْیانُ الشَّیْءِ)

اِتْیان : آوردن چیزی و انجام دادن کاری است ، و این معنی در باب اِفعال چنان است که فاعل چیزی آورد یا کاری انجام دهد که مُتَّصِف به ماده فعل است ، و باب اِفْعال به این معنی متعدی نیست ، مانند :

" اَکاسَتِ الْمَرْءَةُ : آن زن فرزندی باکِیاسَت آورد " کِیاسَت : هوشمند بودن است

" اَقْبَحَ الرَّجُلُ : آن مردکاری قَبیح انجام داد " قَبیح : زشت است .

" اَذَمَّ زَیْدٌ : زید کاری مَذْمُوم کرد " مَذموم . ناپسند است .

" اَلامَ خالِدٌ . خالِد کاری مَلامَت آور انجام داد " مَلامَت : سرزنش است ، در قرآن فرموده : " فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَمُلِیمٌ : پس یُونُس را ماهی بلعید درحالی که انجام دهنده بود کاری مَلامَت آمیز صافّات ــ ۳۷ ــ ۱۴۲ " " مُلیم " صیغه اسم فاعِل است از باب اِفعال از این ماده .

(۱۳ ــ اِخْتِیار)

یعنی اختیار کردن فاعل چیزی را که از آن چیز فعل ساخته شده ، و باب افعال به این معنی نیز غیر متعدی است ، مانند .

" اَتْلَدَ زَیْدٌ : زیدتالِدی را اختیارکرد "تالِد . چیزکهنه است .

" اَهْرَبَ عَمْرُوٌ : عَمْرو هَرَب را اختیار کرد " هَرَب : گریختن است .

(۱۴ ــ جَعْلُ الشَّیْءِ)

جعل : قَرار دادن است ، و این معنی در اینجا چنان است که فاعل چیزی را که ماده فعل بر آن دِلالت میکند برای مفعول قراردهد ، و باب افعال به این معنی متعدی است ، مانند .

" اَرْعَیْتُ الْمَواشِیَ : برای مَواشی رِعْی قَرار دادم " رِعْی : عَلَف چراگاه است که حیوان میخورد ، مواشی : جمع ماشیه : رمه گاو

و گوسفند و شتر است .

" اَقْبَرْتُ زَیْداً : برای زید قَبْر قرار دادم " قَبْر : گور است ، در قرآن فرموده : " ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ : سپس خدا او را میرانید پس برایش قَبْر قرار داد عَبَسَ-۸۰-۲۱ " . اَرْکَبْتُ اِبْنی : برای پسر م مَرْکَبی قرار دادم "

و معنی دیگری برای قرار دادن در باب افعال هست ، و آن چنان است که فعل دو مفعول دارد ، و مفعول دوم به ماده فعل مُتَّصِف میگردد و برای مفعول اول قرار داده میشود ، مانند .

" اَشْفاکَ اللّهُ عَسَلاً : خدا عَسَل را برای تو شفاء قرار دهد "

" اَسْقَیْتُکَ اِهاباً : اِهابی را برای تو سِقاء قرار دادم " اِهاب : پوست حیوان است ، سِقاء : مشک است که در آن آب و شیر و غیر آن میریزند .

(۱۵-اِمتِناع)

امتناع : نشدن است ، و مقصود در اینجا نشدن فعل است برای فاعل ، و این نیز غیر متعدی است ، مانند

" اَشْفَی الْعَلیلُ . بیمار شِفاء داده نشد "

(۱۶-اِعانَة)

اعانه : کمک کردن است ، و در این باب کمک کردن فاعل است مفعول را در ماده فعل ، و این معنی متعدی است در باب افعال ، مانند :

" اَعْکَمْتُ زَیْداً : کمک کردم زید را در عَکْم " عکم : بسته‌بندی

و عدل بندي کردن متاع است " .

" اَحْلَبْتُكَ :کمک کردم تورا در حَلْب " حَلْب : دوشیدن است .

" اَحْمَلْتُ اَخِي :کمک کردم برادرم رادرحَمْل " حَمْل : بارکردن است .

" اَبْغَيْتُ اَبِي : کمک کردم پدرم را در بُغْيَة " بُغْيَة : جستجو کردن است .

(۱۷ ــ ضِدِّ ثُلاثي مُجَرَّد)

یعني : مادهای در ثلاثي مجرد به یک معني است ، و به باب افعال که برده میشود ضد آن معني است ، مانند :

" نَشَطْتُ الْحَبْلَ : گره کردم ریسمان را گرهي آسان "

" اَنْشَطْتُ الْحَبْلَ : باز کردم ریسمان را "

" تَرِبَ زَيْدٌ : خاک نشین شد زید " یعني : تهی دست شد .

" اترب زید : مال در دستش چوخاک آمد " یعني : ثروتمند شد .

" خَفَيْتُ اَمْرِي : کارم را آشکار کردم "

" اَخْفَيْتُ اَمْرِي : کارم را پنهان کردم "

(۲)

(بابِ تَفْعِيل)

ماضي این باب بروزن " فَعَّلَ " میباشد ، ثلاثي مجرد هر چه باشد به این باب که آورده شود عین‌الفعل مشدد ، و مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و عَلاماتي که به چهارده صیغه‌اش مُلْحَق میشود

مانند ثلاثی مجرد است .

مضارع این باب بر وزن "يُفَعِّلُ" میباشد ، حرف مضارع بر سر ماضی آورده میشود ، و عین الفعل مکسور شود "يُفَعِّلُ" میگردد ، علامات چهارده صیغه مانند مضارع ثلاثی مجرد است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، حرف مضارع را از شش صیغه حاضر حذف میکنند ، و بر سر هشت صیغه دیگر لام مکسور میآورند ، و آخر پنج صیغه را ساکن ، و نون را از آخر هفت صیغه حذف ، و نون در دو صیغه جمع مؤنث بجا است .

مصدر این باب چهار صیغه است . "تَفْعِيل" و "تَفْعِلَة" و "فِعّال" و "فَعال"

أمثله ماضی : عَلَّمَ ، عَلَّما ، عَلَّمُوا ، عَلَّمَتْ ، عَلَّمَتا ، عَلَّمْنَ عَلَّمْتَ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُمْ ، عَلَّمْتِ ، عَلَّمْتُما ، عَلَّمْتُنَّ ، عَلَّمْتُ ، عَلَّمْنا ، مصدرش "تَعْلِيم : عِلم آموختن " ثلاثی مجردش " عَلِمَ ، يَعْلَمُ ، عِلْماً : دانستن " .

امثله مضارع : يُكَذِّبُ ، يُكَذِّبانِ ، يُكَذِّبُونَ ، تُكَذِّبُ ، تُكَذِّبانِ يُكَذِّبْنَ ، تُكَذِّبُ ، تُكَذِّبانِ ، تُكَذِّبُونَ ، تُكَذِّبِينَ ، تُكَذِّبانِ ، تُكَذِّبْنَ ، أُكَذِّبُ ، نُكَذِّبُ ، مصدرش "تَكْذِيب و كِذّاب : دروغ پنداشتن " ثلاثی مجردش " كَذَبَ ، يَكْذِبُ ، كَذِباً ، دروغ گفتن " .

أمْثِلَه أمْر : لِيُبَلِّغْ لِيُبَلِّغا ، لِيُبَلِّغُوا ، لِتُبَلِّغْ ، لِتُبَلِّغا ، لِيُبَلِّغْنَ ، بَلِّغْ ، بَلِّغا ، بَلِّغُوا ، بَلِّغِي ، بَلِّغا ، بَلِّغْنَ ، لِأُبَلِّغْ ، لِنُبَلِّغْ ، مصدرش " بَلاغ و تَبْلِيغ : رساندن " است ، ثلاثی مجردش " بَلَغَ ، يَبْلُغُ ،

بُلوغاً : رسیدن " است ، و مثالِ مَصدرِ تَفعِلَة " بَصَّرَ ، یُبَصِّرُ ، تَبْصِرَةً : آگاه کردن " .

(مَعانِی بابِ تَفْعِیل)

باب تَفْعِیل برای چند مَعنی آمده است ، و تَکْرار حرفِ وَسَط دِلالت بر یکی از آن مَعانی مینماید .

(۱ ــ تَعْدِیَة)

چنانچه در بابِ إفعال دانسته شد ، مانند :

" فَرِحَ زَیْدٌ : شاد شد زید " و " فَرَّحَ زَیْدٌ : شاد کرد زید " شنونده منتظراست که بداند مفعول کیست ، متکلم اگر بخواهد بگوید کیست ، مثلا میگوید : " فَرَّحَ زَیْدٌ عَمْراً : شاد کرد زید عَمْرو را " .

" نَزَلَ الْمَلَکُ : فرود آمد فرشته ، نَزَّلَ اللّٰهُ الْکِتابَ : فروفرستاد خدا کِتاب را "

(۲ ــ تکثیر)

یعنی بسیاری فعل ، و آن شش صورت است :

۱ ــ بسیاری فعل فقط در فعل غیر متعدی ، مانند : " طَوَّفْتُ فِی الْبَلَدِ : بسیار طَواف کردم در شهر " طَواف : گردیدن است ، ومانند آن است " جَوَّلْتُ " .

۲ ــ بسیاری فعل فَقَط در فعل متعدی ، مانند : " ضَرَّبْتُ زَیْداً : بسیار زدم زید را " .

۳ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل غیر متعدی ، مانند : " مَوَّتَتِ الاٰبالُ : شترانِ بسیاری مردند " .

۴ ــ بسیاری فعل و فاعل در فعل متعدی ، مانند : " جَرَّحُوا خالِداً : بسیار مجروح کردند خالد را "

۵ ــ بسیاری فعل و مفعول ، مانند : " غَلَّقَتِ الاَبْوابَ : زُلَیْخا درها را بست " این مثال در سوره یوسف ، آیه ۲۳ ــ است ، و مانند : " قَطَّعْتُ الْحَبْلَ : ریسمان را پاره پاره کردم ، فرق این دو مثال آن که در مثال اول بسیاری مفعول پیش از عمل بوده ، و در مثال دوم بسیاری پس از عمل شده ، و مانند مثال دوم است " فَقَطَّعَ اَمْعاءَهُمْ : پس آب آتشین روده‌های آنان را پاره پاره کرد " این مثال در سوره محمد ص آیه ۱۵ ــ است ، و نیز مانند آن است " قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ : آن جماعتِ زنان دستهایشان را پاره‌پاره‌کردند ، سوره یوسف آیه ۳۱ " .

۶ ــ بسیاری فعل و فاعل و مفعول ، مانند : " یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ : سر میبریدند پسرهایتان را ، سوره بقره ــ آیه ۴۹ "

(۳ ــ مُبالَغَة)

مُبالَغَة : کوتاهی نکردن در کار است ، و مقصود در اینجا آن است که باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند که فعل به‌نهایتِ کمال است ، و فرقش با تکثیر آن است که آن در کمیت و عددِ فعل و فاعل و مفعول است ، و این در کیفیت و چگونگیِ فعل است ، مانند :

" صَرَّحْتُ الْحَقَّ : حق را کامِلاً آشکار کردم " ثلاثی مجردش " صَرَحَ ، یَصْرَحُ ، صَرْحاً " است ، صَرْح : آشکار کردن است .

" صَیَّحْنا : بلند صَیْحَة زدیم " ثلاثی مجردش " صاحَ ، یَصیحُ ، صَیْحَةً و صِیاحاً " است ، صَیْحَة و صِیاح : بانگ زدن است .

(۴ ــ نِسْبَت)

یعنی : نسبت دادنِ فاعل ماده فعل را به مفعول ، گرچه مفعول به آن مُتَّصِف نباشد ، مانند .

" كَفَّرَ زَيْدٌ عَمْراً : زید به عمرو نسبتِ کُفْر داد "

" خَطَّأْنا قاسِماً : به قاسم نِسْبتِ خَطاء دادیم "

(۵ ــ قَوْلُ كَلِمَة)

یعنی : باب تفعیل در بعضی ماده‌ها دلالت میکند بر گفتن فاعل کلمه‌ای را برایِ مفعول ، و ماده فعل از آن کلمه گرفته میشود مانند :

" لَبَّيْتُ زَيْداً : زید را لَبَّيْكَ گفتم " لَبَّيْك کلمه ایست که در جَوابِ نِداءِ کسی گفته میشود ، درصورتی که بخواهد آمادگی خودرا برای خواسته او اعلام کند .

" حَيَّيْتُهُ : او را تحیتی گفتم " اصل تَحِيَّة از حَياة و بمعنیٰ زنده باد گفتن است ، و در هر اجتماعی کلمه‌ای برای آن وضع شده ، در اِسلام کلمه " سَلامٌ عَلَيْكُمْ " دستور داده‌اند ، یعنی : سَلامت بر شما بادو در عَرَب " حَيّاكَ اللّٰهُ : خدا تو را زنده بدارد " گفته میشده .

(۶ ــ سَلْب)

چنانچه در معنی یازدهم باب اِفعال گفته شد ، مانند " قَرَّدْتُ البعیر : شتر را تَقْرِید کردم " " تَقْرِيد " از قُراد گرفته شده ، وقُراد : کنه است ، یعنی کنه های بدن شتر را برطرف کردم .

" جَلَّدْتُ الشّاةَ : گوسفند را جِلْد کندم " جِلْد : پوست حیوان است ، و بر ضد این معنی نیز استعمال شده ، مانند :

" جَلَّدْتُ الْکِتابَ : کِتاب را جِلد کردم .

(۷ ـ ضِدِّ اِفْعال)

بسیاری از ماده‌ها و مصدرها در باب تفعیل بر ضد بابِ اِفعال استعمال میشود ، مانند :

" اِفْراط : زیاد روی کردن ، تَفْریط : کوتاهی کردن " و "اِمْراض : کسی را مَریض کردن ، تَمْریض : مَریض را پرستاری کردن " و " اِقْذاء : قَذیٰ در چشم انداختن ، تَقْذِیَة : قَذیٰ از چشم برطرف کردن " قَذیٰ : خاشاک است .

(۲)

(بابِ مُفاعَلَة)

ماضی این باب بر وزن " فاعَلَ " میباشد ، ثلاثی مجرد که به این باب آورده شود اَلِفی میان فاء الفعل و عین الفعل زیاد میشود و عین الفعل مفتوح میگردد اگر مفتوح نباشد ، و علامات چهارده صیغه چنان است که گفته شد .

مضارع این باب بر وزن " یُفاعِلُ " است ، حرف مضارع را بر سر ماضی میآورند ، و عین الفعل را مکسور مینمایند ، و علامات همچنان است .

چهارده صیغه امر تابع مضارع است ، چنانچه در آن دو باب گفته شد .

این باب سه مصدر دارد " مُفاعَلَة و فِعال و فیعال " .

اَمْثِلهِ ماضی : " قاتَلَ ، قاتَلا ، قاتَلُوا ، قاتَلَتْ ، قاتَلَتا ،

قاتَلْنَ ، قاتَلْتَ ، قاتَلْتُما ، قاتَلْتُمْ ، قاتَلْتِ ، قاتَلْتُما ، قاتَلْتُنَّ ، قاتَلْتُ قاتَلْنا ، مُقاتَلَةً وقِتالاً و قِیتالاً : جنگ کردن " ثلاثی مجردش "قَتَلَ يَقْتُلُ ، قَتْلاً : کشتن " .

اَمْثِلَهِ مضارع : " يُخالِطُ ، يُخالِطانِ ، يُخالِطُونَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، يُخالِطْنَ ، تُخالِطُ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطُونَ ، تُخالِطِينَ ، تُخالِطانِ ، تُخالِطْنَ ، اُخالِطُ ، نُخالِطُ ، مُخالَطَةً و خِلاطاً : آمیزش کردن " ثلاثی مجردش " خَلَطَ ، يَخْلِطُ ، خَلْطاً : آمیختن "

اَمثله اَمر : "لِيُرابِطْ ، لِيُرابِطا ، لِيُرابِطُوا ، لِتُرابِطْ ، لِتُرابِطا ، لِيُرابِطْنَ ، رابِطْ ، رابِطا ، رابِطُوا ، رابِطِي ، رابِطا ، رابِطْنَ ، لِاُرابِطْ ، لِنُرابِطْ ، مُرابَطَةً و رِباطاً : بهم پیوستن و مُواظَبَت کردن " ثلاثی مجردش " رَبَطَ يَرْبِطُ ، رَبْطاً : بستن " است .

(مَعانِي باب مُفاعَلَة)

باب مفاعله غالباً برای بیانِ نسبتِ مُتَقابِل است میان دوطرف که هر یک در برابر دیگری فاعِلِ فعلی باشد ، و آن چند قسم است :

۱ ــ نسبت میان دو طرف که هر یک در باره دیگری کند مانند آنچه دیگری درباره آن میکند ، پس هر یک از دو طرف نسبت بدیگری هم فاعل و هم مفعول است ، و در کلام یکی را بصورت فاعل و دیگری را بصورت مفعول مىآورند ، و بهتر است که ابتداء کننده را بصورت فاعل آورند ، مانند .

" قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ : مُقاتَلَه کنید در راه خدا کسانی را که مقاتله میکنند شما را ــ بقره ــ ۲ ــ ۱۹۰ " مُقاتَلَه از قَتْل

است ، در این مثال هر یک از دو طرف انجام میدهد در باره طرف دیگر قتل را .

" باشِرُوهُنَّ وَ لاتُباشِرُوهُنَّ وَاَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ : مُباشَرَت کنید زنان را و مباشرت نکنید آنان را در حالی که شما عُکوف کرده اید در مسجدها ــ بقره ۲ ــ ۱۸۷ " مباشرت : بشره بر بشره گذاشتن است ، و بشره : ظاهر بدن است ، و در غیر بدن از اجسام دیگر نیز استعمال میشود ، و عُکوف: ماندنِ در جائی است برای عِبادت .

۲ ــ و این در همه چیز مانند معنیِ اول است ، جز آنکه یک طرف با فعلش مَنْعِ طرف دیگر را میکند و آن را که شروع به فعل میکند بصورت فاعل و آن طرف که منع مینماید بصورت مفعول آورده میشود ، مانند :

" يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا : مُخادَعَة میکنند خدا و مؤمنان را ــ بقره ــ ۲ ــ ۹ " مُخادَعَة از خُدْعَة است ، و خُدْعَة آن است که پنهانی کسی بخواهد بکسی ضَرَری برساند یا مانِعِ خیرش شود ، این آیــة در باره مُنافِقان است ، آنان میخواستند نسبت به خدا و موءمنان چنان کنند ، ولی خدا منع میکرد و نمیگذاشت خواسته آنان عَمَلی شود .

" راوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِها : مُراوَدَة کرد یوسُف را زنی که یوسُف در سرایش بود ــ یوسف ــ ۱۲ ــ ۲۳ " مُراوَدَة از رَوْد است ، و رَوْد : خواستن است ، زنِ عَزیزِ مِصر از یوسف خواست که با او هم بستری کند ولی یوسف او را منع کرد .

۳ ــ از طرفی فعلی انجام شود و از طرف دیگر فعلی به عُنْوان

مُجازات انجام گردد ، مانند :

" قاتَلَهُمُ اللّهُ : بکشد آنان را خدا ـ مُنافقون ـ ۶۳ ـ ۴ "

این آیه در باره منافقان است ، و مُجازات کارهایشان نسبت به‌دین خدا هَلاک کردن آنان‌است در دنیا و آخرت .

و بعضی مثالِ " یُخادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا " را از این قسم گرفته‌اند ، زیرا منافقان نسبت به دین خدا خُدْعه ها کردند و خدا در قیامت آنان را مُجازات خواهد فرمود .

۴ ـ از هر دو طرف یک گونه فعلی نسبت به چیزی واقع شود ، مانند :

" جاذَبْتُ زَیْداً ثَوْباً : بازید مُجاذَبَه‌کردم در لِباسی " مُجاذَبَة از جَذْب است ، جَذْب : سوی خود کشیدن‌است ، یعنی من و زید لباسی را گرفته بودیم و هریک سوی خود میکشیدیم .

۵ ـ ظهور فعل از هر یک دربرابر دیگری بی‌آنکه مفعول‌باشند ، و این در افعالی است که ثلاثی مجردش متعدی نیست ، مانند :

" صابِرُوا الاَعْداءَ : شکیبائی کنید در برابر دشمنان " یعنی چنانچه دشمنان دربرابر شما صبر و پایداری‌دارند ، شما نیزدربرابر آنان صبر و پایداری کنید .

" شاعَرْتُ زَیْداً . بازید مُشاعَرَة کردم "

" کارَمْتُ حَمیداً : باحمید مُکارَمَة کردم " مُکارَمَة از کَرَم‌است ، کَرَم : هرخُلْق و هر خَلْقِ زیبائی است ، و ظُهورِ هر عملِ پسندیده‌را نیز کَرَم گویند ، یعنی : من در برابرحَمید و حَمیددر برابرِ من‌اِظْهار

کَرَم کردیم و اَعْمالِ پسندیده خود را ذکر نمودیم که فَخر کردن به یکدیگر باشد ، و میشود مُکارَمَة را ازباب اِفعال گفت ، و در این صورت معنایش اِکرام کردنِ هر یک از دو طرف است دیگری را .

(بَیانُ الْمُغالَبَة)

دانستی که باب مُفاعَلَة برای بَیانِ وُقوعِ فعل است از دو فاعل در برابر همدیگر ، و ممکن است یکی از دو طرف در فعل بر طرف دیگر غَلَبَة کند ، پس اگر خواستند بیان کنند غَلَبَة با کدام طَرَف است ، فعل ثلاثی مجردی از همان ماده ولی از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " پس از آن میآورند ، گرچه از این باب نباشد ، و طرف غالب را فاعل و طرف مغلوب را مفعول آن فعل قرار میدهند ، در این مثالها مشاهده شود :

" صارَعْتُ زَیْداً فَصَرَعْتُهُ " : کشتی گرفتم با زید پس بر او غَلَبَة کردم و زمینش زدم " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " است .

ولی اگر مضارعش در اینجا آورده شود " یَصْرُعُ " گفته میشود .

" قاتَلْنَا الْقَوْمَ فَقَتَلْناهُمْ " : مُقاتَلَة کردیم آن گروه را پس غَلَبَة کردیم و آنان را کشتیم " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " است .

" اُضارِبُ زَیْداً فَاَضْرِبُهُ " : مُضارَبَة میکنم زید را پس بر او غَلَبَة میکنم در زدن " ثلاثی این مثال از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " است .

" عالَمَ زَیْدٌ بَکْراً فَعَلَمَ زَیْداً " : زَیْد و بَکْر در مُقابِلِ یکدیگر اِظْهارِ دانش کردند پس بکر بر زید غالب شد و از او اَعْلَم بود " ثلاثی این مثال از باب " فَعِلَ یَفْعَلُ " است .

" کارَمْتُ زَیْداً فَکَرَمَنِي " : مُکارَمَة کردم با زید پس غَلَبَة کرد بر من

در كَرَمَ " ثلاثي این مثال از باب " فَعُلَ يَفْعُلُ " است .

(اِسْتِثْناء)

گفته شد براي بیانِ مُغالَبَة فعل هر چه باشد بر وزن " فَعَلَ يَفْعُلُ " آورده میشود ، ولي اگر یکی از حُروفِ اُصولِ آن یاء باشد ، یا فاءالفعل واو باشد پس بر وزن " فَعَلَ يَفْعِلُ " آورده میشود ، در این چهـار مثال مُشاهَدَة شود .

" واعَدْتُ زَيْداً فَوَعَدْتُهُ يَعِدُنِي : بازید وَعْدَة گذاشتم پس او غَلَبَـة میکند مُرادَ زوَعْدَه " یعنی به وَعْده‌اش بهتر وَ فاء میکند .

" ياسَرْتُ زَيْداً فَيَسَرْتُهُ : من با زید آسان گرفتیم پس غَلَبه کردم او را در آسان گرفتن " یعنی من بیشتر اورا مُراعات کردم ، در مُعامَلَه ای یا کارِ دیگری .

" بايَنْتُ زَيْداً فَيَبِينُنِي : جدا شدم بازید پس او بیشتر جـدا میشود " یعنی بیشتر دوری و جدائی میکند .

" اُرامِي زَيْداً فَأَرْمِيهِ : بازید تیراندازی میکنم پس من براوغَلَبَة مینمایم و بیشتر تیر میزنم "

(قَوْلِ كِسائيّ)

اَبُوالْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ حَمْزَةَكِسائي که یکی از قُرّاءِسَبْعَة و از عُلَماءِ عُلُومِ عَرَبِيَّة در زمان هارون رشید بوده گفته : اگر عین الفعل یالام الفعل حرف حلق باشد بیان مُغالَبَة از باب "فَعَلَ يَفْعَلُ " میشود ، مانند :

" شاعَرْتُ زَيْداً فَاَشْعَرُهُ : مُشاعَرَة کردم با زید پس غَلَبَة خواهم کرد براو در شِعْر " و دیگران گفته‌اند فرقی نیست .

و باید دانست که بیان مُغالَبَة مُنْحَصِر باین طریق نیست ، بلکه میتوان در همه‌جا با ماده " غَلَبَة " بیان نمود ، چنانچه باتَعْبیراتِ دیگر نیز میتوان بیان کرد ، مانند :

" فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ : پس یُونُس مُساهَمَة کرد پس از مَغْلُوبِینَ بود ـ صافّات ـ ۳۷ ـ ۱۴۱ " مُساهَمَة : قرعه کشی است .

این سه باب که مزیدِ آن یک حرف است .

(۴)

(بابِ اِنْفِعال)

ماضي این باب بروزن "اِنْفَعَلَ" میباشد ، هر ماضي ثلاثي مجرد که به‌این باب آورده‌شود همزه مکسوری و نون ساکني دراولش زیاد میشود ، و عین الفعل مفتوح میگردد اگر نباشد "اِنْفَعَلَ" میشود ، و مُلْحَقاتِ چهارده صیغه همان است .

مضارع این باب بر وزنِ "یَنْفَعِلُ" میباشد ، همزه ماضي حذف میشود ، و حرف مضارع بجایش آورده میشود ، و عین الفعل مکسور میگردد ، و علامات همچنان است .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع از سر صیغه مضارع حذف میگردد و بجایش همزه مکسوری آورده میشود ، وهشت صیغه دیگر چنانچه دانسته شد لام مکسوری بر مضارع داخل میکنند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در آن بابها گفته شد .

مصدر این باب بر وزن " اِنْفِعال " است .

امثله ماضي : " اِنْفَطَرَ ، اِنْفَطَرا ، اِنْفَطَرُوا ، اِنْفَطَرَتْ ، اِنْفَطَرَتا ،

اِنْفَطَرْنَ ، اِنْفَطَرْتَ ، اِنْفَطَرْتُما ، اِنْفَطَرْتُمْ ، اِنْفَطَرْتِ ، اِنْفَطَرْتُما
اِنْفَطَرْتُنَّ ، اِنْفَطَرْتُ ، اِنْفَطَرْنا ، اِنْفِطاراً : شکافته شدن " ثلاثی
مجردش " فَطَرَ ، یَفْطُرُ ، فَطْراً : شکافتن " است .

امثله مضارع : " یَنْقَلِبُ ، یَنْقَلِبانِ ، یَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبُ ،
تَنْقَلِبانِ ، یَنْقَلِبْنَ ، تَنْقَلِبُ ، تَنْقَلِبانِ ، تَنْقَلِبُونَ ، تَنْقَلِبِینَ ، تَنْقَلِبانِ ،
تَنْقَلِبْنَ ، أَنْقَلِبُ ، نَنْقَلِبُ ، اِنْقِلاباً : واژگون شدن " ثلاثی مجردش
" قَلَبَ ، یَقْلِبُ ، قَلْباً : واژگون کردن " است .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِیَنْطَلِقْ ، لِیَنْطَلِقا ، لِیَنْطَلِقُوا ، لِتَنْطَلِقْ ، لِتَنْطَلِقا ،
لِیَنْطَلِقْنَ ، اِنْطَلِقْ ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقُوا ، اِنْطَلِقِي ، اِنْطَلِقا ، اِنْطَلِقْنَ ،
لِاَنْطَلِقْ ، لِنَنْطَلِقْ ، اِنْطِلاقاً : روانه شدن " .

(مَعنیٰ بابِ اِنْفِعال)

باب انفعال را یک معنی بیش نیست ، و آن " مُطاوَعَة " است
و مُطاوَعَة قبولِ اَثَرِ فِعْلِ فاعِل است ، و آن دو گونه میباشد : مُطاوَعَهِ
مَحْسوس و غَیْرِمَحْسوس ، و باب انفعال برای مطاوعه محسوس است ،
یعنی اَثَرِ فاعِل با حِسِّ ظاهِر دَرْک شود ، و مُطاوَعَهِ غیر مَحْسوس در
بعضی بابهای دیگر میآید .

و باب اِنْفِعال مُتَعَدّی نیست و مفعول نمیگیرد ، زیرا فاعلِ فعل
در این باب خودش در واقع مفعول است ، زیرا قبول کنندهِ اَثَرِ فعل
خواهد بود ، پس اگر خواهند فاعل را ذکر کنند فعل را باید ازباب
دیگری بیاورند ، و آن یا ثلاثی مجرد یا باب اِفعال است .

پس گفته میشود . بابِ اِنْفِعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد یا مُطاوِعِ بابِ

اِفْعال است ، ولی بیشتر مُطاوِعِ ثلاثی مجرد است و برای باب اِفْعال بسیار کم است ، و فاعِلِ باب اِنْفِعال در آن دو باب مفعول میشود ، مانند :

" اِنْشَقَّتِ السَّماءُ : شکافته شد آسمان " و البته شکافته شدن شکافنده میخواهد ، پس اگر خواستیم شکافنده را ذکر نمائیم میگوئیم :

" شَقَّ اللّٰهُ السَّماءَ فَانْشَقَّتْ : شکافت خدا آسمان را پس شکافته شد "

پس " اِنْشَقَّتْ " مُطاوِعِ " شَقَّ " است ، یعنی : " شَقَّ : شکافتن " فعلی است که از فاعِلش صادِر شده ، و اَثَرش که " اِنْشِقاق : شکافته شدن " است بر سَماء واقع شده ، و سَماء آن اَثَر را قَبول کرده است ، و سَماء در این مِثال مَفْعولِ " شَقَّ " و فاعِلِ " اِنْشَقَّتْ " است ، و در " اِنْشَقَّتْ " ضَمیرِ " هِیَ " مُسْتَتِر ، و به سَماء راجِع است ، و بر این قیاس است مثالهای دیگر چنانچه گفته میشود :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَانْکَسَرَ : شکستم کُوز را پس شکسته شد "

" قَطَعْتُ الْحَبْلَ فَانْقَطَعَ : بریدم ریسمان را پس بریده شد "

و مُطاوَعه اِنْفِعال از باب افعال مانند :

" اَعْدَمَ اللّٰهُ النِّفاقَ فَانْعَدَمَ : نابود کرد خدا نِفاق را پس نابود شد "

" اَطْلَقْتُ الْاِبِلَ فَانْطَلَقَ : روان کردم شتر را پس روان شد " .

" اَزْعَجْتُ الْحَجَرَ فَانْزَعَجَ ؛ از جای برکندم سنگ را پس کنده شد " و مُطاوِعِ باب اِفْعال در بیشتر مَوارد ثلاثی مجرد است ، مانند :

" اَخْرَجْتُ زَیْداً فَخَرَجَ : بیرون کردم زید را پس بیرون شد "

" اَنْزَلْتُ الْغُصْنَ فَنَزَلَ . پائین آوردم شاخه درخت را پس پائین آمد " و در مُطاوَعَة ، فِعلِ اوّل را مُطاوَع و فعلِ بَعْدش را مُطاوِع گویند ، و لازم نیست در همه جا مُطاوَع مَذکور باشد ، مانند :

" وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ : و چون اختران تیره شوند ـ تَکْوِیر ۸۱ ـ ۲ "

و نیز لازم نیست در مطاوَعَة مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده باشند مانند :

" فَاَوْحَيْنا اِلىٰ مُوسىٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ : پس سوی موسی وَحْی کردیم که بزن به عَصایت دریا را پس دریا شکافت، شُعَراء ـ ۲۶ ـ ۶۳ " در این مِثال مطاوَع "اِضْرِبْ" است ، و مطاوِع "اِنْفَلَقَ" است ، و مانند :

" وَاَوْحَيْنا اِلىٰ مُوسىٰ اِذِ اسْتَسْقٰیهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً : و سوی موسی وَحْی کردیم هنگامی که قومش آب طلبیدند که بزن بعصایت آن سنگ را پس روان شد از آن دوازده چشمه ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۶۰ "

و مُمْکِن است مُطاوَع و مُطاوِع هر دو ثلاثی مجرد باشند ، مانند :

" وَاِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلِيسَ : و چون گفتیم فرشتگان را : سجده کنید برای آدم پس سجده کردند جز ابلیس بقره ـ ۲ ـ ۳۴ " در این مثال مُطاوَع " قُلْنا " و مُطاوِع " سَجَدُوا " است ، و در واقع مانند آن است که گفته شود :

" اَمَرْناهُمْ فَائْتَمَرُوا : فرمان دادیم آنان را پس فرمان بردند "

و این مُطاوَعَة از باب " اِفْتِعال " است که خواهد آمد .

و اگر مُطاوَعَة نشود ، یعنی مفعول اَثَرِ فعلِ فاعل را قَبول نکند نمیشود مُطاوَع و مُطاوِع از یک ماده باشند ، زیرا کلام دروغ میشود ، مگر در مُطاوَعهٔ اِخْتِیاری که در باب اِفْتَعال گفته خواهد شد ، مانند :

" کَسَرْتُ الْکُوزَ فَمَا انْکَسَرَ : شکستم کوز را پس نشکست " پس تَعْبیرِ دیگری بایست که دروغ نشود ، مانند :

" ضَرَبْتُ الْکُوزَ عَلَی الْاَرْضِ فَمَا انْکَسَرَ : زدم کوز را بر زمین پس نشکست " و مانند :

" اَرَدْتُ اَنْ اَکْسِرَ الْکُوزَ فَمَا انْکَسَرَ : خواستم که بشکنم کوزرا پس نشکست " .

(۵)

(باب اِفْتِعال)

باب " اِفْتِعال " از جهتِ عَدَدِ حروف و وَزْن مانند باب اِنْفِعال است ، و حرف زیاده‌اش همزه مکسوری‌است در اولش و تائی میان‌فاء الفعل و عین الفعل .

اَمْثِلهٔ ماضی : " اِکْتَسَبَ ، اِکْتَسَبا ، اِکْتَسَبُوا ، اِکْتَسَبَتْ ، اِکْتَسَبَتا ، اِکْتَسَبْنَ ، اِکْتَسَبْتَ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُمْ ، اِکْتَسَبْتِ ، اِکْتَسَبْتُما ، اِکْتَسَبْتُنَّ ، اِکْتَسَبْتُ ، اِکْتَسَبْنا ، اِکْتِساباً : با کوشش چیزی فراهم آوردن " ثلاثی مجردش " کَسَبَ ، یَکْسِبُ ، کَسْباً : فراهم آوردن " است .

امثله مضارع : " یَعْتَذِرُ ، یَعْتَذِرانِ ، یَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ

يَعْتَذِرْنَ ، تَعْتَذِرُ ، تَعْتَذِرانِ ، تَعْتَذِرُونَ ، تَعْتَذِرِينَ " تَعْتَذِرانِ ، تَعْتَذِرْنَ ، أَعْتَذِرُ ، نَعْتَذِرُ ، اِعْتِذاراً : بهانه‌آوردن ، ثلاثی مجردش " عَذَرَ ، يَعْذِرُ ، عُذْراً : بهانه پذیرفتن " است .

أَمْثِلَهِ أَمْر : "لِيَنْتَظِرْ ، لِيَنْتَظِرا ، لِيَنْتَظِرُوا ، لِتَنْتَظِرْ ، لِتَنْتَظِرا ، لِيَنْتَظِرْنَ ، اِنْتَظِرْ ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرُوا ، اِنْتَظِرِي ، اِنْتَظِرا ، اِنْتَظِرْنَ ، لِأَنْتَظِرْ ، لِنَنْتَظِرْ ، اِنْتِظاراً . چشم داشتن بوقوع چیزی " ثلاثی مجردش " نَظَرَ ، يَنْظُرُ ، نَظَراً : نگاه کردن " است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب "اِفْتِعال" "صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء " باشد " تاءِ "اِفْتِعال قَلْب به " طاء " میگردد ، مَثلاً :

" ضَرَبَ " اگر به باب اِفْتِعال برده شود "اِضْتَرَبَ " میشود پس تاء قَلْب به طاء شده "اِضْطَرَبَ" میگردد ، مضارع و امر حاضرش ــ "يَضْطَرِبُ ، اِضْطَرِبْ " میباشد .

و " صَبَرَ ، اِصْطَبَرَ ، يَصْطَبِرُ ، اِصْطَبِرْ " میگردد .

و " ظَلَمَ ، اِظْطَلَمَ ، يَظْطَلِمُ ، اِظْطَلِمْ " میشود .

و " طَلَعَ ، اِطَّلَعَ ، يَطَّلِعُ ، اِطَّلِعْ " میگردد ، و در این صورت چهارم طاء در طاء اِدْغام میشود ، و مَعنیٰ اِدْغام در لغت چیزی را در چیزی کردن است ، و در اصطلاحِ صرف ، در هم کردن حرفی است در حرف بعد از آن بطوری که یک حرف مُشَدَّد تَلَفُّظ شود ، و تَفْصیلش در تَحْتِ مُضاعَف خواهد آمد ، و عِلَّتِ این قَلْب عَدَمِ تَناسُبِ این حروف است با "تاء" در صِفات ، و تَناسُبِ آنها با "طاء" چنانچه

در عِلمِ تَجْوید بَیان شده است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاءالفعل در باب " افتعال " " دال یا ذال یا زاء باشد " تاء " افتعال قلب به دال میگردد ، مَثَلاً .

" دَعا " در باب افتعال "اِدْتَعیٰ" میشود ، پس تاء قَلْبِ به دال میگردد ، و دال در دال اِدْغام میشود "اِدَّعیٰ" میگردد ، مضارع و امر حاضرش " یَدَّعي ، اِدَّعِ " میباشد ، و درقرآن است .

" لَهُمْ فیهافاکِهَةٌوَلَهُمْ مایَدَّعُونَ : برای آنان در بهشت میوهها است و برای آنان است آنچه میخواهند ــ یس ــ ۳۶-۵۷ " .

و " ذَکَرَ" "اِذْدَکَرَ، یَذْدَکِرُ، اِذْدَکِرْ" میشود ، و دراین صورت جائِز است ذال و دال اِدْغام گردد و گفته شود : " اِذَّکَرَ یا اِدَّکَرَ" و در قرآن است .

" وَادَّکَرَبَعْدَاُمَّةٍ : و آن زندانی که نجات یافته بود پس ازمدتی یادش آمد ــ یوسف ــ ۱۲ ــ ۴۵ "

" وزادَ " "اِزْدادَ ، یَزْدادُ ، اِزْدَدْ " میگردد ، در قرآن است " وَیَزْدادُالَّذینَ آمَنُوا ایماناً : و تامؤمنان ازجهت ایمان افزایش یابند ــ مُدَّثِر ــ ۷۴ ــ ۳۱ " و عِلَّتِ این قَلْب چنان است که درقاعِدَهِ گذشته گفته شد .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " اِفْتِعال " " واو یا تاء یا ثاء " باشد در " تاءِ "اِفْتِعال اِدْغام میشود ، مَثَلاً :

" وَصَلَ " درباب اِفْتِعال " اِوْتَصَلَ " میشود ، پس " واو " در " تاء " ادغام میگردد ، " اِتَّصَلَ " میشود ، مضارع و امر حاضرش " يَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ " است ، و مانند آن " وَحُدَ ، وَفِقَ ، وَسِعَ ، وَجُهَ ، وَعَظَ " که " اِتَّحَدَ ، اِتَّفَقَ ، اِتَّسَعَ ، اِتَّجَهَ ، اِتَّعَظَ " میگردد .

و " تَبِعَ " " اِتْتَبَعَ " ، يَتَّبِعُ ، اِتَّبِعْ ، اِتِّباعاً " میگردد .

و " ثَأَرَ " " اِثْتَأَرَ " میشود ، پس " ثاء " در " تاء " ادغام میگردد ، " اِثَّأَرَ یا اِتَّأَرَ " میگویند ، مضارع و امر و مصدرش " يَثَّإِرُ ، اِثَّئِرْ ، اِثِّئاراً : خونخواهی کردن " است .

و فاء الفعل در ماده " أَخَذَ " در " تاء " اِدغام شود ، و " اِتَّخَذَ " گفته میشود ، و مضارع و امر و مصدرش " يَتَّخِذُ ، اِتَّخِذْ ، اِتِّخاذاً : بر گرفتن " است ، و این ادغام اختصاص به این ماده دارد و در مادههای دیگر مانند " أَمَرَ ، أَكَلَ و غیره " که به باب افتعال برده شود هَمْزَة به حال خود است ، و بعضی گفتهاند ثلاثی مجردش " تَخَذَ " است ، ولی ثابت نشده .

و " يَسَرَ " در باب افتعال " اِيْتَسَرَ " میشود ، و جائز است ادغام گردد ، و " اِتَّسَرَ " گفته شود ، و در مادههای دیگر که فاءالفعل " یاء " باشد جائز نیست .

و " سَمِعَ ، اِسْتَمَعَ " میشود ، ودرکلام عرب " اِسَّمَعَ " باادغام شنیده شده ، لکن نادر است .

(قاعِدَة)

هرگاه عین الفعل در باب " اِفْتِعال " " تاء یا ثاء یا جیم یا

دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء "باشد جائزاست که تاء" افتعال "را در عین الفعل ادغام کنند، و دراینصورت لازم است فاءالفعل را به کسرة یا فتحة حرکت دهند، زیرا اِلتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود و تَلَفُّظِ کلمه بسیار دشوار میگردد، و کسرة بهتر است، زیرا با فتحة ماضیش با ماضی باب تفعیل مُشتَبِه میشود ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد نیازی به همزة نیست، زیرا همزة در اول صیغه ماضی و امر در بابهای ثلاثی مزید و رباعی مزید برای سکون فاءالفعل است، چنانچه در مضارع همزة حذف میگردد چون حرف مضارع میآید، مَثَلاً:

" قَتَلَ " در باب افتعال "اِقْتَتَلَ" میشود ، و اگر تاء در تاء ادغام شود و فاءالفعل متحرک گردد و همزة را حذف نمائیم "قِتَّلَ" میگردد، و مضارعش "یَقِتِّلُ" امر حاضرش "قِتِّلْ" مصدرش "قِتّال" میباشد .

و " لَثِقَ " "اِلْتَثَقَ" میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد، "لِثَّقَ ، یَلِثِّقُ ، لِثِّقْ ، لِثّاقاً : نمناک شدن " میشود .

و " حَجَرَ " "اِحْتَجَرَ" میگردد ، و با انجام آن اعمال "حِجَّرَ ، یَحِجِّرُ ، حِجِّرْ ، حِجّاراً : پناهنده شدن " میشود .

و " بَدَعَ " "اِبْتَدَعَ" میشود ، و با آن اعمال "بِدَّعَ یَبِدِّعُ ، بِدِّعْ ، بِدّاعاً : نوپدید آوردن " میگردد .

و " هَدَیٰ " "اِهْتَدَیٰ" میشود ، و با آن اعمال "هِدَّیٰ" میگردد مضارعش در قرآن آمده ، لایَهِدّي اِلّاآنْ یُهْدَیٰ : راه نیابد مگر که راهنمائی شود ـ یونس ـ ۱۰ ـ ۳۵ "

و " جَذَبَ " "اِجْتَذَبَ " میگردد ، و اگر آن عملیات شود " جِذَّبَ ، یَجِذِّبُ ، جِذِّبْ ، جِذّابا : سوی خود کشیدن "میشود .

و " لَزِقَ " "اِلْتَزَقَ " میشود ، و با آن عملیات "لِزَّقَ ، یَلِزِّقُ ، لِزِّقْ ، لِزّاقاً : چسبیدن " میگردد .

و " جَسَرَ" "اِجْتَسَرَ" میشود ، و با انجام آن اعمال "جِسَّرَ یَجِسِّرُ ، جِسِّرْ ، جِسّاراً : عبور کردن " میگردد .

و " نَشَرَ " "اِنْتَشَرَ " میشود ، و اگر آن اعمال انجام گردد نِشَّرَ ، یَنِشِّرُ ، نِشِّرْ ، نِشّاراً : گسترش یافتن " میشود .

و " خَصَمَ " "اِخْتَصَمَ " میگردد ، وبا انجام آن کارها "خِصَّمَ یَخِصِّمُ ، خِصِّمْ ، خِصّاماً : دشمنی ورزیدن " میشود .

و در قرآن است " وَهُمْ یَخِصِّمُونَ : و آنان با یکدیگر دشمنی میورزند " .

و " بَضَعَ "اِبْتَضَعَ " میگردد ، و با آن کارها " بِضَّعَ ، یَبِضِّعُ ، بِضِّعْ ، بِضّاعاً : آشکار شدن " میشود .

و " قَطَعَ " اِقْتَطَعَ " میگردد ، و با انجام آن اَعمال "قِطَّعَ ، یَقِطِّعُ ، قِطِّعْ ، قِطّاعاً : جدا کردن " میشود .

و " نَظَمَ " "اِنْتَظَمَ " میگردد ، و با آن اَعمال " نِظَّمَ ، یَنِظِّمُ ، نِظِّمْ ، نِظّاماً : آراستن " میشود .

(تَذَکُّر)

عَمَل به این قاعِدَة لازم نیست ، بلکه جائِز است ، ومثالهایش در کَلامِ عَرَب نادر است ، بر خِلافِ آن سه قاعِدَة که لازم است ، و

مثالهایش بسیار ، و از این جهت اگر مثالی با یکی از آن قاعده‌ها و این قاعدهٔ هر دو تطبیق نماید آن قاعده ها بایستی إعمال گردد ، و این قاعدهٔ ترک شود ، مَثَلاً .

" ضَجَعَ " در باب افتعال به قاعدهِ اول " اِضْطَجَعَ " و به این قاعده " اِضَّجَعَ " میشود ، و " اِضْطَجَعَ " باید گفته شود ، مصدرش " اِضْطِجاع : بر پهلو خوابیدن " است .

و " دَثَرَ " در باب افتعال به قاعده دوم " اِدَّثَرَ " و به این قاعدهٔ " دِثَّرَ " میگردد ، ولٰکِن " اِدَّثَرَ " صحیح است ، مصدرش " اِدِّثار : دِثاربخودگرفتن " است ، و دِثار : لِحاف و عَباء و مانند آن را گویند .

و " وَصَلَ " در باب افتعال به قاعده سوم " اِتَّصَلَ " و به این قاعده " وِصَّلَ " میشود ولی " اِتَّصَلَ " صحیح است .

(مَعاني بابِ افتِعال)

تاء افتعال بر یکی از این معانی دِلالت دارد .

(۱ ــ جَهْدِ در عَمَل)

جهد : کوشش است ، یعنی : باب افتعال در بعضی ماده ها دلالت میکند که فعل با کوششِ فاعل انجام میشود مانند :

" اِکْتَسَبَ زَیْدٌ : زید اکتساب کرد " مصدرثلاثی مجردش "کَسْب" است ، وآن بدست آوردن چیزی است باکوشش یابی کوشش ، ولی اگر خواستیم بگوئیم با کوشش بدست آورده از باب افتعال میآوریم ، در قرآن است :

" لَهاما کَسَبَتْ وعَلَیْها مَااکْتَسَبَتْ : برای اوست هر عمل نیکی که بدست آورده و براوست هر عمل بدی که با کوشش بدست آورده ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۸۶. " یعنی نیکیهائی که کرده هر چه باشد برایش نفع و ثواب دارد، ولی بدیهائی که بی همت و کوشش از او سرزده آمرزیده‌است ، و این از فضل و کرم پروردگار است .

" اِسْتَمَعَ مَرْزُوقٌ : مرزوق گوش‌داد " ثلاثی مجردش " سَمِعَ : شنید " میباشد ، چه گوش داده باشد یا نه ، و لکن در باب افتعال معنایش گوش‌دادن‌است ، یعنی : تَوَجُّهِ کامِل کرد تا صوت را بخوبی درک نماید ، در قرآن است .

" وَاِذاقُرِئَ الْقُرآنُ فَاسْتَمِعُوالَهُ وَاَنْصِتوا : و چون قرآن خوانده شود پس گوش دهید آن را و آرام باشید ـ اعراف ـ ۷ ـ ۲۰۴ "

(۲ ـ اِشْتِراکِ در فِعْل)

یعنی . دو یا چند فاعل در فعلی مُشْتَرِک هستند ، چه درواقع نسبت به‌یکدیگر مفعول باشند یا نه ، مانند باب مفاعَلَة ، بافرق آنکه در باب مُفاعَلَة فعل میان دو طرف قرار داده میشود ، گرچه یکی از دو طرف یا هر دو طرف عده‌ای باشند ، و برای یک طرف فاعِلِیّتِ صَریح و مَفعولِیَّتِ ضِمْنی ، و برای یک طرف مَفْعولِیّتِ صَریح و فاعِلیّتِ ضِمْنی مَنْظور میگردد ، و از این جهت یکی را بصورت فاعِل و دیگری را بصورت مَفعول میآورند ، گرچه باب مفاعَلَة گونه دیگری هم ازجهت مَعنیٰ دارد چنانچه بَیان شد ، ولی در این باب مانند باب تَفاعُل که خواهد آمد فعل میان دو یا بیشتر بطور اِشْتِراک واقع است ، ونَظَری

به جَهَتِ مَفعولِیَّتِ هیچ‌یک نیست ، گر چه در واقع مَفعول یکدیگر باشند واز این جَهَت مُشتَرکینَ همه بِصورتِ فاعِل آورده میشوند ، مانند:

" وَلَوْشاءَاللّٰهُ ما اقْتَتَلَ الَّذینَ مِن بَعْدِهِمْ : و اگر خدا میخواست اِقْتِتال نمیکردند کسانی که پس از پیغمبران بودند ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۵۳ "

" اِقْتِتال : اِخْتِلاف و جنگیدن است " .

" اَللّٰهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیماکُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفونَ : خدا حکم میکند میان شما روز قیامت درآنچه اختلاف کردید درآن ــ حج ۲۲ ــ ۶۹ " اختلاف میان افراد آن است که در یک مَوْضوع هر کس عَقیدَة و نَظَری داشته باشد و اَلْبَتَّة یکی از آنها حَقّ و باقی باطِل است زیرا حقّ در یک مَوْضوع مُتَعَدِّد نمیشود .

" اِجْتَوَرْنا : همسایگان شدیم " این فعل از " جار " مشتق است وآن به معنی همسایه است ، و اِشْتِراکِ آنان در سکونتِ یک مکان است ، مانند خانه و مَحَلَّة و ده و شهر .

(۳ ــ تَعْدِیَة)

و معنی آن در باب اِفعال گذشت ، مانند :

" ما اقْتَعَدَکَ عَنْ اَمْرِکَ ؟ : چه چیز بنشانید تو را از کارت " ثلاثی مجردش " قَعَدَ : نشست " متعدی نیست .

(۴ ــ اِتِّخاذ)

اتخاذ : گرفتن است ، یعنی باب افتعال دلالت میکند برگرفتن فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق شده ، و این معنی مشابه معنی سیزدهم است در باب اِفعال ، مانند :

"اِشْتَوَیْتُ : شِواء را گرفتم " شِواء : گوشت بریان یا غیر گوشت که بریان شده باشد ثلاثی مجردش " شَوَیْتُ : بریان کردم " مفعول میخواهد زیرا شنونده منتظر است بداند چه چیز را بریان کردم ولی در باب افتعال مفعول نمیخواهد ، زیرا "اِشْتَوَیْتُ " که فعل و فاعل است معنی "اِتَّخَذْتُ شِواءً : گرفتم شِواء را " که فعل و فاعل و مفعول است میفهماند ، و همچنین در مثالهای دیگر .

"اِخْتَبَزْتُ : گرفتم خُبْز را خُبز : نان است ، ثلاثی مجردش " خَبَزْتُ : نان پختم " است ، و اگر مفعولش را بیاورند ، میگویند : مثلا " خَبَزْتُ العَجِینَ : خمیر را نان پختم " .

"اِعْتَجَنْتُ : گرفتم عَجین را " عَجین : خمیر است ، ثلاثی مجردش " عَجَنْتُ : خمیر کردم " است ، و اگر مفعولش را آورند ، گویند : " عَجَنْتُ الدَّقِیقَ : آرد را خمیر کردم " .

"اِقْتَعَدْتُ : قَعْدَةَ گرفتم " قَعْدَةَ : هر چیزی است که بر آن نشینند مانند فرش ، پلاس ، مَرْکب ، صندلی ، و اگر بخواهند تعیین کنند که آن قَعْدَةَ چیست ، میگویند مثلا : "اِقْتَعَدْتُ الحِمارَ : الاغ را قَعْدَةَ گرفتم ، یعنی . برآن نشستم ثلاثی مجردش "قَعَدْتُ : نشستم " است ، و اگر مفعول را بیاورند ، مثلا میگویند : " قَعَدْتُ عَلَی الحِمارَ : نشستم بر الاغ " .

"اِذَّبَحْتُ : ذَبیحَةَ گرفتم " ذَبیحَةَ : حیوان سربریده است ، ثلاثی مجردش " ذَبَحْتُ : سربریدم " با مفعول مثلا گفته میشود " ذَبَحْتُ دُجاجَةً : مرغی را سربریدم " .

(۵ ـ وُقوع در چیزی)

و آن چیز ماده فعل میشود ، مانند :

"اِفْتَتَنَ زَیْدٌ : زید در فِتْنَة واقع شد "فِتْنَة : بلائی است که انسان بدان اِمْتِحان شود .

" اِظَّلَفَ بَکْرٌ : بکر در اُظْلُوفَة واقع گشت " اُظْلُوفَة : زمین سنگلاخ است .

(۶ ـ طَلَبیدن)

یعنی ماده فعل ، مطلوب فاعل است ، مانند .

"اِعْتَذَرْتُ : عُذْر طلبیدم "

عُذْر : بفارسی بهانه گفته میشود ، و آن هر چیزی است که رفع مُؤاخَذَة نماید ، و چند صورت است :

۱ ـ چیزی که انسان در اَثَرِ آن ناروائی مُرْتَکِب شده ، یا فرمانی را نیاورده ، ولی تَقْصیری نداشته ، مانند جَهْل یا اِجْبار یا اِضْطِرار ، و این را حُجَّت گویند .

۲ ـ اِظهارِ نَدامَت ، و این را تَوْبَه گویند ، و در این دو صورت " اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر آوردن است .

۳ ـ طَلَبِ بخشش و تَوَسُّل به کَرَم مُؤاخَذَة کننده ، و این اِسْتِغْفار است ، و در این صورت "اِعْتِذار " بِمَعنیٰ عُذْر طلبیدن است .

و کسی که حَقِّ مُؤاخَذَة دارد اگر پذیرفت و مُؤاخَذَة را برداشت فِعْلِ " عَذَرَ " به او نِسْبَت داده میشود ، مانند " عَذَرَ زَیْدٌ بَکْراً : زید بَکْر را مَعْذُور داشت " و اگر نپذیرفت گفته میشود " ما عَذَرَهُ : او را

مَعذُور نداشت "

و " اِعتَرَفتُ مَولایَ : از آقایم مَعرِفَت طلبیدم " و این فعل را مَعانیِ دیگری نیز هست .

و " اِکتَدَّنِي زَیدٌ زید از من کَدّخواست " کَدّ : شِدَّتِ عَمَل است ، و این مَعنیٰ ششم از باب اِفتِعال مَعنیٰ بابِ اِستِفعال است که خواهدآمد .

(۷ ــ اِستِعمال)

اِستِعمال : بکار زدن است ، یعنی فاعل مادهای که فعل از آن مُشتَقّ شده بکارزند ، مانند .

" اِظَّفَرَتِ الهِرَّةُ : گربه ظُفرش را بکار زد " ظُفر : ناخن است ، یعنی : پنجه زد .

" اِستَلَمَ الحاجُّ : حاجّ سَلِمَة را بکارزد " سَلِمَة : سنگ است ، یعنی : حَجَرُالاَسوَد را دست مالید و بوسید .

از اَمیرُالمُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ روایت شده که حَجَرُالاَسوَد پیش از خِلقَتِ آدَم عَلَیهِ السَّلامُ فرشتهای بود ، خدایِ مُتَعال پیمان‌بندگان را در عالَمِ ذَرّ در طُوماری ثَبت نمود و در دهان آن فرشته گذاشت ، سپس اورا بصورت سنگی کرد و درزمین قرارش داد ، دستورالهیاست که حاجیان در طَواف که به او میرسند او را دست بمالند و ببوسند ، و دُعاءِ پیمانِ عالَمِ ذَرّ را بخوانند .

(۸ ــ مُطاوَعَة)

مَعنایش در بابِ اِنفِعال گفته شد ، وآن را اَقسامی است که اکنون

گفته میشود .

۱ ـ مُطاوَع و مُطاوِع یا از یک ماده است ، مانند :

" مانَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. از آنچه پیغمبر شما را نَهْی کرد خودداری کنید ـ حَشْر ـ ۵۹ ـ ۷ " یا از یک ماده نیست ، مانند :

" فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهیٰ فَلَهُ ما سَلَفَ : پس هر که را از پروردگارش پندی آید و از رِباخواری خودداری کند گذشتهها از آن او میباشد ـ بقره ۲ ـ ۲۷۵ "

۲ ـ مُطاوَعَة یا اِخْتِیاری است مانند : مثالهائی که آوردیم ، یا غَیْرِ اِخْتِیاری است ، مانند بعضی مثالها که در باب اِنفعال ذِکْر شده ،

۳ ـ مُطاوَعَة یا مَحْسُوس است ، مانند مثالهائی در باب انفعال ، یا مَحْسُوس نیست ، مانند .

" وَعَظْتُ زَیْداً فَاتَّعَظَ : مَوْعِظَة کردم زید را پس مُتَّعِظ شد "

۴ ـ مُطاوَعَة یا مُثْبَت است ، مانند مثالهایِ مَذْکور ، یا مَنْفیّ است ، مانند :

" اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمیٰ عَلَی الْهُدیٰ : اَمّا ثَمُود را هِدایت کردیم پس کوری را بر هِدایت اِخْتیار کردند ـ فُصِّلَتْ ـ ۴۱ ـ ۱۷ "

۵ ـ مُطاوَع مَذْکور باشد مانند این مثالها ، یا مذکور نباشد مانند :

" اِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ : اگر خودداری کنید آن برای شما

بهتر است ـ اَنفال ـ ۸ ـ ۱۹ "

و بابِ اِفْتِعال غالِباً مُطاوِعِ ثلاثی مُجَرَّد است ، و گاهی مُطاوِعِ بابِ اِفعال میشود ، مانند :

" اَحْرَقْتُ الْعُودَ فَاحْتَرَقَ : سوزاندم چوب را پس سوخت " وگاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ بابِ تَفْعیل میشود ، مانند :

" بَشَّرْتُ زَیْداً فَاَبْشَرَ : زید را مژده دادم پس شادمان شد " و گاهی بابِ اِفعال مُطاوِعِ ثلاثی مجرد میشود ، مانند :

" قَشَعْتُ الْقَوْمَ فَاَقْشَعُوا : مُتَفَرِّق کردم آن گروه را پس مُتَفَـرِّق شدند " و " کَبَبْتُ الْاِناءَ فَاَکَبَّ : سرنگون کردم ظرف را پس سرنگون شد " .

(۶)
(بابِ تَفَعُّل)

ماضی این باب بر وزنِ (تَفَعَّلَ) میباشد ، تاء مَفْتوحی دراول ثلاثی مجرد آورده میشود ، و عین الفعل مُکَرَّر و مَفْتوح میگردد اگر مَفتوح نباشد ، " تَفَعَّلَ " میشود .

مضارعِ این باب بروزنِ " یَتَفَعَّلُ " است ، به اِضافهٔ کردن حرف مضارع بر سرماضی ، بدون تغییر دیگری جز حرکت لام الفعل .

شش صیغه امر حاضر چنان است که حرف مضارع حذف میگردد ، و بر سرهشت صیغه دیگر لام مکسور آورده میشود ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در دیگر بابها دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفَعُّل " است .

اَمْثِلَه ماضي : "تَطَهَّرَ، تَطَهَّرا ، تَطَهَّرُوا ، تَطَهَّرَتْ ، تَطَهَّرَتا ، تَطَهَّرْنَ ، تَطَهَّرْتَ ، تَطَهَّرْتُما ، تَطَهَّرْتُمْ ، تَطَهَّرْتِ ، تَطَهَّرْتُما ، تَطَهَّرْتُنَّ ، تَطَهَّرْتُ ، تَطَهَّرْنا ، تَطَهُّراً : پاک شدن " ثلاثي مجردش " طَهُرَ ، يَطْهُرُ ، طَهارَةً : پاک بودن " .

اَمْثِلَه مُضارع : يَتَفَرَّقُ ، يَتَفَرَّقانِ ، يَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، يَتَفَرَّقْنَ ، تَتَفَرَّقُ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقُونَ ، تَتَفَرَّقِينَ ، تَتَفَرَّقانِ ، تَتَفَرَّقْنَ ، اَتَفَرَّقُ ، نَتَفَرَّقُ ، تَفَرُّقاً : پراكنده شدن " ثلاثي مجردش " فَرَقَ ، يَفْرُقُ ، فَرْقاً : جدا بودن " است .

اَمْثِلَه اَمْر : " لِيَتَذَكَّرْ ، لِيَتَذَكَّرا ، لِيَتَذَكَّرُوا ، لِتَتَذَكَّرْ ، لِتَتَذَكَّرا ، لِيَتَذَكَّرْنَ ، تَذَكَّرْ ، تَذَكَّرا ، تَذَكَّرُوا ، تَذَكَّرِي ، تَذَكَّرا ، تَذَكَّرْنَ ، لِاَتَذَكَّرْ ، لِنَتَذَكَّرْ ، تَذَكُّراً : ياد آوردن " ثلاثي مجرد ش " ذَكَرَ يَذْكُرُ ، ذِكْراً : در ياد بودن "

(قاعِدَه)

جائز است در باب " تفعل" از هشت صيغه مضارع كه اولش دو " تاء " جمع شده يكي از آن دو براي تخفيف كلمه حذف شود ، مانند : " تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فيها : فرود ميآيند فرشتگان و روح در شب قَدْر ـ قَدْر ـ ۹۷ ـ ۴ " اصلش " تَتَنَزَّلُ " بوده ، صيغه مفرد مؤنث غائب است .

" فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّى : پس تو به او ميپردازي ـ عَبَسَ ـ ۸۰ ـ ۶" اصلش " تَتَصَدّى " بوده ، صيغه مفرد مذكر حاضر است .

" اَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لايَخْلُقُ اَفَلاتَذَكَّرُونَ : آيا كسي كه ميآفريند

مانند کسی است که نمی‌آفریند پس آیا یادآور نمیشوید ـ نَحْل ـ ۱۶ ـ ۱۷ " اصلش تَتَذَکَّرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است .

(قاعِــدَة)

هرگاه سه حرف یکسان در آخِرِ فعلی از باب تَفَعُّل جمع شـود جائز است حرف آخِر را برای تَخْفیف بَدَل به اَلِف کنند ، مانند :

" تَظَنَّنَ " جائز است " تَظَنّیٰ " گفته شود ، مصدرش " تَظَنُّن " گمان بردن است .

" تَسَرَّرَ " جائِز است " تَسَرّیٰ " گفته شود ، مصدرش " تَسَرُّر " سُرِّیَّة گرفتن است ، " سُرِّیَّة " کنیز است .

(قاعِــدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفَعُّل " " تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یازاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یاطاء یا ظاء " باشد ، جائِز است " تاء " تفعُّل در فاء الفعل اِدغام شود ، و چون در اِدغام حرف اول ساکن میشود و ابتداء بساکن بسیار دشوار است همزه مکسوری در اول صیغه‌های ماضی و امر حاضر می‌آورند ، مانند .

" تَتَبَّعَ ، یَتَتَبَّعُ ، تَتَبَّعْ ، تَتَبُّعاً : پی جوئی کردن " به این قاعِدَة " اِتَّبَعَ ، یَتَّبَعُ ، اِتَّبَعْ ، اِتِّبُعاً " میشود .

" تَثَبَّتَ ، یَتَثَبَّتُ ، تَثَبَّتْ ، تَثَبُّتاً : درنگ کردن و شتاب نکردن در کار " به این قاعده " اِثَّبَّتَ ، یَثَّبَّتُ ، اِثَّبَّتْ ، اِثَّبُّتاً ، میشود .

" تَجَنَّبَ ، تَجَنُّباً : دوری گزیدن " " اِجَّنَّبَ " میشود .

" تَدَبَّرَ ، تَدَبُّراً : فهمیدن " " اِدَّبَّرَ " میشود ، در قرآن است :

" اَفَلَمْ یَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ : پس آیا گفتار را نفهمیدند ــ مُؤْمِنُونَ ۲۳ ــ ۶۸ " اصلش یَتَدَبَّرُوا بوده .

" وَ مایَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الْاَلْبابِ : و یادآور نمیشوند جزخردمندان ــ بقره ــ ۲ ــ ۲۶۹ " اصلش یَتَذَکَّرُ بوده .

" وَ ازَّیَّنَتْ : وزمین آرایش یافت ــ یونس ۱۰ ــ ۲۴ "اصلش تَزَیَّنَتْ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب از فعل ماضی .

" لا یَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاِ الْاَعْلیٰ : شیاطین گوش نمیدهند سوی عالَمِ بالا ــ صافات ــ ۳۷ ــ ۸ " اصلش یَتَسَمَّعُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

" یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ : آن سنگ میشکافد پس بیرون میآید از آن آب ــ بقره ــ ۲ ــ ۷۴ ــ " اصلش یَتَشَقَّقُ بوده ، صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل مضارع .

" فَاَصَّدَّقَ وَاَکُنْ مِنَ الصّالِحینَ : پس صدقه دهم وازشایستگان باشم مُنافِقونَ ــ ۶۳ ــ ۱۰ " اصلش اَتَصَدَّقَ بوده ، صیغه متکلم وحده است از فعل مضارع .

" لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ : شاید آنان بهرحق‌زاری کنند ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۹۴ " اصلش یَتَضَرَّعُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر غائب است .

" وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا . و اگر جُنُب هستید پس غُسل‌کنید مائِدَة ــ ۵ ــ ۶ " اصلش فَتَطَهَّرُوا بوده ، صیغه جمع مذکر از فعل‌امر حاضر .

" تَظَلَّمَ ، یَتَظَلَّمُ ، تَظَلَّمْ ، تَظَلُّماً : ستم کشیدن و دادخواهی

کردن " به این قاعده ، اِظَّلَمَ ، یَظَّلِمُ ، اِظَّلِمْ ، اِظَّلاماً " میشود .

(مَعانيِ بابِ تَفَعُّل)

" تاء " تفعل و تکرارعین الفعل بر یکی از این مَعانیِ دِلالـت دارد .

(۱ ـ مُطاوَعَة)

و این باب مطاوع بابِ تفعیل است ، مانند :

" عَلَّمتُ زَیْداً فَتَعَلَّمَ : زید را آموزیدم پس آموخت "

" طَهَّرْتُ ثَوْبي فَتَطَهَّرَ : جامه‌ام را پاک کردم پس پاک شد "

" فَرَّقْتُ الْقَوْمَ فَتَفَرَّقُوا : آن گروه را پراکنده کردم پس پراکنده شدند "

" فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرىٰ سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىٰ : یادآوری کن اگـر یاد آوریِ سود دهد ، کسی که میترسدیادآورشود ـ اَعْلیٰ ـ ۸۷ ـ ۱۰ ـ " سَیَذَّکَّرُ " مُطاوِعِ " فَذَكِّرْ " است .

(۲ ـ تَکَلُّف)

تکلف : خود را به رنج انداختن است ، و مقصود در اینجا : بخود بستن فاعل است چیزی را که واقِعیَّت ندارد ولی میخواهد که واقعیتي پیدا نماید ، و مُناسَبَتِ این مَعنیٰ با معنیٰ لُغَویّ آن است که فاعل خودرا در این خواستن و بخودبستن به رنج و مَشقَّت میاندازد مانند :

" تَحَلَّمَ زَیْدٌ : زید تَحَلُّم کرد " یعنی حِلْم را بخود گرفت ، ولی در واقع صِفَتِ حِلْم را ندارد ، حِلْم : خودداری کردن از پرخا ش

است در مُقابلِ ناروائیها و ناگواریها ، حاتم طائی گفته :

" تَحَلَّمْ عَنِ الْاَدْنَیْنَ وَاسْتَبْقِ وُدَّهُمْ ـ وَلَنْ تَسْتَطیعَ الْحِلْمَ حَتّیٰ تَحَلَّما "

" تَحَلَّما " در اصل تَتَحَلَّمَ بوده ، اَلِفَش برای اِشْباع است ، یعنی در مقابل آزار نزدیکان خودداری کن و دوستی آنان را باقی بدار ـ و نمیتوانی دارای حلم شوی تاآنکه تحلم کنی ، در این‌مورد گفته شده :

" اَلْمَجازُ قَنْطَرَةُ الْحَقیقَةِ : مَجازپل‌حقیقت است " تَحَلُّم که واقعیت ندارد مَجازاست ، و صِفَتِ‌حلم که حاصل شود حقیقت است .

و این طَریقِ تَحْصیلِ فَضائِلِ نَفْسانی است که‌انسان برای‌حُصُولِ هر فَضیلتی‌آثارِآن را بخود بگیرد و لَوازِمَش را به تَکَلُّف انجام دهد تا به تَدْریج حقیقتِ آن فَضیلت در نهادش پدیدآید ، چنانچه در فَنِّ اَخْلاق بیان شده‌است ، و اگر آن اَعْمالِ تَکَلُّفی را به این مَنْظُور انجام دهد شُبْهَهِ رِیاء هم در کار نیست .

" مایَکُونُ لَکَ اَنْ تَتَکَبَّرَ : تورا نیست که تَکَبُّرکنی ـ اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۳ " خِطاب به‌اِبلیس است هنگامی که از سَجْدَهِ آدَم " عَلَیْهِ السَّلامُ " سرپیچی کرد ، تَکَبُّرُ : اِظْهارِ بزرگی کردن‌است ، وآن یا واقعیت دارد یا ندارد ، در صُورت دوم تکلف و ناپسند است .

زیرا راه بزرگی یافتن‌کوچکی و تواضع در برابر حَقّ است ، و درصورت اول اِظْهارِ بزرگی جز در مَواقِعِ لُزُوم نیز ناپسندمیباشد .

" تَشَجَّعَ زَیْدٌ : زید تَشَجُّعْ کرد " یَعنی اِظْهارِ شَجاعَت نمود ،

و کارهائی که شجاعان میکنند انجام داد ، ولی شجاع نیست ، شَجاعت : نهراسیدن از اِقْدامِ در عَمَلی که مَحْبوب خداست ، و اگر بهراسد جَبان است ، و اگر اِقدام نماید در عمل خطرناکی که مَحبوب خدا نیست مُتَهَوِّر است ، و جُبْن و تَهَوُّر هر دو ناپسند است ، و تَشَجُّع اگر اِدامهٔ داده شود صِفَتِ شَجاعَت حاصل میشود .

" تَصَبَّرَ داوُد : داود تَصَبُّر کرد " یعنی شکیبائی به خودگرفت ، ولی صِفتِ صَبْر را دارا نیست ، و تَصَبُّر از صَبْر اَفْضَل است زیرا آنچه صَبْر را دارد به اِضافه مُجاهَدَهِ نفس .

و بعضی اُدَباء این معنی (تَکَلُّف) را تَشَبُّه " تَعْبیر کرده‌اند زیرا تَکَلُّف کننده خود را مانند واقِعیَّت دارمینمایاند .

(۳ ـ تَدْریج)

تدریج از دَرَجَة مُشْتَق است ، و دَرَجَة در لغت : پله است ، و تَدْریج : هرگونه عملی است که چند دَفْعَة پی در پی صورت گیرد و یک عمل مَحْسوب شود ، مانند بالارفتن سوی بام از پله‌های مُتَعَدِّد که یک عمل مَحسوب است ، ولی حَرَکاتی است که به تَدْریج انجام میشود ، برخِلاف آنکه مَثَلاً کسی به یک پرش بر بالای بام قرارگیرد ، مانند :

" يَتَجَرَّعُ زَيْدٌ الْماءَ : زید آب را تَجَرُّع میکند ، یعنی به جُرْعَه هایِ مُتَعَدِّد میآشامد ، ثلاثی مجردش " جَرَعَ ، يَجْرَعُ ، جَرْعاً : فرو بردن چیز روانی در گلو ، و جُرْعَة : یک بار فرو بردن است ، پس اگر کاسه آبی را مثلا یک باره فرو برد " جَرْع " است ، و چند باریی

در پی " تَجَرُّع " است .

" قَدْ یَعلَمُ اللّٰهُ الَّذینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنکُمْ " : بتحقیق خدا داناست بکسانی از شما که تَسَلُّل میکنند ــ نور ــ ۲۴ ــ ۶۳ " " تَسَلُّل " از " سَلّ " مُشتَق است ، و سَلّ : بیرون کشیدن چیزی است ازمیان چیزی ، و تَسَلُّل : آن است که کسی خود را از میان جمعیتی یا غیر آن کم کم بیرون کشد بطوری که بخواهد کسی متوجه نشود .

آیه در مَذَمَّتِ کسانی است که مخفیانه از مَحْضَرِ پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " خارج میشدند و به فرموده‌اش گوش نمیدادند ، میفرماید : خدا به آنان داناست گرچه کسی متوجه آنان نباشد .

" تَدَخَّلْتُ فِی الاَمْرِ : بتدریج در کار داخل شدم "

(۴ ــ اِتّخاذ)

چنانچه در معنی چهارم باب افتعال بیان شد ، مانند :

" تَقَدَّمَ زَیْدٌ القافِلَةَ : پیشی گرفت زید از قافِلَة " ثلاثی مجردش " قدم ، یقدم ، قدما ، قدامه . پیش بودن " است ، و ضِدِّ "تَقَدُّم" " تَأَخُّر " میباشد ، در کلام امیرالمُؤمِنینَ " عَلَیْهِ السَّلامُ " است :

" تَجَهَّزُوا رَحِمَکُمُ اللّٰهُ فَقَدْ نُودِیَ فیکُمْ بِالرَّحیلِ : جَهاز گیری کنید خدا شما را رَحْمَت کند چه بتَحقیق که در میان شما بانگ کوچ کردن در داده شد ــ نَهْجُ الْبَلاغَة ــ ۱۹۹ " لَوازِم و حَوائج هرکاری را مانند " جنگ ، مرگ ، عروسی ، مُسافَرَت " جَهاز گویند ، در اینجا مَقصود لَوازِمِ سَفَرِ آخِرَت است که ایمان و عَمَلِ صالِح باشد .

" تَطَرَّقَ زَیْدٌ اِلَی الْکَسْبِ : زید راهی سوی کَسْب گرفت "

"تَوَسَّدَ الْحَجَرَ : سنگ را وِسادَة گرفت "وِسادَة : هر چیزی است که انسان هنگام خوابیدن زیر سر گذارد .

(۵ ــ تَجَنُّب)

دوری کردن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل مصدر فعل را مُرْتَکِب نیست ، مانند :

"تَأَثَّمَ زَيْدٌ : زید مُرْتَکِبِ اِثْم نشد "اِثْم : گناه است .

"تَفَكَّهَ بَكْرٌ : بکر از فاكِهَة خودداری کرد " فاكِهَة : میوه است ، یعنی آن را نخورد .

(۶ ــ تَلَبُّس)

تَلَبُّس : جسمی را در بَرِ جسم دیگر کردن ،ومقصود در اینجا آن است که فاعل چیزی را که فعل از آن مشتق است در بر کرده است ، مانند :

"تَقَمَّصَ زَيْدٌ : زید قَمیص در بر کرد " قَمیص : پیراهن است .

"تَخَتَّمَ : خاتَم در دست کرد " خاتَم :انگشتر است .

"تَعَمَّمَ : عِمامَة بر سر بست " عِمامَة : پارچه‌ایست که بسر بندند .

"تَنَعَّلَ : نَعْلَيْنِ بپا کرد " نَعْلَيْنِ : نوعی از کفش است .

"تَدَثَّرَ : دِثار پوشید " دِثار : لباسی که روی لباسها پوشند .

"تَحَزَّمَ : حِزام بست " حِزام: کمربند انسان و حیوان است .

"تَقَلَّدَتِ الْمَرْئَةُ : آن زن قِلادَة بست " قِلادَة : گردن بند است .

(۷ ــ طلبیدن)

چنانچه در باب افتعال گفته شد ، مانند :

" زَیْدٌ یَتَصَیَّدُ : زید طَلَبِ صَیْد میکند " صید :شکار است .

(۸ـ صَیْرُورَة)

صَیْرُورَة : شدن است ، و مقصود آن است که فاعل چیزی که نیست بشود ، مانند .

" تَصَوَّفَ زَیْدٌ : زید صُوفیّ شد "

" تَهَوَّدَ : یَهُودیّ شد "

" تَنَصَّرَ : نَصرانیّ شد " .

" تَسَلَّمَ : مسلمان شد "

" تَکَوَّفَ . از اَهْلِ کُوفَة شد "

(۷)

(بابِ تَفاعُل)

ماضیِ این باب بر وزن " تَفاعَلَ " میباشد ، تاء مفتوحی در اول ثلاثی مجرد میآورند ، و الفی میان فاء الفعل و عین‌الفعل‌زیاد میگردد ، و عین الفعل مفتوح میشود ، اگر نباشد .

مضارعش بر وزن " یَتَفاعَلُ " است ، به‌اِضافه کردن حرف مضارع بر سر ماضی ، بی تغییر دیگری جز حرکت لام‌الفعل .

صیغه‌های امر چنان است که در باب تَفَعُّلْ دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن " تَفاعُل " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "تَواعَدَ ، تَواعَدا ، تَواعَدُوا ،تَواعَدَتْ ،تَواعَدَتا ، تَواعَدْنَ ، تَواعَدْتَ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُمْ ، تَواعَدْتِ ، تَواعَدْتُما ، تَواعَدْتُنَّ ، تَواعَدْتُ ، تَواعَدْنا ، تَواعُداً : با هم وَعْدَة گذاشتن ،

ثلاثی مجردش "وَعَدَ ، یَعِدُ ، وَعْداً . وَعْدَه‌دادن "

امثله مضارع : " یَتَعارَفُ ، یَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، یَتَعارَفْنَ ، تَتَعارَفُ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفُونَ ، تَتَعارَفِینَ ، تَتَعارَفانِ ، تَتَعارَفْنَ ، اَتَعارَفُ ، نَتَعارَفُ ، تَعارُفاً : همدیگر را شناختن " ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرِفُ ، عِرْفاناً : شناختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر "لِیَتَعاوَنْ ،لِیَتَعاوَنا ،لِیَتَعاوَنُوا ،لِتَتَعاوَنْ ،لِتَتَعاوَنا ، لِیَتَعاوَنَّ ، تَعاوَنْ ، تَعاوَنا ، تَعاوَنُوا ، تَعاوَنِي ، تَعاوَنا ، تَعاوَنَّ ، لِاَتَعاوَنْ ، لِنَتَعاوَنْ ، تَعاوُناً : کمک همدیگر کردن " ثلاثی مجردش باین معنی استعمال نشده ،بلکه از باب افعال استعمال شده است .

(قاعِدَة)

چنانچه درباب تَفَعُّل گفته شد جائز است از هشت صیغه مُضارع که دو " تاء " در اولش جمع میشود یکی از آن دو حذف شود مانند :

" وَتَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمِینِ : و مائل میشود آفتاب از غارِ آنان بجانب راست ـ کهف ـ ۱۸ ـ ۱۷ " در باره اَصْحاب کَهْف است ،

" تَزاوَرُ " تَتَزاوَرُ بوده ، صیغه مفرد مؤنث غائب است .

" وَلاتَنابَزُوا بِالاَلْقابِ : بالقبها یکدیگر را عیب‌گوئی مکنید ـ حُجُرات ـ ۴۹ ـ ۱۱ " لاتَتَنابَزُوا بوده ، صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل نَهْی .

" مالَکُمْ لاتَناصَرُونَ : شما را چیست که همدیگر را کمک نمیکنید صافّات ـ ۳۷ ـ ۲۵ " لاتَتَناصَرُونَ بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر است .

(قاعِدَة)

هرگاه فاء الفعل در باب " تَفاعُل " "تاء یا ثاء یا جیم یا دال یا ذال یا زاء یا سین یا شین یا صاد یا ضاد یا طاء یا ظاء» باشد جائز است " تاءِ " تَفاعُل در فاء الفعل اِدغام شود ، چنانچه در باب تَفَعُّل گفته شد همزه مکسوری دراول صیغه‌های ماضي و امر حاضر آورده میشود ، مانند :

" تَتارَکَ ، یَتَتارَکُ ، تَتارَکْ ، تَتارُکاً : همدیگر را رها کردن " به‌این قاعِدَة میشود " اِتّارَکَ ، یَتّارَکُ ، اِتّارَکْ ، اِتّارُکاً " .

" مالَکُمْ اِذاقیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِي سَبیلِ اللّهِ اثّاقَلْتُمْ : شمارا چیست که چون شما را میگویند در راه خداکوچ کنید سستی و کاهلی نشان میدهید ـ توبه ـ ۹ ـ ۳۸ " تَثاقَلْتُمْ " بوده ، صیغه جمع مذکر حاضر از فعل ماضی .

" تَجاوَزَ ، یَتَجاوَزُ ، تَجاوَزْ ، تَجاوُزاً : گذشتن " به این قاعِدَة میشود "اِجّاوَزَ ، یَجّاوَزُ ، اِجّاوَزْ ، اِجّاوُزاً "

" بَلِ ادّارَکَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ : بلکه دانش آنان در آخرت تَدارُک میشود ـ نَمل ـ ۲۷ ـ ۶۶ " " تَدارَکَ " بوده ، تَدارُک از " دَرْک " است ، و دَرْک : به چیزی رسیدن است ، سخن در باره کافران است ، یعني دانش آنان نسبت به چیزهائی که در دنیا باور نداشتند در آخرت به آنان میرسد و باور میکنند .

" تَذاکَرَ ، یَتَذاکَرُ ، تَذاکَرْ ، تَذاکُراً : گفتگو کردن " به این قاعِدَة "اِذّاکَرَ ، یَذّاکَرُ ، اِذّاکَرْ ، اِذّاکُراً " میشود .

" تَزاوَرَ ، یَتَزاوَرُ ، تَزاوُرْ ، تَزاوُراً : همدیگر را زیارت کردن " به این قاعِدَة میشود " اِزّاوَرَ ، یَزّاوَرُ ، اِزّاوَرْ ، اِزّاوُراً "

" تَساءَلَ ، یَتَساءَلُ ، تَساءَلْ ، تَساءُلاً : از همدگرپرسش‌کردن " به‌آن قاعِدَة میشود " اِسّاءَلَ ، یَسّاءَلُ ، اِسّاءَلْ ، اِسّاءُلاً "

" تَشابَهَ ، یَتَشابَهُ ، تَشابَهْ ، تَشابُهاً : مانند هم شدن " به‌این قاعِدَة " اِشّابَهَ ، یَشّابَهُ ، اِشّابَهْ ، اِشّابُهاً " میشود

" تَصارَعَ ، یَتَصارَعُ ، تَصارَعْ ، تَصارُعاً : کشتی‌گرفتن " به‌این قاعِدَة میشود " اِصّارَعَ ، یَصّارَعُ ، اِصّارَعْ ، اِصّارُعاً "

" تَضارَبَ ، یَتَضارَبُ ، تَضارَبْ ، تَضارُباً : زدوخورد کردن " به‌آن قاعِدَة میشود " اِضّارَبَ ، یَضّارَبُ ، اِضّارَبْ ، اِضّارُباً "

" تَطایَرَ ، یَتَطایَرُ ، تَطایَرْ ، تَطایُراً : پراکنده‌شدن به‌اطراف " به این قاعِدَة میشود " اِطّایَرَ ، یَطّایَرُ ، اِطّایَرْ ، اِطّایُراً "

" تَظاهَرَ ، یَتَظاهَرُ ، تَظاهَرْ ، تَظاهُراً : وانمود کردن " به‌این قاعِدَة " اِظّاهَرَ ، یَظّاهَرُ ، اِظّاهَرْ ، اِظّاهُراً " میشود .

(مَعانی بابِ تَفاعُل)

" تاء " و " اَلِف " در باب تَفاعُل بر یکی از این مَعانی دِلالت دارد .

(۱ ــ اِشْتِراکِ در فِعْل)

چنانچه در معنی دوم باب افتعال گفته شد ، مانند :

" تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنُوا عَلَی الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ :

یکدگر را کمک کنید بر نکوکاری و پرهیزکاری و یکدیگر را کمک نکنید

بر گناه و ستمکاری ــ مائِدَة ــ ۵ ــ ۲ " صیغه اول جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، صیغه دوم جمع مذکر حاضر است از فعل نهی ، مصدرش "تَعاوُن" از "عَوْن" است ، عَوْن : کمک و پشتیبانی است ،

" تَواصَوْابِالْحَقِّ وَ تَواصَوْابِالصَّبْرِ : همدیگررا سفارش کنید به حَقّ و همدیگر را سفارش کنید به شکیبائی ــ عَصْر ــ ۱۰۳ ــ ۳ " .

" فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُإِلَى اللّهِوَالرَّسُولِ : پس اگر در چیزی کشاکش کردید سوی خدا و پیغمبر رُجوعش دهید ــ نِساء ــ ۴ ــ ۵۹ "

(۲ ــ مُطاوَعَة)

مَعنیٔ مُطاوَعَة در باب انفعال گفته شد ، و این باب مُطاوِعِ بابِ مُفاعَلَة میباشد ، مانند :

" باعَدْتُ زَیْداًفَتَباعَدَ : زید را دور کردم پس دور شد "

(۳ ــ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

یعنی فاعِل اِظهار میکند چیزی را که واقعیت ندارد ، مانند :

" تَجاهَلَ زَیْدٌ : زید تَجاهُل کرد " یعنی اِظهارِ جَهْل کرد در صُورتی که واقعاً میداند ، و این مَعنیٔ مُشابِهِ مَعنیِ " تَکَلُّف " است که در بابِ تَفَعُّل گفته شد ، زیرا در هر دو اِظهارِ خِلافِ واقِع است با فَرْقِ آنکه تَکَلُّف آن است که فاعل خود را به رنج میافکند تاواقعیتی حاصل کند ، و در این باب این جهت نیست ، بلکه فَقَط فاعِل بِمَنْظوری اِظْهارِ خِلافِ واقِع میکند .

" تَمارَضَ خالِدٌ : خالِد تَمارُض کرد " یعنی خود را مَریض وانمود

کرد ، در صورتی که واقعاً مَریض نیست .

(۸)

(بابِ اِفْعِلال)

ماضی این باب بروَزْنِ "اِفْعَلَلَ" میباشد ، همزه مکسوری در اول ثلاثی مجردآورده میشود ، و فاءالفعل ساکن و عین‌الفعل مفتوح و لام الفعل مکرر میگردد ، و حرف مکرر در بعضی صیغه‌هااِدغام میشود.

مضارعش بر وزن "یَفْعَلِلُ" است ، همزه‌از ماضی حذف میشود و بجایش حرف مُضارَعَة میآورند ، و لام الفعل مکسور میشود ،وحرف مُکَرَّر در دوازده صیغه اِدغام میشود .

صیغه‌های امر چنان است که در آن اَبْواب دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "اِفْعِلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِسْوَدَّ ،اِسْوَدّا ، اِسْوَدُّوا ،اِسْوَدَّتْ ،اِسْوَدَّتا ، اِسْوَدَدْنَ ،اِسْوَدَدْتَ ،اِسْوَدَدْتُما ،اِسْوَدَدْتُمْ ،اِسْوَدَدْتِ ، اِسْوَدَدْتُما ، اِسْوَدَدْتُنَّ ،اِسْوَدَدْتُ ، اِسْوَدَدْنا ، اِسْوِداداً : سیاه شدن " در پنج صیغه اول‌لام الفعل ادغام شده ، و در نه صیغه دیگرادغام نشده ، زیرا درآن نه صیغه حرف دوم برایِ اِتِّصالِ ضَمیرِ مُتَحَرِّک ،ساکن‌است ،و در اِدغام باید حرف اول ساکن و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد ، و قاعِدَه کلی است هرصیغه‌ای‌از فعل که‌ضَمیرِ متحرک مَرْفوع به آن مُلْحَق‌شود آخِرش برای تَخْفیفِ کَلِمَة ساکن میشود .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "یَحْمَرُّ ، یَحْمَرّانِ ، یَحْمَرُّونَ ، تَحْمَرُّ، تَحْمَرّانِ یَحْمَرِرْنَ ، تَحْمَرُّ، تَحْمَرّانِ ، تَحْمَرُّونَ ، تَحْمَرِّینَ ، تَحْمَرّانِ ،تَحْمَرِرْنَ،

اَحْمَرَّ ، نَحْمَرَّ ، اِحْمِرارًا : سرخ شدن " دو صیغه جمع مؤنث اِدغام نشده ، و دیگر صیغه‌ها اِدغام شده‌است .

اَمْثِلهِ اَمْر : لِیَبْیَضَّ ، لِیَبْیَضّا ، لِیَبْیَضُّوا ، لِتَبْیَضَّ ، لِتَبْیَضّا ، لِیَبْیَضِضْنَ ، اِبْیَضَّ ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضُّوا ، اِبْیَضّي ، اِبْیَضّا ، اِبْیَضِضْنَ لِاَبْیَضَّ لِنَبْیَضَّ ، اِبْیِضاضًا : سفید شدن " در سه صیغه مفرد و دو صیغه متکلم از صیغه‌های امرکه ضمیر به آنها متصل نیست جائز است فکِّ اِدغام ، و در صورت اِدغام جائِز است آخِرَش مَفْتوح یا مَکْسور خوانده شود .

ثلاثي مجرد این سه گروه از اَمْثِلَه " سَوِدَ ، یَسْوَدُ ، سَواداً " " حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " " باضَ ، یَبیضُ ، بَیاضًا " میباشد ، به همان مَعانی .

و ماضي هر یک از این پنج باب دو حرف بر ثلاثي مجردزیاده دارد .

(مَعنیٰ بابِ اِفْعِلال)

این باب از جَهَتِ مَعْنیٰ زیادَتی بر ثلاثي مجرد ندارد جز مُبالَغَة ، و مُبالَغَة : بیانِ کَمال و نِهایَت است ، مثلا :

" حَمُرَ " یعنی سرخ شد ، " اِحْمَرَّ " یعنی کامِلاً سرخ شد ، و همچنین هر ماده و مصدری که به این باب آورده شود .

و خصوصیت این باب آن است که هر ماده‌ای که دِلالت بررنگ کند مانند مثالهائي که زده شد ، یا دِلالت بر عَیْب و نَقْص نماید مانند مثالهائي که زده میشود ، به این باب میآورند ،

مثال عَیب و نَقص :

" اِعْوَرَّ، یَعْوَرُّ، اِعْوِرارًا : کور شدن یک چشم " ثلاثی مجردش " عَوِرَ ، یَعْوَرُ ، عَوَرًا " است .

" اِعْوَجَّ ، یَعْوَجُّ ، اِعْوِجاجاً : کج شدن " ثلاثی مجردش " عَوِجَ ، یَعْوَجُ ، عِوَجاً " است .

(۹)

(بابِ اِفعِیلال)

این باب از هرجهت مانند باب " اِفْعِلال " است ، جز آنکه اَلِفی میان عین الفعل ولام الفعل بر آن باب زیاده دارد ، ماضی آن پنج حرفی ، وماضی این شش حرفی است ، و مَعنیٰ مُبالَغَة در این بیشتر است ، مثلا :

" سَوِدَ " یعنی سیاه شد ، و " اِسْوَدَّ " یعنی کاملاً سیاه شد ، و " اِسْوادَّ " یعنی بِنِهایَت سیاه شد .

اَمْثِلهِ ماضی : " اِصْفارَّ، اِصْفارّا ، اِصْفارُّوا ، اِصْفارَّتْ ، اِصْفارَّتا ، اِصْفارَرْنَ ، اِصْفارَرْتَ ، اِصْفارَرْتُما ، اِصْفارَرْتُمْ ، اِصْفارَرْتِ ، اِصْفارَرْتُما اِصْفارَرْتُنَّ ، اِصْفارَرْتُ ، اِصْفارَرْنا ، اِصْفیراراً : بِنِهایت زرد شدن " ثلاثی مجردش " صَفِرَ ، یَصْفَرُ ، صُفْرَةً : زرد شدن " است .

اَمْثِلهِ مضارع : یَزْهارُّ، یَزْهارّانِ ، یَزْهارُّونَ ، تَزْهارُّ، تَزْهارّانِ ، یَزْهارِرْنَ ، تَزْهارُّ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارُّونَ ، تَزْهارّینَ ، تَزْهارّانِ ، تَزْهارِرْنَ، اَزْهارُّ ، نَزْهارُّ ، اِزْهیراراً : شکوفه دادن گیاه " ثلاثی مجردش " زَهَرَ ، یَزْهَرُ ، زُهُورَةً : سفید و زیبا شدن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِيَدْهامَّ ، لِيَدْهامّا ، لِيَدْهامُّوا ، لِتَدْهامَّ ، لِتَدْهامّا ، لِيَدْهامِمْنَ ، اِدْهامِّ ، اِدْهامّا ، اِدْهامُّوا ، اِدْهامِّي ، اِدْهامّا ، اِدْهامِمْنَ ، لِاَدْهامِّ ، لِنَدْهامِّ ، اِدْهِيماماً : سیاه‌گون‌شدن سبز سیر یا خاکستری سیر " اِدغام و فَكِّ اِدغام در صیغه‌های این باب چنان است که در باب اِفْعِلال گفته شد ، ثلاثي مجرد این ماده باین معنی‌استعمـــال نشده .

استعمال فعل از این دو باب بسیار کم است ، در قرآن فَقَط دو صیغه از بابِ اِفْعِلال آمده‌است :

" يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَاَمَّاالَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ ايمانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِماكُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ـ وَاَمَّا الَّـــذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُـمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فِيها خالِدُونَ : روزی که چهـــره هائي سفید ، و چهره‌هائي سیاه شود ، پس اما کساني کـــه رخسارشان سیاه شده گویندشان : کافِر شدید پس از ایمانتان؟!! پس بچشید عَذاب را بدان سَبَب که کافِر شدید ، واما کساني که رخسارشان سفید شده ، پس در رَحْمَتِ خدا هستند ، آنان در آن رَحْمت همیشه میباشند ــ آل عمران ــ ۲ ــ ۱۰۶ و ۱۰۷ " تَبْيَضُّ و تَسْوَدُّ " صیغـــه مفرد مُؤنث غائب است از فعل مضارع ، " اِسْوَدَّتْ و اِبْيَضَّتْ "صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضي .

(۱۰)

(بابِ اِسْتِفْعال)

ماضي این باب بر وَزْنِ " اِسْتَفْعَلَ " میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

هَمزه‌مکسورو سین‌ساکِن وتاء مَفتوح است که بر سر ثلاثی مجرد آورده میشود ، و فاء الفعل ساکن و عین الفعل مفتوح میگردد .

مضارعش بر وزن " یَسْتَفْعِلُ " میباشد ، حرف مُضارِع بجای همزه میآورند و عین الفعل را مَکسور مینمایند .

صیغه‌هایِ امر چنان ساخته میشود که در بابهای گذشته دانسته شد .

مصدرش بر وزن " اِسْتِفْعال " است .

اَمْثِلَهِ ماضی : " اِسْتَمْسَکَ ، اِسْتَمْسَکا ، اِسْتَمْسَکُوا ، اِسْتَمْسَکَتْ ، اِسْتَمْسَکَتا ، اِسْتَمْسَکْنَ ، اِسْتَمْسَکْتَ ، اِسْتَمْسَکْتُما ، اِسْتَمْسَکْتُمْ ، اِسْتَمْسَکْتِ ، اِسْتَمْسَکْتُما ، اِسْتَمْسَکْتُنَّ ، اِسْتَمْسَکْتُ ، اِسْتَمْسَکْنا ، اِسْتِمْساکاً : دست آویز کردن چیزی " ثلاثی مجردش " مَسَکَ ، یَمْسُکُ ، مَسْکاً " است ، و مَسْک نیز بهمان معنی است .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَسْتَخْرِجُ ، یَسْتَخْرِجانِ ، یَسْتَخْرِجُونَ ، تَسْتَخْرِجُ ، تستخرجانِ ، یَسْتَخْرِجْنَ ، تَسْتَخْرِجُ ، تَسْتَخْرِجانِ ، تَسْتَخْرِجُونَ ، تَسْتَخْرِجِینَ ، تَسْتَخْرِجانِ ، تَسْتَخْرِجْنَ ، اَسْتَخْرِجُ ، نَسْتَخْرِجُ ، اِسْتِخْراجاً : بیرون آوردن " .

اَمْثِلَهِ اَمر : " لِیَسْتَغْفِرْ ، لِیَسْتَغْفِرا ، لِیَسْتَغْفِرُوا ، لِتَسْتَغْفِرْ ، لِتَسْتَغْفِرا ، لِیَسْتَغْفِرْنَ ، اِسْتَغْفِرْ ، اِسْتَغْفِرا ، اِسْتَغْفِرُوا ، اِسْتَغْفِرِي ، اِسْتَغْفِرا ، اِسْتَغْفِرْنَ ، لِاَسْتَغْفِرْ ، لِنَسْتَغْفِرْ ، اِسْتِغْفاراً : آمرزش خواستن " .

(مَعانِي بابِ اِسْتِفْعال)

(۱ ــ طَلَبیدن)

یعنی فاعل ماده فعل را طالب است ، و آن چند گونه میباشد :

۱ ـ خواستن ماده فعل را از کسی ، و آن کس در کلام مفعول فعل واقع میشود ، مانند :

" هُوَ اَنْشَاكُمْ مِنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ : او پدید آورد شمارا اززمین و زیست خواست برای شما در آن پس آمرزش بخواهید از او ـ هود ـ ۱۱ ـ ۶۱ " اِسْتَغْفِرُوا صیغه جمع مذکر حاضر است از فعل امر ، ثلاثی مجردش " غَفَرَ ، يَغْفِرُ ، مَغْفِرَةً و غُفْرَاناً : آمرزش است " .

" اِسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ : گواهی بخواهید از دوگواه از مردانتان ـ بقره ـ ۲ ـ ۲۸۲ " ثلاثی مجردش " شَهِدَ ، يَشْهَدُ ، شُهُوداً و شَهَادَةً : گواه بودن و گواهی دادن " است .

شَهادت دو گونه است : شَهادَتِ حُضُور ، شَهادَتِ اَداء ، شَهادَتِ حُضُور آن است که کسی حاضر باشد و واقعه‌ای را ببیند و شَهادتِ اَداء آن است که در موقع لزوم آنچه دیده اَداء کند ، یعنی بَیان کند ، و در این آیهٔ مَعنیِ اول مَقصود است ، و آیهٔ راجع به آن است که در مُعامَلاتِ مُؤَجَّل یعنی مُدَّت دارد و گواه بگیرید .

" وَاللَّاتِي يَاتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ اَرْبَعَةً مِنْكُمْ : از زنانتان کسانی که کار زشت میکنند پس بر آنان چهار تن از خودتان گواه آورید ـ نِساء ۴ ـ ۱۵ " شَهادتِ اَداء در این آیه مَقصود است ، یعنی از چهار نفر که آن کار زشت را دیده باشند بخواهید که شهادت دهند نزد قاضی ، سپس قاضی در باره‌اش حکم

صادر نماید .

" اِیّاکَ نَستَعِینُ : از تو عَوْن میخواهیم ـ حَمْد ـ ۱ ـ ۴ " عَوْن : کمک و یاری کردن ، نَسْتَعِینُ صیغه مُتَکَلِّمِ مَعَ الغَیْر است .

۲ ـ خواستن فاعل ماده فعل را برای کسی ، یا برای چیزی ، و آن‌کس یا آن چیز مفعولِ فعل واقع میشود ، مانند :

" وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها : خدا خواست در زمین برای شما عُمْر را ـ هُود ـ ۱۱ ـ ۶۱ " عُمْر : زیست کردن است .

" وَ مِنْ کُلٍّ تَأکُلُونَ لَحماً طَرِیّاً وَتَستَخرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها : و از هر دو دریای شور و شیرین میخورید گوشت تازه (یعنی ماهی) و میخواهید بیرون‌آمدن زیوری (یعنی جَواهِرِ دریائی) را که می پوشیدش ـ فاطِر ـ ۳۵ـ۱۲ "

فَرقِ اِستِخْراج با اِخْراج آن است که اِخراج : واقع کردن فاعل است خُرُوج را بر چیزی ، و اِستِخْراج : خواستن فاعِل است خُروج چیزی را چه خودش کند یا دیگری ، چنانچه در آیهٔ مَنظور نیست که چه‌کسی بیرون میآورد ، و مَعمولاً غَوّاصانِ مُجَهَّزی برای بیرون‌آوردن آنها هستند .

۳ ـ خواستن فاعل ماده فعل را بی آنکه مَنظور باشد از چه کسی و برای چه کسی ، گرچه خواستن در واقع برای چیزی یا برای کسی و ازکسی است گرچه خودش باشد ، و در این صورت فِعْل مَفعول ندارد ، مانند :

" وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذِینَ لایَجِدُونَ نِکاحاً حَتّی یُغْنِیَهُمُ اللّهُ مِنْ فَضلِهِ :

عِفَّت‌خواهی کنند کسانی که نمی‌یابندازْدِواجی را تا خدا ازفَضْلش آنان را بی نیاز نماید ــ نوُر ــ ۲۴ ــ ۳۳ "

عِفَّت : خودداری کردن از گفتار و کردار زشت است ، و عِفَّت خواهی‌کنند یعنی از خود بخواهند که عِفَّت ورزند ، و از خودخواستن به‌آن است که حَواسّ خود را به چیزهای شَهْوَت انگیز مُتَوَجِّه‌نکنند ، و ریاضاتی که‌در خاموش‌کردن شَهْوَت مُؤَثِّراست انجام دهند ، مانند پیاده راه‌رفتن ، روزه‌گرفتن چنانچه‌از پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ‌وَآلِهِ " دستور رسیده ، لِیَسْتَعْفِفْ : صیغه مفرد مذکر غائب است از فعل‌امر .

" فَاسْتَقِمْ کَماأُمِرْتَ : پس اِسْتِقامَت بجوی چنانچه مَأمُور شدی هُود ــ ۱۱ــ ۱۱۲ "اِسْتَقِمْ : صیغه‌مفردمذکر حاضراست از فعل‌امر ، مصدر ثلاثی مجردش " قِیام " است ، قِیام : ایستادن ، وایستادگی کردن در کاری است ، و در اینجا مَعْنی دوم مُراد است .

" وَلِکُلِّ اُمَّةٍاَجَلٌ فَإِذاجاءَاَجَلُهُمْ لایَسْتَأخِرُونَ ساعَةًوَلایَسْتَقْدِمُونَ: و برای هر گروهی ازمردم پایان مُدّتی‌است ، پس چون‌پایان مُدّتشان آمد نخواهند ساعَتی پس افتادن‌را و نه پیش افتادن را ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۳۴ " یَسْتَأْخِرُونَ و یَسْتَقْدِمُونَ صیغه جمع مذکر غائب است از فعل مضارع .

یعنی چون وقت فَنائِشان رسید پیش داشت و پس داشت را نخواهند ، و پس طلبیدن به‌آن است که امید ساعتی دیگر داشته باشند ، و پیش طلبیدن به‌آن است که تَمَنّی کنند کاش ساعَتی‌پیش ازاین فانی میشدند ، ولی نه‌آن آرزورا کنند و نه آن تَمَنّی‌رانمایند ،

زیرا موجبات فناء را طوری ببینند که جای آن آرزو و تمنّی نمیماند .
یا معنیِ آیة این باشد : چون وقتِ مُقدّر برای فنائشان رسید خواست آنان در پیش داشت و پس داشت فنائشان تأثیری ندارد ، ولی اگر پیش از رسیدن آن وقت از خدا بخواهند ممکن است خدا تقدیر را تغییر دهد و وقتِ فناء را پیش و پس نماید .

(۲ ـ جَعْلُ الشَّيْء)

جَعل : قرار دادن است ، یعنی فاعِل مَفعول را چیزی قرار دهد که مادّهٔ فعل بر آن چیز دِلالت میکند ، مانند :

" وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ کَما اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ : نوید داد خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و کردارهای شایسته کردند که در زمین خَلیفَة قرارشان بدهد چنانچه کسانی که پیش از آنان بودند خَلیفَة قرارداد نُور ـ ۲۴ ـ ۵۵ " .

" جَعَلُوا اَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ : انگشتانشان را در گوشهایشان گذاردند ، وجامه‌هایشان را غِشاء قَرار دادند ـ نُوح ۷۱ ـ ۷ " غِشاء : چیزی است که به آن چیزی را بپوشانند ، در بارهٔ قَومِ نُوح است که هرگاه با نُوح " عَلَیْهِ السَّلامُ " بر خورد میکردند گوش خود را میگرفتند که سخن او را نشنوند ، و جامه بر سرمیکشیدند تا او را نبینند .

و این معنی از جعل قسم سومی است غیر از آن دو قسم که در معنی چهاردهمِ بابِ إفعال گفته شد .

(۳ ـ تَحَوُّل)

تَحَوُّل : از حالی به حالی شدن است ، و مقصود در اینجا آن است که فاعل از حالتی به حالتِ دیگری که مادّهِ فعل بر آن دِلالت مکند مُنتَقِل میگردد ، و فعل با این مَعْنی در این باب مُتَعَدّي نیست مانند :

" فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ " پس کلفت شده پس بر ساقه‌هایش قَرار گرفته ـ فَتْح ـ ۴۸ ـ ۲۹ " در وَصْفِ زِراعت است که ابتداء نازک و ظَریف سپس کلفت و درشت میگردد ، ثلاثي مجردش " غَلَظَ ، يَغْلِظُ ، غِلَظاً و غِلْظَةً : سفت بودن و کلفت بودن " است .

" اِنَّ الاِنْسانَ لَيَطْغىٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنىٰ همانا انسان که خود را دید بی نیاز شده گستاخی کند ـ عَلَق ـ ۹۶ ـ ۷ " یعنی در نزد خودش چنان پندارد که از حالِ نیازمندی به حالِ به نیازی رسیده : آنوقت در برابر پروردگار گستاخی کند و از مرز بندگی تَجاوُز نماید .

وَلٰكِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَراني : ولکن سوی کوه بنگر پس اگر جایش قرار گرفت پس مرا در آینده خواهی دید اَعْراف ـ ۷ ـ ۱۴۳ " جوابی است که خدا بموسی داد پس از آنکه خواستار دیدار خدا شد ، یعني اگر کوه هنگام تَجَلّي حَقّ از حالِ جنبش به حالِ قَرار آمد و آرام گرفت پس خدا را دیدار خواهی کرد .

" وَلَقَدْ اَخَذْ ناهُمْ بِالْعَذابِ فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَرَّعُونَ : و بِتَحقیق که آنان را به شکنجه گرفتیم پس برای پروردگارشان فروتنی نکردند و زاری نمیکنند ـ مُؤمنون ـ ۲۳ ـ ۷۶ " ثلاثي مُجَرَّدش "کانَ

، یَکینُ ، کَیْناً : فروتنی کردن " است ولی به‌این باب که آمده معنایش در آیهٔ آن است که ازحالِ سرکشی به حالِ فروتنی نیامدند .

" اِسْتَحْجَرَالطّینُ : گل حَجَرشد " حَجَر : سنگ است .

(۴ ــ وِجْدانُ الصِّفَة)

و این همان مَعنیِ سومی است که در باب اِفعال گفته شد ، و غَفلَت نشودکه یافتن چیزی برفِعْلی یا صِفَتی بر حَسب اِعْتِقادِیابنده است چه واقِعیَّت داشته باشد یا نه ، و از این جَهَت بعضی از این مَعْنی به اِعْتِقاد تَعْبیر کرده‌اند ، و بعضی به رُؤیَت تَعْبیر کرده‌اند ، یَعنی شَخْص چنین میبیند ، و بَعْضی به‌اِصابَت تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین برخورد مینماید ، و بعضی به عَدّ تَعْبیر کرده‌اند ، یعنی چنین میشمارد ، مانند :

" قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَکادُوایَقْتُلُونَنی :

گفت ای پسر مادرم همانا قوم مرا ضَعیف یافتند و نزدیک بودبکشندم ــ اَعْراف ــ ۷ ــ ۱۵۰ " چنانچه‌گفته شد میتوان‌در این مثال به "مرا ضَعیف دیدند ، یا ضَعیف شمردند ، یا ضَعیف دانستند " تَرْجَمَه‌نمود.

این سخنِ‌هارون‌است با موسی " عَلَیْهِمَا السَّلامُ " هنگامی که موسی از کوهِ‌طُور بازگشت‌و دید بَنی اِسْرائیل‌گوساله پرست‌شده‌اند .

" اِسْتَکْبَرَوَکانَ مِنَ‌الْکافِرینَ : اِسْتِکْبار کرد و از کافِران بود ــ ص ــ ۳۸ ــ ۷۴ " در بارهٔ‌اِبلیس گفته شده ، یعنی خود را بزرگ پنداشت ، ومُمْکِن‌است‌از قَبیلِ مَعْنیِ‌سوم‌باشد‌یعنی : بزرگی‌خواست .

" لاتَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ : بخششی مکن که بسیار شماری : مُدَّثِر ــ

۷۴ ـ ۶ "یعنی هرگاه برای خدا بکسی عَطائی کردی آن عَمَل در نَظَرَت بزرگ نباشد .

(۵ ـ مُطاوَعَة)

و این باب مُطاوِعِ ، بابِ "اِفعال" میشود ، مانند : "اَراحَ فَاسْتَراحَ : راحَتَش کرد پس راحَت شد " "اَلْقیٰ فَاسْتَلْقیٰ : افکندش پس افتاد بر پشت "

(۱۱)

(بابِ اِفْعیعال)

ماضی این باب بروَزنِ "اِفْعَوْعَلَ" میباشد ، حروف زیاده‌اش همزه مکسور ، و واو ساکنی پس ازعین الفعل ، و تَکرار عین الفعل پس از آن واو ، و فاء الفعل ساکن ، و عین الفعل مفتوح میشود .

مضارعش بر وَزنِ "یَفْعَوْعِلُ" میباشد ، حرفِ مُضارَعَة بجای هَمزَة میآورند ، و عین‌الفعل دوم مَکسور میگردد .

صیغه‌های امر چنان ساخته میشود که دانسته شد .

مصدرش بر وَزنِ "اِفْعیعال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِعْشَوْشَبَ ، اِعْشَوْشَبا ، اِعْشَوْشَبُوا ، اِعْشَوْشَبَتْ ، اِعْشَوْشَبَتا ، اِعْشَوْشَبْنَ ، اِعْشَوْشَبْتَ ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُم ، اِعْشَوْشَبْتِ ، اِعْشَوْشَبْتُما ، اِعْشَوْشَبْتُنَّ ، اِعْشَوْشَبْتُ ، اِعْشَوْشَبْنا ، اِعْشیشاباً" ثلاثی مجردش "عَشِبَ ، یَعْشَبُ ، عَشَباً" است ، این فِعل از "عُشْب" مُشْتَقّ است ، و عُشْب : گیاه تازه است ، و عَشَب که مَصدرِ ثلاثی مجرد است یعنی : روئیدن گیاه زمین ، و اِعْشیشاب یعنی : بسیار روئیدن

گیاه .

اَمْثِلَهِ مُضارع : " یَعْرَوْرِفُ ، یَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، یَعْرَوْرِفْنَ ، تَعْرَوْرِفُ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفُونَ ، تَعْرَوْرِفِینَ ، تَعْرَوْرِفانِ ، تَعْرَوْرِفْنَ ، اَعْرَوْرِفُ ، نَعْرَوْرِفُ ، اِعْرِوْرافاً " از عُرْف مُشْتَقّ است ، عُرْف : موی گردن اسب است ، اِعْرِوْراف یعنی : مودار شدن گردن اسب ، ثلاثی مجردش " عَرَفَ ، یَعْرُفُ ، عَرْفاً " است ، عَرْف یعنی : چیدن موی گردن اسب ، و این مادّه مَعانی بسیار دیگری دارد .

اَمْثِلَهِ اَمْر : " لِیَغْلَوْلِبْ ، لِیَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبُوا ، لِتَغْلَوْلِبْ ، لِتَغْلَوْلِبا ، لِیَغْلَوْلِبْنَ ، اِغْلَوْلِبْ ، اِغْلَوْلِبا ، اِغْلَوْلِبُوا ، اِغْلَوْلِبِي ، اِغْلَوْلِبا اِغْلَوْلِبْنَ ، لِاَغْلَوْلِبْ ، لِنَغْلَوْلِبْ ، اِغْلِیلاباً : بسیار شدن و انبوه گردیدن " ثلاثی مجردش " غَلِبَ ، یَغْلَبُ ، غَلَباً ، نیز به معنی کلفت شدن و انبوه گردیدن است ، و این ماده را مَعانیِ دیگری هست .

(مَعانیِ بابِ اِفْعِیعال)

(۱ ــ مُبالَغَة)

چنانچه در باب اِفْعِلال گفته شد ، مانند : اِعْشِیشاب .

" اِخْشَوْشَنَ ، یَخْشَوْشِنُ ، اِخْشِیشاناً : بسیار درشت و زبر شدن " ثلاثی مجردش " خَشُنَ ، یَخْشُنُ ، خُشُونَةً : زبر و درشت شدن " .

(۲ ــ عَکْسِ مُبالَغَة)

یعنی : این باب ماده فعل را از ثلاثی مجردش کاسته است مانند :

"اِغْرَوْرَقَتِ الْعَيْنُ : چشم اشک آلوده شد ولی ریزان نگشت " ثلاثی مجردش " غَرِقَ ، يَغْرَقُ ، غَرَقاً : در آب فرو رفتن "

(۳ ـ واجِدِيَّة)

و این از قَبيلِ مَعنیِٰ نهم است که در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَفَ الْفَرَسُ : اسب دارای عُرْف شد " و مَعنیِٰ عُرْف رادر امثله مضارع آوردیم .

(۴ ـ صَيْرُورَة)

و این از قَبيلِ مَعنیِٰ هشتم است در بابِ تَفَعُّل ، مانند :

"اِعْصَوْصَبَ النّاسُ : مردم چند عُصْبَة شدند " عُصْبَة یعنی : دسته و گروه ، عِصابَة نیز گفته میشود .

(۵ ـ تَعْدِيَة)

و مَعنیِٰ تَعْدِيَة در باب اِفعال گفته شد ، مانند :

"اِعْرَوْرَيْتُ الْحِمارَ : بر الاغ برهنه سوار شدم " ثلاثی مجردش " عَرِيَ ، يَعْرىٰ ، عُرْياً : برهنه شدن " است .

"اِحْلَوْلَيْتُ الْخُضْرَةَ : سبزی را شیرین یافتم " ثلاثی مجردش " حَلا ، يَحْلُو ، حَلاوَةً : شیرین بودن " است ، گفته‌اند : فعل مُتَعَدّی در این باب فَقَط همین دو ماده‌است .

(۱۲)

(بابِ اِفْعِوّال)

ماضی این باب بر وَزنِ "اِفْعَوَّلَ" میباشد ، حُروفِ زیاده‌اش

همزه مکسوری در اولش، و واوِ مُشَدَّدِ مَفتوحی که در واقع دو واواست میان عین الفعل و لام الفعل میباشد، و فاء الفعل ساکن میگردد.

مضارعش بروزن "یَفعَوِّلُ" است، حرف مُضارَعَة بجای هَمْزَة، و واوِ مُشَدَّد مکسور میگردد.

صیغه‌های امر مانند بابهای دیگر ساخته میشود.

مصدرش بر وزن "اِفعِوّال" است.

امثله ماضی: "اِجْلَوَّذَ، اِجْلَوَّذا، اِجْلَوَّذُوا، اِجْلَوَّذَتْ، اِجْلَوَّذَتا، اِجْلَوَّذْنَ، اِجْلَوَّذْتَ، اِجْلَوَّذْتُما، اِجْلَوَّذْتُمْ، اِجْلَوَّذْتِ، اِجْلَوَّذْتُما، اِجْلَوَّذْتُنَّ، اِجْلَوَّذْتُ، اِجْلَوَّذْنا، اِجْلِوّاذاً: رفتن و گذشتن" قالَ شاعِرٌ:

بِشَیْبَةِ الْحَمْدِ اَسْقَی اللّٰهُ بَلْدَتَنا وَ قَدْعَدِمْنا الْحَیا وَاجْلَوَّذَ الْمَطَرُ

تَرْجَمَة: بِسَبَبِ شَیْبَةِ الْحَمْد خداشهر مارا سیراب کرد، و به تَحقیق که ما بی حَیائی کردیم و باران از شهر ما رفت، شَیْبَةُ الْحَمْد: لَقَبِ عَبْدِ الْمُطَّلِب جَدِّ پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" است، این مادّه فَقَط از این باب آمده و ثلاثی مُجرد ندارد، و از بابهای دیگر هم استعمال نشده‌است.

اَمْثِلَهِ مُضارع: "یَعْرَوِّشُ، یَعْرَوِّشانِ، یَعْرَوِّشُونَ، تَعْرَوِّشُ، تَعْرَوِّشانِ، یَعْرَوِّشْنَ، تَعْرَوِّشُ، تَعْرَوِّشانِ، تَعْرَوِّشُونَ، تَعْرَوِّشِینَ، تَعْرَوِّشانِ، تَعْرَوِّشْنَ، اَعْرَوِّشُ، نَعْرَوِّشُ: اِعْرِوّاشاً: بر روی چیزی قَرار گرفتن" ثلاثی مجردش "عَرَشَ، یَعْرُشُ، عُرُوشاً: در جائی قَرار گرفتن" است.

اَمثِلَهِ اَمر : "لِيَعْلَوِّطْ ، لِيَعْلَوِّطا ، لِيَعْلَوِّطُوا ، لِتَعْلَوِّطْ ، لِتَعلَوِّطا ، لِيَعْلَوِّطْنَ ، اِعْلَوِّطْ ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطُوا ، اِعْلَوِّطي ، اِعْلَوِّطا ، اِعْلَوِّطْنَ ، لِاَعْلَوِّطْ ، لِنَعْلَوِّطْ ، اِعْلِوّاطاً : به گردن شتر آویختن پس برپشتش سوار شدن " ثلاثي مجردش " عَلَطَ ، يَعْلِطُ ، عَلْطاً : بر گردن شتر داغ نهادن " است .

فعل از این باب بسیار اندک آمده ، وخَصُوصِيَّتِ مَعْنائي ندارد ، و از این باب و باب یازدهم که نیزآن هم اندک است در قرآن نیست ، و از این جَهَت در بعضي کتابها مانند صَرْفِ مير این دوباب را نامَشْهور شمرده ، و ذکر ننموده است ، و این دو باب و باب استفعال و افعيلال سه حرف بر ثلاثي مجردش زیاده دارد .

و این مَعاني که برای اَبْوابِ ثلاثي مَزيدٌفيه گفته شد بر حَسَبِ غالِب است ، و مَعانيِ ديگري در کُتُبِ لُغَت برای آنها مُشاهَدَة میشود ، و نیز فعل بسیاری به این اَبواب آورده شده و خَصُوصِيَّتي از جَهَتِ مَعْنيٰ بر ثلاثي مجردش افزوده نگشته ، بلکه فَقَط بِمَنظور تَوْسِعَهِ لغت بوده است ، و معنایش مُوافِقِ ثلاثي مجرداست ، و تَوافُقِ مَعْنيِ ثلاثي مجرد با ثلاثي مزيدٌفيه درباب اِفْعال و تَفْعيل و تَفَعُّل و اِفْتِعال بسيار است .

(بابِ رُباعيِ مُجَرَّد و بِناءِ آن)

رُباعي مُجرد را یک باب بیش نیست ، بنام :

(بابِ فَعْلَلَة)

ماضي این باب بر وَزْنِ " فَعْلَلَ " میباشد ، و این مُقابِلِ ثلاثي

مجرداست ، نه آنکه از آن گرفته شده باشد .

مضارعش بر وزن "یُفَعْلِلُ" است ، حرف مُضارَعَة بر سر ماضی آورده میشود و لام الفعل اول مکسور میگردد ، و حرف مضارع دراین باب مانند سه باب اول ثلاثی مزیدفیه مَضْموم است .

چهارده صیغه امر تابع چهارده صیغه مضارع است ، بدینگونه که حرف مُضارَعَة ازاول شش صیغه مُخاطب حذف میشود ، وبرسرهشت صیغه دیگر لامِ مَکسورمی‌آورند ، وآخر پنج صیغه ساکن ، ونون ازآخر هفت صیغه حذف میگردد ، وآخر دو صیغه جمع مؤنث بحال خود باقی است ، چنانچه درابوابِ ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدفیه دانسته شد .

مصدر این باب بر وزن "فَعْلَلَة" و "فِعْلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "بَعْثَرَ ، بَعْثَرا ، بَعْثَرُوا ، بَعْثَرَتْ ، بَعْثَرَتا ، بَعْثَرْنَ ، بَعْثَرْتَ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُمْ ، بَعْثَرْتِ ، بَعْثَرْتُما ، بَعْثَرْتُنَّ ، بَعْثَرْتُ ، بَعْثَرْنا ، بَعْثَرَةً : بر انگیختن و بیرون آوردن " .

امْثِلَهِ مُضارع : "یُوَسْوِسُ ، یُوَسْوِسانِ ، یُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، یُوَسْوِسْنَ ، تُوَسْوِسُ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسُونَ ، تُوَسْوِسِینَ ، تُوَسْوِسانِ ، تُوَسْوِسْنَ ، اُوَسْوِس ، نُوَسْوِسُ ، وَسْوَسَةً ووَسْواساً : بداندیشیدن واندیشه بد در دل دیگری انداختن " .

اَمْثِلَهِ اَمْر : لِیُدَحْرِجْ ، لِیُدَحْرِجا ، لِیُدَحْرِجُوا ، لِتُدَحْرِجْ ، لِتُدَحْرِجا ، لِیُدَحْرِجْنَ ، دَحْرِجْ ، دَحْرِجا ، دَحْرِجُوا ، دَحْرِجي ، دَحْرِجا ، دَحْرِجْنَ ، لِاُدَحْرِجْ ، لِنُدَحْرِجْ ، دَحْرَجَةً ، و دِحْراجاً :

غلطانیدن " .

و این باب مانند ثلاثی مجرد ماده‌اش بر معنائی و هیئتش بر معنائی دلالت دارد ، و حروف زیاده ندارد تا بر معنائی دلالت کند ، برخلاف رباعی مزید که مانند ثلاثی مزید حروف زیاده دارد و بر معنائی زائد بر معنای ماده و هیئت دلالت مینماید ، چنانچه بیان خواهد شد .

(اَبْوابِ رُباعیِ مَزید و اَبْنِیَهِ آنها)

رباعی مزید را سه باب است ، در یک باب یک حرف ، و در دو باب دیگر هر یک دو حرف بر رباعی مجرد زیاد شده است .

(۱)
(بابِ تَفَعْلُل)

ماضی این باب بروزن "تَفَعْلَلَ" میباشد ، تاء مفتوحی بر سر رباعی مجرد زیاد شده .

مضارعش بر وزن "یَتَفَعْلَلُ" است ، فَقَط حرف مُضارع بر سر ماضیش آمده ، و تغییری داده نشده .

صیغه‌های امر همان گونه ساخته میشود که در رباعی مجرد دانسته شد .

مصدرش بر وزن "تَفَعْلُل" است .

امثله ماضی : " تَدَحْرَجَ ، تَدَحْرَجا ، تَدَحْرَجُوا ، تَدَحْرَجَتْ ، تَدَحْرَجَتا ، تَدَحْرَجْنَ ، تَدَحْرَجْتَ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُم ، تَدَحْرَجْتِ ، تَدَحْرَجْتُما ، تَدَحْرَجْتُنَّ ، تَدَحْرَجْتُ ، تَدَحْرَجْنا ، تَدَحْرَجا : غلتیدن " .

أمثلهٔ مُضارع : " يَتَعَرْقَلُ ، يَتَعَرْقَلانِ ، يَتَعَرْقَلُونَ ، تَتَعَرْقَلُ ، تَتَعَرْقَلانِ ، يَتَعَرْقَلْنَ ، تَتَعَرْقَلُ ، تَتَعَرْقَلانِ ، تَتَعَرْقَلُونَ ، تَتَعَرْقَلِينَ ، تَتَعَرْقَلانِ ، تَتَعَرْقَلْنَ ، أتَعَرْقَلُ ، نَتَعَرْقَلُ ، تَعَرْقُلاً : آشفته شدن " رباعی مجردش " عَرْقَلَ ، يُعَرْقِلُ ، عَرْقَلَةً : آشفته کردن "است .

أمثلهٔ أمر : " لِيَتَجَرْثَمْ ، لِيَتَجَرْثَما ، لِيَتَجَرْثَمُوا ، لِتَتَجَرْثَمْ ، لِتَتَجَرْثَما ، لِيَتَجَرْثَمْنَ ، تَجَرْثَمْ ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمُوا ، تَجَرْثَمِي ، تَجَرْثَما ، تَجَرْثَمْنَ ، لِأتَجَرْثَمْ ، لِنَتَجَرْثَمْ ، تَجَرْثُماً : اجتماع کردن" رباعی مجردش " جَرْثَمَ ، يُجَرْثِمُ ، جَرْثَمَةً " نیز به همان معنی است .

(قاعِـدَة)

چنانچه در باب تَفَعُّل و تَفاعُل گفته شد ، در هشت صیغـه مضارع از این باب که دو " تاء " بر سر فعل جمع میشود ، جائزاست یکی از آن دو را برای تخفیف کلمه حَذف نمایند .

(مَعانِي بابِ تَفَعْلُل)

(۱ ــ مُطاوَعَة)

این باب دراکثر موارد مُطاوِع باب " فَعْلَلَة "میباشد ، ومَعنیِ مطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال بَیان شد ، مانند :

" دَحْرَجْتُ الْحَجَرَ فَتَدَحْرَجَ : غلطانیدم سنگ راپس غلطید "

" عَرْقَلْتُ الأمْرَ فَتَعَرْقَلَ : آشفته کردم کار را پس آشفته‌شد "

(۲ ــ اِنْتِساب)

یَعنی اِنْتِسابِ فاعِلِ فِعْل به‌کسی یا چیزی که فِعْل از آن مُشْتَـقّ شده ، واین همان مَعْنیِ هشتم بابِ تَفَعُّل است ، مانند :

" تَجَعْفَرَ الْحَبِيبُ : حَبِيب مُنْتَسِب به جَعْفَر شد و جَعْفَرى مذهب گشت " .

" تَبَغْدَدَ زَيْدٌ : زَيد مُنْتَسِب به بَغْداد شد و ساكن آن گرديد"

" تَمَعْدَدَ بَكْرٌ : بَكْر خود را به قَبيلهِ مَعَدّ نِسْبَت داد و به آنان خود را مُلْحَق نمود " .

(۳ ــ تَلَبُّس)

و اين همان مَعنىِ ششم باب تَفَعُّل است ، مانند :

" تَسَرْبَلْتُ : سِرْبال پوشيدم "سِرْبال : لِباس است .

(۴ ــ اِظْهارِ خِلافِ واقِع)

و اين همان مَعنىِ سوم باب تَفاعُل است ، مانند :

" تَفَلْسَفَ خالِدٌ : خالِد اِظهارِ فَلْسَفَه كرد "يعنى چنان نمايانيد كه فيلسُوف است .

(۲)

(بابِ اِفْعِنْلال)

ماضى اين باب بروزنِ "اِفْعَنْلَلَ" ميباشد ، حروف زيادهاش هَمْزهِ مَكسورى است در اِبْتِداءِ صيغه ، و نونِ ساكنى پس از عين الفعل ، و فاء الفعل هم ساكن ميگردد .

مضارعش بروزن "يَفْعَنْلِلُ" است ، حرف مُضارِع بجاى هَمزَة آورده ميشود ، و لام الفعلِ اَوّل مكسور ميگردد .

صيغههاى امرچنان است كه از شش صيغه مُخاطَب حرف مُضارَعَة حَذْف ، و هَمزَه مكسورى آورده ميشود ، و بر سر هشت صيغه ديگر لام

مکسور میآورند ، وآخر چهارده صیغه چنان است که در بابهای دیگر دانسته شد .

مصدر این باب بروزن "اِفْعِنْلال" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِحْرَنْجَمَ ، اِحْرَنْجَما ، اِحْرَنْجَمُوا ، اِحْرَنْجَمَتْ ، اِحْرَنْجَمَتا ، اِحْرَنْجَمْنَ ، اِحْرَنْجَمْتَ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُمْ ، اِحْرَنْجَمْتِ ، اِحْرَنْجَمْتُما ، اِحْرَنْجَمْتُنَّ ، اِحْرَنْجَمْتُ ، اِحْرَنْجَمْنا ، اِحْرِنْجاماً : جمع شدن " رباعی مجردش " حَرْجَمَ ، يُحَرْجِمُ ، حِرْجاماً : جمع کردن " است .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : "يَبْرَنْشِقُ ، يَبْرَنْشِقانِ ، يَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، يَبْرَنْشِقْنَ ، تَبْرَنْشِقُ ، تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقُونَ ، تَبْرَنْشِقِينَ ، تَبْرَنْشِقانِ ، تَبْرَنْشِقْنَ ، اَبْرَنْشِقُ ، نَبْرَنْشِقُ ، اِبْرِنْشاقاً : فَرَحْناک شدن" رباعی مجردش "بَرْشَقَ ، يُبَرْشِقُ ، بَرْشَقَةً : بریدن " است ، و از جَهَتِ مَعنیٰ مادّه با مَزیدش تَوافُق ندارد ، واز این قَبیل در رُباعی بسیار است ، بلکه رُباعی مجردِ بسیاری هست که مَزیدش اِسْتِعْمال نشده ، و برعَکس .

اَمْثِلَه اَمْر : لِيَفْرَنْقِعْ ، لِيَفْرَنْقِعا ، لِيَفْرَنْقِعُوا ، لِتَفْرَنْقِعْ ، لِتَفْرَنْقِعا ، لِيَفْرَنْقِعْنَ ، اِفْرَنْقِعْ ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعُوا ، اِفْرَنْقِعِي ، اِفْرَنْقِعا ، اِفْرَنْقِعْنَ ، لِاَفْرَنْقِعْ ، لِنَفْرَنْقِعْ ، اِفْرِنْقاعاً : صدا کردن انگشتان در اَثَرِ فشاردادن و خم کردن ، رباعی مجردش " فَرْقَعَ ، يُفَرْقِعُ ، فَرْقَعَةً : فشار دادن و خم کردن انگشتان تا صدا ازآنها برآید " و "اِفْرِنْقاع " بمعنیٰ دورشدن نیزآمده است ، ولی " فَرْقَعَة " به معنیٰ دور کردن اِسْتِعْمال

نشده .

اگر لام‌الفعل اول در این باب یکی ازحروف "يَرْمَلُون" يعني: ياء ، راء ، ميم ، لام ، واو ،نون باشد ، نون زائد در آن اِدغام میشود ، مانند "دَلْمَسَ" که در این باب "اِدْلَنْمَسَ" میشود ، پس نون اِدغام میشود درمیم ، ومیگوئی "اِدْلَمَّسَ ، يَدْلَمِّسُ ،اِدْلِمّاساً" و ادغام نون ساکن در هر یک از حروف "يَرْمَلُون" قاعِدَهِ کلي است در همه جا ، واِدْلِمّاس : بسیار تاریک شدن است .

(مَعانيِ بابِ اِفْعِنْلال)

این باب غالباً مُطاوِع رباعي مجرد است ، مانند امثله ماضي وامر که مذکورشد ، وگاهي معنایش با رباعي مجرد یکي است ،مانند : "فَرْسَخَة واِفْرِنْساخ" که هردو بمعني شکسته شدن سرما یاگرما یا تب یا امثال آنها است ، ودر قرآن از این دو باب فعلي نيست .

(۳)

(باب اِفْعِلّال)

ماضي این باب بر وزن "اِفْعَلَلَّ" میباشد ، حروف زیاده‌اش همزه مکسوری است در اول صیغه ، و مُكَرَّر شــدنِ لام الفعل دوم ،و ساکن شدن فاء الفعل ، و مفتوح شدن عین الفعل ، و ساکن شدن لام الفعل اول است .

مضارعش بروزن "يَفْعَلِلُّ" است ، حرف مضارع بجاي همزه آورده شده ، و لام الفعل اول ساکن و لام الفعل دوم مکسور گشته .

صیغه‌هاي امر مانند باب اِفْعِنْلال ساخته میشود .

مصدرش بر وزن "اِفْعِلّال" و "فُعَلّلِیَة" است .

اَمْثِلَهِ ماضی : "اِشْمَأَزَّ، اِشْمَأَزّا ، اِشْمَأَزُّوا ، اِشْمَأَزَّتْ ، اِشْمَأَزَّتا ، اِشْمَأْزَزْنَ ، اِشْمَأْزَزْتَ ، اِشْمَأْزَزْتُما ، اِشْمَأْزَزْتُمْ ، اِشْمَأْزَزْتِ ، اِشْمَأْزَزْتُما ، اِشْمَأْزَزْتُنَّ ، اِشْمَأْزَزْتُ ، اِشْمَأْزَزْنا ، اِشْمِئْزازاً و شُمَأْزِيزَةً : رمیدن "رباعی مجردش " شَمْأَزَ ، يُشَمْئِزُ ، شَمْأَزَةً " است ، ولی اِسْتِعمال نشده ، و " شَمَزَ ، يَشْمُزُ ، شَمْزاً ، ثلاثی مجرد به‌این معنی استعمال شده‌است ، در قرآن است :

" وَإِذا ذُكِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ : و چون خدا به تنهائی یاد شود دلهای کسانی که به آخرت ایمان ندارند برمد و چونکه از غیرخدا سخن باشد آنگاه شاد شوند ، زُمَر – ۳۹ – ۴۵ " "اِشْمَأَزَّتْ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل ماضی .

اَمْثِلَهِ مُضارِع : " يَقْشَعِرُّ ، يَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعِرُّونَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، يَقْشَعْرِرْنَ ، تَقْشَعِرُّ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعِرُّونَ ، تَقْشَعِرِّينَ ، تَقْشَعِرّانِ ، تَقْشَعْرِرْنَ ، أَقْشَعِرُّ ، نَقْشَعِرُّ ، اِقْشِعْراراً و قُشَعْرِيرَةً : لرزه گرفتن و موی بربدن راست شدن از بیم و هراس " گفته‌میشود : " اِقْشَعَرَّ شَعْرُهُ یعنی : موی بربدنش راست شد " و " اِقْشَعَرَّ جِلْدُهُ یعنی : لرزش گرفت " رباعی مجردش " قَشْعَرَ ، يُقَشْعِرُ ، قَشْعَرَةً " است ولی استعمال نشده ، در قرآن است :

" تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ : لرزه گیرد از این کتاب پوستهای کسانی که از پروردگارشان هراسان هستند زُمَر – ۳۹ – ۲۳ "

" تَقْشَعِرُّ " صیغه مفرد مؤنث غائب است از فعل مضارع ، لرزه‌پوست کنایه از شدت خَشْیَة و هراس است .

اَمْثِلَه اَمْر : " لِيَطْمَئِنَّ ، لِيَطْمَئِنّا ، لِيَطْمَئِنُّوا ، لِتَطْمَئِنَّ ، لِتَطْمَئِنّا ، لِيَطْمَئْنِنَّ ، اِطْمَئِنَّ ، اِطْمَئِنّا ، اِطْمَئِنُّوا ، اِطْمَئِنّي ، اِطْمَئِنّا ، اِطْمَئْنِنَّ ، لِاَطْمَئِنَّ ، لِنَطْمَئِنَّ ، اِطْمِئْنانًا و طُمَأْنِينَةً : آرامش یافتن " رباعی مجردش " طَمْأَنَ ، يُطَمْئِنُ ، طَمْأَنَةً : آرامش دادن " است ، در قرآن از این ماده بسیار آمده‌است .

و چون در آخر صیغه های این باب سه لام‌الفعل جمع شده در بعضی صیغه‌ها واجب است لام‌الفعل دوم در سوم اِدغام گردد ، زیرا دو حرف متماثل هستند ، و در این صورت لام‌الفعل دوم برای اِدغام کردن ساکن میشود و حرکتش به لام‌الفعل اول مُنْتَقِل میگردد ، و این عمل در پنج صیغه اول ماضی و در صیغه‌های مضارع غیراز دو صیغه جمع مؤنث و هفت صیغه امر که ضمیر ساکن به‌آنها مُتَّصِل‌است میباشد ، و در صیغه‌هائی که‌لام‌الفعل سوم برای اِتِّصالِ ضَمیرِمُتَحَرِّک ساکن شده این اِدغام ممکن‌نیست ، و این در نه صیغه دیگر ماضی و دو صیغه‌جمع مؤنث مضارع و امر است ، و در پنج‌صیغه اَمْر که ضَمیرِ مُتَّصِل نیست وآخِرش ساکن شده قاعِدَه آن است که‌اِدغام نشود چنانچه در اَمْثِلَه مَذْکور شد ، ولی جائِز است لام‌الفعلِ سوم را بــه فَتْحَه یا کَسْرَه حَرَکت داد وآن اِدغام رانمود ، و گفت : " لِيَطْمَئِنَّ ، لِتَطْمَئِنَّ ، اِطْمَئِنَّ ، لِاَطْمَئِنَّ ، لِنَطْمَئِنَّ " و در میزانِ مَصْدرش لام‌الفعل اول در دوم اِدغام میگردد و گفته میشود : اِفْعِلّال و فُعَلِّيلَة ، زیرا

میان لام الفعل دوم و سوم اَلِف و یاء فاصِلَة است .

(قاعِــدَة)

هرگاه لام الفعل اول در این باب همزه باشد جائز است قلب به الف شود ، ودر صورت به شکل صیغه‌های باب افعیلال میگردد ولی الف درآن باب زائد و در این باب اصلی است ، مانند :

"اِقْبَاَنَّ ، یَقْبَاِنُّ ، اِقْبِئناناً : درهم کشیده شدن " جائزاست گفته شود "اِقْبانَّ ، یَقْبانُّ ، اِقْبِیناناً "که بصورت مانند "اِحْمارَّ، یَحْمارُّ ،اِحْمِیراراً " میگردد .

"اِطْمَاَنَّ ، یَطْمَاِنُّ ، اِطْمِئْناناً " جائز است گفته شود "اِطْمانَّ ، یَطْمانُّ ، اِطْمِیناناً "ولی در قرآن چون قِرائَت نشده جائز نیست ،زیرا در قرائَتِ قُرآن بایستی از قُرّاءِ صَدْرِ اِسْلام تَبَعِیَّت شود ، چنانچه اَئِمَّة، عَلَیْهِمُ السَّلامُ " فرموده اند .

(مَعانِي بابِ اِفْعِلْلال)

(۱ ــ مُطاوَعَة)

و مَعنِی مُطاوَعَة در بابِ اِنْفِعال و اِفْتِعال گذشت ، مانند :

" طَمْاَنَ فَاطْمَاَنَّ : آرامش داد پس آرامش گرفت "

(۲ ــ مُبالَغَة)

و معنایش در بابِ اِفْعِلال گفته شد ، مانند :

" شَمْعَلَ : مُتَفَرِّق شد " و "اِشْمَعَلَّ : بسیار مُتَفَرِّق شد "

صاحِبِ شَرْحِ نَظّام گفته : اَبْوابِ رباعی مزید همه غَیْرِ مُتَعَدّی است و مفعول نمیگیرد ، ولی چنین نیست ، زیرا گاهی مُتَعَدّی دیده

شده ، مانند :

" تَعَرْقَبَ زَيْدُ الْفَرَسَ : زيد اسب را از طرف عُرْقُوبَش سوارشد "

عُرقُوب : رگ کلفت بالای پاشنه پای حیوان است .

(تَقْسیم سوم)

فِعل یا اَصْلیّ است یا مُلْحَق ، آنچه تا حال مَذکور شد فعل[۱] اصْلیّ بود ، اکنون فِعل مُلْحَق بَیان میشود .

فِعْلِ مُلْحَق آن است که از جَنْبَهِ مادّهٔ ثُلاثی مَزید است ، و از جَنْبَهِ وَزن و صیغه رُباعی مجرد است ؛ یعنی ثلاثی مجرد را بهزیاده حرفی بر وزن رباعی مجرد کرده‌اند ، و از این جَهَت آن را ملحق گویند ، یعنی فعل ثلاثی مزید از جَنْبَهِ وَزن به رباعی مُلْحَق شده .

و از خَصوصیّات فِعل مُلْحَق آن است که اِعْلال و اِدغام که در تَقسیم چهارم گفته میشود در آن نیست ، برای آنکه صُورَتِ اِلْحاق بر هم نخورد .

و فعل مُلْحَق گر چه ماده‌اش از ثلاثی است ، ولی خَصوصِیَّتِ مَعنی چنانچه برای هر بابی از اَبواب ثلاثی مزید میباشد در آن نیست ، بلکه مَنظور تَوْسِعَهِ لُغَت است ، وفِعل مُلْحَق با ثلاثی اش در معنی یا مُوافِق است ، یا مُناسَبَتی دارد .

و حُروفِ اِلْحاق : واو ، یاء ، نون ، میم ، هَمْزَة ، اَلِف ، تَکرارِ لام الفعل است ، و فعلِ مُلْحَق از نَظَرِ زیاد شدن این حروف پانزده صورت دارد : بزیاده واو دو صورت ، بزیاده یاء دو صورت ، بزیاده نون سه صورت ، بزیاده میم سه صورت ، بزیاده همزه سه صورت ،

بزیاده الف یک صورت ، بتکرار لام الفعل یک صورت ، و اینپانزده صورت سه‌گونه است : یا رباعی مجرد است مزیدش استعمال نشده ، یا رباعی مزید است مجردش استعمال نشده ، یا هر دو موجـــود و استعمال شده ، و در گونه دوم تعبیر میشود : مُلْحَق به‌رباعی‌مزید است ، اینک پانزده صورت به ترتیب مذکور میشود .

(۱ ـ فَوْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل و عین الفعل واو زیاد شده‌مانند :

" رَوْدَنَ ، يُرَوْدِنُ ، رَوْدَنَةً : خسته‌وماندهشدن " ثلاثی‌مجردش " رَدِنَ ، يَرْدَنُ ، رَدَناً : در هم کشیده شدن " است .

" هَوْجَلَ ، يُهَوْجِلُ ، هَوْجَلَةً : خفتن سبک " ثلاثی‌مجردش " هَجَلَ ، يَهْجُلُ ، هَجْلاً : با چشم اشاره کردن " است .

" حَوْقَلَ ، يُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً و حِيقالاً : ناتوان شدن " ثلاثی مجردش " حَقِلَ ، يَحْقَلُ ، حَقَلاً : دل دردگرفتن حیوان در آثرِخوردن عَلَف با گل و خاک " .

" صَوْمَعَ ، يُصَوْمِعُ ، صَوْمَعَةً : جمع کردن " ثلاثی مجردش " صَمَعَ ، يَصْمَعُ ، صَمْعاً : گذشتن بر افرادی و آنان را با سخن گرد آوردن‌ونگه داشتن "

(۲ ـ فَعْوَلَ)

این صورت میان عین‌الفعل و لام الفعل واو زیاد شده ، مانند :

" جَهْوَرَ يُجَهْوِرُ ، جَهْوَرَةً : بلند کردن آواز " ثلاثی مجردش " جَهَرَ ، يَجْهَرُ ، جَهْراً " به همان معنی است .

" سَرْوَکَ ، يُسَرْوِکُ ، سَرْوَكَةً : کندراه رفتن از ضَعف وخستگی " " تَسَرْوَکَ ، يَتَسَرْوَکُ ، تَسَرْوُكاً " از باب تَفَعْلُل نیز به همین معنیآمده است ، ثلاثي مجردش " سَرِکَ ، يَسْرَکُ ، سَرَكاً : ناتوان شدن بدن پس از توانا بودن " .

(۳ــ فَيْعَلَ)

این صورت میان فاءالفعل وعینالفعل یاء زیاد شده ، مانند: " سَيْطَرَ ، يُسَيْطِرُ ، سَيْطَرَةً : تَسَلُّط داشتن " و " تَسَيْطَرَ ، يَتَسَيْطَرُ ، تَسَيْطُراً " به همان معنی استعمال شده ، ثلاثي مجرد ش " سَطَرَ ، يَسْطُرُ ، سَطْراً : زمین زدن و بریدن " است .

" هَيْمَنَ ، يُهَيْمِنُ ، هَيْمَنَةً " اصلش " أَيْمَنَ ، يُأَيْمِنُ ، أَيْمَنَةً " بوده ، برای سُهولَتِ اَداء " هَمْزَة " به " هاء " بَدَل شده ، ثلاثی مجردش " اَمِنَ ، يَأْمَنُ ، اَمْناً : آرامش خاطر داشتن " است .

" هَيْمَنَة " نگهبانی کردن و مُراقِب بودن با تَسَلُّط و قُدْرَت بگونه ای که آرامش آورد و مَحْفوظ بماند ، گفته میشود : " هَيْمَنَ الطائِرُ عَلىٰ فِراخِهِ : مرغ بر جوجههایش هَيْمَنَة نمود " و اسم فاعل از این صیغه " مُهَيْمِن " است ، و آن یکی از نامهای خداست ، و درحَدیثاست :

" اِذاوَقَعَ العَبْدُفي اُلْهانِيَّةِالرَّبِّ وَ مُهَيْمِنِيَّةِ الصِّدّيقينَ لَمْ يَجِدْ اَحَداًياْ خُذُبِقَلْبِهِ : چون بنده در اُلْها نِيَّتِ پروردگار و مُهَيْمِنِيَّتِ راستان واقِع شود کسی را نیابد که دلش را بگیرد "

" اُلْهانِيَّت بِمَعْنىٰ اُلُوهِيَّت است و آن مالِكِيَّتِ هستیها استکه مُخْتَصِّ ذاتِ اَحَدِيَّت است ، و مُهَيْمِنِيَّت بِمَعنىٰ هَيْمَنَة است ، يَعنی :

بنده هرگاه در سُلوکِ راه حَقّ به مَرْحَلَه‌ای رسید که مالِکیَّتِ پروردگار نِسْبَت به‌هستی مُمْکِنات از مَنْظَرِ مُشاهَدَه‌اش دور نشد و از این‌حَقیقَت غفْلَت نکرد ، و هَیْمَنَهِ حَقّ را بر مَوْجودات آنچنان که راستان‌مُتَوَجِّه اند تَوَجُّه داشت ، بردلش جزحَقّ چیزی حکومت نکند و جانش برسَریرِ اِسْتِغْناءِ از همگان تَکْیَة نماید .

(۴ــ فَعْیَلَ)

این صورت میان عین‌الفعل ولام الفعل یاء زیاد شده ،مانند :

" رَهْیَا السَّحابُ ، یُرَهْیِأُ ، رَهْیاةً " و " تَرَهْیَا ، یَتَرَهْیَأُ ، تَرَهْیُؤاً " هر دو بمعنی آماده شدن ابر برای باریدن ، و بمعنی ضَعْف و ناتوانی و نا میزان بودن هم آمده ، و این ماده ثلاثی مجردندارد .

" شَرْیَفَ ، یُشَرْیِفُ ، شَرْیَفَةً " : بریدن شِرْیافِ زَرْع " شِرْیاف مانند شِرْناف : برگ کشت که دراز و انبوه شود .

(۵ ــ فَنْعَلَ)

این صورت میان‌فاء الفعل و عین‌الفعل‌نون‌زیاد شده ، مانند :

" شَنْتَرَ، یُشَنْتِرُ، شَنْتَرَةً، ثلاثی‌مجردش " شَتَرَ، یَشْتِرُ، شَتْراً" هردو بمعنی بریدن و پاره کردن است .

"شَنْبَثَ الْعِشْقُ قَلْبَهُ": عشق به دلش درآویخت ، ثلاثی‌مجردش " شَبِثَ ، یَشْبَثُ ، شَبَثاً " به همین معنی است .

(۶ فَعْنَلَ)

این صورت‌نون میان عین‌الفعل و لام الفعل‌زیاده‌است ، مانند :

" قَلْنَسَ، یُقَلْنِسُ ، قَلْنَسَةً": پوشانیدن " ثلاثی مجردش "قَلَسَ

"يَقْلِسُ ، قَلْساً و قَلَساناً : بيرون ريختن مائع از ظرف در اثرپری "

" فَرْنَسَ ، يُفَرْنِسُ ، فَرْنَسَةً : نيكوتد بيركردن كارهای خانه "
ثلاثي مجردش " فَرَسَ ، يَفْرِسُ ، فِراسَةً : باطن بيني " است .

(۷ ــ فَعْلَنَ)

اين صورت در آخر كلمه نون زياد شده ، مانند :

" بَرْهَنَ ، يُبَرْهِنُ ، بَرْهَنَةً : بُرْهان آوردن " فعل از ثلاثي مجردش نيامده ، بلكه از باب افعال استعمال شده "أَبْرَهَ ، يُبْرِهُ ، إِبْراهاً " به همان معني ، و بُرْهان بر وزن فُعْلان مصدر ثلاثي مجرداست .

" قَحْزَنَ ، يُقَحْزِنُ ، قَحْزَنَةً " گفته ميشود مَثَلاً : " قَحْزَنَ زَيْدٌ عَمْراً حَتّي تَقَحْزَنَ : زيد عمرو را زد تا افتاد ، ثلاثي مجردش "قَحَزَ يَقْحَزُ ، قَحْزاً : زدن و انداختن " است .

(۸ ــ فَمْعَلَ)

اين صورت ميم پس از فاء الفعل زياده‌است ، مانند :

" هَمْرَجَ ، يُهَمْرِجُ ، هَمْرَجَةً : آشوب و در هم كردن كار و خَلْط كردن آخبار " ثلاثي مجردش "هَرَجَ ، يَهْرِجُ ، هَرْجاً : واقع شدن در آشوب و فتنه " و " مَرَجَ ، يَمْرِجُ ، مَرْجاً " به همين معني است .

(۹ ــ فَعْمَلَ)

اين صورت ميم پس از عين الفعل زياده‌است ، مانند :

قَصْمَلَ ، يُقَصْمِلُ ، قَصْمَلَةً : جدا كردن " ثلاثي مجردش " قَصَلَ ، يَقْصِلُ ، قَصْلاً " به همين معني است .

(۱۰ ــ فَعْلَمَ)

این صورت میم پس از لام الفعل زیاده است، مانند:
"اِطْلَخَمَّ، یَطْلَخِمُّ، اِطْلِخْماماً": سیاه شدن "از باب اِفْعِلْلال، رباعی مجردش "طَلْخَمَ" استعمال نشده، ثلاثی مجردش "طَلَخَ، یَطْلُخُ، طَلْخاً": سیاه کردن است، در حاشیهٔ شرح نظّام گفته: زیاده میم در بابِ اِلحاق نادر است، ولی نه چنین است بلکه بسیار است، به کتب لغت مُراجَعَة شود.

(۱۱ ــ فَأْعَلَ)

این صورت همزه میان فاء الفعل و عین الفعل زیاده است، مانند "تَأْمَلَ، یُتَأْمِلُ، تَأْمَلَةً: راه رفتن مانند کسی که به پایش زنجیر است" ثلاثی مجردش "نَمِلَ، یَنْمَلُ، نَمَلاً: تَخْدیر شدن عُضو مانند دست یا پا" که در فارسی به خواب رفتن تعبیر میکنند.

(۱۲ ــ فَعْأَلَ)

این صورت همزه میان عین الفعل و لام الفعل زیاده است، ولی رباعی مجردش استعمال نشده، بلکه از باب اِفْعِلْلال آمده است. مانند:
"اِغْطَأَلَّ السَّحابُ: ابر برروی هم انبوه شد" ثلاثی مجردش "غَطَلَ السَّماءُ: آسمان گرفته شد در اثر آنکه همه جارا ابر گرفت"

(۱۳ ــ فَعْلَأَ)

این صورت همزه در آخر فعل زیاده است، مانند:
"اِحْرَنْبَاَ، یَحْرَنْبِیءُ، اِحْرِنْباءً: آماده شدن برای پیکار" رباعی مجردش استعمال نشده، ثلاثی مجردش "حَرِبَ، یَحْرَبُ حَرَباً: سخت

خشمگین شدن "است، و در این صورت جائز است همزه قلب به الف شود، و اِحْرَنْبیٰ قرائت شود.

(۱۴ ــ فَعْلیٰ)

این صورت اَلِفی آخِرِ فعل زیاده است، مانند:

" جَعْبیٰ، یُجَعْبِي، جِعْباءً "گفته میشود " جَعْباهُ، فَتَجَعْبیٰ: افکندش پس افکنده شد " ثلاثی مجردش "جَعَبَهُ فَانْجَعَبَ " به همان معنی است.

(۱۵ ــ فَعْلَلَ)

این صورت لام الفعل مُکَرَّر است، مانند:

" شَمْلَلَ، یُشَمْلِلُ شَمْلَلَةً و شِمْلالاً " ثلاثی مجردش "شَمَلَ، یَشْمُلُ، شَمْلاً " است، هر دو بمعنی برگرفتن از درخت، و بِمَعانیِ دیگری نیز آمده.

" اِقْعَنْسَسَ، یَقْعَنْسِسُ، اِقْعِنْساساً " رباعی مجردش درلغت نیامده ثلاثی مجردش "قَعِسَ، یَقْعَسُ، قَعَساً " است، و هر دو به معنی کوژ سینه بودن است، بر خلاف کوژپشت بودن.

(تَذَکُّر)

در بعضی کتابها "اِسْتَلْقیٰ، یَسْتَلْقِي، اِسْتِلْقاءً: بر پست افتادن" را بر وزن "اِفْتَعْلیٰ، یَفْتَعْلِي، اِفْتِعْلاءً" گرفته‌اند، بِناء بر آنکه از صورت چهاردهم باشد، و رباعی مجردش "سَلْقیٰ، یُسَلْقِي، سَلْقاةً: بر پشت افکندن است، لکن این گفتار خَطاء است، زیرا در کلام عَرَب باب "اِفْتِعْلال" نداریم، بلکه این فِعْل از

باب اِسْتِفْعال است ، بَلی :

" سَلْقیٰ ، یُسَلْقِي ، سَلْقاةً : بر پشت افکندن " مُلْحق به رُباعی مجرد است ، و ثلاثي مجردش " سَلَقَ ، یَسْلُقُ ، سَلْقاً " به همان معنی میباشد ، و مَنْشَاِ این خَطاء آن است که در بعضی از کتب لُغَت مانند قاموس " اِسْتَلْقیٰ " را مُطاوِع " سَلْقیٰ " گرفته ، پس بیننده گمان کرده که آن مَزیدٌفیه " سَلْقیٰ " است ، و تَحْقیق آن است که " اِسْتَلْقیٰ " از جَنْبَه معنی ، مُطاوِع " اَلْقیٰ و سَلَقَ و سَلْقیٰ " هر سه میباشد ، و از جَهَتِ ماده مُطاوِع "اَلْقیٰ" است ، چنانچه در باب اِسْتِفْعال گفته شد .

(صیغه مَنْحوت)

مَنْحوت یعني : تراشیده شده .

در اول کتاب دانستی که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر ، و مصدر آن است که بر حَدَث (فِعْل یا صِفَت) دِلالت کند ، و غیر مصدر آن است که بر ذات دِلالت مینماید ، و نیز دانستي که کلام مرکب از چند کلمه است ، و کلام را جُمْلَه نیز میگویند ، و مصدر اصل و ریشه صیغه‌های فعل است ، و حروف اصلي مصدر در همه مُشْتَقّاتِ آن موجود است ، ولی در کلام عرب بعضی از صیغه ها اصل و ریشه آنها غیر از مصدر است ، یعنی یا جمله‌ای است یا اسم مفردی است که دلالت بر ذات میکند ، یا چند فعل است که یک فعل از آنها گرفته شده ، صیغه های این گونه اَفعال را مَنْحوت میگویند ، یعنی صیغه فعلی است که از آن جمله یا اسم یا چندفعل تراشیده شده ، و تراشیدنش این

گونه‌است که بعضی حروف آن جمله‌یااسم یا چند فعل را میگیرنـــد و ترکیب میکنند و صیغه فعل میسازند ، و لازم‌نیست مانند مصدر همه حروف آن اصل در صیغه فعل بیاید و اینگونه اَفعال درثلاثی مجرد و مزیدٌفیه کمتر و در رباعی مجرد و مزیدٌفیه بیشتر است ،و بعضی‌از مثالها ی آن در معنی هشتم باب تَفَعّل گذشت ، و صیغه منحـــوت مُلْحَق نیست بلکه‌اصلی است گر چه در بعضی کتابها مثالهای‌ملحق ومَنْحوتِ از مُفْرد را خَلْط کرده‌اند ، اینک مثالهائی از منحوتِ جمله سپس از منحوتِ مفرد و منحوتِ از چند فعل ذِکْر میشود :

" بَسْمَلَ ، يُبَسْمِلُ ، بَسْمَلَةً : بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ گفتن "این صیغه از آن جمله گرفته شده ، و همچنین مثالهای دیگر .

" حَوْقَلَ ، يُحَوْقِلُ ، حَوْقَلَةً ، لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ گفتن " و این " حَوْقَلَ " غیراز آن‌است که‌در صیغه‌مُلْحَق گفته شد ، آن بروزن " فَوْعَلَ " و از " حَقَل " گرفته شده ، و این بر وزن " فَعْلَلَ " و ازاین جُمْلَه گرفته شده .

" حَمْدَلَ ، يُحَمْدِلُ ، حَمْدَلَةً : اَلْحَمْدُلِلّهِ گفتن " .

" حَسْبَلَ ، يُحَسْبِلُ ، حَسْبَلَةً : حَسْبِيَ اللّهُ گفتن " .

" سَبْحَلَ ، يُسَبْحِلُ ، سَبْحَلَةً : سُبْحانَ اللّهِ گفتن "

" جَعْفَلَ ، يُجَعْفِلُ ، جُعِلْتُ فِداكَ گفتن " .

" سَمْعَلَ ، يُسَمْعِلُ ، سَمْعَلَةً : سَلامٌ عَلَيْكُمْ گفتن " .

" هَيْلَلَ ، يُهَيْلِلُ ، هَيْلَلَةً : لااِلَهَ اِلّااللّهُ گفتن " .

و از باب تَفْعيل هم این مِثال گفته میشود :

" هَلَّلَ ، يُهَلِّلُ ، تَهْليلاً : لااِلهَ اِلّااللّهُ گفتن "

اما مِثالهایِ مَنْحوتِ از مُفْرَد ، مانند :

" عَقْرَبْتُ الصُّدْغَ : زلف را چون کژدم کردم ، از عَقْرَب گرفته شده .

" فَلْفَلْتُ الطَّعامَ : طَعام را فِلفِل زدم "

" عَصْفَرْتُ الثَّوْبَ فَتَعَصْفَرَ: جامه را با عُصْفُر رنگ کردم ، پس رنگ گرفت، عُصْفُر : گیاهی است بفارسی بَهْرامَن و گُلِ کافِشِه و گُلِ کاجیرِه گویند ، رنگ نارنجی به پارچه و غیر آن میدهد .

" تَمَنْطَقَ زَیْدٌ : زید مِنْطَقَة بست " ، مِنْطَقَة : کمر بنداست ، " تَنَطَّقَ " از باب تَفَعَّل به همین معنی نیز گفته میشود ، و د ر بابِ تَفْعیل مُتَعَدّی شود ، گویند " نَطَّقَ زَیْدٌ عَمْراً : زید کمر عَمْرو را بست " .

" تَمَسْكَنَ جابِر : جابِرمِسْکین شد " مِسْکین درویش و تهی‌دست را گویند، و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ و بابِ اِفْعال و تَفَعُّل نیزبه این معنی اِسْتعمال شده‌است .

" تَمَدْرَعَ : مِدْرَعَة پوشید " مِدْرَعَة : جامه پشمین است ، اَدْرَعَ و دَرَّعَ و تَدَرَّعَ به همین مَعنیٰ نیز آمده‌است .

" تَمَذْهَبَ : دارای مَذْهَبی شد "

" تَمَنْدَلَ : مَنْدَل به پا کرد ، یا مِنْدیل بست ، مَنْدَل: موزه است ، مِنْدیل : دستار است .

" تَمَشْیَخَ : خودرا مانند مَشْیَخَة کرد " مَشْیَخَة یعنی : پیرمردان ،

و به این معنی تَشایَخَ و تَشَیَّخَ نیز اِستعمال شده، قالَ شاعِرٌ :

شَیئانِ عَجیبانِ هُما اَبْرَدُ مِنْ بَخْ   شَیْخٌ یَتَصَبّیٰ وَ صَبِیٌّ یَتَشَیَّخُ

تَرْجَمَة : دو چیز شگفت آور که از یخ خنک‌تر است ــ پیرمردی که مانند بچه شود و بچه‌ای که مانند پیر مرد گردد.

"فَرْجَنَ زَیْدٌ الْحِمارَ : زید الاغ را فِرْجَوْن کشید "فِرْجَوْن : پشت خار چهار پایان است که آن را قَشو گویند.

"فَرْعَنَ و تَفَرْعَنَ : سرکشی و تبهکاری کرد " از فِرْعَوْن گرفته شده.

"بَرْعَمَ الشَّجَرُ وَ قَمْعَلَ : درخت بُرْعوم و قُمْعُول آورد " هردو بمعنی شکوفه است.

"ضَرْغَمَ الرَّجُلُ وَ تَضَرْغَمَ : آن مرد مانند ضِرْغام بود، ضِرْغام : شیر است.

"هَنْدَسَ، یُهَنْدِسُ، هَنْدَسَةً : اندازه گرفتن " از هَنْداسَة گرفته شده، و هَنْداسَة مُعَرَّبِ اندازه است.

"سَرْوَلَهُ فَتَسَرْوَلَ : سِروال پوشانیدش پس پوشید " سِروال : مُعَرَّبِ شَروال است که اکنون شَلوار گویند.

"یُبَعْثِرُ اللّهُ الْاَمْواتَ : خدا مردگان را زنده کند و برانگیزاند " گفته‌اند : این فعل از " بَعَثَ : زنده کرد و آثارَ : بر انگیخت " گرفته شده.

(تَقْسیم چهارم)

فِعْل یا سالِم است یا غَیْر سالِم، آنچه تا حال مَذکور شد فِعْل

سالم بود ، گرچه مثالهائی از غیر سالم در ضمن آورده شد ، اکنون غیر سالم بیان میشود .

فعل سالم آن‌است که حروف اصلی آن از تَضْعِیف و هَمْزَه‌وحَرْف عِلَّه‌خالی باشد ، و غیر سالِم آن‌است که در حروف اصلیش یکی از آنها باشد ، و فعل را در این صورت غَیْر سالِم‌گویند ، زیرا با بودن یکی ازاینها حروف‌اَصْلی سالِم نمیماند ، بلکه مورد بعضی از عَوارِض میگردد ، و از این جِهَت غَیْر سالِم گفته میشود ، و جداگانه از آن بَحْث مینمایند ، و این‌تَقْسِیم از نظر حروفِ اَصْلی کَلِمَة است ، و به فِعل اِخْتِصاص ندارد ، بلکه در اسم نیزمیآید ، و کلمه‌ای که درآن تَضْعِیف باشد مُضاعَف ، و کلمه‌ای که در آن هَمْزَة باشد مَهْموز ،وکَلِمه ای که در آن حرف عِلَّة باشد مُعْتَلّ میگویند .

اکنون بی مُناسَبَت نیست که قَبْلاً بیانی کلی ازآن عَوارِض‌و غَیْر آنها که دانستنش‌درتَمامی مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف مُفید است‌اپرادنمائیم ، سپس فعل‌غیر سالِم‌را در سه‌فَصْل بیاوریم ، و آنها عبارت است‌از : اَصْل‌و فَرْع ، نَقْل ، حَذْف ، اِبْدال ، اِدْغام ، اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ ، اِبْتِداء وَقْف ، دَرْج ، اِفْراد ، و مُمْکن است در یک کَلِمَه چندی از آنها واقِع گردد ، و این عَوارِض در اِسْم و فِعْل و حَرْف هر سه واقع میشود .

(اَصْل و فَرْع)

درمَباحِثِ عِلْم صَرْف گاهی‌اَصْل وفَرْع گفته میشود نَظَر به‌حُروف اَصْلی و حُرُوف زیادَة در اِسْمی یا فِعْلی ، مَثَلاً گفته میشود : "یَضْرِبُ" حُروفِ اَصْلِیَش " ض ، ر ، ب " وحَرفِ زیاده‌اش " ی " میباشد ، و

"اِسْتَخْرَجَ" حُروفِ اَصْلیش " خ ، ر ، ج " و حروف زیاده‌اش " ء ، س ، ت " است ، و " رِجال " حروف اصلیش " ر ، ج ، ل " و حرف زائدش " اَلِف " است و " تَدَحْرَجَ " حروف اصلیش " د ، ح ، ر ، ج " و حرف زیاده‌اش " ت " میباشد ، و دانستی که حروف اصلی فعل یا سه حرف یا چهار حرف است ، سپس حروفی بر آنها افزوده شود ، و صیغه‌های ماضی و مضارع و امر وثلاثی مزیدٌفیه و رباعی مزیدٌفیه ساخته میشود ، و همچنان است اِسْم ، بِاِضافه خُماسی مجرد و خُماسی مزیدٌفیه چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء بَیان خواهد شد .

و حروف زیاده این ده حرف است : " س ، ء ، ل ، ت ، م ، و ، ن ، ی ، هـ ، ا " یعنی غیر از اینها هر چه هست در هر کلمه‌ای حروف اصلی است و زیاده نیست ، نه اینکه اینها حروف اصلی کلمه نمیشوند ، بلکه اینها هم اصلی میشوند هم زیاده جز " اَلِف " که اگر اصلی شود اصلش " یاء " یا " واو " بوده است ، و با این ده حرف جُمْلَهِ " سَاَلْتُمُونیها " و " اَلْیَوْمَ تَنْساهُ " و هَوَیْتُ السِّمانَ " و جُمَلاتِ دیگری تَشْکیل داده‌اند تا برای حِفْظ کردن آسان باشد .

حِکایَت کرده‌اند که شاگردی از اُستادش پرسید : حروف زیاده کدام است ؟ ، استاد گفت : "سَاَلْتُمُونیها " شاگرد به مَعْنیِ جُمْلَه مُتَوَجِّه شد و گفت : من تا حال نپرسیدم ، استاد گفت : اَلْیَوْمَ تَنْساهُ " باز شاگرد مُتَوَجِّه مَعْنی شد و گفت : بخدا سوگند فراموش نکرده‌ام ، استاد گفت : ای اَحْمَق دو بار جواب سُوءالت را دادم ، ونیز حِکایَت کرده‌اند که اَبُوالعَبّاسِ مُحَمَّدُبْنُ یَزید مُبَرِّدْ نَحْوی از استادش ابوعُثْمان بَکْربن

محمد مازِنيّ نَحْويّ پرسید : حروف زیاده کدام است ؟ مازِني این شِعْر اِنْشاد کرد :

" هَوَيْتُ السِّمانَ فَشَيَّبْنَني وَ قَدْ كُنْتُ قِدْماً هَوَيْتُ السِّمانَ "

تَرْجَمَة : هوای چاقان را داشتم پس مرا پیر کردند و سابقاً من هوای چاقان راداشتم ، مُبَرَّد گفت : من از حروف زیاده میپرسم تو برایم شعر اِنْشاد میکنی ، مازِنی گفت : دو بار جوابت را دادم ، مُبَرَّد و مازِنی در شَهْرِ بَصْرَة در روزگار خَلیفَه عَبّاسيّ " الْواثِق " زیست میکردند ، و گفته‌اند هر دو شیعهِ اماميّ هستند .

وگاهی حرفی برای تَکرار اِلْحاقي یا تکرار غَیْر اِلْحاقي زیاد میشود ، و آن از جِنس حرف مُکَرَّر خواهد بود ، و مانند حروف اَصْلي مُمْکن است از اینها باشد یا از غیر اینها ، و تَکرار غَیْر اِلحاقي ، مانند " عَلَّمَ و بَصَّرَ " که لام از این حروف است و صاد از این حروف نیست ، وتکرار اِلحاقي مانند صورت پانزدهم فعلِ مُلْحَق که در تقسیم سوم گفته‌شد ، و بَیان تکرار اِلحاقي و غَیْر اِلحاقي در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

و در بَحْثِ مُوازَنَة گفته شد : میزان در شناساندنِ حروف اصلی از حروف زیاده " ف ، ع ، ل " است ، یعنی اگر مُعَلِّم بخواهد به مُتَعَلِّم بشناساند بایستی این میزان را بکار بزند ، مَثَلاً به مُتَعَلِّم بگوید : يَضْرِبَ بر وَزنِ يَفْعِلُ ، رِجال بر وزن فِعال ، اِضْطَرَبَ بر وزن اِفْتَعَلَ ، عِدَة بر وَزْنِ عِلَة ، جاه بر وَزنِ عَفل ، دَحْرَجَ بر وَزْنِ فَعْلَلَ ، اِحْرَنْجَمَ بر وَزنِ اِفْعَنْلَلَ است ، تا بداند هر حرفي مقابل " ف ، ع ، ل " واقِع شده اصلي ، و هر حرفي که عَیْناً در میزان آورده شده زائِد است .

لٰكِن مُقَدِّمَهِ شناساندن شناختن است، يعني انسان بايستي اول حروف اصلي را از زياده تَشْخيص بدهد، سپس بِوَسيلَهِ آن ميزان بديگری بشناساند، ولي در بسياری از اَسْماء و اَفْعال تَشخيص حروف اصلي از زياده مُشْكِل است، وعُلَماءِ صَرْف در بعضي از آنها اِخْتِلاف كرده‌اند، و آنها را به عُنْوانِ صِيَغِ مُشْكِلَة در كتابهاي صَرْف ذِكْرنموده‌اند، و اِنْشاءَاللّٰهُ بعضي از آنها را در خاتِمَهِ كِتاب مُتَذَكِّر ميشويم.

و دراَكْثَرِ مَوارِدِ اِمْتِياز حروفِ اَصْلي از زياده واضِح است، وقاعِدَة آن است که حَتَّی الْاِمْكان بايستي حروف كلمه را اَصلي گرفت، وازاين قاعِدَة در مَوارِدِ مُشْتَبِه نبايد عُدُول کرد مگر در مَوْرِدي که زياده‌بودن حرفي بِدَليل ثابِت شود.

و براي تَشْخيص حروف زياده از اصلي در مَوارِدِ مُشْتَبِهَة شش نشانه‌است که به هر يک در بَعْضي مَوارِد مُشْكِلَة اِمْكانِ تَشْخيص ميباشد، نه آنکه هر يک از آنها در هر مَوْرِدي نشانه وعَلامَت باشد، و آنها عِبارَت است از:

۱ ــ دانستن عَدَدِ حُروفِ اصلي در كَلِمَه ــ دانستي که حروف اُصُول در فعل يا سه يا چهار است، و در اسم يا سه يا چهاريا پنج است، پس اگر فعلي بيش از چهار حرف، يا اسمي بيش از پنج حرف بود، بايديَقين كرد که حرف‌زائِد در آن است، ولي‌تَشخيص آن حرف اگر مُشْتَبِه باشد به يکي از نشانه‌هاي ديگر مُمكن‌است.

۲ ــ مَعْرِفَتِ حروفِ زيادة ــ اگر حرفي غير از آن ده حرف در كَلِمَه‌اي مَوْرِدِ شُبْهَة شد که اصلي است يا زائِد، ميگوئيم اَصلي است

اگرزائِدِ مُکَرَّرنباشد ، واگر یکی ازآن ده حرف مَوْرِدِ شُبْهَهٌ شد ، ازاین راه تَشخیص مُمْکِن نیست ، زیرااینها هم اصلی وهم زیاده واقع میشوند ، و باید به نشانه دیگر مُراجَعَهٌ کرد .

۳ ـ اِشْتِقاق ـ وآن اِشْتِراکِ صِیَغِ مُخْتَلِفَهٌ است در اَصْلِ واحِداز جَهَتِ لَفْظ ومَعْنی ، وآن اَصْلِ واحِد را " مُشْتَقٌّ مِنْه " و هر یک ازآن صیغه‌ها را " مُشْتَقّ " گویند ، و اگر اِشْتِراک از جَهَتِ مَعْنیٰ فَقَط بود تَرادُف است ، مانند : " عِلْم و یَقین و اِدْراک وقَطْع ، وآن اَلْفاظ را مُتَرادِف گویند ، و اگر از جَهَتِ لَفْظ فَقَط بود تَشابُه است ، مانند : " ذَهَب و ذَهاب و مَذْهَب " وآن اَلْفاظ را مُتَشابِه گویند ، و درهیچ کدام اِشْتِقاق نیست .

و اِشْتِقاق سه نَوْع است :

یک ـ اِشْتِقاقِ صَغیر : وآن چنان است که اصل واحد به یک تَرتیب در همهِ مُشْتَقّات یکی باشد ، مانند :

" نَصْر ، نَصَرَ ، یَنْصُرُ ، اُنْصُرْ ، ناصِر ، مَنْصُور ، نَصیر ، اِنْتَصَرَ ، اِسْتَنْصَرَ ، تَناصَرَ ، و مانند :

" جِنَّة : پری ، جُنَّة : سپر ، جَنَّة : باغ ، جُنُون : دیوانگی ، جَنین : بچه در شکم ، جَنان : دل ، جَنَن : گور ، اَجَنَّ الْمَیِّتَ : مرده را در کفن کرد ، اِجْتَنَّ : پوشانید " .

و فَرْقِ این دو مِثال آن است که در مثال دوم اَصْلِ واحِد که " ج ، ن ، ن " باشد مَعْنایش در هر صیغه‌ای خَصُوصِیَّتی دارد غیراز خَصُوصِیَّتی که از هَیْئَتِ کَلِمَه فهمیده میشود ، ولی در مِثال اول اَصْل

واحد که " ن ، ص ، ر " باشد در همه یکی است ، و معنی مُشْترک در مثال اول " یاری کردن " و در مثال دوم " نهان بودن " است . و معلوم است که نهان بودن در هر یک از آن مُشْتَقّات یک‌گونه است .

دو ــ اِشْتِقاقِ کَبیر : و آن چنان است که اصل واحد در همه مُشْتَقّات یکی باشد ، گرچه ترتیب حروفش مُخْتَلِف باشد ، مانند :

" سَفْر و فَسْر " که هر دو بمعنی آشکاری است ، و اَصْلِ واحِد در هر دو " س ، ف ، ر " است ، ولی به یک ترتیب نیست ، در یکی سین برفاء مُقَدَّم ، و در دیگری بر عَکْس است ، لکن آنها و سائر صیغه‌های اَسْمائی و اَفْعالی آنها در آن حروف که اَصل است مُشْتَرِکند .

سه ــ اِشْتِقاقِ اَکْبَر : و آن چنان است که صیغه‌های مُشْتَقّات در بیشتر حروفِ اَصْلِ واحِد مُشْتَرِک باشند ، مانند :

" قَصْم و فَصْم " که دو حرف از حروف اصلی در آنها یکی است ، و هر دو به مَعْنی شکستن است ، ولی قَصْم : شکستن با جدائی ، وفَصْم : شکستن بی جدائی .

و تَعْریفِ کَبیر بر صَغیر شامِل ، و اَکْبَر بر هر دو شامِل است ، و اِشْتِقاق مَشهور که در همه اَسْماء و اَفْعال جاری است اشتقاق صَغیر است ، و آن دو دیگر نادِر است .

و اصلِ واحِد که آن را مَبْدَءِ اِشْتِقاق و حُروفِ اَصْلی می‌نامند ، خودِ جَوْهَرِ حُروف است بی آنکه هَیْئَتی و صیغه‌ای به آن بدهند ، چنانچه گفتیم : " ن ، ص ، ر " و " ج ، ن ، ن " و " س ، ف ، ر " اصل واحد است ، و در اِشْتِقاق اَکْبر همان اَکْثَرِ حروف است

مانند "ص ، م " که در آن مثال گفتیم ، و هر کلمه‌ای که آن اصل واحد درش باشد و هیئت و صورتی از هیئتهای مُتَداوِلَة در کَلامِ عَرَب داشته باشد ، ازآن اصل مُشْتَق است گر چه صیغهِ مَصْدَر باشد که دارای هَیْئَتی است ، چون مَصْدَر مَبْدَءِ اِشْتِقاق نیست ، زیرا مَبْدَءِ اِشْتِقاق باید در همه صیغه‌های مُشْتَقَة باشد ، و مَصْدَر مُمْکن نیست با هَیْئَتَش در صیغه‌های دیگر واقع شود ، زیرا دو هیئت در یک کلمه ممکن‌نیست .

گر چه از رویِ مُسامَحَة گفته‌اند : مَصْدَر اَصْلِ کَلام است و مصدر را به صیغه‌های مُخْتَلِفی مُعَرِّفی کرده‌اند ، و برایِ اِشْتِقاق تَرْتیبی به دینگونه ذِکر نموده‌اند .

فعل ماضی از مصدر ، و مضارع از ماضی ، و امر از مضارع ، و تثنیه‌ها و جمعها از مفرد خودش ، و مُؤَنَّث از مُذَکَّر ، و فعلِ مَنْفی از مُثْبَت ، و فعل مَجهول از مَعلوم ، و اسمِ فاعِل و هر چه به‌آن‌مَعْنی است واِسْمِ زَمان و مَکان واِسْمِ آلَت و مَصْدَرِ میمیّ از فعلِ مُضارِعِ مَعْلوم واِسْمِ مَفْعول وآنچه به آن معنی است از فِعْلِ مضارِعِ مَجْهول ، ومَزیدٌفیه از مُجَرَّد ، مُشْتَق میباشد ، و در ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید ، مصدر از فعل ماضی مشتق است ، و باقی مانند ثلاثی مجرد است ، واِشْتِقاق را نَوْعِ چهارمی است بنام تَمرین که در خاتِمَهِ کِتاب مُتَذَکِّر میشویم .

چون اشتقاق را دانستی پس اگر در کلمه‌ای حرف اصلی بازیاده مُشْتَبِه شد ، با صیغه‌های دیگری که با آن کلمه از جهت اشتقاق مُشْتَرِک هستند و حروف اصلی و زیاده آنها واضح است تَطْبیق مینمائیم ، و

حروف اصلی و زیاده کلمهٔ مُشتَبِه را تشخیص میدهیم ، مثلاً :

" شَمْأَل : بادی که از جانبِ قُطبِ شَمال میوزد " و " شَمال " نیز گفته میشود ، مُشتَبِه است که رباعی مجرد است بر وزن فَعلَل . و در شَمال همزه به الف تبدیل شده ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فَعْأَل و فَعال و همزه زائد است ، مُشتَقّاتِ دیگر را که مُراجَعَة میکنیم معلوم میشود ثلاثی مزید است ، مانند " شَمْل و شَمِيل " بهمان معنی و " اَشْمَلَ الْقَوْمُ : در بادِ شَمال واقع شدند " .

" رَعْشَن : لرزان " مُشتَبِه است که نون اصلی است و بر وزن فَعلَل رباعی مجرد است یا زائد و بر وزن فَعْلَن ثلاثی مزید است ، مُشتقات دیگر نشان میدهد که فَعلَن است ، مانند " رَعِش و رَعِيش " بهمان معنی ، و اِرْتَعَشَ : لرزید " و غیر اینها .

" دُلامِص : زره نرم براق " مُشتَبِه است که اسم رباعی مزید است بر وزن فُعالِل ، یا ثلاثی مزید است بر وزن فُعامِل و میم زائد است ، و اَلِف اَلْبَتَّة در هر صورت زائد است ، مُشتَقّات دیگر نشان میدهد ثلاثی مزید است ، مانند : " دَلَّصْتُ الدِّرْعَ " زره را نرم و براق نمودم .

۴ ـ عَدَمُ النَّظِير : بی مانند بودن ـ یعنی اگر اصلی گرفتنِ حرفی مُوجِب شود که آن کَلِمَه از جَهَت وزن بی مانند شود ، حُکم میکنیم که آن حرف زیاده است ، مانند :

" تَتْفُل : بچه روباه " و " تُرْتُب : چیز پایدار " تائی که بر سرهردو کلمه است مُشتَبِه شده که اصلی است و اسم بر وزن فَعلُل است یا زائد و اسم بر وزن تَفْعُل است ، باید گفت صورت دوم است ، زیرا

چنانچه در مَبْحَثِ اَسْماء گفته خواهد شد اسم رباعی مجرد در کلام عرب پنج وزن دارد، و این وزن از آنها نیست، و چنین وزنی در اسمهای رباعی مجرد مانند ندارد، پس ثلاثی مزید است.

۵ ـ اَکْثَرِیَّت ـ یعنی اگر به آن نشانه هم نتوانستیم زیاده را از اصلی تَشْخیص دهیم، طِبْقِ اَکْثَرِیَّت میگیریم، مانند:

" اَفْکَل: لرزش " همزه در اولش مُشْتَبِه است، پس حکم میکنیم که زائد است، و این اسم ثلاثی مزید است، زیرا وزن اَفْعَل مانند اَحْمَر و اَفْضَل در کلام عَرَب بیشتر از وزن فَعْلَل است مانند جَعْفَر و ثَعْلَب.

۶ ـ تَرْجیح ـ یعنی اگر کلمه‌ای مزیدٌفیه بودنش قَطْعِیّ بود، ولی دوحرف یا بیشتر در آن کلمه مَوْرِدِ شُبْهَه شد که کدامش زائد است، مُلاحَظَه میشود تَرْجیح با کدام است، مانند:

" مَدْیَن: شَهْرِ شُعَیْب " مُشتبِه است که یاء زائد است یا میم، ترجیح با میم است، زیرا وزن مَفْعَل در کلام عرب بسیار است و وزن فَعْیَل کم است، تا اینجا گونه‌ای از اِصْطِلاح " اَصْل و فَرْع " بیان شد.

و گاهی در مَباحِثِ عِلْمِ صَرْف " اَصْل و فَرْع " گفته میشود نَظَر به اِشْتِقاق، که مُشْتَقٌّ مِنْه را اصل، و مُشْتَقّ را فرع گویند چنانچه در بَحْثِ اشتقاق مُتَذَکِّر شدیم.

و گاهی " اَصل و فَرع " میگویند نَظَر به تَغْییراتی که در کلمه واقع شده، مثلا میگویند: " قالَ " در اَصْل " قَوَلَ " بوده، واوش به اِلِف تَبْدیل شده " قالَ " گردیده، پس " قَوَلَ " اصل است و " قالَ "

فرع است ، و این تغییرات همان عَوارِضِ‌نه گانه‌دیگر است که اکنون یک یک بیان میشود .

(نَقْل)

وآن را قَلْبِ مَکانی نیز میگویند ، وآن چنان است که حرفی از حروف کلمه یا حَرَکتی را ازجای خودش بجای دیگر در همان کلمه بگذارند ، مانند :

" جاه " که دراَصل " وَجْه " بوده ، فاء الفعل بجای عین‌الفعل و عین‌الفعل بجای فاءالفعل نقل شده ، وواو قلب به الف گشته "جاه" گردیده ، بر وزن عَفْل .

" آبار " جمع " بِئْر : چاه " است ، در اصل " اَبْآر " بوده بر وزن اَفْعال ، فاء الفعل و عین الفعل بجای یکدیگر نقل شده " اَأْبار " شد ، همزه دوم را به الف تبدیل کردند " آبار " شد ، بر وزن اَعْفال .

" آرام " جمع " رِئْم : آهوی سفید " همچنان است .

" ناءَ ، یَناءُ " در اصل " نَأَیَ ، یَنْأَیُ ، نَأْیاً : دور شدن " بوده ، عین الفعل با لام‌الفعل قلب مَکانی شده ، وزنش فَلَعَ ، یَفْلَعُ است .

" حادي : یک " در اَصل " واحِد " بوده بر وزن فاعِل ، فاءالفعل بجای لام الفعل رفته وبه یاء تبدیل‌گشته ، ولام الفعل بجای عین الفعل وعین الفعل بجای فاءالفعل نقل شده ، و اَلِفِ اِسْمِ فاعِل بجای خود است ، و زنش عالِف است ، و نَقْلِ حَرَکت ، مانند :

"یَمُدُّ" مُضارِعِ مَدَّ ، در اصل "یَمْدُدُ" بوده ، ضَمّه عین الفعل ـ بر فاء الفعل نقل شده ، و عین الفعل در لام الفعل اِدْغام گشته .

"یَبیعُ" مضارع باعَ ، در اَصْل "یَبْیِعُ" بوده ، کسره عین الفعل برفاء الفعل نقل شده است .

و در مُوازَنَة حروف را چنانچه قَلْب شده میآورند ، تا نَقْل مَعلُوم شود در کجاست ، ولی حَرَکات را مُطابِقِ اَصْلِ صیغه میآورند تا وزن اصلی صیغه اِشْتِباه نشود ، اگر نَقْل فَقَط در حَرَکات باشد ، پس گفته میشود : یَمُدُّ بروزن یَفْعُلُ و یَبیعُ بر وزن یَفْعِلُ است ، و اما با نَقْل حروف تابِعِ حروف خواهد بود .

و دَلیل بر نَقْل حروف در این کَلِمات و غیر اینها مُلاحَظهِ سائِرِ مُشْتَقّاتِ هر کلمه ایست ، چنانچه در تَشخیص حروف اصلی از حروف زیاده بیان شد ، و دَلیل بر نَقْل حَرَکات مُلاحَظهِ اِقْتِضاءِ صیغه است ، مثلا "یَبیعُ" صیغه مضارع است از باب "فَعَلَ یَفْعِلُ" این صیغه در این باب اِقْتِضاء میکند که "یَبْیِعُ" گفته شود ، پس در آن نَقْل حَرکت واقِع شده که "یَبیعُ" میگوئیم .

(حَـذْف)

حَذْف در لُغَت اِسْقاط است ، و در اصطلاح اِسْقاطِ حرف یا حرکت است از کلمه در قرائَت یا کِتابَت یا هردو مانند "اَقامُوا الصَّلاةَ" که واو برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ و لام برای اِدغام ، در قرائَت اِسْقاط میگردد نه در کِتابَت ، و هر چه در کتابَت اِسقاط شود در قرائت اِسْقاط میشود مگر ببعضی مَوارِد ، مانند داوُد ، ولی نه چنان است که هر چه در

قرائت اِسْقاط شود در کِتابَت اِسْقاط گردد .

و حَذْف چند گونه است : حَذْف تَرْخِیمیّ ، و آن در بَحثِ مُصَغّر در مَبْحَثِ اَسْماء ، و بَحثِ مُنادیٰ در عِلْم نَحْوِیان شده ، و حَذْفِ تَضْعیفیّ ، و حَذْفِ هَمْزه اَصْلیّ ، و حَذْف اِعْلالیّ ، و این سه درفصل مُضاعَف و مَهْمُوز و مُعْتَلّ گفته میشود .

و حَذْف غَیر اینها دو گونه است : قِیاسیّ و سَماعیّ : قیاسی مانند حَذْفِ تاء از هشت صیغه مضارع در باب تفعل و تفاعل وتفعلل، و حَذف همزه باب اِفعال از صیغه مضارع ، و حذف همزه باب اِفْتِعال از صیغه‌ماضی و امر در صورتی که تاء افتعال در عین الفعل ادغام شود ، چنانچه در آن بابها گفته شد ، و حذف قیاسی غیر از اینها ، و حذفهای سَماعی بسیار است ، در ضمن مَباحِثِ صَرْف و نَحْو به‌تَدْریج معلوم خواهد شد .

و در مُوازَنَة هر حذفی که در مَوْزُون باشد در وَزن نیز حذف میشود ، پس میگوئیم : یَعِدُ بر وَزْنِ یَعِلُ ، و قاضٍ بر وزن فاعٍ ، وتَنَزَّلُ بر وزن تَفَعَّلُ میباشد .

(اِبْدال)

ابدال در لغت چیزی را بجای چیز دیگر گذاشتن است ، و در اصطلاح حرفی را بجای حرفی یا حرکتی را بجای حرکتی آوردن است وابدال را قَلْبِ جَوْهَریّ نیز میگویند ، خُصوصاً در حُرُوفِ عِلَّة ، وابدالِ حَرَکَت را بِسُکون اِسْکان ، و اِبْدالِ سُکون را بِحَرَکَت تَحْریک ، و ابدال حَرَکَت را به حَرف اِشْباع ، مینامند .

و اِشباع سه گونه است : یا ضَمَّه را واو مینمایند ، مانند : "کَرِهتُمُوهُ" در اَصل "کَرِهتُمهُ" بوده ، میم به ضَمَّهٔ تَحریک شده ، سپس ضَمَّهٔ به واو اِشباع گردیده ، یا فَتحَه را به اَلِف تَبدیل نمایند ، مانند "قَوارِیرَ" که "قَوارِیرَا" خوانده شده ، یا کَسرَه را یاء کنند ، مانند "مِنْ دُونِهِ" که "دُونِهِی" خوانده میشود ، ولی یاء را در کِتابَت نمیآورند ، و اِشباعِ ضَمَّه و کَسْرَه بر ضَمیرِ مُفْرَدی که آخِرِ کلمه میباشد و ماقَبلَش مُتَحَرِّک است واجِب و قِیاسی است ، مانند "لَهُ" و "بِهِ" که "لَهو" و "بِهی" باید خواند .

و اِشْباع را از اَقْسام اِبْدال مَحْسُوب داشتیم ، با آنکه حَرَکَت در کَلام باقی است ، زیرا حَرَکَت و حَرفِ بَعْدَش هر دو به یک صدا از فَضاءِ دهان شنیده میشود ، نه حَرَکَت به صَدایِ خودش میباشد ، ونه حرف از مَخْرَجِ خودش اداء میگردد ، زیرا مَخْرَجِ واو لَب ، و مَخْرَجِ یاء وَسَطِ زبان ، و مَخْرَجِ اَلِفِ مُتَحَرِّک که هَمزهاش گویند حَلْق است ، و از این جِهَت گفتهاند : مَخْرَجِ واوِ ساکِنِ ما قَبْلِ مَضْموم و یاءِ ساکِنِ ما قَبلِ مَکْسور و اَلِفِ ساکِنِ ماقَبْلِ مَفْتُوح فَضاءِ دهان است ، و اِشْباع در لغت سیر کردن است ، و این گونه اِبدال را اِشْباع میگویند زیرا صَدایِ حَرَکَت به سیری و کَمال میرسد .

و حُروفِ اِبْدال ، یَعْنی حروفی که بَدَل واقِع میشوند ، عِبارَت است از : " ء ، ن ، ج ، د ، ت ، ه ، ی ، و ، م ، ص ، ا ، ل ، ز ، ط " که مَجموعَش این جُمْلَة میشود : "اَنْجَدْتُهُ یَوْمَ صالَ زَطّ" و هر یک اینها از چه حروفی بدل میشود در شَرْحِ نَظّام و غیرآن مَذکور

است ، و حرف اَصلی را " مُبْدَلٌ مِنْهُ " و حرفی که بجایش آمده "بدل یا مُبْدَل " گویند ، و " مَقلوبٌ مِنْهُ " و " مَقلوب " نیز گفته میشود .

و اِبْدال قیاسی وسَماعی است : قیاسی مانند اِبْدالِ تاء درباب افتعال چنانچه گفته شد ، و بسیاری از آنها در بحثهای آینده گفته میشود ، و سَماعی مانند " تُراث و تَقْوَی و صِراط و ماء " که در اَصْل " وُراث و وَقْوَی و سِراط و ماه " بوده ، و شناخت اِبْدال مانند نَقل و حَذْف به دیگر مُشْتَقّات است .

(اِدْغام)

اِدْغام مَصدرِ بابِ اِفعال است ، و اِدّغام مَصْدَرِ بابِ اِفْتِعال نیز گفته میشود ، و مَعْنیِ آن در لُغَت : چیزی را با فشار در چیزی کردن ، و در اصطلاح تَلَفُّظ کردنِ دو حرف است بصُورتِ یک حرفِ مُشَدَّد ، و حرف اول را مُدْغَم و حرف دوم را مُدْغَمٌ فیه مینامند ، و تَرْکِ اِدْغام را در اِصْطِلاح فَکِّ اِدْغام گویند ، و در اِدغام حرف اول باید ساکِن شود اگر نباشد ، و حرف دوم مُتَحَرِّک شود اگر نباشد ، و در نَتیجَة حَرْفِ مُشَدَّد مُتَحَرِّک میباشد ، گرچه از جَهَتِ وَقْف ساکِن شود ، زیرا سُکُونِ وَقْف در حُکْمِ حرکت است ، پس در صورتی که حرف اول مُتَحَرِّک باشد حَرَکَتش حَذْف میشود ، یا به حرف پیش از آن نقل میگردد اگر آن ساکِن باشد ، و باید دو حرفی که در هم اِدغام میشوند از یک جنس باشند تا اِدْغام مُمْکِن شود ، پس اگر از یک جنس نباشند و بخواهند اِدغام کنند باید حرف اول را از جِنْس دوم کنند ، و در بعضی مَوارِد حرف دوم را از جِنْسِ اول مینمایند چنانچه بعضی مثالهایش

در باب افتعال گذشت ، واِدْغام دربعضی مَوارِد واجِب و در بعضی جائِز و در بعضی مُمْتَنِع است ، و مثالهایش در فَصْلِ مُضاعَف خواهد آمد .

(اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ)

یعنی دو حرف ساکن در یک کلمه یادو کلمه از جهت قِرائَت پهلوی هم واقع شوند ، وآن جائز نیست مگر در چند مَوْرِد کهمذکور خواهیم داشت .

پس اگر ساکن اول از حُرُوفِ مَدّ باشد حَذْف میشود درقِرائَت نه درکِتابَت اگردر دو کلمه باشند ، و حَذْف میشود درقِرائَت وکِتابَت اگر در یک کلمه باشند ، و حُرُوف مَدّ عبارت است از اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتُوح و واوِ ماقبلِ مَضْمُوم و یاءِ ما قَبْلِ مَکْسُور .

و اگر ساکِنِ اول از حُروفِ مَدّ نباشد مُتَحَرِّکش مینمایند ، چهدر یک کلمهباشند یا در دو کلمه ، و دربَعْضی مَوارِد ساکن دوم رامُتَحَرِّک میکنند ، و درهر صُورت قاعِدَهآن است که به کَسْرَه مُتَحَرِّک شود ، ولی در بعضی مَوارِد به مُناسَبَتی به فَتْحَه یا ضَمَّه مُتَحَرِّک میشود .

اَکْنون به مثالهای این اَقْسام تَوَجُّه شود .

اَقامُواالصَّلاةَ : واو که ساکِنِ اول وحرف مَدّاست درقِرائَت حَذْف میشود ، و ساکِنِ دوم لام است که در صاد اِدغام شده ، و مانند آن است : آتُواالزَّکاةَ .

رَبَّنَا اغْفِرْلَنا : اَلِفِ رَبَّنا که ساکِنِ اول است حَذْف میشود ، و ساکن دوم غَیْن است .

فِي الْقُرْآنِ : باء ساكِنِ اول است حَذف ميشود ، و لام ساكِنِ دوم است .

عَلَى الْخاشِعِينَ : ساكِنِ اول اَلِفِ عَلىٰ ، ساكِنِ دوم لام است ، در اين چهار مِثال دوحرفِ ساكِن در دوكلمه است ، و گفتيم : ازجَهَتِ قِرائَت پهلوى هم واقع شوند ، زيرا هَمْزَهِ وَصْل در اين مِثالها ازجَهَتِ كِتابَت ميانِ دو ساكِن فاصِلَة است ، ولي از جَهَتِ قِرائَت دو ساكن پهلوى هم هستند ، چون هَمْزَهِ وَصْل در دَرْجِ كَلام قِرائَت نميشود ، و اَلْبَتَّة هميشه دو ساكن در دو كلمه يكى آخِرِ كِلِمَهِ اول و ديگرى اَوَّلِ كِلِمَهِ دوم است ، و ميانشان هَمْزَهِ وَصْلى در اولِ كلمهِ دوم فاصِلَة ميباشد ، زيرا اِبْتِداءِ به ساكِن دشوار است ، و هَمْزَهِ وَصْل حَرْفِ مُسْتَقِلّى نيست ، بلكه در اول هر كلمه‌اى كه حرف اولش ساكن است ميآورند تا اِبْتِداءِ به ساكِن نشود .

قُلْ ، بِعْ ، خَفْ : هر يك صيغه اَمْرِ حاضِر است ، در اَصْل : قُول ، بيع ، خاف بوده ، عين الفعل و لام الفعل هر دو ساكن هستند ، عين الفعل كه حرف مَدّ است در قِرائَت و كِتابَت هر دو حَذْف گرديده ، و تَفْصيلِ اين سه مِثال و مانند آنها در فَصْلِ حُروفِ عِلَّة خواهد آمد .

آتَوُاالزَّكاةَ : واو كه ساكِنِ اول است به ضَمَّة مُتَحَرِّك شده ، زيرا حرف مَدّ نيست ، چون ماقَبْلَش مَفْتوح است ، و ساكن دوم لام است كه در زاء اِدغام شده ، بر خِلافِ آتُواالزَّكاةَ كه واوش حرف مَدّ است ، و آتَوْا صيغه ماضى و آتُوا صيغه اَمْر است ، چنانچه در فَصْلِ مُعْتَلّ بَيان خواهد شد ، و تَحْريك به ضَمَّة بِمُناسَبَتِ واو است .

عَلَيْهِمُ السَّلامُ : ساکن اول میم است که به ضَمَّهٔ مُتَحَرِّک شده ، و تَحْریکِ به ضَمّه به مُناسَبَتِ آن است که میم مانند واو مَخْرَجَش لب است .

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ : ساکن اول نون است که به فَتْحَهٔ متحرک شده ، برای آنکه دو کسرهٔ در پی هم واقع نشود .

قالَتِ اخْرُجْ : ساکن اول تاءِ تأنیث است ، و ساکن دوم خاء .

عَنِ الصَّلاةِ : ساکن اول نون است ، و ساکن دوم لامِ مُدْغَم .

اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّٰهِ : ساکن اول نون است ، در این مثالها و بسیاری مانند اینها ساکن اول به کسرهٔ تَحْریک شده .

و اما مَوارِدی که اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ جائز است ، و آن را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّهِ گویند (چنانچه غیر جائز را اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ عَلیٰ غَیْرِ حَدِّه مینامند) چهار مَوْرِد است .

۱ ـ در هر جا که دو ساکن در یک کلمه ، و ساکن اول الف یا واو یا یاء باشد گر چه حرف مَدّ نباشد ، و ساکن دوم مُدْ غَم باشد ، زیرا حرفِ مُدْ غَم گرچه درواقع ساکن است ، ولی با مُدْ غَمٌ فیه حُکْمِ یک حَرفِ مُتَحَرِّک را دارند ، مانند : دابَّة ، تَأْمُرُونّي ، وَ لَا الضّالّینَ ، تُمُودَّ که مجهول تَمادَّ است . دُوَیْبَّة که مُصَغَّرِ دابَّة است .

۲ ـ در هر جا که ساکن دوم آخر کلمه باشد و وَقْف شود ، زیرا سُکُونِ وَقْف در حُکْمِ حَرَکَت است ، مانند : یَوْمِ الدّینِ ، رَبِّ الْعالَمینَ ، وَ الْعَصْرِ ، و اَواخِرِ بسیاری از آیات که وَقْف کنند ، و این را در اِصْطِلاح سُکُونِ عارِض گویند ، یعنی در اَثَرِ وَقْف عارِض میشود .

۳ ـ در حُرُوفِ مُقَطَّعَة که اولِ بَعضی سورَه‌ها است ، در حالَتِ وَصْل هم جائز است آخِرِ آنها ساکِن خوانده شود ، و با حرف قَبلش اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شود ، مانند : حم عسق ، که حاءْ میمْ عینْ سینْ قافْ مُتَّصِلاً خوانده میشود ، بی آنکه آخِرِ هر یک وَقْف شود ، پس اگر وقف شود ، یَعنی نَفَس در آخِرِ هر یک قَطْع گردد از قِسْمِ دوم خواهد بود ، و سُکون با وَصْل مُنافات ندارد .

۴ ـ در هر جا که بر سر کلمه‌ای هَمْزَهِ وَصْلِ مَفْتُوح باشد ، و ما قَبلَش هَمْزَهِ مُفْرَدَه‌ای برای اِسْتِفْهام یا غیرِاِسْتِفْهام در آید ، قاعِدَهِ هَمْزَهِ وَصْل در غیر این مَوْرِد آن است که در دَرْجِ کَلام حَذْف شود ، وَلی در این مَوْرِد حذف نمیکنند ، بلکه همزه وَصل را قلب به الف مینمایند ، پس اِلْتِقاءِ دو ساکن میشود ، یکی همزه وصل که قلب به الف شده ، و دیگری حرف بعد از الف که از اصل ساکن بوده ، مانند :

آللّٰهُ خَیْرٌ اَمّا یُشْرِکُونَ ؟ : اصل آن "أَأَللّٰهُ" بوده ، همزه وصل که قلب به الف شده ساکن اول ، و لام مُدْغَم ساکن دوم است .

آلذَّکَرَیْنِ حَرَّمَ اَمِ الْاُنْثَیَیْنِ ؟ : اصلش أَأَلذَّکَرَیْنِ بوده . ساکن اول همزه وصل مَقلوبَة ، ساکن دوم لام که در ذال ادغام شده .

آلْفُلُوسُ عِنْدَکَ ؟ : اصلش أَأَلْفُلُوسُ بوده ، و حَذف نکردن هَمْزَهِ وَصْل در این صورت بر خِلافِ قاعِدَه برای آن است که صورتِ اِسْتِفهام مَحفوظ بماند ، زیرا اگر حذف شود هَمْزَهِ اِسْتِفهام بجای همزه وصل واقع میشود و معلوم نمیشود که همزهِ اِستفهام است ، بر خِلافِ آنکه همزه وَصْل مَفْتوح نباشد . مانند :

أَسْتَغْفَرْتَ رَبَّکَ ؟ : اصل آن اَاِسْتَغْفَرْتَ بوده ، پس اگر طِبْقِ قاعِدَهٔ هَمْزِهِ وَصْلِ مَکْسور حَذْف شود اِشْتِباه نمیشود ، و در این صورت بِخُصُوص همزه وصل را در قِرائَت و کِتابَت هر دو حذف مینمایند .

(اِبْتِداء ، دَرْج ، اِفْراد ، وَقْف)

هر حرفي از جَهَتِ تَلَفُّظ مُمْکن است یا از حرف قَبْلَش قَطْع وبه حَرْفِ بَعْدَش وَصْل باشد ، یا از حرفِ بَعْدَش قَطْع و به حرف قَبْلَش وَصْل باشد ، یا وَصْلِ به هر دو طَرَف ، یا قَطْعِ از هر دو طَرَف باشد ، و در اِصطلاح صورت اول اِبْتِداء و صورت دوم وَقْف و صورت سوم دَرْج و صورت چهارم اِفراد گفته میشود ، و همچنین است از جهت کتابت ، و این بَحْث و بَیانِ اَحْکامِ هر یک از چهار صورت از جهت تَلَفُّظ از مَباحِثِ عِلْمِ قِراءت ، و از جَهتِ کِتابَت از مَباحِثِ عِلْم خَطّ و کِتابَت است ، لکن بعضي از مَطالِب آن را بِمُناسَبَت در عِلْمِ صَرْف مَذْکور میدارند .

(اِبْتِداء)

مَشْهور آن است که اِبْتِداءِ بِساکِن مُمْکن نیست ، و بعضی گفته‌اند امکان دارد ولی دشوار است ، و در هر حال در کلام عرب ابتداء به ساکن نیست ، پس بِناء براین حَرْفِ مُدْغَم ، و اَلِف که همیشه ساکن است در اِبْتِداء و به اِفراد واقع نمیشود ، بلکه در دَرْج و وَقْف واقع میشود ، ولی همزه به هر چهار صورت واقع میشود .

و نیز بعضي از کَلِمات مانند ضَمائِرِ مُتَّصِلَة و نونِ تَأْکید و تاءِ تأنیث و عَلامَتِ تَثْنِیَة و جَمْع در اِبْتِداء واقِع نمیشود ، چنانچه به

اِفراد واقع نمی‌گردد .

و اِبْتِداء بِوَسَطِ کَلِمَة غَلَطْ است ، چنانچه اِفْراد و وَقْف غَلَط است ، بلکه وَسَطِ کَلِمَه همیشه بِصورت دَرْج است .

(اِفْراد)

از جَهَتِ قِرائَت حَرْفِ مُفْرَد نداریم ، بلکه هر حرفی از جهت قرائت باید یا به بعدش یا قبلش یا بهر دو طرف مُتَّصِل باشد ، ولی از جَهَتِ کِتابت بعضی حروف مُفْرَد است ، مانند : واوِ عَطْف ، واوِ قَسَم ، هَمْزَهِ اِسْتِفْهام ، هَمْزَهِ نِداء ، هَمْزَهِ تَسْوِیَة ، ضَمیرِ مُفْرَدِ مُتَّصِل که بَعْد از اَلِف و واو در آخر کلمه واقع شود ، و مثال اینها را اُسْتاد هنگام تَعْلیم باید اِرائَة دهد ، و " ق " و " ص " در اول سوره قرآن حرف مُفْرَد است در کِتابت نه در قِرائت ، زیرا در قِرائت اِسْمِ آنها اَداء میشود ، نه خود آنها ، و مَقْصود در اینجا اَداءِ خود حرف است .

(دَرْج)

دَرْج در لغت : داخِل شدن است ، و حرفی که به قَبْل و بَعْدش مُتَّصِل است میگویند در دَرْجِ کَلام واقِع است چون میان دو حرف داخِل شده است ، و مَقْصود در اینجا بیان آن است که بعضی از حروف اگر در اِبْتِداء واقِع شوند ثابت هستند ، و در دَرْج از جَهَتِ قِرائت ساقِط میشوند ، و بعضی از حروف در اِبْتِداء مُتَحَرِّک و در دَرْج ساکِن خوانده میشوند .

۱ ــ هَمْزَة ، و آن در چند مَوْرِد در دَرْجِ کَلام ساقِط میشود و جائِز نیست خوانده شود :

در ده اسم که آنها از این قرار است :

"اِبْن : پسر ، اِبْنَة : دختر ، اِسْم : نام ، اِثْنانِ : دو مُذَكَّر ، اِثْنَتانِ : دو مُؤَنَّث ، اِمْرَء : مرد ، اِمْرَأَة : زن ، اِبْنُم : پسر ، اِسْت سرین ، اَيْمُن : سوگند " وجائز است نونش حذف شود و " اَيْمُ " گفته شود .

و اِثْباتِ هَمْزَهِ اِثْنَيْنِ در این شِعْر ضَرُورَت است برای حِفْظِ وَزْنِ شِعْر .

كُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَيْنِ شاعَ ــ كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاعَ .

و همزه‌های زائِدی که در اول مصدر و فعل ماضی و فعل امر حاضر ثلاثی مزید و رباعی مزید واقع میشوند جز همزه باب اِفْعال و همزه‌های زائِدی که در اول صیغه‌های امر حاضر ثلاثی مجرد واقع میشوند .

و همزه‌ای که با لام بر سر اسم میآورند و در اصطلاح آن را " اَلِف لام " میگویند .

این همزه‌ها را همزه وصل مینامند زیرا در درج کلام ساقـــط میشوند ، و از جهت قِرائت ، حرف پیش از آنها به حرف پس از آنها وصل میگردد ، و غیر از اینها را همزه قَطْع گویند .

و در بَحْث اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ دانستی که همزه وصل مَفتوح اگر پس از همزه مُفْرَدِ مَفْتوحی واقع شود ساقِط نمیشود ، بلکه قَلْبِ به اَلِـف میگردد ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ دَرْج .

و نیز اگر پس از همزه مُفردِ مَفْتوح همزه وصل مفتوح نباشد از قرائت و کتابت هر دو حذف میشود ، و این اِسْتِثْنائی است از قاعِدَهِ

کِتابَتِ هَمْزَهِ وَصْل ، پس بِطَوْرِ کُلّیّ حکم هَمْزَهِ وَصل در اِبْتِداء ودرج چهار صورت است .

(اَلِف لامِ شَمْسیّ و اَلِف‌لامِ قَمَرِیّ)

لامِ " اَلِف‌لام " اگر در حرف بعدش اِدغام شود آن را اَلِف لامِ شمسی گویند ، مانند " اَلشَّمْس " که لام در شین اِدغام شده ، و اگر اِدغام نشود اَلِف لامِ قَمَرِیّ‌گویند ، مانند " اَلْقَمَر " که لام در قاف اِدغام نشده ، و بِمُناسَبَتِ همین مثال آنها را شَمسی و آنها را قَمَری گویند .

و حروفی که لامِ " اَلِف لام " در آنها اِدغام نمیشود چهارده حرف است : " ء ، ب ، ج ، ح ، خ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، م ، و ، ه ، ی " و حروفی که در آنها ادغام میشود نیز چهارده حرف است : " ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن " و گفته شد که اَلِف هیچگاه در اول کلمه واقع نمیشود .

۲ ــ هاء در هُوَوهِیَ ، اگر در اِبْتِداء واقِع شود مُتَحَرِّک‌است ، و اگر در دَرْج پس از واو یا فاء یا لام یا هَمْزَهِ مُفْرَدَة واقِع شود جائِز است ساکن قِرائَت شود ، مانند : وَهْوَ ، وَهْیَ ، فَهْوَ ، فَهْیَ ، لَهْوَ ، لَهْیَ ، اَهْوَ ، اَهْیَ .

۳ ــ لامِ اَمْر ، که بر سر شش صیغه غائب و دو صیغه متکلم‌است ، در اِبْتِداء مَکسور ، و در دَرْجِ کَلام ساکن قِرائت میشود ، مانند : " وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ : و هر کس بنگرد که برای فردا چه‌پیش فرستاده ، سُورَةُ الْحَشْر ، ۵۹ ، آیه ۱۸ " .

(وَقْف)

وقف همیشه در آخر کلمه و بسکون باید بشود ، و وَقْفِ بِحَرَکَت غَلَط است ، و وقف به چند صورت انجام میشود .

(وَقْفِ به اِبْدال)

و آن در چند مَوْرِد است :

۱ ــ " تاءِ تَأْنیث " که در آخِرِ اِسْمِ مُفْرَد باشد به هاء وقف میگردد ، مانند : "رَحْمَة ، شَجَرَة ، آخِرَة ، فاطِمَة" و مانند اینها ، در حالت وصل تاء ، و درحالت وقف هاء خوانده میشود ، و تاءِ تَأْنیث غیر از اینها که به فعل مُلْحَق میشود ، مانند : ضَرَبَتْ ، یا به اِسْم جَمْع مُلْحَق میشود ، مانند سَماوات و مُؤْمِنات ، درحالت وصل و وقف تاء قِرائت میگردد ، و هر تائی که در حالت وقف به هاء تَبْدیل گردد ، در کِتابت مانندِ هاء مُدَوَّر نوشته میشود و کِتابَتِ غَیْرِ آنها کشیده میباشد .

۲ ــ " تَنْوین " (که نونِ ساکِنی است و در آخِرِ بَعضی اَسْماء مُلْحَق میشود ، و عَلامتش در کِتابت آن است که حرکت آخر کلمه را دوبار مینویسند) اگر حرکت ماقبلش که بر حرف آخر کلمه واقع است فَتْحَة باشد بصورت الف نوشته میشود ، و در حالتِ وَقْف اَلِف میخوانند ، ولی درحالت وصل همان نون خوانده میشود ، مانند : عَلیماً حَکیماً ، و اگر حرکت ماقبلش کسرة یا ضمة باشد حَرَکَت و تَنْوین هر دو درحالتِ وَقْف ساقِط میگردد ، مانند : قُرْآنٌ مَجیدٌ ، فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ .

۳ ــ " نُونِ تَأْکیدِ ساکِن " که در مَباحِثِ آینده بَیانش خواهد

آمد در این جَهَت مانند تَنْوین است ، در حالَتِ وَقْفی به اَلِف تَبْدیل میشود ، ولی از جَهَتِ کِتابت چه در حالَتِ وقف و چه در حالَتِ وَصل جائِز است هم به نون و هم به اَلِف نوشته شود ، مانند : "لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ" بگیریم موی پیش سر را و بکشانیم ـ سُورَةُ الْعَلَق ، ۹۶ ، آیه ۱۵ "لَنَسْفَعَنْ" : لامِ قَسَم است ، و صیغه مُتَکَلِّم مَعَ الْغَیْر ، و نونِ تَأْکیدِ ساکِن .

۴ ـ " ما " که برای استفهام باشد در حالت وقف اَلِفش قلب به هاء میشود ، چنانچه در این حَدیث آمده :

" جاءَ رَجُلٌ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فَقالَ : یا رَسُولَ اللّٰهِ ماحَقُّ الْعِلْمِ ؟ قالَ : اَلْاِنْصاتُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اَلْاِسْتِماعُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : اَلْحِفْظُ لَهُ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ الْعَمَلُ بِهِ ، قالَ : ثُمَّ مَهْ ؟ قالَ : ثُمَّ نَشْرُهُ ، بِحار ، ج ۲ ، ص ۲۸ ، نَقْل از خِصالِ صَدُوق و اَمالِیِ طُوسیّ " .

تَرْجَمَة : مردی آمد سوی پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ پس گفت : ای رسول خدا حَقِّ عِلْم چیست ؟ گفت : ساکت و آماده شدن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : گوش فرا دادن برای آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : نگهداری کردن آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت : سپس عمل کردن به آن ، گفت : سپس چیست ؟ گفت ، سپس نَشْرِ آن ، در چهار مَوْرِدِ سُؤال که برما وَقْف شده اَلِفَش به هاء تَبْدیل گشته ، و در مَوْرِد اول بحالِ خود است چون وَقْف بر آن نشده ، و این هاء غیر هاء سَکْت است که بَیان خواهد شد .

(وَقْف به هاءِ سَکْت)

هاءِ سَکْت : هاءِ ساکِنی است که آخِر بعضی کلمات هنگام وقف مُلْحَق میکنند ، و سَکْت مانند سُکُوت مَصْدَر است ، و مَقْصود از سَکْت: وَقف است ، زیرا به وَقْف سُکوت حاصِل میشود ، پس هاءِ سَکْت ، یعنی: هاءِ وَقْف ، وآوردنِ هاءِ سَکْت بِمَنْظورِ آن است که حَرَکَت آخِرِ کَلِمَه خوانده شود ، و وَقْف بر حَرَکَت هم نشود ، وآن در چند مَوْرِد اگر بخواهند وقف کنندآورده میشود :

۱ ــ پس ازضمیری که‌آخرش مُتَحَرِّک باشد و هاءنباشد ، مانند : "وَماأَدْراکَ ماهِیَهْ، نارٌحامِیَة : چه میدانی چیست آن،آتشی است بسیار سوزنده ــ سُورَةُ القارِعَة ، ۱۰۱ ــآیه ۱۱ "هِیَهْ : ضَمیرِ مُفْرَدِ مُؤنث غائب است ، هاءِ سَکْت به‌آن مُلْحَق شده ، و مانند : "حِسابِیَهْ، کِتابِیَهْ ، مالِیَهْ ، سُلْطانِیَهْ ، در سُورَةُ الْحاقَّة ، ۹۶ ــ "در آخِر هریک ضَمیرِ مُتَکَلِّمِ وَحْدَه و هاءِ سَکت میباشد .

۲ ــ پس از صیغه اَمْرِ مُفْرَدِ مُذَکَّر که یک حرفی باشد ، مانند : " قِ " از وَقیٰ ، یَقِی ، وِقایَةً ، و " فِ " از وَفیٰ ، یَفِی ، وَفاءً ، و " رَ " از رَأیٰ ، یَریٰ ، رُؤْیَةً، که درحالتِ وَقْف " قِهْ و فِهْ و رَهْ "گفته میشود و هاءِسکت دراین صورت‌واجِب است ، زیرا کلمه یک حرف‌است ، و اگر نیاورند قَهْراً وَقْفِ به حَرَکَت لازِم میآید .

۳ ــ پس از فعل مُضارِعِ ناقِصِ مَجْزوم ، مانند : " لَمْ یَخْشَ ، لَمْ یَدْعُ ، لَمْ یَرْمِ " جائِزاست درحالت‌وَقْف "لَمْ یَخْشَهْ ،لَمْ یَدْعُهْ، لَمْ یَرْمِهْ " گفته شود ، و جائِز است هاءسکت نیاورند ، و بر حرفِ‌آخِر

بِقَفْ نمایند ، گرچه اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ میشود ، زیرا گفته شد که اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ در وقف جائز است .

۴ ــ در آخِرِ مُنادیٰ مَنْدُوب ، مانند : یا مُحَمَّداهْ ، و بَحثِ مُنادیٰ در کِتاب نَحْومَذکوراست .

۵ ــ هر اسمی که آخرش اَلِف و مَبْنِیّ باشد ، مانند " هٰهُنا "که در حالتِ وقف جائز است " هٰهُناهْ " گفته شود ، و اَقسامِ اِسْمِ مَبْنِیّ در کتاب نَحْومَذکور است .

۶ ــ هر اِسْمِ مَبْنِیّ که آخِرش مُتَحَرِّک باشد ، مانند : اَیْنَ ،کَیْفَ ، حَیْثُ " در حالتِ وقف جائزاست "اَیْنَهْ ، کَیْفَهْ ، حَیْثُهْ " گفته شود .

۷ ــ هر حرفی که آخرش متحرک باشد ، مانند : " لَعَلَّ ، لٰکِنَّ ، مُنْذُ " در حالت وقف جائز است گفته شود " لَعَلَّهْ ، لٰکِنَّهْ ، مُنْذُهْ " و در قرآن بعضی از قُرّاء خوانده‌اند : " اِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمینَهْ زیرانونِ جَمع حرفِ متحرک است .

۸ ــ کَلِمهِ " ما " که برای اِسْتفهام است اگر مَجْرُور واقِع گردد واجِب است اَلِفش حذف شود در کِتابَت و قِرائَت چه در حالِ وَصْل و چه وَقْف ، مانند : " عَمَّ یَتَساءَلُونَ :یکدیگر را از چه پرسش‌میکنند؟ سُورَةالنَّبَأ ــ ۷۸ ــ آیه ۱ " اصل آن " عَنْ‌ما " بوده ، اَلِفِ ما حَذف، و نون در میم اِدغام شده " عَمَّ " گردیده ، و در حالتِ وقف جائز است هاءِ سَکْت به آن مُلحَق شود و " عَمَّهْ "قِرائت گردد .

۹ ــ کَلِمهِ " اَنَا " که ضَمیرِ مُتَکلم وَحْدَه‌است ، در حالت وصل جائز است بلکه اَوْلیٰ است به حَذفِ اَلِف قِرائَت شود ، چنانچه اَکْثَرِ

قُرّاء در همه آیات اینگونه قرائت کرده‌اند ، و جائز است به اِثْباتِ اَلِف خوانده شود ، چنانچه نافِع که یکی از قُرّاءِ سَبْعَة است در " اَنااُحْيي وَاُمِيتُ " خوانده است ، و در حالت وقف باید به اِثْباتِ اَلِف بخوانند ، و جائز است اَلِف به هاء تَبْدیل گردد و " اَنَهْ " خوانده شود .

(وَقْفِ بِه حَذْف)

و آن نیز در چند مَوْرِد است :

۱ ـ حَذْفِ یاءِ مُتَكَلِّم و اِسْكانِ حَرفِ ماقَبْلَش ، و آن بسیار شائع است ، مانند : "لَكُمْ دينُكُمْ وَلِيَ دينِ : شما را دینتان و مرا دینم ـ سُورَة الْكافِرُونَ ـ ۱۰۹ ـ آیه ۶ " اصلش " ديني " بوده ، و مانند : " فَيَقُولُ رَبّي اَكْرَمَنِ : پس میگوید : پروردگارم گرامی داشت مرا ـ سُورَة الْفَجْر ـ ۸۹ ـ آیه ۱۵ " اصلش " اَكْرَمَني " بوده ، و نیز جائز است در حالت وقف یاء آورده شود ولی ساکن ، اما در حالتِ وَصْل بهتر است یاء را بیاورند یا ساکِن یا مَفتوح ، و جائز است به کَسْرَهِ ماقَبْلِ یاء اِكْتِفاء نمود .

۲ ـ حذف لام الفعل از مضارع اگر یاء یا واو باشد ، مانند : " وَاللَّيْلِ اِذا يَسْر : سوگند به شب چون سیر کند ـ سُورَة الْفَجْر ـ ۸۹ آیه ۴ " ، اصلش " يَسْرِي " بوده ، و اگر یاء را بیاورند در حالت وصل و وقف باید ساکن قرائت شود و همچنان " يَدْعُو " .

۳ ـ حذف لام الفعل از اسم فاعل چه الف و لام داشته باشد یا نه در صورتی که یاء باشد و مفتوح نباشد ، مانند : عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبيرُ الْمُتَعالِ : دانای نهان و آشکار است بزرگ است ، برتر است

سُورَةُ الرَّعْد ـ ۱۳ ـ آیه ۹ " اصلش " اَلْمُتَعالِي " بوده ، و مانند : " وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ : و برای هر گروهی راهنمائی است ـ سُورَةُ الرَّعْد ۱۳ ـ آیه ۷ " اصلش "هادِي " بوده ، و بعضی از قُرّاء در هردوآیة و غیرآن به اصلش خوانده‌اند ، ولی در حالت وصل اگر بی اَلِف و لام است باید به حَذْفِ یاء خوانده شود و بر حرفِ ماقَبْلَش تَنْوین داخِل گردد ، و اگر با اَلِف و لام است میتوان با یاءِ ساکن خواندو میتوان به کَسْرَهِ ماقَبْلَش اِکْتِفاء کرد .

(وَقْفِ بِهِ نَقْل)

آن است که حَرَکَتِ حَرْفِ آخِررا هنگام وَقْف به حَرفِ قَبْلَش نَقْل نمایند اگر ساکِن باشد ، مانند "لَمْ یَدَعْ ـ لَمْ یَدُع " و " وَالْعَصْرِ ـ وَالْعَصِر" و " وَالْفَتْحِ ـ وَالْفَتِح " گفته میشود .

(وَقْفِ بِهِ تَضْعیف)

آن است کـه حرف آخر را هنگام وقف مُشَدَّد اَداء نمایند ، و شرطش آن است که هَمْزَه و حرفِ عِلَّة و ماقَبْلَش ساکِن نباشد ، مانند : "اِقْطَعِ الشَّجَرَ ـ اِقْطَعِ الشَّجَرّ " گفته میشود .

(وَقْفِ بِهِ رَوْم)

رَوْم در لُغَت : قَصْد است ، و وَقْفِ به رَوْم آن است که مُتَکَلِّم هنگام وقف حرکت آخر کلمه را خَفیف اَداء نماید که شَخْصِ نزدیکش اگر گوشش تیز باشد بشنود ، و این را " رَوْم " گویند ، زیرا مُتَکَلِّم میخواهد وقف کند ، ولی مَعَ ذٰلِکَ قَصْد دارد بفهماند حرکت آخِرِ کَلِمَة چیست .

(وَقْفِ بِه اِشْمام)

اِشْمام در لُغَت : بُودادن است ، و وقف به اِشمام آن است که متکلم هنگام وقف دو لب را جمع کند چنانچه میخواهد حرفِ مَضْمُومی را اَداء نماید بطوری که بیننده بفهمد حرکت آخر کلمه ضَمَّه است ، ولی صَدایِ حَرَکَت شنیده نشود ، و این وَقْف به حَرْفِ مَضْمُوم اِخْتِصاص دارد ، و آن را " اِشْمام " میگویند ، زیرا که گویا مُتَکَلِّم حرفِ آخِر را بویِ ضَمَّه میدهد .

(تَتْمِیمٌ و تَنْبِیهٌ)

وَقْف از جَنْبَهِ حُکْم یا واجِب یا مُمْتَنِع یا جائِز یا راجِح یا مَرْجُوح است ، و برای هر یک در قُرآنها عَلامتی گذاشته شده ، و بَحْثِ مُفَصَّلِ آن در عِلْمِ قِرائَت مَذْکور میباشد و این اَحْکام و قَواعِدی که گفته شد باید در بکار بردن آنها در قرائت قرآن از قُرّاءِ مَشْهُور تَبَعِیَّت شود ، و قاري نمیتواند آنها را در هر کجا از قُرآن بکار برد .

فَصْل

(در مُضاعَف است)

مُضاعَف اسم مَفْعُول است از بابِ مُفاعَلَة ، و مُضاعَفَه در لغت : چیزی را دو برابر یا چند برابر کردن است ، و در اصطلاح ، مُضاعَف کلمه‌ای را گویند که دو حرف اصلی آن از یک جِنس باشد ، و مُضَعَّف که مَصْدَرَش تَضْعِیف است نیز گفته میشود ، و آن در ثلاثي چنان است که عین الفعل و لام الفعل از یک جنس باشد ، مانند " مَدَدَ ، اِمْتَدَدَ ، اَعْدَدَ " و در رُباعي چنان است که فاء الفعل با لام الفعل اول ،

و عین الفعل با لام الفعل دوم از یک جنس باشد ، مانند " زَلزَل و تَمَلْمَلَ " و مُضاعفِ ثُلاثی را " اَصَمّ "نیز میگویند ، زیرا در صورتِ اِدغام سفت اَداء میگردد ، و درلغت چیز سخت و سفت را اَصَمّ گویند ، و مُضاعَفِ رباعی را " مُطابِق نیزمیگویند ، زیراهرد و حرفی از آن با هم تَطابُق دارد .

و بِطُورِ کُلّیّ تَکرار و از یک جِنس بودن دو حرف در یک کلمه چند صورت دارد :

۱ ـ این دو صورت که گفته شد ، و غیر آن را در اصطلاح مُضاعَف نمیگویند ، گرچه مَعْنیٰ لُغَوِیِ مُضاعَفَة و تَضْعیف درآن نیز صادِق است .

۲ ـ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و عین الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند : " دَدَن : بازی و دَدان : شمشیرِ کُنْد "

۳ ـ کلمه ثلاثی که فاء الفعل و لام الفعل آن از یک جنس باشد ، مانند " دَرِدَ ، یَدْرَدُ ، دَرَداً : ریختن دندان ، اَدْرَد : مرد دندان ریخته ، دَرْداء : زن دندان ریخته " و این دو گونه در کلام عرب بسیار اندک ، و بَحثی از آن در کتاب صرف نیست ، زیرا عَوارِضِ غیر سالِم را ندارد ، و از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب است .

۴ ـ تَکْرار حرف در کلمه به حرف زیادة باشد ، مانند : "عَلَّمَ و تَصَرَّفَ " که عین الفعل تَکْرار شده ، و " اِحْمَرَّ و اِحْمارَّ و اِقْشَعَرَّ " که لام الفعل تَکْرار شده ، و این تَکْرار ، مُجَرَّد را مَزیدٌفیه گردانیده ، و اینها و اَمْثالِ اینها گرچه از قِسْمِ سالِم مَحْسُوب میشوند ، ولی در سه بابِ اَخیر مانندِ مُضاعَف حُکْمِ اِدغام جاری است ، چنانچه بَیانش

خواهد آمد .

۵ ـ فعل و اسم رباعی یا اسم خُماسی که دو حرف اصلی یا غیر اصلی در آنها از یک جنس و پهلوی هم باشد ، در کلام عرب بسیار است ولی همه آنها از قِسْمِ سالِم مَحْسوب میباشند ، و در اینها تَکْرارِ حَرف تَکْرارِ غَیْرِ اِلْحاقیّ است .

۶ ـ تَکْرارِ اِلْحاقیّ ، و آن چنان است که فعل یا اسم ثلاثی را یک حرف از جنس لام الفعل در آخرش زیاد میکنند تا بر وزن رباعی شود ، چنانچه در تَقْسیم سوم در قِسم پانزدهم فعلِ مُلْحَق بیان شد ، و در این قِسْم هم اَحْکام مُضاعَف از اِدغام و غیر اِدغام نیست ، و مانند رباعی سالِم صَرْف میشود ، و کلمه ای که هر سه حرفش از یک جنس باشد ، مانند " دَدَد : نام مَحَلّی ، و نَنّ : موی سست " نادِر است .

اکنون مثالهای مُضاعَف را از هر بابی میآوریم ، و اَحْکام و عَوارِضِ آنها را در ضِمْن بَیان مینمائیم ، و مُضاعَف در ثلاثی مُجَرَّد فَقَط از سه باب آمده است .

(بابِ فَعَلَ یَفعُلُ)

مانند : " مَدَّ ، یَمُدُّ ، مَدّاً " : کشش دادن " ماضی " مَدَدَ " بوده ، عین الفعل را ساکن ، و در لام الفعل ادغام نموده " مَدَّ " شد ، چهارده صیغه ماضی : " مَدَّ ، مَدّا ، مَدُّوا ، مَدَّتْ ، مَدَّتا ، مَدَدْنَ ، مَدَدْتَ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُمْ ، مَدَدْتِ ، مَدَدْتُما ، مَدَدْتُنَّ ، مَدَدْتُ ، مَدَدْنا " در پنج صیغهٔ اِدْغام واجِب ، و در نه صیغهٔ مُمْتَنِع است ، زیرا در آن نه صیغهٔ از جَهَتِ اِتّصالِ ضَمیرِ متحرک به فِعل لام

الفعل ساکن میشود ، و با سکون حرف دوم ادغام ممتنع است ، و همچنین است چهارده صیغه ماضی در ابواب ثلاثی مجرد و ثلاثی مزیدٌفیه .

مضارع "یَمْدُدُ" بوده ، ضَمّهِ عین الفعل را بر فاء الفعل نَقْل کردند ، و عین الفعل را در لام الفعل ادغام نموده "یَمُدُّ" شد ، چهارده صیغه مضارع : "یَمُدُّ ، یَمُدّانِ ، یَمُدُّونَ ، تَمُدُّ ، تَمُدّانِ ، یَمْدُدْنَ ، تَمُدُّ ، تَمُدّانِ ، تَمُدُّونَ ، تَمُدّینَ ، تَمُدّانِ ، تَمْدُدْنَ ، اَمُدُّ ، نَمُدُّ" در دو صیغه جمع مؤنث اِدغام مُمْتَنِع است به همان جهت که گفته شد ، و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مُجَرَّد و مَزید .

مصدرش "مَدْداً" بوده ، اِدغام واجِب از جهت سکون حرف اول انجام شده "مَدّاً" گردیده ، و نیز از این ماده "مَدَد" مَصْدَر است ، ولی به مَعنیٰ کمک کردن آمده ، و ادغام در آن واجب نیست ، زیرا حرف اول متحرک است ، و واجب نیست که آن را ساکن کنند و در حرف دوم ادغام نمایند ، گرچه در صیغه‌های فعل واجب دانسته‌اند.

صیغه‌های اَمْر ، در پنج صیغه که ضَمیر مُتَّصِل نشده ، فَکّ اِدغام است ، زیرا لام الفعل ساکن میگردد ، و با سکون آن اِدغام مُمْتَنِع است ، و در نه صیغه دیگر مانند مُضارع است ، در هفت صیغه ادغام واجِب ، و در دو صیغه مُمْتَنِع است ، چهارده صیغه امر : "لِیَمْدُدْ ، لِیَمُدّا ، لِیَمُدُّوا ، لِتَمْدُدْ ، لِتَمُدّا ، لِیَمْدُدْنَ ، اُمْدُدْ ، مُدّا ، مُدُّوا ، مُدّي ، مُدّا ، اُمْدُدْنَ ، لِاَمْدُدْ ، لِنَمْدُدْ" و همچنین سائِرِ اَبْوابِ مجرد و مزید ، و طائِفَه‌ای از عَرَب به نام بَنی تَمیم در آن پنج صیغه هم

ادغام میکنند ، و در قرآن هم به هر دو گونه قرائت شده ، یعنی لام الفعل را پس از آنکه بر قاعِدَه صیغه سازيِ اَمْر ساکن شد حرکت میدهند سپس اِدغام مینمایند ، نه آنکه حرکت اصلی را باقی گذارند ، واین حرکتِ عارضي که بِمَنْظورِ اِدغام کردن میآورند ، جائز است ضَمَّه باشد ، به مُناسَبَتِ آنکه عین الفعل در این باب مَضموم است ، یا فَتْحَه باشد چون فَتْحَهْ خَفیف است ، یا کَسْرَهْ باشد چنانچه قاعِدَهِ اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ است ، و در اَبوابِ دیگر فقط کَسْرَه و فَتْحَه جائز است چون عین الفعل مَضموم نیست ، پس در آن پنج صیغه چنین میگویند : "لِیَمُدَّ ، لِتَمُدَّ ، مُدَّ ، لِاَمُدَّ ، لِنَمُدَّ" ، و نیز از این باب است "رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن "و "تَبَّ ، یَتُبُّ ، تَبّاً و تَبَباً و تَبیباً : تَباه شدن " و "بَتَّ ، یَبُتُّ ، بَتّاً : بریدن " و "دَعَّ ، یَدُعُّ ، دَعّاً : بدرشتی کسی را از خود راندن " و "حَضَّ ، یَحُضُّ ، حَضّاً : وادار کردن بر کاری " و "عَدَّ ، یَعُدُّ ، عَدّاً : شمارش کردن " و "بَثَّ ، یَبُثُّ ، بَثّاً : پراکندن " و شَدَّ ، یَشُدُّ ، شَدّاً و شِدَّةً و شُدُوداً : سخت شدن " و " فَکَّ ، یَفُکُّ ، فَکّاً : باز کردن " و "مَرَّ ، یَمُرُّ ، مَرّاً و مُروراً ، و مَمَرّاً : گذرکردن" و مُضاعَفِ ثلاثي مُجَرَّد بیشتر از این باب است ، و بعضی از اینها مانند مثال دوم و هشتم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ نیز آمده است .

(بابِ فَعَلَ یَفْعِلُ)

مانند : "فَرَّ ، یَفِرُّ ، فَرّاً و فِراراً و مَفَرّاً : گریختن " ، ماضی "فَرَرَ" بوده ، پس از حَذْفِ فَتْحَهِ عین الفعل و ادغامش در لام الفعل "فَرَّ" گردیده ، چهارده صیغه ماضي : "فَرَّ ، فَرّا ، فَرُّوا ، فَرَّتْ ،

فَرَّتا ، فَرَرْنَ ، فَرَرْتَ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُمْ ، فَرَرْتِ ، فَرَرْتُما ، فَرَرْتُنَّ ، فَرَرْتُ ، فَرَرْنا " .

مضارع : " يَفْرِرُ " بوده ، پس از نُقلِ حَرَكَتِ عين الفعل بهفاء الفعل و ادغامش درلام الفعل " يَفِرُّ " شده ، چهار ده صيغه مضارع : " يَفِرُّ ، يَفِرّانِ ، يَفِرُّونَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، يَفْرِرْنَ ، تَفِرُّ ، تَفِرّانِ ، تَفِرُّونَ تَفِرّينَ ، تَفِرّانِ ، تَفْرِرْنَ ، أَفِرُّ ، نَفِرُّ " .

صيغه‌هاى أمر : " لِيَفْرِرْ ، لِيَفِرّا ، لِيَفِرُّوا ، لِتَفْرِرْ ، لِتَفِرّا ، لِيَفْرِرْنَ ، اِفْرِرْ ، فِرّا ، فِرُّوا ، فِرّي ، فِرّا ، اِفْرِرْنَ ، لِأَفْرِرْ ، لِنَفْرِرْ " و در آن پنج صيغه كه ضَميرِ ظاهِر ندارد چنانچه گفته شد بَنوتَميم اِدغام ميكنند ، و نيز از اين باب است : " حَقَّ ، يَحِقُّ ، حَقّاً و حَقَّةً : حقيقت يافتن " و اين ماده به همين مَعنى و مَعانيِ ديگراز باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيز آمده‌است ، و " خَفَّ ، يَخِفُّ ، خَفّاً و خِفَّةً : سبك بودن " و " رَقَّ ، يَرِقُّ ، رِقَّةً : شل بودن مايع و نازك بودن جامد " و " حَلَّ ، يَحِلُّ ، حِلاًّ و حَلالاً : روا بودن " .

(باب فَعِلَ يَفْعَلُ)

مانند : " بَرَّ ، يَبَرُّ ، بِرّاً : سوگند براستى ياد كردن " وبمعنيِ نكوئى كردن از دو باب ديگر نيز آمده ، ماضي " بَرِرَ " بوده ، پس از حذف كسرة و ادغام عين الفعل در لام الفعل " بَرَّ " گرديده ، چهارده صيغه ماضي : " بَرَّ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرَّتْ ، بَرَّتا ، بَرِرْنَ ، بَرِرْتَ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُمْ ، بَرِرْتِ ، بَرِرْتُما ، بَرِرْتُنَّ ، بَرِرْتُ ، بَرِرْنا " .

مضارع : " يَبْرَرُ " بوده ، فَتْحه عين الفعل بر فاء الفعل نَقل

شده ، و در لام الفعل ادغامش کردند " یَبَرُّ " گردید ، چهارده صیغه مضارع " یَبَرُّ ، یَبَرّانِ ، یَبَرُّونَ ، تَبَرُّ ، تَبَرّانِ ، یَبْرَرْنَ ، تَبَرُّ ، تَبَرّانِ ، تَبَرُّونَ ، تَبَرّینَ ، تَبَرّانِ ، تَبْرَرْنَ ، اَبَرُّ ، نَبَرُّ " .

صیغه‌های اَمر : لِیَبْرَرْ ، لِیَبَرّا ، لِیَبَرُّوا ، لِتَبْرَرْ ، لِتَبَرّا ، لِیَبْرَرْنَ ، اِبْرَرْ ، بَرّا ، بَرُّوا ، بَرّي ، بَرّا ، اِبْرَرْنَ ، لِاَبْرَرْ ، لِنَبْرَرْ " و چنانچه گفته شد بَنوتَمیم درپنج صیغه ادغام میکنند ، و نیز از این باب است شَحَّ ، یَشَحُّ ، شحّاً : بُخل ورزیدن " و این ماده از دو باب دیگر هم به همین مَعنی آمده است ، و " لَجَّ ، یَلَجُّ ، لَجاجاً و لَجاجَةً : ستیهیدن " یعنی : سرسختی و پافشاری کردن در کاری ، و مُضاعَف از این باب اندک است ، و هر ماده‌ای در مُضاعَف که از این باب آمده از یکی از آن دو باب نیز آمده است .

(بابِ اِفْعال)

مانند : اَصَرَّ ، یُصِرُّ ، اِصْراراً : اِدامَة دادنِ کاری " ثلاثی مجردش : " صَرَّ ، یَصِرُّ ، صَرّاً : فریاد کردن " است ، ماضی : " اَصْرَرَ " بوده فَتْحه عین الفعل به فاء الفعل نقل شد ، و عین الفعل در لام الفعل ادغام شد ، " اَصَرَّ " گردید .

چهارده صیغه ماضی : " اَصَرَّ ، اَصَرّا ، اَصَرُّوا ، اَصَرَّتْ ، اَصَرَّتا ، اَصْرَرْنَ ، اَصْرَرْتَ ، اَصْرَرْتُما ، اَصْرَرْتُمْ ، اَصْرَرْتِ ، اَصْرَرْتُما ، اَصْرَرْتُنَّ ، اَصْرَرْتُ ، اَصْرَرْنا " .

مضارع : " یُصْرِرُ " بوده ، کسرة عین الفعل به ماقَبْل نقل شد ، و ادغام صورت گرفت " یُصِرُّ " گردید ، چهارده صیغه مضارع : " یُصِرُّ ،

يُصِرّانِ ، يُصِرُّونَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، يُصْرِرْنَ ، تُصِرُّ ، تُصِرّانِ ، تُصِرُّونَ ، تُصِرِّينَ ، تُصِرّانِ ، تُصْرِرْنَ ، اُصِرُّ ، نُصِرُّ "

صيغه‌هاى آمر : " لِيُصْرِرْ ، لِيُصِرّا ، لِيُصِرُّوا ، لِتُصْرِرْ ، لِتُصِرّا ، لِيُصْرِرْنَ ، اَصْرِرْ ، اَصِرّا ، اَصِرُّوا ، اَصِرّي ، اَصِرّا ، اَصْرِرْنَ ، لِاُصْرِرْ ، لِنُصْرِرْ " ، و اِدغامِ بَنى‌تَميم در آن پنج صيغه برقرار است .

و نيز از اين باب است : " اَسَرَّ ، يُسِرُّ ، اِسْراراً : پنهان كردن " و " اَضَلَّ ، يُضِلُّ ، اِضْلالاً : گمراه كردن " و " اَقَرَّ ، يُقِرُّ ، اِقْراراً : اِعْتِراف كردن " و " اَعَدَّ ، يُعِدُّ ، اِعْداداً : آماده كردن " و " اَحَلَّ ، يُحِلُّ ، اِحْلالاً : روا گردانيدن " .

(بابِ تَفعيل)

مُضاعَف كه به اين باب آورده شود اِدغام نميشود ، وصَرْفِ صيغه‌ها مانند فِعْلِ سالِم است ، زيرا عين الفعل در اين باب تَضْعيف دارد ، و نميشود در لام الفعل ادغام گردد ، زيرا ادغام سه حرف در هم مُمْكن نيست ، مثالش مانند : " عَدَّدَ ، يُعَدِّدُ ، لِيُعَدِّدْ ، عَدِّدْ ، تَعْديداً : شمارش كردن " صيغه ماضى و مضارع و امر غائب و حاضر را تا آخِر مانند فعل سالِم صَرْف نمائيد ، ثلاثى مجردش : " عَدَّ ، يَعُدُّ ، عَدّاً " بهمان مَعْنى است .

(بابِ مُفاعَلَة)

مُضاعف در اين باب مانند ثلاثى مجرد مَوْرِد اِدغام است ، و ميانِ اَلِفِ مُفاعَلَة و حرفِ مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ ميشود ، ولى در بَحْثِ اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ گفته شد كه اين از اَقسامِ جائِز است كه در اِصْطِلاحِ اِلْتِقاءِ

ساکِنَیْنِ عَلیٰ حَدِّه میگویند ، مانند : "حاجَّ ، یُحاجُّ ، مُحاجَّةً وحِجاجاً : مُجادَلَه کردن و حُجَّت آوردن " ماضي : " حاجَجَ " بوده ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل ادغام گشته " حاجَّ " گردیده ، ثلاثي مجردش : " حَجَّ ، یَحُجُّ ، حَجّاً ، چیره شدن در مُجادَلَة " چهارده صیغه ماضي : " حاجَّ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجَّت ، حاجَّتا ، حاجَجْنَ ، حاجَجْتَ ، حاجَجْتُما ، حاجَجْتُمْ ، حاجَجْتِ ، حاجَجْتُما ، حاجَجْتُنَّ ، حاجَجْتُ ، حاجَجْنا " .

مضارع : " یُحاجِجُ " بوده ، عین الفعل ساکن ، و در لام الفعل ادغام گشته " یُحاجُّ " گردیده چهارده صیغه : " یُحاجُّ ، یُحاجّانِ ، یُحاجُّونَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ، یُحاجِجْنَ ، تُحاجُّ ، تُحاجّانِ ، تُحاجُّونَ ، تُحاجّینَ ، تُحاجّانِ ، تُحاجِجْنَ ، اُحاجُّ ، نُحاجُّ " .

چهارده صیغه اَمر : " لِیُحاجِجْ ، لِیُحاجّا ، لِیُحاجُّوا ، لِتُحاجِجْ ، لِتُحاجّا ، لِیُحاجِجْنَ ، حاجِجْ ، حاجّا ، حاجُّوا ، حاجّي ، حاجّا ، حاجِجْنَ ، لِاُحاجِجْ ، لِنُحاجِجْ " مَرامِ بَني تَمیم در آن پنج صیغه نیز اِدغام است ، و در بابهای آینده نیز بر همین مِنْوال هستند . و مانند آن نیز : " ضارَّ ، یُضارُّ ، مُضارَّةً و ضِراراً : به همدیگر گزند رسانیدن " صیغه هایش را صَرْف نمائید .

(بابِ اِفْتِعال)

مَوْرِدِ اِدغام است ، مانند : اِرْتَدَّ ، یَرْتَدُّ ، اِرْتِداداً : برگشتن " ثلاثي مجردش : " رَدَّ ، یَرُدُّ ، رَدّاً : برگرداندن " است ، ماضي : " اِرْتَدَدَ " بوده ، عین الفعل ساکِن ، و در لام الفعل اِدْغام ، "اِرْتَدَّ"

گردیده ، چهارده صیغه ماضی : "اِرْتَدَّ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدُّوا ، اِرْتَدَّتْ ، اِرْتَدَّتا ، اِرْتَدَدْنَ ، اِرْتَدَدْتَ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُمْ ، اِرْتَدَدْتِ ، اِرْتَدَدْتُما ، اِرْتَدَدْتُنَّ ، اِرْتَدَدْتُ ، اِرْتَدَدْنا " .

مضارع : "يَرْتَدِدُ" بوده ، كسره عين الفعل حذف ، و درلام الفعل ادغام شده ، "يَرْتَدُّ" گرديده ، چهارده صيغه : "يَرْتَدُّ ، يَرْتَدّانِ ، يَرْتَدُّونَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، يَرْتَدِدْنَ ، تَرْتَدُّ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدُّونَ ، تَرْتَدِّينَ ، تَرْتَدّانِ ، تَرْتَدِدْنَ ، اَرْتَدُّ ، نَرْتَدُّ " .

صيغه هاى آمر : "لِيَرْتَدِدْ ، لِيَرْتَدّا ، لِيَرْتَدُّوا ، لِتَرْتَدِدْ لِتَرْتَدّا ، لِيَرْتَدِدْنَ ، اِرْتَدِدْ ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدُّوا ، اِرْتَدِّي ، اِرْتَدّا ، اِرْتَدِدْنَ ، لِاَرْتَدِدْ ، لِنَرْتَدِدْ " و نيز از اين باب است : "اِضْطَرَّ ، يَضْطَرُّ ، اِضْطِرارًا : بيچاره شدن " و "اِمْتَدَّ ، يَمْتَدُّ ، اِمْتِداداً : كشش يافتن " و "اِعْتَدَّ ، يَعْتَدُّ ، اِعْتِداداً : بشمارآوردن " و "اِحْتَجَّ ، يَحْتَجُّ ، اِحْتِجاجًا : مُجادَلَة نمودن و حُجَّت آوردن " .

(باب اِنْفِعال)

همچون باب افتعال ادغام ميشود ، مانند : "اِنْصَبَّ ، يَنْصَبُّ ، اِنْصِباباً : ريخته شدن " ثلاثى مجردش : "صَبَّ ، يَصُبُّ ، صَبّاً : ريختن است ، ماضى : "اِنْصَبَبَ " بوده ، فَتْحَه عين الفعل حذف و در لام الفعل اِدغام شده ، "اِنْصَبَّ " گرديده ، چهارده صيغه ماضى : "اِنْصَبَّ ، اِنْصَبّا ، اِنْصَبُّوا ، اِنْصَبَّتْ ، اِنْصَبَّتا ، اِنْصَبَبْنَ ، اِنْصَبَبْتَ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُمْ ، اِنْصَبَبْتِ ، اِنْصَبَبْتُما ، اِنْصَبَبْتُنَّ ، اِنْصَبَبْتُ ، اِنْصَبَبْنا " .

مضارع : " يَنْصَبِبُ " بوده ، کسره عين الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام گشته ، " يَنْصَبُّ " گرديده ، چهارده صيغه مضارع : " يَنْصَبُّ ، يَنْصَبَّانِ ، يَنْصَبُّونَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبَّانِ ، يَنْصَبِبْنَ ، تَنْصَبُّ ، تَنْصَبَّانِ ، تَنْصَبُّونَ ، تَنْصَبِّينَ ، تَنْصَبَّانِ ، تَنْصَبِبْنَ ، اَنْصَبُّ ، نَنْصَبُّ " .

صيغه‌های امر : " لِيَنْصَبِبْ ، لِيَنْصَبَّا ، لِيَنْصَبُّوا ، لِتَنْصَبِبْ ، لِتَنْصَبَّا ، لِيَنْصَبِبْنَ ، اِنْصَبِبْ ، اِنْصَبَّا ، اِنْصَبُّوا ، اِنْصَبِّي ، اِنْصَبَّا ، اِنْصَبِبْنَ ، لِاَنْصَبِبْ ، لِنَنْصَبِبْ " .

(بابِ تَفَعُّل)

برای تَضْعيف عين الفعل مَوْرِدِ اِدْغام واقع نميشود چنانچه در باب تفعيل گفته شد ، و مُضاعَف در اين باب همچون فعل سالم صرف ميشود ، مانند : " تَعَدَّدَ ، يَتَعَدَّدُ ، لِيَتَعَدَّدْ ، تَعَدَّدْ ، تَعَدُّداً : شمارش داشتن " .

(بابِ تَفاعُل)

اين باب مانند باب مُفاعَلَه مَوْرِدِ اِدْغام است ، و ميان اَلِف تَفاعُل و حرف مُدْغَم اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ عَلىٰ حَدِّه ميباشد ، مانند : " تَماسَّ ، يَتَماسُّ ، تَماسّاً : به همديگر سودن " ماضى : " تَماسَسَ " بوده ، فتحه عين الفعل حذف ، و در لام الفعل ادغام شده ، " تَماسَّ " گرديده ، چهارده صيغه ماضى : " تَماسَّ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسَّتْ ، تَماسَّتا ، تَماسَسْنَ ، تَماسَسْتَ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُمْ ، تَماسَسْتِ ، تَماسَسْتُما ، تَماسَسْتُنَّ ، تَماسَسْتُ ، تَماسَسْنا " .

مضارع : " يَتَماسَسُ " بوده ، فتحه عين الفعل حذف ، و در

لام الفعل ادغام ، "یَتَماسُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَتَماسُّ ، یَتَماسّانِ ، یَتَماسُّونَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، یَتَماسَسْنَ ، تَتَماسُّ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسُّونَ ، تَتَماسّینَ ، تَتَماسّانِ ، تَتَماسَسْنَ ، أتَماسُّ ، نَتَماسُّ".

صیغه‌های اَمر : "لِیَتَماسَسْ ، لِیَتَماسّا ، لِیَتَماسُّوا ، لِتَتَماسَسْ ، لِتَتَماسّا ، لِیَتَماسَسْنَ ، تَماسَسْ ، تَماسّا ، تَماسُّوا ، تَماسّي ، تَماسّا ، تَماسَسْنَ ، لِأتَماسَسْ ، لِنَتَماسَسْ" ، و نیز از این باب است :

" تَصافَّ ، یَتَصافُّ ، لِیَتَصافَفْ ، تَصافَفْ ، تَصافّاً : گروهان به‌صَفّ ایستادن " و "تَسارَّ ، یَتَسارُّ ، لِیَتَسارَرْ تَسارَرْ تَسارّاً : باهم رازگفتن " و "تَحاقَّ ، یَتَحاقُّ ، لِیَتَحاقَقْ تَحاقَقْ ، تَحاقّاً ، از یکدیگر حَقّ خواستن و از حَقّ گذشتن درباره یکدیگر

(بابِ اِفْعِلال)

چون لام الفعل در این باب در اثر حرف زیاده مکرر شده از جَنْبَه صرف کردن حُکْمِ مُضاعَف را دارد ، و ادغام و فَکِّ اِدغام برصیغه هایش جاری میشود ، گرچه ثلاثی آن سالم باشد ، بلکه دیده نشده مُضاعف ثلاثی به‌این باب آمده باشد ، و این باب و هر بابی که این چنین است گرچه حکم مضاعف را دارد ، ولی آن را در اصطلاح مضاعف نمیگویند ، زیرا مضاعف در اصطلاح آن است که دو حرف اصلی آن از یک جنس باشد ، مثالش : "اِغْبَرَّ ، یَغْبَرُّ ، اِغْبِراراً : غُبارآلوده شدن " ثلاثی مجردش : "غَبَرَ ، یَغْبُرُ ، غُبوراً : تیره گون بودن "

ماضی "اِغْبَرَرَ" بوده ، فتحه لام الفعل حذف ، و در راء دوم که حرف زیاده است ادغام گردیده ، "اِغْبَرَّ" شد ، چهارده صیغه ماضی : "اِغْبَرَّ ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرُّوا ، اِغْبَرَّتْ ، اِغْبَرَّتا ، اِغْبَرَرْنَ ، اِغْبَرَرْتَ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُمْ ، اِغْبَرَرْتِ ، اِغْبَرَرْتُما ، اِغْبَرَرْتُنَّ ، اِغْبَرَرْتُ ، اِغْبَرَرْنا ".

مضارع : "یَغْبَرِرُ" بوده ، کسره لام الفعل حذف ، و در راء دوم ادغام شده ، "یَغْبَرُّ" گردیده ، چهارده صیغه : "یَغْبَرُّ ، یَغْبَرّانِ ، یَغْبَرُّونَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، یَغْبَرِرْنَ ، تَغْبَرُّ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرُّونَ ، تَغْبَرِّینَ ، تَغْبَرّانِ ، تَغْبَرِرْنَ ، اَغْبَرُّ ، نَغْبَرُّ ".

صیغه‌های امر : "لِیَغْبَرِرْ ، لِیَغْبَرّا ، لِیَغْبَرُّوا ، لِتَغْبَرِرْ ، لِتَغْبَرّا ، لِیَغْبَرِرْنَ ، اِغْبَرِرْ ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرُّوا ، اِغْبَرِّي ، اِغْبَرّا ، اِغْبَرِرْنَ ، لِاَغْبَرِرْ ، لِنَغْبَرِرْ "

(بابِ اِفعِیلال)

آنچه در باب افعلال گفته شد در این باب نیز واقع است بعَلاوَه لتقاء ساکنین که میان اَلِف و حرف مُدْغَم در این باب میباشد ، مانند : "اِحْمارَّ ، یَحْمارُّ ، اِحْمیرارًا : قرمز شدن " ثلاثی مجردش ، "حَمُرَ ، یَحْمُرُ ، حُمْرَةً " بهمان معنی است ، اصلش "اِحْمارَرَ ، یَحْمارِرُ " بوده ، بر قیاسِ بابِ اِفْعِلال ادغام و صرف نمائید .

(باب استفعال)

مانند : "اِسْتَحَبَّ ، یَسْتَحِبُّ ، اِسْتِحْبابًا : دوست داشتن " ماضی : "اِسْتَحْبَبَ " بوده ، فتحه عین الفعل بر فاء الفعل نَقل شده ،

و در لام الفعل ادغام گشته ، "اِسْتَحَبَّ" گردیده ، صیغه‌های ماضی : "اِسْتَحَبَّ ، اِسْتَحَبّا ، اِسْتَحَبُّوا ، اِسْتَحَبَّتْ ، اِسْتَحَبَّتا ، اِسْتَحْبَبْنَ ، اِسْتَحْبَبْتَ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُمْ ، اِسْتَحْبَبْتِ ، اِسْتَحْبَبْتُما ، اِسْتَحْبَبْتُنَّ ، اِسْتَحْبَبْتُ ، اِسْتَحْبَبْنا" .

مضارع : "يَسْتَحْبِبُ" بوده ، کسره عین الفعل به فاء الفعل نقل شده ، و در لام الفعل ادغام گردیده ، "يَسْتَحِبُّ" گشت ، چهارده صیغه : "يَسْتَحِبُّ ، يَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، يَسْتَحْبِبْنَ ، تَسْتَحِبُّ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحِبُّونَ ، تَسْتَحِبِّينَ ، تَسْتَحِبّانِ ، تَسْتَحْبِبْنَ ، اَسْتَحِبُّ ، نَسْتَحِبُّ" .

صیغه‌های امر : "لِيَسْتَحْبِبْ ، لِيَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحِبُّوا ، لِتَسْتَحْبِبْ ، لِتَسْتَحِبّا ، لِيَسْتَحْبِبْنَ ، اِسْتَحْبِبْ ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحِبُّوا ، اِسْتَحِبِّي ، اِسْتَحِبّا ، اِسْتَحْبِبْنَ ، لِاَسْتَحْبِبْ ، لِنَسْتَحْبِبْ" .

و نیز از این باب است : "اِسْتَعَفَّ ، يَسْتَعِفُّ ، اِسْتِعْفافاً : از ناروا خودداری کردن " و "اِسْتَخَفَّ ، يَسْتَخِفُّ ، اِسْتِخْفافاً : سبک شمردن " و "اِسْتَقَرَّ ، يَسْتَقِرُّ ، اِسْتِقْراراً : جای گیر شدن " .

و از دو باب دیگر ثلاثی مزیدفیه مُضاعَف دیده نشده .

(باب فَعْلَلَة)

مانند : "زَلْزَلَ ، يُزَلْزِلُ ، زَلْزَلَةً و زِلْزالاً : جنبانیدن " و "حَصْحَصَ ، يُحَصْحِصُ ، حَصْحَصَةً و حَصْحاصاً : آشکار شدن " و "عَسْعَسَ ، يُعَسْعِسُ ، عَسْعَسَةً و عِسْعاساً : سپری شدن " و در این باب ادغام نیست ، چون میان دو حرف هم جنس فاصِلَة است ، و

ادغام در دو حرفی است که پهلوی هم باشند ، پس صرف صیغه‌های رباعی مجرد در سالم و مضاعف یکی است ، ونیز اگر در رباعی مجرد دوحرف پهلوی هم از یک جنس واقع شود ادغام نیست ، و تَــرْکِ ادغام بمنظور آن است که وزن رباعی مَحْفوظ بماند ، مانند : شَمْلَلَ ، يُشَمْلِلُ ، شَمْلَلَةً و شِمْلالاً : سرعت نمودن " ، و مانند رباعی مجرد است باب تَفَعْلُل و اِفْعِنْلال ، ادغام در آنها نیست ، گر چه دوحرف یک جنس پهلوی هم واقع شود ، مانند : " تَمَعْدَدَ ، يَتَمَعْدَدُ ، تَمَعْدُداً : از هم دور شدن " و به مَعانی دیگر نیز آمده ، و " اِقْعَنْدَدَ ، يَقْعَنْدِدُ ، اِقْعِنْداداً : اِقامَت گزیدن " .

(باب اِفْعِلّال)

در این باب ادغام واقع میشود مانند باب اِفْعِلال ، و شرح آن در آخِر تقسیم دوم گفته شده .

(سه مَطلَب)

۱ ـ بعضی مَوادّ به فکّ اِدغام اِسْتِعْمال شده ، و آن اِسْتِثْنائی است از قاعِدَه کُلّیّ اِدْغام و آنها مانند : " أَلِلَ ، أَلَلاً : گنده و فاسد شدن " ، و " ضَبِبَتِ الْأَرْضُ ضَبابَةً : این زمین دارای ضَبّ شده " ضَبّ : سوسمار است ، و " قَطِطَ شَعْرُ رَأْسِهِ قَطَطاً : موی سرش فِری و پیچان شده " و " لَحِحَتْ عَيْنُهُ لَحَحاً : چشمش از چرک بهم چسبیده " و " لَخِخَتْ عَيْنُهُ لَخَخاً : چشمش اشکبار و کلفت پلک شد " و " عَزُزَتِ النّاقَةُ عَزازَةً : شترماده مجرای شیرش تنگ شده " و این مَوادّ بِغَیْرِ این مَعانی با اِدْغام اِسْتِعْمال میشود ، و به این مَعانی نیز اِدغام جائِز

است ، و غیر از اینها مثالهای دیگری هست .

۲ ـ در بعضی مَوادّ مُضاعَف ، عین الفعل حذف گردیده .و این حَذف سَماعیّ است ، مانند : " قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ : در خانه هایتان قرارگیرید ـ سُورَة الْاَحْزاب ـ ۳۳ ـ آیه ۳۳ " فعل امر است خِطاب به‌زنان پیغمبر " صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ " اَصْلِ آن " اِقْرِرْنَ یا اِقْرَرْنَ " بوده ، زیرا این ماده به این معنی هم از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " و هم ازباب " فَعِلَ يَفْعَلُ " آمده ، حرکت عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل وعَيْنُ الْفِعْل را حذف نمودند ، و چون فاء الفعل مُتَحَرِّک شد ، نیازی به هَمْزه وَصْل نبود ، حذفش کردند ، نافِع و عاصِم از قُرّاءِ سَبْعَة از باب " فَعِلَ يَفْعَلُ " گرفته و " قَرْنَ " خوانده‌اند ، و دیگران ازباب " فَعَلَ يَفْعِلُ " گرفته‌و " قِرْنَ " خوانده‌اند ، و " اُنْظُرْ اِلىٰ اِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفًا : بنگر بسوی خدایت که پیوسته بر پیرامونش میگردی طه ـ ۲۰ ـ آیه ۹۷ " خطاب موسی است به سامری هنگامی که‌گوساله ساخته‌اش را آتش‌زد و خرد کردو به دریاافکند ، اصل آن " ظَلِلْتَ " بوده ، عین الفعل را حذف کردند " ظَلْتَ " شد ، و بعضی از قُرّاء " ظِلْتَ خوانده‌اند ، بِناء بر آنکه حرکت عین الفعل را به فاءالفعل نقل کرده باشند و مانند آن درآنچه گفته شد " لَوْنَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ : اگر بخواهیم هرآینه آن زراعتتان را تباه‌نمائیم پس بشگفت آئید و پشیمان شوید ـ سُورَة الْواقِعَة ـ ۵۶ ـ ۶۵ " اَصْلش " ظَلِلْتُمْ " بوده ، و درغیر قُرآن " مِسْتُ " استعمال شده که‌اَصْلش " مَسِسْتُ " بوده ، و " اَحَسْتُ " که اصلش " اَحْسَسْتُ " بوده‌است .

و بعضی این حذف را در ماضی و مضارع و اَمرِ مَکسور العَیْن که ضَمیرِ مُتَحَرِّک فاعِلی به‌آن مُلحَق باشد مانند این مِثالها قیاسیّ دانسته‌اند .

۳ ـ در بَعضی مَوادّ مُضاعَف ، لام الفعل اِبْدال شده است ، و این اِبدال نیز سَماعیّ است ، مانند "وَقَدْخابَ مَنْ دَسّیٰها : و به تَحقیق که زیانکار شد کسی که جان را رها کرد ـ سُورَةِ الشَّمْس ـ ۹۱ ـ ۱۰ " اصلش " دَسَّسَها " بوده ، لام الفعل قَلْب به یاء سپس قلب به اَلِف ، " دَسّیٰها " شد ، و " فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ : پس آن آیات خوانده میشود براو ـ سُورَةِ الْفُرْقان ـ ۲۵ ـ ۵ " اصلش " تُمْلَلُ " بوده ، لام الفعل قَلْبِ به یاء سپس قلب به الف شده ، و در اَواخِرِ سُورهِ بَقَرَةْ در آیه تَدایُن در سه جا به صورت اصلش آمده ، و مصدرش "اِمْلال " ومَصْدَرِ مَقْلُوبَش "اِمْلاء" میباشد ، و "اِمْلاء" درصیغه‌های مُتَعَدّی درآیاتِ بسیاری به مَعنیٰ " مُهْلَت دادن " آمده ، ولی در آنها قَلْب نیست ، و " فَاَنْتَ لَهُ تَصَدّیٰ : پس تُوبه او رو آوری ـ سوره عَبَسَ ـ ۸۰ ـ آیه ۶ " اصلش " تَصَدَّدَ " بوده ، و در غیر قرآن است : " تَظَنّیٰ تَظَنِّیاً : گمان بردن " اصلش " تَظَنَّنَ تَظَنُّناً " بوده ، و تَقَضّیٰ تَقَضِّیاً : فرود آمدن " اصلش : تَقَضَّضَ تَقَضُّضاً " بوده ، و " حَسَیْتُ بِالْخَبَرِ : به خَبَر یَقین کردم " اصلش " حَسِسْتُ بِالْخَبَرِ " بوده ، و جوازِ قَلْب در صُورتی است که این مادّه از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بااین مَعنیٰ اِسْتِعْمال شود ، و " تَلَعّیٰ تَلَعِّیاً : لُعاع چیدن " اصلش " تَلَعَّعَ تَلَعُّعاً " بوده ، لُعاع : گیاه نازکی است که از زمین روئیده ، و از رباعی است " دَهْدَیْتُ : غلطانیدم " اصلش " دَهْدَهْتُ " بوده .

(فَصْـــل)

(در مَهْمُـوز اســت)

مَهْمُوز کلمه‌ایست که یکی از حروف اصولش همزه باشد، پس اگر فاءالفعل بود مَهموزُ الْفاء ، و اگر عین الفعل بود مَهموزُالْعَیْن ، واگر لام الفعل بود مَهموزُ اللّام میگویند ، و ممکن است دو یا سه حرف همزه باشد ، ولی از آنها جز مهموز الفاء و اللام نیامده ، و دررباعی نیز مهموزبسیار است ، اینک مثالهای هر یک از آنها مُلاحَظَة شود .

(مَهْمُوزُ الْفاء)

ازهر شش باب ثلاثی مجرد آمده است ، مانند :

" اَمَرَ ، یَأْمُرُ ، لِیَأْمُرْ ، اُوْمُرْ ، اَمْراً و اِماراً و آمِرَةً : فرمان‌دادن " .

" اَجَرَ ، یَأْجِرُ ، لِیَأْجِرْ ، اِیجِرْ ، اَجْراً : پاداش دادن " .

" اَذِنَ ، یَأْذَنُ ، لِیَأْذَنْ ، ایذَنْ ، اِذْناً وَاَذِیناً : اِجازَه‌دادن " و مَهْمُوزُ الْفاء بیشتر از این سه باب است .

" اَبَهَ ، یَأْبَهُ ، لِیَأْبَهْ ، ایبَهْ ، اَبْهاً و اَبَهاً : یاد آوردن " .

" اَدُبَ ، یَأْدُبُ ، لِیَأْدُبْ ، اُوْدُبْ ، اَدَباً و اَدابَةً : با اَدَب شدن " و اَدَب : مُراعات و نگهداشتنِ حَدِّ هر چیزی است از روی فَهم و زیرکی .

" اَیِسَ ، یَأْیِسُ ، لِیَأْیِسْ ، ایِیسْ ، اِیاساً : نا امید شدن " و مَهموزُ الْفاء از این باب جز همین مادّة نیامده ، و این را هم بعضی گفته‌اند اصلی نیست بلکه مَقلوبِ " یَئِسَ ، یَیْأَسُ " میباشد ، و وزنش " عَفِلَ یَعْفِلُ " است پس بِناء بر این مهموز الفاءاز این باب نداریم .

و مُضاعف با مَهموزُالفاء جمع میشود ، نه با اَقسامِ دیگر ، مانند : " اَدَّتِ النّاقَةُ ، تَؤُدُّ ، اَدّاً : ماده شتر از جدائی بچهاش نالید " و " اَجَّتِ النّارُ ، تَؤُجُّ ، اَجیجاً : آتش زبانه کشید " و " اَجَّ الْماءُ ، یَؤُجُّ اُجوجاً : آب شور و تلخ شد " ، چهارده صیغه این مثالها را صرف نمائید .

و مَهْموز الْفاء واللّام ، مانند : اَزَاَ الْغَنَمُ یَاْزَاُ ، اَزْءاً " : سیر چرانید گوسفندان را " و " اَجَاَ ، یَاْجَاُ ، اَجْئاً : گریختن " .

(قاعِدَة)

هرگاه دو همزه در یک کلمه پهلوی هم واقع شود و اول متحرک و ثانی ساکن باشد ، ثانی به حرفی که از جنس حرکت ما قبل است اِبدال میشود ، یعنی اگر حرکت ما قبل ضَمّة است همزه ثانی قلب به واو ، و اگر فَتْحَة است قلب به الف ، و اگر کَسْرَة است قلب به یاء میگردد ، پس بِناء بر این قاعِدَة فعلِ اَمرِ حاضِر از مَهموزُ الْفاء که دو همزه در اولش واقع است همزه فاء الفعل قلب به یاء یا واو میگردد ، زیرا همزه وَصل در فِعلِ اَمْر یا مَضْموم است اگر عین الفعل مَضْموم باشد ، یا مَکسور است اگر عین الفعل مَضْموم نباشد .

مانند : "اُءْمُرْ ، اُءْمُرا ، اُءْمُرُوا ، اُءْمُري ، اُءْمُرا ، اُءْمُرْنَ "همزه در این شش صیغه قلب به واو ، و " اُومُرْ ، اُومُرا ، اُومُرُوا ، اُومُري ، اُومُرا ، اُومُرْنَ " گفته میشود .

و مانند : " اِءْجِرْ ، اِءْجِرا ، اِءْجِرُوا ، اِءْجِري ، اِءْجِرا ، اِءْجِرْنَ " همزة قلب به یاء ، و " ایجِرْ ، ایجِرا ، ایجِرُوا ، ایجِري ،

اِیجِرا ، اِیجِرْنَ " میگویند .

و مانند : "اِءْذَنْ ، اِءْذَنا ، اِءْذَنُوا ، اِءْذَني ، اِءْذَنا ، اِءْذَنَّ" همزه در اینها نیز قلب به یاء ، و " اِیذَنْ ، اِیذَنا ، اِیذَنُوا ، اِیذَني ، اِیذَنا ، اِیذَنَّ " میشود .

و این قلب در صورتی است که صیغه در ابتداء واقع شود ، ولي در درج همزه بصورت خود بر میگردد ، زیرا همزه وصل ساقط میشود و دو همزه جمع نشده است ، مانند : " وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لي : و از منافقان است کسی که میگوید اجازت فرما مرا ـ سُورَةُ التَّوْبَةِ ـ ۹ ـ آیه ۴۹ " و "وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ : و خاندانت را به نماز فرمان ده ـ سُوره طه ـ ۲۰ ـ آیه ۱۳۲ " و همچنین صیغه‌ها ومثالهای دیگر .

(اِسْتِثْناء)

در شش صیغه امر حاضر از مادّه " أَكَلَ وأَخَذَ " فاء الفعل را حذف نموده میگویند : " خُذْ ، خُذا ، خُذُوا ، خُذي ، خُذا ، خُذْنَ " و " كُلْ ، كُلا ، كُلُوا ، كُلي ، كُلا ، كُلْنَ " و نیز همزه وَصل حذف میشود زیرا آوردن آن برای سکون فاء الفعل است ، و این صیغه‌ها در قرآن و غیر قرآن چنین مشاهده میشود ، و بصورت اصلش استعمال نشده ، و در غیر این دو ماده در غیر قرآن از ماده " أَمَرَ " " مُرْ ، مُرا ، مُرُوا ، مُري ، مُرا ، مُرْنَ " دیده شده است .

(مَهْمُوزُ الفاء از بابِ إفعال)

مانند : " آمَنَ ، يُؤْمِنُ ، آمِنْ ، ایماناً : گرویدن " ثلاثی مجردش " أَمِنَ ، يَأْمَنُ ، أَمْناً : سلامت و آرامش یافتن " و ایمان از

این ماده است زیرا برای انسان مُوجِبِ سَلامَتِ در آخِرَت و آرامش در دنیا است ، "آمَنَ" "أَءْمَنَ" بوده ، طِبْقِ قاعِدَه مَذْکورة فاء الفعل قلب به اَلِف شد "آمَنَ" گردید ، و چهارده صیغه همچنان صرف میشود ، "یُؤْمِنُ" چون دو همزة جَمْع نشده فاء الفعل بصورت هَمزة باقی است ، مگر صیغه مُتَکَلِّم وَحْدَه که قلب به واو میشود و "اُومِنُ" میگویند ، "آمِنْ" اصلش "أَءْمِنْ" بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة فاء الفعل قلب به الف شد "آمِنْ" گردید ، پنج صیغه دیگر بر همین مِنْوال است ، هشت صیغه غائِب و مُتکلم بِصورت مُضارع لامِ مکسور برسرش میآید ، و ایمان "اصلش" إِءْمان بوده ، طِبْق آن قاعِدَة عمل شد "ایمان" گردید ، و از این مثال است : "آثَرَ ، یُؤْثِرُ ، آثِرْ ، ایثارا : برگزیدن " ثلاثی مجردش "اَثِرَ ، یَاْثَرُ ، اَثَراً " بهمان معنی است .

و مَهْموزُ الْفاء از باب تَفْعِیل و مُفاعَلَة و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و اِسْتِفْعال در همه صیغه ها مانند سالم صرف میشود ، و تغییر و عارِضَه‌ای بر آنها نیست ، جز مصدر بابِ اِسْتِفْعال که جائِز است فاء الفعل قلب به یاء گردد ، و "اِسْتِئْجار و اِسْتِئْذان" مثلا "اِسْتِیجار و اِسْتِیذان" گفته شود ، بلکه این جواز یعنی اِبدال هَمْزَة به واو یا یاء یا اَلِف در بسیاری از کَلِمات جاری است ، و شرح آن در کُتُبِ مُفَصَّلَة مانند شَرْحِ نَظّام مَذْکور است مانند "رَاْس : سر" که "راس" و "بِئْر : چاه" که "بیر" و "بَرِیئَة : آفریدگان" که "بَرِیَّة" و "نَبیء : پیغمبر" که "نَبِیّ" و "مَقْرُوء : خوانده شده" که "مَقْرُوّ"

و "خَطیئَة : ناروا "که "خَطِیَّة" و "سُوْءَت : بدکردی "که "سُوَت" و "کُفُوء : همتا "که "کُفْو" گفته میشود .

(مَهْموزُالْفاء از بابِ اِفْتِعال)

مانند : اِئْتَمَرَ، یَأْتَمِرُ، اِئْتَمِرْ، اِئْتمارًا : یکدیگررا فرمان دادن به چیزی و اظهارِ رَأی در باره آن نمودن "طِبْق قاعِدَه‌ای که گفته شد همزه فاء الفعل در صیغه‌های ماضی و اَمْر حاضر و مَصْدر قلب به یاء میگردد ،اگر در اِبتداء باشد ، ولی در درجْ حَتمًا بصورت هَمْزَه است زیرا همزه وَصْل ساقِط میشود .

و فاءالفعل از مادّه "اَخَذَ : گرفتن " هرگاه به این باب آورده شود قلب به تاء ، ودر تاءِ اِفْتعال ادغام میشود ، مانند : "اِئْتَخَذَ" که "اِتَّخَذَ" گردد ، و این اِبدال در تمامی صیغه‌های ماضی ومضارع واَمْر و مَصْدَر و اِسْمِ فاعِل و اَسْمِ مَفعول جاری است ، چنانچه درآیاتِ قرآنی مُشاهَدَة میشود . و نیز در غیر قرآن "اِسْتَخَذَ دیده شده ، بعضی گفته اند اصلش "اِئْتَخَذَ" بوده ، همزه به سین قلب گردیده ، و بعضی گفته اند "اِسْتَأْخَذَ" از باب اِسْتِفْعال بوده ، همزه حذف گردیده .

و باب اِفْعِلال و اِفْعیلال و اِفْعیعال و اِفْعِوّال اگر مَهْمُوز الْفاء به این بابها بیاید که نیست یا بسیار اندک است مانند باب اِفْتِعال فاء الفعل قلب به یاء میشود .

(مَهْمُوزالْعَیْن)

ثلاثی مجرد از هر شش باب آمده است ، مانند :

"جَأَرَ، يَجْأَرُ، إِجْأَرْ، جَأْراً وجُؤُوراً : فریاد و زاری کردن در دُعاء ".

" فَئِدَ، يَفْأَدُ، إِفْأَدْ، فَأْداً : رنجور دل‌شدن " و مهموزالعین بیشتر از این دو باب آمده است

" نَأَطَ، يَنْئِطُ، إِنْئِطْ، نَئِيطاً : بانگ برآوردن "

" بَأَقَ الْقَوْمَ الدَّاهِيَةُ، تَبُؤُقُ، بُؤُوقاً : بلاء و سختی به‌آنان رسید ".

" ضَؤُلَ، يَضْؤُلُ، اُضْؤُلْ، ضَآلَةً : رنجور و لاغر شدن "

" بَئِسَ، يَبْئِسُ، إِبْئِسْ، بُؤْساً و بَئِيساً : سخت نیازمندشدن" و مهموزالعین از این باب فقط از همین یک ماده است .

و صرف مهموزالعین در تمامی ابواب مجرد و مزید مانند سالم است جز در دو ماده :

ا ــ ماده " سُؤال : پرسیدن و خواستار شدن " ثلاثی مجردش " سَأَلَ، يَسْأَلُ، إِسْأَلْ، سُؤالاً، وسَآلَةً ومَسْأَلَةً و تَسْآلاً و سَآلَةً" میباشد ولی جائز است همزه قلب به الف، و " سالَ، يَسالُ، سَلْ " گفته شود، چنانچه قُرّاءِ مَدينَة و شام " سالَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ : خواستاری عَذابِ واقِع خواست ــ سُورَةُ الْمَعارِج ــ ٧٠ ــ آیه ۱ " خوانده‌اند، و صیغهٔ اَمْرِ مُفْرَد در بعضی آیات " سَلْ " خوانده شده، و بعضی گفته‌اند " إِسَلْ " با همزهٔ وصل دیده شده، مانند " إِجْرَوإِرَفْ " که اصل آنها " إِجْأَرْ وإِرْأَفْ " بوده، لکن إِبْقاءِ هَمْزَهٔ وَصْل در اینها خِلافِ قاعِدَة است، زیرا با حرکت فاء الفعل نیازی به همزهٔ وصل نیست .

و در باب مُفاعَلَة جائز است همزة را قلب به یاء نمود و گفت: " سایَلَ ، یُسایِلُ ، سایِلْ ، مُسایَلَةً " .

و در باب تفاعل قلب به یاء یا واو کرده و بگویند : "تَسایَلَ ، یَتَسایَلُ ، تَسایَلْ ، تَسایُلاً " یا " تَساوَلَ ، یَتَساوَلُ ، تَساوَلْ ، تَساوُلاً " گفته شود .

و در بابِ تَفَعُّل قلب به واو ، و " تَسَوَّلَ ، یَتَسَوَّلُ ، تَسَوَّلْ ، تَسَوُّلاً " بگویند .

۲ ــ مادّهِ " رُؤْیَة : دیدن " ثلاثی مجردش طبق قاعِدَهِ صیغه سازی " رَأیٰ ، یَرْأیٰ ، اِرْءَ " میباشد ، لکن همزه عین الفعل را از صیغه مضارع وامر حذف ، وحرکتش را به فاء الفعل نقل داده ، میگویند: " یَریٰ ، رَ " ، و این حذف در مضارع و امر واجب ، ولی درماضی به نُدرَت در بعضی اَشعار دیده شده ، چنانچه اِسْتِعْمالِ مضارع و امر بصورت اصلش بسیار نادِر است .

چهارده صیغه ماضی چنین است ،

" رَایٰ ، رَاَیا ، رَاَوْا ، رَاَتْ ، رَاَتا ، رَاَیْنَ ، رَاَیْتَ ، رَاَیْتُما ، رَاَیْتُمْ ، رَاَیْتِ ، رَاَیْتُما ، رَاَیْتُنَّ ، رَاَیْتُ ، رَاَیْنا "

چهارده صیغه مضارع چنین است :

" یَریٰ ، یَرَیانِ ، یَرَوْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ، یَرَیْنَ ، تَریٰ ، تَرَیانِ ، تَرَوْنَ ، تَرَیْنَ ، تَرَیانِ ، تَرَیْنَ ، اَریٰ ، نَریٰ " .

چهارده صیغه امر چنین است :

" لِیَرَ ، لِیَرَیا ، لِیَرَوْا ، لِتَرَ ، لِتَرَیا ، لِیَرَیْنَ ، رَ ، رَیا ، رَوْا ،

رَىَ ، رَيا ، رَيْنَ ، لِأَرَ ، لِنَرَ " ، پس چنانچه مُشاهَدَة میشود همزه عین الفعل در تمامی صیغه‌های مضارع و امر حذف گردیده ، وحرکتش که فَتحه‌است به‌فاء الفعل مُنْتَقِل گشته ، و نیز لام الفعل که یاء باشد از صیغه سوم وچهارم وپنجم ماضی و صیغه سوم و نهم و دهم مضارع وصیغه‌اول‌وسوم و چهارم و هفتم ونهم ودهم و سیزدهم وچهاردهم امر حذف گردیده ، و این بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال لام الفعل است اگر حَرْفِ عِلَّهْ باشد چنانچه در فَصْلِ مُفْتَل بیان خواهد شد .

وحذفِ همزه عین الفعل‌ازاین‌ماده درصیغه‌های ماضی‌ومضارع و امر و مصدر از باب اِفْعال نیز واجِب است ، و طِبْقِ قاعِدَه صیغه سازی اصلش " اَرْأَىٰ ، يُرْئِي ، اَرْءِ ، اِرْءاءً " میشود ، ولی بر خِلاف قاعِدَهَ هَمزَهِ عین الفعل را حذف ، و حرکتش را به فاء الفعل داده میگویند : " اَرىٰ ، يُرِي ، اَرِ ، اِراءً " و مصدرش نیز بزیاده تائی " اِراءَةً " گفته میشود ، و قلب لام الفعل به همزه در صیغهِ مَصْدَربِناء بر قاعِدَه‌ایست که در اَبْحاثِ آتِيَة بَيان خواهد شد .

صیغه‌های ماضی از این قرار است :

" اَرىٰ ، اَرَيا ، اَرَوْا ، اَرَتْ ، اَرَتا ، اَرَيْنَ ، اَرَيْتَ ، اَرَيْتُما ، اَرَيْتُمْ ، اَرَيْتِ ، اَرَيْتُما ، اَرَيْتُنَّ ، اَرَيْتُ ، اَرَيْنا " .

صیغه‌های مضارع بدین گونه است :

" يُرِي ، يُرِيانِ ، يُرُونَ ، تُرِي ، تُرِيانِ ، يُرِينَ ، تُرِي ، تُرِيانِ ، تُرُونَ ، تُرِينَ ، تُرِيانِ ، تُرِينَ ، اُرِي ، نُرِي "

چهارده صیغه امر :

"لِيُرِ ، لِيُرِيا ، لِيُرُوا ، لِتُرِ ، لِتُرِيا ، لِيُرِينَ ، اَرِ ، اَرِيا اَرُوا ، اَرِي ، اَرِيا ، اَرِينَ ، لأرِ ، لِنُرِ " ، و حذف لام الفعل از سه صيغه ماضي و سه صيغه مضارع و هشت صيغه امر بِناء بر قاعِدَهِ اِعْلال كه وَعْدَهْ داديم در اين باب نيز ميباشد .

واين ماده از باب اِفعال به مَعانيِ بسيارِ ديگري غير از نمايانـدن آمده است ، و به آن مَعاني بصورتِ اصليش اِستعمال ميشود ، چنانچه در كُتُبِ لُغَت مَذْكور است .

و گفتيم حذف همزه از اين ماده در ثلاثي مجرد و بابِ اِفعال واجِب ، گرچه بر خِلافِ قاعِدَه است ، ولي در باب اِسْتِفْعال "اِسْتَرْأَي يَسْتَرْئي ، اِسْتَرْءِ ، اِسْتِرْءاءً : طالب ديدار شدن " و " اِسْتَرَي ، يَسْتَرِي اِسْتَرِ ، اِسْتِراءً و اِسْتِراءَةً " به حذف همزه ، هردو جائز است ، و در ديگرِ اَبْواب هَمْزَه ثابِت است .

(مَهْموزُ اللّام)

از پنج باب آمده :

" ذَرَأَ ، يَذْرَءُ ، اِذْرَءْ ، ذَرْءاً : آفريدن "

" بَرِئَ ، يَبْرَأُ ، بَراءَةً : بيزار بودن " و مهموز اللام بيشتر از اين دو باب آمده است .

" نَشُوَ ، يَنْشُوُ ، اُنْشُوْ ، نَشْأً و نَشْأَةً و نَشاءَةً : زيستن و رشد كردن " .

" ساءَ ، يَسُوءُ ، سُؤْ ، سَوْءاً و سَواءً و سَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً : اندوهگين كردن " ، و مَهْموزُ اللّام هر چه از اين باب آمده عينِ الفعل

آن واو است ، جز سه ماده که بعضی از عُلَماءِ اَدَبِیّات نَقل کرده‌اند : " قَرَأَ ، یَقرُؤُ ، قَرْءاً وقِراءَةً و قُرآناً : خواندن " و این فصیح نیست ، و فَصیحش از باب " فَعَلَ یَفعَلُ " است چنانچه در قرآن خوانده شده ، و " مَرَأَ ، یَمْرُؤُ ، مَرْءاً : خوردن و جماع کردن " و این لغت نادِری است ، و " دَرَأَ ، یَدْرُؤُ ، دُرُوءاً : درخشیدن و این نیز نادِر است ، و فَصیحَش " دَرَّ ، یَدُرُّ ، دُرُوراً " از فعل مُضاعَف است .

" جاءَ ، یَجِيءُ ، جِيءٌ ، مَجِیئاً و جَیْئَةً : آمدن " و مَهْمُوزُ اللّام هر چه از این باب آمده عین الفعل آن یاء میباشد ، جز دو مادّه که نیز نادِر است : " حَطَأَ ، یَحْطِئُ ، حَطْأً : پلیدی انداختن " و " وَکَأَ ، یَکِئُ ، وَکْأً : تکیه کردن " ، و مادّه " هَناء : گوارا شدن " از همه این پنج باب آمده است .

و صَرفِ مَهْموزُاللّام مانند سالِم است ، جز آنکه در بعضی مَوارِد جائِز است هَمزَة اِبْدال به یاء یا واو شود . مانند " تَبَرَّأَ ، یَتَبَرَّأُ ، تَبَرُّءاً : بیزاری جستن " که " تَبَرّیٰ ، یَتَبَرّیٰ ، تَبَرِّیاً " ، و " قارِئ " که " قارِي " و " مَقرُوء " که " مَقرُوّ " و " مَساءَة " که " مَسایَة " گفته میشود ، و قلب همزه به حرف عِلَّة و برعکس در کلامِ عَرَب بسیار است .

(مَهْمُوزِ رُباعيّ)

بسیار است ، و صرف تمامی آنها مانند سالم میباشد ، و مَهْموزِ مُضاعَف ، مانند " بَأْبَأَ ، تَأْتَأَ ، ثَأْثَأَ ، جَأْجَأَ " تا آخِرِ حروفِ بیست و هشتگانه غیر از خاء و عین و همزه بهمین صورت آمده ، در کُتُبِ لُغَت مُشاهَدَه شود .

فَصْــل
(در مُعْتَلّ است)

مُعْتَلّ کلمه ایست که یکی از حروف اصولش حرف عِلّة باشد ، و حروف عِلّة عبارت است از " واو ، یاء ، اَلِفِ مُنْقَلِبَة " یعنی اَلِفی که اصلش یاء بوده یا واو ، زیرا اَلِف حرف اصلی کلمه نمیشود مگر در حرف و اسمِ مبنی ، شعر :

حرفِ عِلَّة سه بود ای طَلَبَة　　　واوُ یاءُ اَلِفِ مُنْقَلِبَة

و عِلَّة در لُغَت هرچیزی را گویند که در چیزی واقِع شود و مُوجِب تَغْییرَش گردد ، و از این جَهَت مَرَض و سَبَب و هرحادِثه‌ای که شَخْص را از کارش باز دارد یا عُذْرِ کسی شود عِلّت گویند ، و آن چیزی که عِلَّة در آن واقِع شده " عَلیل و مُعْتَلّ " گفته میشود ، و اینها را حروف عِلَّة گویند زیرا در اَغْلَبِ مَوارِد مُوجِبِ تَغْییرِ کلمه میشوند ، و آن کلمه را مُعْتَلّ مینامند ، و تَغییری که در کلمه به حَذْف یا اِبْدال یا نَقْل یا اِسْکان میشود اِعْلال میگویند ، و غَیْرِ مُعْتَلّ را صَحیح نامند گر چه مَهْموز یا مُضاعَف باشد ، و حروفِ عِلَّة را حروفِ لین نیز میگویند در صورتی که ساکِن باشد ، و لین در لُغَت : نرمی است ، و اینها رادر حالِ سکون حروفِ لین گویند ، زیرا به‌نرمی تَلَفُّظ میشوند و نیز حروفِ مَدّ نامند در صورتی که ساکِن و حَرَکَتِ ماقَبْلشان از جِنْس آنها باشد ، یعنی : واوِ ماقَبْلِ مَضْموم ، یاءِ ماقَبْلِ مَکْسور ، اَلِفِ ما قَبْلِ مَفْتوح ، و باید دانست که اَلِف همیشه ساکِن و ماقَبْلش مَفْتوح است ، و اَلِفی که مُتَحَرِّک میشود هَمْزَة است ، و اینها را در این حالت حروفِ مَدّ گویند ،

زیرا در تَلَفُّظ آنها نَفَس مِقداری کِشِش پیدا میکند ، و مَدّ در لغت کشش دادن است ، و مُعْتَلّ یا ثُلاثی است یا رُباعی ، لکن در مُعْتَلّ رباعی چندان اِعلالی واقع نمیشود ، و اِعْلالش فَقَط آن است که اگر لام الفعل دوم یاء یا واو باشد قلب به اَلِف میگردد ، فَلِذا مَطْرَحِ بَحْث را ثُلاثی قَرار میدهیم ، و میگوئیم :

و مُعْتَلّ یا واوی است یا یائی ، زیرا اَلِف در حروفِ اُصُول یکی از آن دو بوده و به اِبدال اَلِف شده است ، و حروفِ عِلّه یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل یا دو تا از آنها یا هر سه آنها است ، بِناء بر این تَقسیم اَقْسامِ مُعْتَلّ هفت قِسْم میشود ، و اینک مِثالها و اِعْلالِ هریک را بَیان مینمائیم ، و نیز مُعْتَلّ با مَهْمُوز و مُضاعَف جَمْع میشود ، و مِثال آن را پس از هفت قِسْم ذِکْر مینمائیم ، و در این شِعْر اِشارَه‌ای به آن اقسام شده است .

" صَحیح است مِثال است مُضاعَف
لَفیفُ ناقِصُ مَهْمُوزُ اَجْوَف "

(مُعْتَلُّ الْفاء)

و آن را مِثال نیز مینامند ، زیرا صَرْف کردنِ صیغه هایش در مُعْتَلِّ یائی و بیشترِ صیغه‌های واوی مثلِ صَحیح است ، و اِعْلال درآن کمتر از اَقْسامِ دیگر است ، و مُعْتَلُّ الْفاء واوی از هر شش باب آمده است :

۱ ـ "وَعَدَ ، یَعِدُ ، عِدْ ، عِدَةً و وَعْداً و وَعْدَةً و مَوْعِداً و وَعیداً : نوید دادن " و از خَصُوصیّات این مادّة آن است که وَعید درنوید شَرّ ،

وَعْد در نوید خَیر اِسْتِعْمال میشود ، اگر گفته شود " وَعَدَ وَعْداً " یعنی نوید خیری داد ، و " وَعَدَ وعیداً " یعنی نوید شَرّی داد ، و نیز گفته اند ثلاثی مجـرد استعمال میشود برای نوید خَیْر ، وباب اِفْعال استعمال میشود برای نوید شَرّ .

۲ ــ " وَجِلَ ، یَوْجَلُ ، ایجَلْ ، وَجَلاً و مَوْجَلاً " : ترسیدن " و از خَصوصیّاتِ این ماده آنکه جائِز است فاء الفعل در مضارع قلب به یاء یا اَلِف گردد ، و " یَیْجَلُ و یاجَلُ " گفته شود ، و در این باب مانند باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " گاهی فاء الفعل از مضارع حذف میگردد ، اگر حَرْفِ حَلْق در آن باشد ، مانند : " وَسِعَ ، یَسَعُ ، سِعَةً : فراخ بودن و گنجایش داشتن و فراگرفتن "

۳ ــ وَهَبَ ، یَهَبُ ، هَبْ ، وَهْباً و وَهَباً و هِبَةً : بخشش کردن " و ازاین باب است " وَدَعَ ، یَدَعُ ، دَعْ ، وَدْعاً " و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ است " وَذِرَ ، یَذَرُ ، ذَرْ ، وَذْراً " هر دو به معنی : رها کردن ، و گفته‌اند که صیغهِ ماضی و اِسْمِ فاعِل و مَفعول و مَصْدَر از این دو مادّة اِسْتِعمال نشده ، و در قرآن و غیر آن فَقَط صیغهِ مضارع و اَمْر آمده است ، لٰکِن در صِحاحُ اللُّغَة و تاجُ الْعَرُوس مثالهائی در ضِمْنِ اَشْعاری آورده و در قرآن بعضی قُرّاءِ غَیْرِ سَبْعَة " ماوَدَعَکَ رَبُّکَ وَ ماقَلیٰ : و نه رها کرده ترا پروردگارت و نه دوری کرده ــ سُورَة الضُّحیٰ ــ ۹۳ ــ آیه ۳ " خوانده‌اند ، و قِراءَتِ مَشْهور از بابِ تَفْعیل است ، پس میتوان گفت نادِر است ، نه مَتْرُوک بِالْکُلّیّة ، و از این باب است " وَضَعَ ، یَضَعُ

صَعَ ، وَضْعاً وَمَوْضِعاً و مَوْضَعاً و مَوْضُوعاً و ضِعَةً : نهادن " و "وَقَعَ ، يَقَعُ ، قَعْ ، وُقُوعاً : افتادن و پديد آمدن " و در اين‌باب گاهی فاء الفعل حذف نميشود ، مانند : " وَبَهَ، يَوْبَهُ، إيبَهْ، وَ بهاً : تَكَبُّر كردن " و عِلّتی كه در بعضي كتابهای صرف برای حذف واواز مضارع اين قسم ذكر كرده‌اند سخنی مَوْهُوم است ، بلكه بِطَوْرِ كُلّی عِلَلِ لُغَت و قَواعِدِ آن ، وَضْع و اِسْتِعْمالِ اَهْلِ آن لغت است .

۴ ــ " وَرِثَ ، يَرِثُ ، رِثْ ، وِراثَةً و وِرْثاً ورِثَةً وإرْثاً و تُراثاً : مالِك شدن ما تَرَكَ مَيّت " همزه و تاء در دو مَصْدر آخِر اصلش واو بوده قلب گرديده ،و " وَثِقَ ، يَثِقُ ، ثِقْ ، وُثُوقاً و ثِقَةً و مَوْثِقاً : اِعْتِماد كردن " .

۵ ــ "وَجُهَ ، يَوْجُهُ ، اُوجُهْ ، وَجاهَةً : آبرو داشتن و مَوْرِدِ تَوَجُّه بودن " .

۶ ــ مَشهورآن است که مُعْتَلّ الفاء واوی از باب " فَعَلَ يَفْعَلُ " در لُغَتِ فَصيحَة نيامده ، لكن در بعضی از كتابهای لغت اين چند مثال ذكرشده : "وَتَخَ ،يَوْتَخُ، وَتْخاً : با مِيتَخَة زدن " مِيتَخَة: چوب دستي است ، و در بعضي ديگراين مثال‌ازباب "فَعَلَ يَفْعِلُ "ثَبْت گرديده ، "وَجَلَ ، يَوْجُلُ ، وَجْلاً :بيشتر ترسيدن "و" وَسَمَ ،يَوْسُمُ ، وَسْماً : بيشتر زيبا بودن " و اين دو مثال برای بَيان مُغالَبَة است كه در باب " مُفاعَلَة "تَوْضيح داده شده ، ودر آنجا گفتيم اگر فِعْل مُعْتَلّ الفاء باشد بَيانِ مُغالَبَة اش‌بايد از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " بشود پس بهر حال آمدن مُعْتَلّ الْفاء واوی از اين باب مَشْكوک است .

(اِعْلالِ صیغه‌های مُعْتَلّ الفاء واوی)

فاء الفعل در بعضی از صیغه‌های مَصْدَرش حذف ، و در بعضی اِبدال گردیده ، چنانچه در مثالها مُشاهَدَة شد ، و گفته‌اند در آنجا که فاء الفعل حذف شده اصلش " فِعْلَة " بوده ، حرکت فاء الفعل را به عین الفعل دادند و آن را حذف نموده بر وزن " عِلَة " شد .

صیغه‌های ماضی بر هر وزنی باشد مانند صحیح صرف میشود و هیچگونه اعلالی درش نیست ، چنانچه میگوئی : " وَعَدَ ، وَعَدا ، وَعَدُوا ، وَعَدَتْ ، وَعَدَتا ، وَعَدْنَ ، وَعَدْتَ ، اِلَخ " و همچنان اَوْزانِ دیگر .

صیغه‌های مضارع اگر بر وزن " یَفْعِلُ " باشد فاء الفعل حذف میشود ، و اگر بر وزن " یَفْعُلُ " باشد حذف نمیشود ، و اگر بر وزن " یَفْعَلُ " باشد ، پس اگر حَرْفِ حَلْق در آن باشد غالباً حذف میشود و در بعضی ماده‌ها ، مانند : " وَہَبَ ، یَوْہَبُ " حذف نشده ، و اگر حرف حلق درش نباشد حذف نمیشود ، و در بعضی مادّه‌ها مانند : " وَذِرَ ، یَذَرُ " حذف شده‌است .

صیغه‌های امر تابع مضارع است ، پس در هشت صیغه لام مکسور بر سرش آورده میشود ، و در صیغه‌های امر حاضر اگر فاء الفعل حذف شده ، حرف مضارعه حذف میشود و نیازی به همزه وصل نیست ، چنانچه میگوئی : " عِدْ ، عِدا ، عِدُوا ، عِدي ، عِدا ، عِدْنَ " و " سَعْ ، سَعا ، سَعُوا ، سَعي ، سَعا ، سَعْنَ " و " رِثْ ، رِثا ، رِثُوا ، رِثي ، رِثا ، رِثْنَ " و " هَبْ ، هَبا ، هَبُوا ، هَبي ، هَبا ، هَبْنَ "

و " دَعِ ، دَعا ، دَعُوا ، دَعِي ، دَعا ، دَعْنَ " و " ذَر ، ذَرا ، ذَرُوا ، ذَرِي ، ذَرا ، ذَرْنَ " ، و اگر فاء الفعل حذف نشده همزه وصل میآوری ، و اگر همزه وصل مکسور است ، باید فاء الفعل قلب به یاء شود ، زیرا :

(قاعِـدَة)

آن است که واوِ ساکن اگر ماقبلش مَکسور باشد باید قلب به‌یاء گردد ، چنانچه یاءِ ساکن اگر ماقبلش مَضموم باشد باید قلب به‌واو شود ، پس در صیغه‌های امر حاضر از " وَجَلَ ، یَوْجَلُ " میگوئی : " اِیجَلْ ، اِیجَلا ، اِیجَلُوا ، اِیجَلِي ، اِیجَلا ، اِیجَلْنَ " اصلش " اِوْجَلْ " بوده ، و از " وَبَهَ یَوْبَهُ " میگوئی : " اِیبَهْ ، اِیبَها ، اِیبَهُوا ، اِیبَهِي ، اِیبَها ، اِیبَهْنَ " اصلش " اِوْبَهْ " بوده ، و اگرهمزه وَصل مَضموم است قلب نمیشود ، از " وَجُهَ ، یَوْجُهُ " میگوئی : "اُوجُهْ ، اُوجُها ، اُوجُهُوا ، اُوجُهِي ، اُوجُها ، اُوجُهْنَ "

(مُعتَلّ الْفاءِ واويِّ مُضاعَف)

از سه باب آمده :

" فَعِلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " وَدَّ ، یَوَدُّ ، وُدّاً و وِداداً و وَدادَةً و مَوَدَّةً " : دوستی کردن " صَرْفِ صیغه‌هایش همچون مُضاعَفِ صَحیح است ، جز فعل امر حاضر که اگر با همزه وصل آورده شود " اِیدَدْ " گفته میشود ، و در اصل " اِوْدَدْ " بوده ، و همچنان پنج صیغه‌دیگر

" فَعَلَ یَفْعِلُ " مانند : " وَبَّ ، یَوِبُّ ، وَبّاً : آماده شدن "

طِبْق آنچه گفته شد باید واو از مضارع حذف شود ، ولی حذف نمیکنند

زیرا حذفش با ادغام ، کلمه را از صورت مضارع خارج میکند ، و در اینجا نیز فعل امر حاضر با همزه وصل " اِيبِبْ " میشود ، و اصلش "اِوْبِب " بوده .

" فَعَلَ ، يَفعَلُ " مانند : " وَصَّ ، يَوُصُّ ، وَصّاً : استوار کردن کار "

(مُعْتَلُّ الْفاء واوِيِّ مَهموزُالْعَيْن)

فقط از باب " فَعَلَ يَفْعِلُ " آمده ، مانند : " وَأَدَ ، يَئِدُ ، وَأْداً : زنده بگور کردن " و " وَأَلَ ، يَئِلُ ، وَأْلاً و وَئيلاً و وُوءُولاً : رستگاری جستن " و صرف اینها مانند غیر مهموز است .

(مُعْتَلُّ الْفاء واوِيّ مهموزاللّام)

از سه باب آمده است .

" وَضُوءَ ، يَوْضُوءُ ، اوُضُوءْ ، وَضُوءاً و وَضاءَةً : پاکیزه و نکوروی شدن "

" وَطَأَ ، يَطَأُ ، طَأْ ، وَطْئاً : آماده و آسان کردن "

" وَثِيءَ ، يَوْثَأُ ، اِيثَأْ ، وَثْئاً و وَثَأً ووُثُوءاً : کوفتگی و عیبناک شدن جائی از بدن "

و در مُنْتَهَی الْاِرَب " وَكَأَ ، يَكِئُ ، كِيءْ ، وَكْئاً : تکیه کردن "از باب " ضَرَبَ ، يَضرب " نقل کرده ، لکن مشکوک است .

(مُعْتَلُّ الْفاء يائيّ)

از هر شش باب آمده است :

" يَسَرَ ، يَيْسِرُ ، اِيسِرْ ، يَسْراً و يَسَراً : نرم و آسان شدن "

" يَقِنَ ، يَيْقَنُ ، اِيقَنْ ، يَقْناً ويَقَناً : به حقيقت دانستن "

" يَقُظَ ، يَيْقُظُ ، اوُقُظْ ، يَقَظاً و يَقاظَةً : بيدار بودن "

" يَمَنَ يَيْمُنُ ، اوُمُنْ ، يُمْناً ويَمْناً : بركت دادن "

" يَنَعَ ، يَيْنَعُ ، اِيْنَعْ ، يَنْعاً ويُنْعاً و يُنُوعاً : رسيده شدن ميوه و حاصل "

" يَبِسَ ، يَيْبِسُ ، ايبِسْ ، يَبْساً ، و يُبْساً : خشك شدن "

اين مثالها و غير اينها از معتل الفاء يائى در همه صيغه‌ها مانند صحيح صرف ميشود ، واِعلالى در آنها نيست ، جز در دو باب كه همزه وصل مضموم بر سر فعل امر حاضر آورده ميشود طبق قاعده‌اى كه مذكور شد ياء قلب به واو ميگردد ، و مثال معتل الفاء يائى با مضاعف و مهموز بدين قرار است :

" يَقَّ ، يَيَقُّ ، اِيقَقْ ، يُقُوقَةً : نيكو سپيد شدن " و اين از باب " فَعِلَ ، يَفْعَلُ " است .

" يَئِسَ ، يَيْأَسُ ، اِيئَسْ ، يَأْساً و يَآسَةً : نا اميد شدن " و مَهْمُوزُ اللّام مثال ندارد .

(مُعْتَلّ الْفاء از بابِ اِفْعال)

اِعْلالش آن است كه طِبْقِ قاعِدَه مذكوره فاء الفعل اگر واو باشد در مصدر قلب به ياء ميشود ، و اگر ياء باشد در مضارع قلب به واو ميگردد ، مِثالِ واوىّ : " اَوْصَلَ ، يُوصِلُ ، اَوْصِلْ ، ايصالاً : رسانيدن " در اَصْل اِوْصال بوده ، واو قلب به ياء ايصال شده ، و مانند آن :

" اَوْعَدَ ، يُوعِدُ ، اَوْعِدْ ، اِيعاداً : نويدِ بيمناك دادن " و " اَوْقَدَ ،

يُوقِدُ ، اَوْقِدْ ، اِيقادًا : آتش افروختن " مِثال يائيّ : " اَيْقَنَ ، يُوقِنُ ، اَيْقِنْ اِيقاناً : به يَقين رسيدن " اَصْل يُوقِنُ ، يُيْقِنُ بوده ، چنانچه گفته شد فاء الفعل قلب به واو ، يُوقِنُ گرديد ، و صيغه امر گر چه تابِعِ مُضارِع است ، ولى چون از " يُاَيْقِنُ " كه اَصْل مُضارع است گرفته شده ، ياء بصورت خود باقى است ، و مانند آن : " اَيْسَرَ ، يُوسِرُ ، اَيْسِرْ ، اِيسارًا : توانگر شدن " و " اَيْقَظَ ، يُوقِظُ ، اَيْقِظْ ، اِيقاظاً : بيدار كردن " .

(مُعْتَلُّ الْفاء از باب اِفْتِعال)

اِعْلالش آن است كه فاء الفعل چه واو باشد چه ياء در لغت فَصيح قلب به تاء ميشود و در تاء افتعال ادغام ميگردد ، مثال واوى : " اِتَّعَظَ ، يَتَّعِظُ ، اِتَّعِظْ ، اِتِّعاظاً : مَوْعِظَة پذيرفتن " اَصْلِ اِتَّعَظَ " اِوْتَعَظَ " بوده ، پس از قَلْب و اِدْغام " اِتَّعَظَ " شد ، همچنان در مضارع و اَمْر و مَصْدَر ، ثلاثى مجردش " وَعَظَ ، يَعِظُ ، وَعْظًا و مَوْعِظَةً : اندرز دادن " است ، و مانند آن : " اِتَّصَلَ ، يَتَّصِلُ ، اِتَّصِلْ ، اِتِّصالاً : بهم پيوستن " اَصْلَش : اِوْتَصَلَ بوده ، و " اِتَّهَبَ ، يَتَّهِبُ ، اِتَّهِبْ ، اِتِّهاباً : بخشش پذيرفتن " اصلش : اِوْتَهَبَ بوده ، مِثالِ يائىّ : " اِتَّسَرَ ، يَتَّسِرُ ، اِتَّسِرْ ، اِتِّسارا : بخش كردن چيزى كه در قِمار برده‌اند " اصلش اِيْتَسَرَ بوده ، و مانند آن : " اِتَّبَسَ ، يَتَّبِسُ ، اِتَّبِسْ ، اِتِّباساً : خشكيدن " و در لُغَتِ غَيْرِ فَصيح واو را قَلب به ياء مينمايند ، و در مضارع ، فاء الفعل قلب به اَلِف ميشود ، و اِدْغامى در كار نيست پس مَثَلًا از " وَعَدَ يَعِدُ " گفته ميشود : " اِيتَعَدَ ، ياتَعِدُ ،

اِيتَعِدْ ، اِيتِعاداً : وَعْدَه پذیرفتن " و از " يَسَرَ ، يَيْسِرُ " گفته میشود : " اِيتَسَرَ ، ياتَسِرُ ، اِيتَسِرْ ، اِيتِساراً " .

و در غیر این دو باب معتل الفاء در مَصْدرِ بابِ اِستفعال اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند : " اِسْتَوْقَدَ ، يَسْتَوْقِدُ ، اِسْتِيقاداً : آتش افروختن " و در بابِ تَفْعيل و مُفاعَلَة و اِنْفِعال و تَفَعُّل و تَفاعُل و فَعْلَلَة و تَفَعْلُل هیچ اِعلالی ندارد و مانند صحیح صرف میگردد ، و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعيلال و اِفْعيعال و اِفْعِوّال و اِفْعِلْلال و اِفْعِنْلال اگر مثالی از معتل الفاء برای اینها یافت شود ، واو قلب به یاء میگردد برای همزه وصل که مکسور است .

(مُعْتَلُّ الْعَيْن)

و آن را اَجْوَف مینامند ، و اَجْوَف در لُغَت چیز میان تهی را گویند ، و معتل العین را اَجْوَف گفته‌اند ، زیرا میانش از حَرْفِ صَحیح تهی میباشد .

(قاعِدَة)

اگر واو و یاء درکلمه‌ای متحرک باشد ، و ماقَبْلَش در همان کلمه حرف مفتوحی باشد ، واو و یاء باید قلب به الف گردد ، و این قاعِدَة کُلّیّ است جز در مَوارِدِ نادِری که عَمَل نشده ، و اِعْلال در مُعْتَلّ الْعَيْن قَلْب و حَذْف و نَقْل است که هر کدام در مَوْرِدِ خودش بَیان میشود ، و معتل العین نیز واویّ و یائیّ است .

(مُعْتَلُ الْعَيْنِ واويّ)

و آن از دو باب آمده :

۱ ـ باب "فَعَلَ ، یَفعُلُ" مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قُلْ ، قَوْلاً و قالاً و قیلاً و قَوْلَةً و مَقالاً و مَقالَةً : گفتن " .

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است : " قالَ ، قالا ، قالُوا ، قالَتْ ، قالَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا " قالَ در اصل "قَوَلَ" بوده ، بِناء بر آن قاعِدَه واو قلب به اَلِف شد ، قالَ گردید ، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال صَرْف میشود ، و قُلْنَ "در اصل " قَوَلْنَ " بوده ، پس از قلبِ و او به اَلِف " قالْنَ "شد ، میان عین الفعل ولام الفعل اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ واقِع شد ، اَلِف را که عین الفعل بود برای التقاء ساکنین حذف نمودند "قَلْنَ " شد ، فَتْحه فـاء الفعل را به ضَمَّة بدل کردند تا دِلالت کند که عین الفعلِ مَحْذوف واو بوده است "قُلْنَ " شد ، وبرهمین مِنْوال است تا صیغه چهاردهم .

و چهارده صیغه مضارع بر اینگونه است : " یَقُولُ ، یَقُولانِ ، یَقُولُونَ ، تَقُولُ ، تَقُولانِ ، یَقُلْنَ ، تَقُولُ ، تَقُولانِ ، تَقُولُونَ ، تَقُولِینَ ، تَقُولانِ ، تَقُلْنَ ، اَقُولُ ، نَقُولُ " یَقُولُ در اصل " یَقْوُلُ " بوده بروزن " یَنْصُرُ "برای تَخفیف ، ضَمّهِ عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده ، "یَقُولُ" گردید ، واِعْلالِ چهارده صیغه برهمین مِنْوال است جز دو صیغه جَمعِ مُؤَنَّث " یَقُلْنَ وتَقُلْنَ "که اِضافَة بر نَقلِ ضَمَّة ، عین الفعل حَذْف میشود ، زیرا "یَقُلْنَ" در اصل "یَقْوُلْنَ" بوده ، پس از نَقْلِ ضَمَّة ، میان عین الفعل و لام الفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل را حذف نمودند "یَقُلْنَ" گردید ، و همچنین است " تَقُلْنَ " .

و چهارده صیغه اَمْر بر این قَرار است : "لِیَقُلْ ، لِیَقُولا ،

لِیَقُولُوا ،لِتَقُلْ ، لِتَقُولا ، لِیَقُلْنَ ، قُلْ ، قُولا ، قُولُوا ، قُولِي ،قُولا ، قُلْنَ ، لِاَقُلْ ،لِنَقُلْ " و دانستی که صیغه های امر تابعِ مضارع است ، ولی غیراز دو صیغه جمع مُؤَنَّث در پنج صیغه دیگر که ضمیرِ ظاهِرندارد

برای التقاء ساکنین عین الفعل نیز حذف میگردد ، زیرا لام الفعل در آن پنج صیغه ساکن میشود ، و صورت جمعِ مُؤنثِ حاضِر چنانچه مُشاهَدَة شد در ماضی و اَمْرپس ازاِعلال یکسان است ، لکن اصلِ قُلْنَ ماضی "قَوَلْنَ" و اَصْلِ قُلْنَ اَمْر "اُقْوُلْنَ" بوده است ، و از این باب است : "قامَ ،یَقُومُ ، قُمْ ، قِیاماً و قَوْماً و قَوْمَةً و قامَةً :ایستادن " و "کانَ ، یَکُونُ ، کُنْ ، کَوْناً وکِیاناً و کَیْنُونَةً :بودن " و "صانَ ، یَصُونُ، صُنْ ، صَوْناً و صِیاناً و صِیانَةً :نگهداری کردن " و "صامَ ، یَصُومُ ،صُمْ ، صَوْماً و صِیاماً : روزه گرفتن " و " دامَ ، یَدُومُ ، دُمْ ، دَوْماً و دَواماً و دَیْمُومَةً :پایدار بودن " و " زارَ ، یَزُورُ ، زُرْ ، زِیارَةً و زَوْراً و زُواراً و زُوارَةً و مَزاراً : آهنگ دیدارکردن "

و دَلیلِ آنکه ماضیِ این مثالها و غیر اینها بروزن "فَعَلَ" است نه "فَعُلَ" و ازباب "نَصَرَ، یَنْصُرُ " میباشد ، با آنکه عین الفعل قلب به اَلِف شده و در ظاهِر معلوم نیست از کدام است ، و اگر "فَعُلَ" بود نیز همین گونه اِعلال میشد آن است که بسیاری از این مادّه ها مُتَعَدّی است وفعل متعدی از باب "فَعُلَ ، یَفْعُلُ" نیامده ، و آنها هم که متعدّی نیست مانند "قامَ ، یَقُومُ " میگوئیم از این باب است ، تا یکجا گفته شود : معتل العین واوی که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ" است ، ماضی آن بر وزن "فَعَلَ" وازباب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" میباشد ، لٰکِن بعضی از عُلَماءِ صَرْف

مانند صاحِبِ تَصْرِیف و بسیاری دیگر گفته‌اند : معتل العین واوی که مضارعش "یَفْعُلُ" است از باب "فَعُلَ یَفْعُلُ" آمده ، مانند "طالَ، یَطُولُ" که اصلش "طَوُلَ ، یَطْوُلُ" بوده ، بلکه سائِرِ مَوادّ چه متعدی باشد یا نباشد از باب "فَعَلَ یَفْعُلُ" به این باب نَقل میشود بدَلیلِ ضَمَّه فاء الفعلِ که در آن نه صیغه است ، پس میگویند : "قُلْنَ" مَثَلاً در اصل "قَوَلْنَ" بوده ، به "قَوُلْنَ" نقل‌شده ، سپس ضَمَّه عین الفعل را به فاء الفعل دادیم و فتحه فاء الفعل ساقِط گشت ، میان و او که عین‌الفعل است و لام که لام الفعل است التقاء ساکنین شد ، واو برای التقاء ساکنین حذف گردید "قُلْنَ" گشت ، و اَلْبَتَّة قَولِ اول بهتراست ، زیرا فعل‌را در یک باب ، و اِعلال را درهمه صیغه‌ها بریک قاعِدَه که قَلْب عین‌الفعل به اَلِف باشد جاری ساخته ، گذشته از آنکه نَقلِ فِعْل از بابی به بابِ دیگر که هر دو ثلاثی مجرد باشد بَعید و بی جهت است ، وبرای مِثال "طالَ ، یَطُولُ ، دَلیلی نیست که اصلش "طَوُلَ ، یَطْوُلُ ، بوده ، جز آنکه میگویند اِسمِ مُشْتَقَّش " طَویل " است ، مانند " شَرُفَ ، یَشْرُفُ " که اِسمِ مُشْتَقَّش " شَریف " است ، و این اِسْتِدْلال غَلَط است ، زیرا اِسْمِ مُشْتَقّ بر وزن "فَعِیل " از غیر این باب نیز آمده ، مانند " عَلیم " از "عَلِمَ ، یَعْلَمُ " و " دَبیر " از "دَبَرَ ، یَدْبُرُ" پس گفته میشود : مُعْتَلُّ الْعَیْنِ واویّ که مضارعش بر وزن "یَفْعُلُ " میباشد بِطَوْر کُلّیّ از باب "نَصَرَ ، یَنْصُرُ" است ، واز اَبْوابِ دیگرنیامده .

۲ ــ باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " خافَ ، یَخافُ ، خَفْ ، خَوْفاً و مَخافَةً و خیفَةً : ترسیدن " .

چهارده صیغه ماضی آن از این قرار است : " خافَ ، خافا ، خافُوا ، خافَتْ ، خافَتا ، خِفْنَ ، خِفْتَ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتِ ، خِفْتُما ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُ ، خِفْنا " خافَ در اصل " خَوِفَ " بوده ، طِبْق قاعِدَه مَذْکورَة واو قلب به الف شد "خافَ" گردید ، تا پنج صیغه برهمین مِنْوال است ، و "خِفْنَ" دراصل "خَوِفْنَ" بوده ، پس از قلب والتقاء ساکنین و حذف چنانچه در "قُلْنَ" گفتیم "خِفْنَ" گردید ، فَتْحَه فاء الفعل را بَدَل به کَسْرَة کردند یا بگو : کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نَقْل نمودند ، تا دِلالت کند که عین الفعل مَکْسور بوده ، و دِلالت بر هَیْئَت را مُقَدَّم داشتند بر دِلالَت بر مادّة ، فَلِذا فاء الفعل را مانند قُلْنَ مَضْموم ننمودند در صورتی که هر دو واوی است ، و تا صیغه چهاردهم برهمین مِنْوال است .

و چهارده صیغه مضارع بر این قرار است . "یَخافُ ، یَخافانِ ، یَخافُونَ ، تَخافُ ، تَخافانِ ، یَخَفْنَ ، تَخافُ ، تَخافانِ ، تَخافُونَ ، تَخافِینَ ، تَخافانِ ، تَخَفْنَ ، اَخافُ ، نَخافُ " یَخافُ در اصل "یَخْوَفُ" بوده ، فتحه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند "یَخَوْفُ" شد ، واو را قلب به الف کردند "یَخافُ" شد ، و واو گرچه اینک ساکِن است ، ولی چون در اصل متحرک بوده آن قاعِدَة در باره اش اِعْمال گردیده ، و در این باب نیز عین الفعل از دو صیغه جَمْع مُؤَنَّث حذف شد به جَهَت التقاء ساکنین که در آن باب گفتیم .

و چهارده صیغه امر بر این قرار است : " لِیَخَفْ ، لِیَخافا ، لِیَخافُوا ، لِتَخَفْ ، لِتَخافا ، لِیَخَفْنَ ، خَفْ ، خافا ، خافُوا ، خافِي ،

خافا ، خَفْنَ ، لِاَخَفْ ، لِنَخَفْ " در این باب نیز مانند آن باب از پنج صیغه که ضمیر متصل ندارد عین الفعل حذف میگردد برای التقاء ساکنین ولی صورت جمع مُؤنث در ماضی و اَمْر یکسان نیست ، زیرا در ماضی "خِفْنَ" و در اَمر "خَفْنَ" است ، وازاین باب است : "نامَ ، یَنامُ ، نَمْ ، نَوْماً و نِیاماً : خوابیدن و آرمیدن " و "کادَ ، یَکادُ ، کَدْ ، کَوْداً و مَکاداً و مَکادَةً : نزدیک شدن حادِثه‌ای و واقِع نشد نش " و "مالَ ، یَمالُ ، مَلْ ، مَوْلاً و مُؤولاً : مالدار شدن " و "جانَ ، یَجانُ ، جَوْناً : سیاه شدن " و "دادَ ، یَدادُ ، دَوْداً : دُود گذاشتن گوشت وغیر آن " و دُود : کرم است .

و دَلیل بر واوی بودن این مثالها و مانند آنها با آنکه عین الفعل در ماضی و مضارع یا مَحذوف است یا مَقْلوب ، مَصْدَر و بعضی از مُشْتَقّاتِ اِسْمی است که واو در آنها ظاهِر است ، و دَلیل آنکه از باب "فَعِلَ ، یَفْعَلُ" است نه "فَعَلَ ، یَفْعَلُ" کسره فاء الفعل است در آن نه صیغه ماضی که دِلالت میکند برکسره عین الفعلِ مَحْذوف ، زیرا اگر ماضی آنها بر وزن " فَعَلَ" باشد کسره فاء الفعل بی جَهَت میشود ، زیرا نه دِلالَت دارد که عین الفعل واو است و نه دلالت دارد که مَفْتوح است ، وهیچ فِعْلِ اَجْوَفی چه واوی چه یائی نداریم که در آن نه صیغه ماضی ، فاء الفِعْلَش مَفْتوح باشد ، بلکه هرچه هست مَکسور است جز واویّ غَیْرِ مَکْسور الْعَیْن که مَضْموم است ، پس بعضی از اَهْلِ لُغَت مانند صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب که "طاعَ ، یَطاعُ ، طَوْعاً و طاعَةً : فرمان بردن ، و مانند صاحِبِ اَقْرَبُ الْمَوارِد که "باهَ ، یَباهُ ، بَوْهاً : آگاه شدن " را از باب "فَعَلَ ،

یَفْعَلُ" ضَبْط کرده‌اند خَطاء است ، وشاید حرف حلق بودن لام الفعل آنان را به این خطاء انداخته ، در صورتی که گفته شد :هرچه ازباب " فَعَلَ ، یَفْعَلُ" باشد عین‌الفعل یالام الفعل آن حرف حلق‌است ، نه آنکه هرچه عین‌الفعل یالام الفعلش حرف حلق باشد از باب "فَعَلَ ، یَفْعَلُ" میباشد ، پس میگوئیم :معتل‌العین واوی یااز باب " فَعَلَ ،یَفْعُلُ" وواو در مضارعش بِمُناسَبَتِ ضَمَّةٍ بِحالِ خود باقی‌است ، یا ازباب "فَعِلَ یَفْعَلُ" وواو در مضارعش بمناسبت فَتْحَة قَلْبِ به اَلِف شده است .

جز " راحَ ،یَریحُ ، ریحا :درک کردن بوی" که از باب "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ" آمده ، باآنکه‌واوی‌است . بلکه اِجماعِ اَهْلِ لُغَت است که‌این مادّة همه جا واوی است ، حَتّیٰ " ریح :باد که اصلش "رِوْح" بوده ، و "رَیْحان :گیاه خوراکی معروف" اصلش "رَوْحان" بوده است ، ودر اینجا " راحَ ،رَوَحَ" بوده ، و"یَریحُ ، یَرْوِحُ" بوده ، واو رابمناسبت کسره قلب به یاء ، و کسره‌اش رانقل به فاء الفعل نمودند "یَریحُ" گردید ، و "رَیْحاً ،رَوْحاً" بوده ، مانند رَیْحان که مُناسَبَتِ قَلْب‌شدنش به یاء مَعْلوم نیست ، و صاحِبِ مُنْتَهَی‌الاِرَب چند فِعْلِ اَجْوَفِ واویّ دیگری را از بابِ "ضَرَبَ ،یَضْرِبُ" ضَبْط کرده ، ولی ثابت نشده‌وگویا او اِشْتِباه کرده است .

(مُعْتَلُّ الْعَیْنِ یائیّ)

وآن نیز از دوباب آمده :

۱ ــ باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " مانند . باعَ ، یَبیعُ ، بِعْ ، بَیْعاًو مَبیعاً :فروختن " .

چهارده صیغه ماضی : " باعَ ، باعا ، باعُوا ، باعَتْ ، باعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ، بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا " باعَ در اصل " بَيَعَ " بوده ، طِبْقِ آن قاعِدَة یاء قلب به اَلِف شد " باعَ " گردید ، تا پنج صیغه ، "بِعْنَ" در اصل "بَيَعْنَ" بوده ، یاء قلب به اَلِف ،و به التقاء ساکنین حذف گردید "بَعْنَ" شد ، فَتحه فاءالفعل بَدَل به کَسْرَة گشت تا دِلالَت کند که عین الفعلِ مَحْذوف یاء بوده "بِعْنَ" گردید .

چهارده صیغه مضارع : "يَبِيعُ ، يَبِيعانِ ، يَبِيعُونَ ،تَبِيعُ ،تَبِيعانِ ، يَبِعْنَ ، تَبِيعُ ،تَبِيعانِ ، تَبِيعُونَ ،تَبِيعِينَ ،تَبِيعانِ ،تَبِعْنَ ،اَبِيعُ ،نَبِيعُ " يَبِيعُ در اصل " يَبْيِعُ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل‌را به فاء الفعل نقل نمودند " يَبِيعُ "شد ،همچنان در باقی صیغه‌ها ، و در دو صیغه‌جمع مُؤنث پس‌از نقل کَسْرَة میان عین‌الفعل‌ولام الفعل التقاء ساکنین‌شد ، عین‌الفعل ساقِط گردید .

چهارده صیغه اَمْر : "لِيَبِعْ ،لِيَبِيعا ،لِيَبِيعُوا ،لِتَبِعْ ،لِتَبِيعا ، لِيَبِعْنَ ، بِعْ ، بِيعا ، بِيعُوا ، بِيعِي ، بِيعا ،بِعْنَ ،لِاَبِعْ ،لِنَبِعْ "آنچه‌در مادَّه قالَ گفته شد در اینجا گفته میشود ، با این فَرْق که‌عین‌الفعل در آنجا در صیغه مضارع مَضموم و دراینجا مَکسور است ،و آن و اوی و این یائی‌است ،و از این باب است : " بانَ ، يَبِينُ ، بِنْ ، بَياناً و تَبْياناً وتِبْياناً :آشکار شدن " و "بانَ ،يَبِينُ ،بِنْ ، بَيْناً وبَيْنُونَةً :جدا شدن‌و "حادَ ، يَحِيدُ ، حِدْ ،حَيْداً وحُيُوداً وحَيَداناً وحَيْدَةً وحَيْدُودَةً و مَحِيداً :روی گرداندن "و"خابَ يَخِيبُ ، خِب ،خَيْبَةً :ناامیدشدن "

و "دانَ ، یَدِینُ ، دِنْ ، دَیْناً و دِیناً : پاداش دادن و وام دادن و به دِیانتی گرویدن " و " زادَ یَزیدُ ، زِدْ ، زَیْداً و زِیادَةً و زِیاداً و زِیداً و زَیْداناً و مَزیداً : افزودن " و " زاغَ ، یَزیغُ ، زِغْ ، زَیْغاً و زَیَغاناً و زَیْغُوغَةً : مُنْحَرِف شدن " و " سالَ ، یَسِیلُ ، سِلْ ، سَیَلاناً و سَیْلاً : روان شدن " و " صارَ ، یَصِیرُ ، صِرْ ، صَیْراً و صَیْرُورَةً و مَصِیراً : گردیدن بسوی چیزی " واَجْوَفِ یائی بیشتر از این باب آمده است و دلیل آنکه این مِثالها و غیر آنها از باب " فَعَلَ یَفْعِلُ " است آنکه هریک از سه صیغه مضارع ثلاثی مجرد دو صیغه ماضی دارد ، " یَفْعِلُ " ماضِیَش " فَعَلَ یا فَعِلَ " است " یَفْعُلُ " ماضِیَش " فَعَلَ یا فَعُلَ " است " یَفْعَلُ " ماضیش نیز " فَعَلَ یا فَعِلَ " است ، ودرمباحِثِ گذشته گفته شد : مضارع " یَفْعِلُ " ماضیش " فَعِلَ " نیست جز " حَسِبَ ، یَحْسِبُ و نَعِمَ ، یَنْعِمُ " و چند ماده از معتل الفاء یائی وواوی ، یعنی باب " فَعِلَ ، یَفْعِلُ " در چند مادَّه مَعْدُودِ مَعْلُومی بیش نیست ، پس این ماده ها از باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " میباشد .

۲ ـ باب " فَعِلَ ، یَفْعَلُ " مانند : " هابَ ، یَهابُ ، هَبْ ، هَیْبَةً وَهَیْباً و مَهابَةً : ترسناک شدن "

چهارده صیغه ماضی : " هابَ ، هابا ، هابُوا ، هابَتْ ، هابَتا ، هِبْنَ ، هِبْتَ ، هِبْتُما ، هِبْتُمْ ، هِبْتِ ، هِبْتُما ، هِبْتُنَّ ، هِبْتُ ، هِبْنا "

چهارده صیغه مضارع : " یَهابُ ، یَهابانِ ، یَهابُونَ ، تَهابُ ، تَهابانِ ، یَهَبْنَ ، تَهابُ ، تَهابانِ تَهابُونَ تَهابِینَ ، تَهابانِ ، تَهَبْنَ ، اَهابُ ، نَهابُ " .

چهارده صیغه امر : " لِیَهَبْ ، لِیَهابا ، لِیَهابُوا ، لِتَهَبْ ، لِتَهابا ،

لِیَهَبْنَ ، هَبْ ، هابا ، هابُوا ، هابِي ، هابا ، هَبْنَ ، لِاَهَبْ ، لِنَهَبْ " .

و از این باب است : "حارَ ، یَحارُ ، حَرْ ، حَیْرًا وَحَیْرَةً و حَیَرًا وَحَیَرانًا " و "نالَ ، یَنالُ ، نَل ، نَیْلًا ونالًا ونالَةً : به چیزی رسیدن و "عافَ ، یَعافُ ، عَفْ ، عَیْفاً و عِیافاً و عَیَفاناً : ناخوش داشتن " و "عامَ یَعامُ ، عَمْ ، عَیْماً و عَیْمَةً : تشته بودن " و این سه ماده از باب "ضَرَبَ ، یَضْرِبُ " نیز اِسْتِعْمال شده ، و "غارَ ، یغارُ ، غَرْ ، غَیْرَةً و غَیْرًا و غارًا : رشک بردن " .

و چگونگی اِعْلال و دَلیلِ مادّه و باب در اینها چنان است که در واوی گفته شد .

و اجوف یائی هرچه هست از این دو باب آمده ، جز "هَیُؤَ ، یَهْیُؤُ ، اُهْیُؤْ ، هَیْأَةً و هَیاءَةً : زیبا پیکر بودن " که از باب " شَرُفَ ، یَشْرُفُ " آمده و بدون اِعْلال تَلَفُّظ شده گر چه از آن بابهای دیگر نیز اِستعمال شده است و در بعضی از کتابهای لغت از بابِ "مَنَعَ ، یَمْنَعُ " نیز ضَبْط شده ، لٰکِن ثابِت نشده ، و در بعضی دیگر از بابِ " نَصَرَ ، یَنْصُرُ " ضبط کرده اند ، ولی اِشْتِباه است .

(اِعْلالِ مُعْتَلّ الْعَیْن)

خُلاصه اِعْلالِ معتل العین آن است : که عین الفعل در پنج صیغه اول ، ماضی هرچه باشد قلب به الف میشود ، و در نه صیغه دیگر حذف میگردد ، و فاء الفعل مَکسور میشود جز آنکه و اوِ غَیْرِ مَکسور باشد ، پس فاء الفعل در این صورت مَضْموم میگردد ، و در مضارع حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل میشود ، واگر فتحه باشد عین الفعل قلب به الف میگردد ، و درد وصیغه جمع مُؤَنَّث هرچه باشد عین الفعل حذف میشود ، و صیغه‌های امر تابع مضار

است به اضافه آنکه عین‌الفعل در پنج صیغه دیگر حذف میگردد.

(مُعْتَلُّ الْعَیْنِ مَهْمُوز)

مانند: "آدَ، یَؤُودُ، أُدْ، أَوْداً و أُوُوداً: خسته کردن کار" اصلش "أَوَدَ، یَأْوُدُ" بوده، درهمه چیز مانند "قالَ، یَقُولُ، صرف میشود، و "آدَ، یَئِیدُ، ئِدْ، أَیْداً: توانا شدن" و "آضَ، یَئِیضُ، ئِضْ، أَیْضاً: دوباره کاری را انجام دادن" و "أَیْضاً" که به نیز تَرْجَمَة میشود همین مصدراست، و "جاءَ، یَجِیءُ، جِئْ، مَجِیئَةً و مَجِیئاً: آمدن" و این سه مثال یائی است. مانند "باعَ یَبِیعُ" صرف میگردد، و ساءَ، یَسُوءُ، سُؤْ، سَوْءاً و سَواءً و سَواءَةً و مَساءً و مَساءَةً و مَسائِیَةً: اندوهگین کردن" واوی است، مانند "قالَ یَقُولُ" صرف میشود، وآنچه درفعل مهموز گفته شد غیر ازإعلالِ معتل‌العین درباره اینها و مانداینها اِعمال میگردد، ومعتل‌العین وهمچنین معتل‌اللّامِ مُضاعَف بنام لَفیفِ مَقْرُون است که بَیانش خواهد آمد.

(مُعْتَلُّ الْعَیْن از بابِ اِفْعال)

اِعْلالِ اَجْوَف در بابِ اِفعال آن است که عین الفعل در پنج صیغه ماضي قلب به الف میشود، و درنه صیغه دیگر حذف میگردد، و در مضارع عین‌الفعل اگر یاء نباشد قلب به یاء میشود، ودر دو صیغه‌جمع مُؤنث حذف میگردد، و صیغه‌های امر تابع مضارع است، وعین‌الفعل درهفت صیغه‌اش حذف میشود، ونیزعین‌الفعل ازمصدر حذف میگردد، و در عِوَض تائي در آخِرش میآورند.

مثال ماضي ازاَجْوَفِ واویّ: "أَقامَ، أَقاما، أَقامُوا، أَقامَتْ، أَقامَتا،

اَقَمْنَ ، اَقَمْتَ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُمْ ، اَقَمْتِ ، اَقَمْتُما ، اَقَمْتُنَّ ، اَقَمْتُ ، اَقَمْنا " ثلاثي مجردش "قامَ ، يَقُومُ" است ، "اَقامَ" دراصل "اَقْوَمَ" بوده مانند اَكْرَمَ ، فَتْحه عين‌الفعل را به‌فاء الفعل نقل كردند ، وعين‌الفعل راقلب به الف نمودند "اَقامَ" شدتا پنج صيغه ، "اَقَمْنَ" در اصل "اَقْوَمْنَ" بوده مانند اَكْرَمْنَ ، پس‌از نقل‌فتحه ميان عين‌الفعل و لام الفعل التقاء ساكنين شد ، عين‌الفعل راحذف كردند "اَقَمْنَ" شدتا آخِرِ صيغه‌ها بر همين گونه عَمَل گرديد .

مثال مضارع : "يُقيمُ ، يُقيمانِ ، يُقيمُونَ ، تُقيمُ ، تُقيمانِ ، يُقِمْنَ ، تُقيمُ" تُقيمانِ ، تُقيمُونَ ، تُقيمينَ ، تُقيمانِ ، تُقِمْنَ ، اُقيمُ ، نُقيمُ" . "يُقيمُ ، در اصل "يُقْوِمُ" بوده مانند "يُكْرِمُ" كَسْرَه عين الفعل به‌فاء الفعل نقل شد "يُقِوْمُ" گرديد ، چون تَلَفُّظِ واوِ ساكِن‌ـ بعداز كَسْرَهَ ثَقيل‌است ، واو را قلب به ياء كردند "يُقيمُ" شد ،اين اِعْلال‌در دوازده‌صيغه‌عَمَل‌شد ، "يُقِمْنَ" دراصل "يُقْوِمْنَ" بوده‌مانند "يُكْرِمْنَ" پس‌از نَقْلِ كَسْرَة‌ميان عين‌الفعل ولام الفعل التقاء ساكنين شد ، عين‌الفعل حذف گشت ، "يُقِمْنَ" گرديد و همچنان "تُقِمْنَ" .

مِثال‌اَمْر :لِيُقِمْ ، لِيُقيما ، لِيُقيمُوا ،لِتُقِمْ ، لِتُقيما ، لِيُقِمْنَ ،اَقِمْ، اَقيما ، اَقيمُوا ، اَقيمي ، اَقيما ، اَقِمْنَ ، لِاُقِمْ ، لِنُقِمْ ، "لِيُقِمْ دراصل "لِيُقيمُ" بوده ، لام الفعل براي‌لامِ اَمْر ساكِن شد ، ميان‌عين‌الفعل‌و لام الفعل‌التقاء ساكنين گرديد عين‌الفعل حذف‌گشت "لِيُقِمْ "شد ، و همچنين‌سه صيغه ديگر :لِتُقِمْ ، لِاُقِمْ ،لِنُقِمْ ، "اَقِمْ "از اصل‌مضارع كه "تُاَقْوِمُ" بوده‌گرفته‌شد ، چنانچه "اَكْرِمْ" از "تُاَكْرِمُ "گرفته شده،

تاء مضارع راحذف، ولام الفعل راساکن کردیم "اَقْوِمْ" شد، کَسْرَه بر واو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقْل نمودیم، میان عین الفعل ولام الفعل التقاء ساکنین شد، عین الفعل حذف گشت "اَقِمْ" گردید، و همچنان در پنج صیغه دیگر، لکن عین الفعل حذف نشده، زیرا در اَقِمْنَ حَذْف شده بود، و در چهار صیغه دیگر التقاء ساکنین نمیشود.

"اِقامَة" در اصل "اِقْوام" بوده مانند اِکْرام، فَتْحَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نمودند، میان آن والِفِ زائِد التقاء ساکنین شد، عین الفعل حذف گشت "اِقام" شد، تاء مَصْدَرِیّ عِوَضَش در آخِر آوردند "اِقامَة" گردید، وگاهی تاء رانمیآورند، مانند "رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَاِقامِ الصَّلاةِ وَ ایتاءِ الزَّکاةِ: مردانی هستند که نه تجارتی و نه بَیْعی آنان را از یاد خدا و بپاداشتن نماز ودادن زکاة باز نمیدارد ــ سُورَة النُّور ــ ۲۴ ــ آیه ۳۷".

و از این باب است: "اَدامَ، یُدیمُ، اَدِمْ، اِدامَةً: پیوسته داشتن" و "اَجابَ، یُجیبُ، اَجِبْ، اِجابَةً: پاسخ دادن و دعوت پذیرفتن" و "اَجارَ یُجیرُ، اَجِرْ، اِجارَةً: پناه دادن".

مِثال از اَجْوَفِ یائیّ: "اَطارَ، یُطیرُ، اَطِرْ، اِطارَةً: پرانیدن" ثلاثی مجردش: "طارَ، یَطیرُ، طِرْ، طَیَراناً: پریدن" و "اَجاءَ، یُجیءُ، اَجِئْ، اِجاءَةً: آوردن" ثلاثی مجردش مذکورشده، صَرْف واِعْلالِ صیغه‌ها چنان است که در واویّ گفته شد، وعین الفعل چون خودش یاء است دیگر در مُضارِع قَلْب نمیشود.

(مُعْتَلُّ الْعَيْن از بابِ اِفْتِعال)

معتل العين که به باب اِفتعال برده شود ، عين الفعل در ماضي و مضارع قلب به اَلِف ميشود ، بِناء برآن قاعِدَة که گفته شد ، و در نه صيغه ماضي و دو صيغه جمع مُؤنث مضارع براى اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ حَذف ميگردد و در صيغه مَصْدَر اگر واو باشد بِمُناسَبَتِ كَسْرَه ما قَبْل قَلْب به ياء ميشود . و در اَمْر غير از دو صيغه جَمع مُؤنث در پنج صيغه ديگر حذف ميگردد ، چنانچه در ثلاثي مجرد وباب اِفعال دانسته شد .

مثال ماضي از واوى : "اِخْتاضَ، اِخْتاضا ، اِخْتاضُوا ،اِخْتاضَتْ ، اِخْتاضَتا ، اِخْتَضْنَ ،اِخْتَضْتَ ،اِخْتَضْتُما ،اِخْتَضْتُمْ ،اِخْتَضْتِ ،اِخْتَضْتُما ، اِخْتَضْتُنَّ ،اِخْتَضْتُ ،اِخْتَضْنا ،اِخْتِياضاً :فروشدن درآب وغير آن "ثلاثي مجردش :خاضَ، يَخُوضُ، خَوْضاً و خِياضاً "به همان معنى ، "اِخْتاضَ" در اصل "اِخْتَوَضَ" بوده ، و اوِ مُتَحَرِّك ما قَبْل مَفتوح را قَلْبِ به الف كردند "اِخْتاضَ" شد ،تا پنج صيغه ، "اِخْتَضْنَ" در اصل "اِخْتَوَضْنَ" بوده ، پس از قَلْبِ واو اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ شد اَلِف حَذف گشت "اِخْتَضْنَ" گرديد تا آخر صيغه‌ها همچنان اِعلال گرديد .

مثال مضارع : "يَخْتاضُ ، يَخْتاضانِ ، يَخْتاضُونَ ، تَخْتاضُ، تَخْتاضانِ ،يَخْتَضْنَ ، تَخْتاضُ ، تَخْتاضانِ ، تَخْتاضُونَ ، تَخْتاضِينَ ، تَخْتاضانِ ، تَخْتَضْنَ ، اَخْتاضُ، نَخْتاضُ "يَخْتاضُ در اصل " يَخْتَوِضُ " بوده ، واو را قلب به الف كردند "يَخْتاضُ "گرديد ، "يَخْتَضْنَ " در اصل يَخْتَوِضْنَ "بوده ، واو قلب به الف گشت ، ميان الف و ضاد كه لام الفعل است التقاء ساكنين شده الف حذف گرديد "يَخْتَضْنَ "شد .

مثال امر : " لِیَخْتَضْ ،لِیَخْتاضا ،لِیَخْتاضُوا ، لِتَخْتَضْ ،لِتَخْتاضا ، لِیَخْتَضْنَ ، اِخْتَضْ، اِخْتاضا ، اِخْتاضُوا ، اِخْتاضِي ،اِخْتاضا ، اِخْتَضْنَ ، لِاَخْتَضْ، لِنَخْتَضْ " از آنچه گفته شد اِعلال اینها معلوم میشود .

" اِخْتِیاض" در اصل " اِخْتِواض" بوده ، و او بمناسبت کسره ما قبل قلب به یاء شد "اِخْتِیاض" گردید .

و از این باب است : اِجْتابَ ،یَجْتابُ ،اِجْتَبْ ،اِجتِیاباً : بریدن و پاره کردن " ثلاثی مجردش "جابَ ، یَجُوبُ ، جَوْباً " به همان معنی ، و "اِحْتاجَ ، یَحْتاجُ ، اِحْتَجْ ، اِحْتِیاجاً :نیازمندبودن . ثلاثی مجردش "حاجَ ، یَحُوجُ ،حُجْ ، حَوْجاً " به همان معنی ، و " اِجْتازَ ، یَجْتازُ، اِجْتَزْ ، اِجْتِیازاً :گذشتن " ثلاثی مجردش " جازَ ، یَجُوزُ ، جُزْ ، جَوْزاً و جَوازاً و مَجازاً " به همان معنی ، و "اِبْتارَ ، یَبْتارُ ، اِبْتَرْ ، اِبْتِیاراً : آزمودن " ثلاثی مجردش "بارَ ، یَبُورُ ، بُرْ ،بَوْراً " بههمان معنی ، در حدیث از اَصْحابِ رَسُولِ خُدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ روایت شده : " کُنّا نَبُورُ اَوْلادَنا بِحُبِّ عَلِيٍ عَلَیْهِ السَّلامُ :ما فرزندانمان رابدوستی عَلیّ عَلَیْهِ السَّلامُ میآزمودیم "وَاَجْوَفِ واوی ازباب اِفْتِعال درقرآن نیست .

مثال ماضی از یائی : " اِخْتارَ ، اِخْتارا ، اِخْتارُوا ، اِخْتارَتْ ، اِخْتارَتا ، اِخْتَرْنَ ، اِخْتَرْتَ ، اِخْتَرْتُما ، اِخْتَرْتُمْ ، اِخْتَرْتِ ، اِخْتَرْتُما اِخْتَرْتُنَّ ، اِخْتَرْتُ ، اِخْتَرْنا ، اِخْتِیاراً :پسندیدن " ثلاثی مجردش "خارَ ، یَخِیرُ ، خِرْ ، خِیرَةً و خِیَراً و خِیَرَةً " بهمان معنی .

مثال مضارع : " یَخْتارُ ،یَخْتارانِ ،یَخْتارُونَ ،تَخْتارُ ،تَخْتارانِ ، یَخْتَرْنَ ، تَخْتارُ ، تَخْتارانِ ، تَخْتارُونَ ، تَخْتارِینَ ، تَخْتارانِ ،تَخْتَرْنَ ،

اَخْتارُ، نَخْتارُ " .

مِثال اَمر : " لِيَخْتَرْ، لِيَخْتارا ، لِيَخْتارُوا ، لِتَخْتَرْ، لِتَخْتارا ، لِيَخْتَرْنَ ، اِخْتَرْ ، اِخْتارا ، اِخْتارُوا ، اِخْتاري ، اِخْتارا ، اِخْتَرْنَ ، لِاَخْتَرْ ، لِنَخْتَرْ" و صَرْف کردن و اِعلال اینها نیز مانند واوی‌است ، جزآنکه در مَصْدَر قَلْبی نیست چون عین‌الفعل خودش یاء است ، و غَفْلَت نشود که جَمْع مُذَکَّرِ غائِب ماضی و جمع مذکر حاضر اَمْر بصورت یکسان است ، ولی در واقع جمع ماضی بروزن "اِفْتَعَلُوا " وجمع امر بروزن "اِفْتَعِلُوا" میباشد .

واز این باب‌است : "اِبْتاعَ ، یَبْتاعُ ، اِبْتَعْ ، اِبْتِیاعاً :قبول بیع کردن ، یعنی :خریدن " و " اِرْتابَ ، یَرْتابُ ، اِرْتَبْ ، اِرْتِیاباً : گرفتارریْب شدن " ورَیْب :شکّ‌است ، و هر عَمَلی که سَبَبِ شکّ گردد ، و " اِزْدادَ ، یَزْدادُ ، اِزْدَدْ ، اِزْدِیاداً :افزون شدن " و " اِصْطادَ ، یَصْطادُ ، اِصْطَدْ ، اِصْطِیاداً :شکارکردن " و " اِمْتازَ ، یَمْتازُ ، اِمْتَزْ ، اِمْتِیازاً :جدا شدن بگونه‌ای که هریک به حَدِّ خود شناخته شود " ثلاثی مجردش " مازَ ، یَمیزُ ، مَیْزاً " بهمان معنی‌است

(مُعْتَلُّ الْعَیْن ازبابِ اِنْفِعال)

اِعْلالش ازهرجَهَت مانند بابِ اِفْتِعال است .

مِثال واویّ : " اِنْقادَ ، یَنْقادُ ، اِنْقَدْ ، اِنْقِیاداً :رام شدن ودر پی قائِد رفتن " ثلاثی مجردش " قادَ ، یَقُودُ ، قُدْ ، قِیاداً و مَقادَةً و قَیْدُودَةً و تَقْواداً :حیوان یا غیرحیوان را از پی خودبردن "اِنْقادَ در اصل "اِنْقَوَدَ" و "یَنْقادُ" "یَنْقَوِدُ" و "اِنْقِیاد ، اِنْقِواد" بوده .

مثال یائی : "اِنْماعَ ، یَنْماعُ ، اِنْمَعْ ، اِنْمِیاعاً :آب شدن نمک و روغن و غیر آن " ثلاثی مجردش "ماعَ ، یَمیعُ ، مِعْ ، مَیْعاً و مَیْعَةً : مائع وروان بودن " "اِنْماعَ ، اِنْمَیَعَ و یَنْماعُ ، یَنْمَیِعُ " بوده ، صیغه ها را خودتان صرف کنید .

(مُعْتَلُّ الْعَیْن از بابِ اِسْتِفْعال)

اِعْلالش از هرجَهَت مانند بابِ اِفْعال است .

مِثال واویّ : "اِسْتَعاذَ ، یَسْتَعیذُ ، اِسْتَعِذْ ، اِسْتِعاذَةً : پناه خواستن " ثلاثی مجردش "عاذَ ، یَعُوذُ ، عُذْ ، عَوْذاً و مَعاذاً وَمَعاذَةً و عِیاذاً :پناه‌بردن " "اِسْتَعاذَ ، اِسْتَعْوَذَ و یَسْتَعیذُ ، یَسْتَعْوِذُ و اِسْتِعاذَة ، اِسْتِعْواذ " بوده ، و از این باب است "اِسْتَعانَ ، یَسْتَعینُ ، اِسْتَعِنْ ، اِسْتِعانَةً :کمک خواستن " و "اِسْتَقامَ ، یَسْتَقیمُ ، اِسْتَقِمْ ، اِسْتِقامَةً :راست بودن ".

مِثال یائیّ : "اِسْتَطابَ ، یَسْتَطیبُ ، اِسْتَطِبْ ، اِسْتِطابَةً : پاکیزگی‌خواستن " ثلاثی مجردش " طابَ ، یَطیبُ ، طِبْ‌اً و طِیبَةً و تَطْیاباً :خوش و نیکو و پاکیزه بودن ".

(قاعِدَة)

چنانچه درمثالها مُشاهَدَة شد قاعِدَه کُلّیّ آن است که دراَجْوَف از هر بابی و درهر صیغه‌ای "هرکجا فاء الفعل ساکن باشد حرکت عین‌الفعل به آن نقل میشود ، پس اگر حرف بعد ازعین‌الفعل‌ساکن باشد به‌التقاء ساکنین حذف میگردد ، وگرنه یابِمُناسَبَت حرکت‌ماقَبْل قَلْب میشود یا بحالِ خود باقی است .

و غیر از چهار بابی که گفته شد اَجْوَف در سائِرِاَبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید اِعلالی نداردومانند صَحیح صَرف میشود ، چنانچه مثلا :

از باب تَفْعیل میگوئی : " خَوَّفَ ، یُخَوِّفُ ، خَوِّفْ ، تَخْویفًا : ترسانیدن " و " غَیَّرَ ، یُغَیِّرُ ، غَیِّرْ ، تَغْییرًا : دگرگون کردن " .

و از باب مُفاعَلَة میگوئی : " فاوَضَ ، یُفاوِضُ ، فاوِضْ ، مُفاوَضَةً : باهم برابربودن درکاریاشِرْکَت یا سخن یا غیر آن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و " سایَرَ ، یُسایِرُ ، سایِرْ ، مُسایَرَةً : باهم راه رفتن " ثلاثی مجردش : " سارَ ، یَسیرُ ، سِرْ ، سَیْرًا و مَسیرًا و تَسْیارًا و سَیْرُورَةً : راه رفتن " .

و از بابِ تَفَعُّل میگوئی : " تَزَوَّدَ ، یَتَزَوَّدُ ، تَزَوَّدْ ، تَزَوُّدًا : زاد وتوشه گرفتن " ثلاثی مجردش : " زادَ ، یَزُودُ ، زُدْ ، زَوْدًا " بهمان معنی ، و " تَزَیَّلَ ، یَتَزَیَّلُ ، تَزَیَّلْ ، تَزَیُّلاً : ازهم جدا شدن " ثلاثی مجردش : " زالَ ، یَزیلُ ، زِلْ ، زَیْلاً : دورکردن و جداکردن " .

و ازباب تَفاعُل میگوئی : " تَعاوَنَ ، یَتَعاوَنُ ، تَعاوَنْ ، تَعاوُنًا : کمک یکدیگر کردن " ثلاثی مجردش استعمال نشده ، و از باب اِفعال آمده ، و " تَدایَنَ ، یَتَدایَنُ ، تَدایَنْ ، تَدایُناً : به نَسیئَة مُعامَلَة کردن " ثلاثی مجردش " دانَ ، یَدینُ ، دِنْ ، دَیْناً نَسیئَةً دادن و وام دادن " .

و از باب اِفْعِلال میگوئی : " اِزْوَرَّ ، یَزْوَرُّ ، اِزْوَرِرْ ، اِزْوِرارًا : برگشتن و کج شدن " ثلاثی مجردش ، زَوِرَ ، یَزْوَرُ ، اِزْوَرْ ، زَوَرًا " بهمان معنی ، و " اِبْیَضَّ ، یَبْیَضُّ ، اِبْیَضِضْ ، اِبْیِضاضًا : سفید شدن " ثلاثی

مجردش "باضَ، یَبیضُ ، بِضْ ، بَیْضاً :چیره شدن بر دیگری در سفیدی ".

و از بابِ اِفْعیلال میگوئی : "اِسْوادَّ ، یَسْوادُّ ،اِسْوادِدْ ، اِسْویداداً :بسیار سیاه شدن "ثلاثی مجردش "سَوِدَ، یَسْوَدُ، اِسْوَدْ ، سَوَداً :سیاه شدن " ، و "اِزْیانَّ ،یَزْیانُّ ،اِزْ یانِنْ ،اِزْ ییناناً :آرایش گرفتن " ثلاثی مجردش :زانَ، یَزینُ ،زِنْ ، زَیْناً :آرایش‌دادن ، و اَجْوَف از بابِ اِفْعِوّال و اِفْعیعال نیامده .

و از باب فَعْلَلَة میگوئی : "حَوْقَلَ ،یُحَوْقِلُ ، حَوْقِلْ ، حَوْقَلَةً و حیقالاً :ناتوان شدن "حیقال در اصل "حِوْقال" بوده ،و "سَیْطَرَ، یُسَیْطِرُ ، سَیْطِرْ ، سَیْطَرَةً :مُراقِبِ اَعْمالِ دیگری بودن و آنها را ثَبْت کردن " و تَبْدیل سین به صاد صحیح است ، و همین مِثال از باب تَفَعْلُل به همین مَعْنی آمده ، و اَجْوَف از دوباب دیگر رُباعیّ مُجَرَّد یا مِثال ندارد یا بسیار اندک است .

(خاتِمَة)

و در آن چند مَطْلَب است .

۱ ــ بعضی مَوادّ در ثلاثی مُجرد و مَزید بر حَسَبِ قاعِدَة باید اِعْلال شود ، ولی بِطَوْر اِسْتِثْناء بدون اِعْلال اِسْتِعْمال شده ،مانند : "دَوِشَ، یَدْوَشُ، دَوَشاً :تباه شدن چشم " ، و اَجْوَف واوی از این باب درمادّه‌ای که مَعْنیِ عَیْب یالَوْن داشته باشد بسیار بِدونِ اِعلال آمده ، و " غَیِدَ ،یَغْیَدُ ، غَیَداً :گردن کج بودن " و "اَعْوَزَ، یُعْوِزُ، اِعْوازاً :تنگدست شدن " و "اِسْتَحْوَذَ، یَسْتَحْوِذُ ، اِسْتِحْواذاً :چیره

شدن " و غیر اینها مثالهائی هست .

۲ ـ بعضی مَوادّ ازدوباب آمده ، و ماضی آن از بابی و مضارعش را از باب دیگر استعمال کرده‌اند ، مانند " مَوْت " که فعلش ازباب ، " فَعَلَ یَفْعُلُ ـ مات یموت " و هم " فَعِلَ یَفْعَلُ ـ ماتَ یَماتُ " آمده ، و در قرآن " مِتُّ ، مِتُّمْ ، مِتْنا " قرائت شده ، و مضارعش را از " یَفْعُلُ " قِرائَت کرده‌اند ، ومانند " دَوام " که فعلش نیز از هردوباب آمده ، و گفته شده : " دِمْتُ ، تَدُومُ " و چنین مُلْتَزِم شده اندتالازِم نیاید بر شش باب ثلاثی مجردباب " فَعِلَ ، یَفْعُلُ " اِضافَة شود ، و این راتَداخُلِ لُغَتَیْنِ میگویند ، و تَداخُلِ لُغَتَیْنِ در غیرِ اَجْوَف نیز واقِع شده ، مانند " رَکَنَ ، یَرْکَنُ ، رُکُوناً : مَیْل و رَغْبَت کردن بسوی چیزی در قرآن است : " وَلا تَرْکَنُوا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ : و میل و رغبت نکنید سوی کسانی که ستم کرده‌اند پس شما را آتش مالش نماید سُورَة هُود ـ ۱۱ ـ آیه ۱۱۳ " اِبْنُ قُتَیْبَه درکتابِ اَدَبُ الکاتِب گفته : این ماده از باب " فَعَلَ یفعلُ و فَعِلَ یَفْعَلُ " آمده ، واز باب " فَعَلَ یَفْعَلُ " نیامده ، زیرا شَرْطِ این باب حَرفِ حَلْق است ، پس در این استعمال ماضی از یک باب و مضارع از یک باب گرفته شده .

۳ ـ بعضی مادّه‌هاهم اجوف واوی استعمال شده از باب " فَعَلَ یَفْعُلُ " وهم یائی استعمال شده از باب " فَعَلَ ، یَفْعِلُ " به یک معنی ، مانند : " صارَ ، یَصُورُ ، صُرْ ، صَوْراً و صارَ ، یَصیرُ ، صِرْ ، صَیْراً : آوردن به یک سوئی " در قرآن است درقِصَّه اِبْراهیم عَلَیْهِ السَّلامُ " قالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ : خدا گفت پس بگیر چهارتا ازپرندگان را

پس آنها را بسوی خود آور ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۲۶۰" این کلمه در قرآن " صُرْ و صِرْ " هردوقِرائَت شده ، واین ماده بمعنی خردوپاره کردن نیز آمده‌است ، و بعضی مفسران به این معنی تفسیرکرده‌اند ، ولی میتوان گفت بِاصْطِلاح دراین کلمه تَضْمِین است ، یعنی هردو معنی در ضِمْنِ کلمه اِرادَة شده ، و " لاطَ ، یَلُوطُ ، لَوْطًا و لاطَ یَلِیطُ ، لَیْطًا : چسبانیدن " و " ساغَ ، یَسُوغُ ، سَوْغًا و ساغَ ، یَسِیغُ ، سَیْغًا : گوارا شدن طَعام و شَراب " ، و در غیراَجْوَف نیز از این قَبیل بسیاراست .

۴ ـ همان گونه از دوباب استعمال شده به دو معنی ، مانند : " قالَ ، یَقُولُ ، قَوْلاً گفتن " و " قالَ ، یَقِیلُ ، قَیْلُولَةً و قَیْلاً و مَقِیلاً : خوابیدن یا آشامیدن در میان روز " و " کانَ یَکُونُ کَوْناً : بودن " و "کانَ یَکِینُ ، کَیْناً : فروتنی کردن " و " مارَ ، یَمُورُ ، مَوْراً : پراکنده‌شدن و " مارَ یَمِیرُ ، مَیْراً : خوارو بارآوردن " و امثال اینها در لغت بسیار است .

(مُعْتَلّ اللّام)

وآن راناقِص گویند ، زیرادربعضی صیغه‌ها لام الفعل ویاحرکت لام الفعل حذف میشود ، وازاین جَهَت کلمه نُقصانی پیدامیکند .

(مُعْتَلّ اللّامِ واویّ)

وآن از سه باب آمده :

۱ ـ " فَعَلَ ، یَفْعُلُ " مانند : " دَعا ، یَدْعُو ، اُدْعُ ، دُعاءً و دَعْوَةً و دَعْوی : خواندن " .

چهارده صیغه ماضی . " دَعا ، دَعَوا ، دَعَوْا ، دَعَتْ ، دَعَتا ،

دَعَوْنَ ، دَعَوْتَ ،دَعَوْتُما ،دَعَوْتُمْ ،دَعَوْتِ ،دَعَوْتُما ،دَعَوْتُنَّ ،دَعَوْتُ ، دَعَوْنا " دَعا در اصل "دَعَوَ" بوده ، واو حرفِ عِلّه مُتَحَرِّک ماقَبْل مَفتوح را قَلْبِ به اَلِف کردند "دَعا " شد ، "دَعَوا " براصل خوداست ، زیرا اگر واوقلب به الف شود ، به التقاء ساکنین ساقط میشود ، وبامُفْرَدش مُشْتَبِه میگردد ، دیگر آنکه مُثَنّیٰ دراِثْبات واِسْقاط تابِع مُفْرَد است ، "دَعَوْا " در اصل "دَعَوُوا " بود ، واو راقلب به اَلِف کردند ، پس به اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ بیفتاد "دَعَوْا " شد بر وَزْنِ "فَعَوْا " "دَعَتْ " دراصل "دَعَوَتْ " بود ، واوقلب به الف شد ، وبه التقاء ساکنین ساقِط گشت "دَعَتْ " گردید بر وزن "فَعَتْ " "دَعَتا " در اصل "دَعَوَتا " بود ، واو قلب به الف شد و ساقِط گشت ، گرچه اِلتِقاء ساکِنَیْن نمیشود ، زیرا گفتیم مُثَنّیٰ تابِع مُفْرَد است ، "دَعَوْنَ " تا آخر چهارده صیغه بر اصل خودباقی است واِعلالی ندارد ، واِعلال فقط در چهار صیغهٔ است .

چهارده صیغه مضارع : "يَدْعُو ، يَدْعُوانِ ، يَدْعُونَ ، تَدْعُو ، تَدْعُوانِ ، يَدْعُونَ ، تَدْعُو ، تَدْعُوانِ ، تَدْعُونَ ، تَدْعِينَ ، تَدْعُوانِ ، تَدْعُونَ ، اَدْعُو ، نَدْعُو "يَدْعُو دراصل "يَدْعُوُ" بود ، ضَمَّهٔ برواوثقیل بود حذف کردند ، وهمچنان است " تَدْعُو و تَدْعُو واَدْعُو و نَدْعُو" "يَدْعُونَ "جَمْعِ مُذَكَّرِ غائِب دراصل "يَدْعُوُونَ "بودمانند "يَنْصُرُونَ" ضَمَّهٔ برواو ثقیل بود حذف کردند ، میان واوِلام الفعل وواوِ جَمع اِلْتِقاء ساکِنَیْنِ شد ، واوِلام الفعل ساقِط گشت ، "يَدْعُونَ "شدبروَزْنِ "يَفْعُونَ" و "يَدْعُونَ " جَمْع مُؤَنَّثِ غائِب در صُورت با این یکسان است ، لٰکِن

در واقع اِعْلالی ندارد، وواوش لام الفعل است، و بر وزن "یَفْعُلْنَ" میباشد، وهمچنان است "تَدْعُونَ" جمع مُذَکَّرِ حاضِر و "تَدْعُونَ" جمع مونث حاضر، آن بر وزن "تَفْعُونَ" واین بر وزن "تَفْعُلْنَ" میباشد، اما "تَدْعِینَ" مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر در اصل "تَدْعُوِینَ" بوده، کَسْرَه بر واوثقیل بود، به عین الفعل نَقْل کردند پس از سَلْبِ حَرَکَتِ عَیْن الفعل میانِ واوِ لام الفعل و یاء که ضَمیرِ مُفْرَد مُؤَنَّثِ حاضِر است اِلْتِقاء ساکنینِ شد، لام الفعل ساقِط گشت "تَدْعِینَ" گردید بر وزن "تَفْعِینَ" پس اِعْلال در هشت صیغه واقع شده است.

چهارده صیغه اَمْر: "لِیَدْعُ، لِیَدْعُوا، لِیَدْعُوا، لِتَدْعُ، لِتَدْعُوا، لِیَدْعُونَ، اُدْعُ، اُدْعُوا، اُدْعُوا، اُدْعِی، اُدْعُوا، اُدْعُونَ، لِاَدْعُ، لِنَدْعُ" لِیَدْعُ دراصل "یَدْعُو" بوده، لامِ اَمْر برسرش آمد، لام الفعل حذف گردید، چنانچه در غیرناقِص ضَمّه لام الفعل حذف میگردید، لکن در فِعلِ ناقِص ضَمّه حذف شده بود، وهمچنان است "لِتَدْعُ و اُدْعُ و لِاَدْعُ و لِنَدْعُ" و نُه صیغهِ دیگرتابع مُضارع است، واز این باب است: "غَزا، یَغْزُو، اُغْزُ، غَزْواً و غَزاوَةً و غَزَواناً: به جنگ رفتن" و بمعنی خواستن وآهنگ کردن نیز آمده است، و "بَدا، یَبْدُو، اُبْدُ، بُدُوّاً: آشکارشدن" و بِمَعْنیٰ بادِیَة نشین شدن نیز آمده، و "رَجا، یَرْجُو، اُرْجُ، رَجاءً و رَجْواً و رَجاةً و رَجاءَةً و رَجاوَةً و مَرْجاةً: امیدواربودن" "رَبا، یَرْبُو، اُرْبُ، رِباءً و رُبُوّاً: افزون شدن" و بمعنی پرورش یافتن نیز استعمال شده، و "عَفا، یَعْفُو، اُعْفُ، عَفْواً: از گنهکارگذشتن" و "نَجا، یَنْجُو، اُنْجُ، نَجاةً و نَجْواً و نَجاءً و نَجایَةً: رستگارشدن"

و بمعانی دیگر نیز آمده، و "عَلا، یَعلو، اُعلُ، عُلُوّاً: بلندی داشتن" و "زَکا، یَزکو، اُزکُ، زَکواً، و زَکاءً: افزایش یافتن" و بمعنی پاک و بی‌آلایش شدن نیز آمده.

۲ ــ باب "فَعُلَ، یَفعُلُ" مانند: "سَرُوَ، یَسرُو، اُسرُ، سَرْواً و سَراوَةً و سَرًّا و سَراءً: با مردانگی و گذشت بودن".

چهارده صیغه ماضی: "سَرُوَ، سَرُوا، سَرُوا، سَرُوَت، سَرُوَتا، سَرُوْنَ، سَرُوتَ، سَرُوتُما، سَرُوتُم، سَرُوتِ، سَرُوتُما، سَرُوتُنَّ، سَرُوتُ، سَرُونا"، "سَرُوا" جمع مذکر غائب در اصل "سَرُوُوا" بود، ضمه لام الفعل را برای ثِقلِ کلمه حذف کردند، پس لام الفعل به التقاء ساکنین ساقط شد "سَرُوا" گردید، و سیزده صیغه دیگر بی اِعلال، و مانندِ صَحیح صَرف میشود، زیرا عین الفعل مفتوح نیست تا لام الفعل در آن صیغه‌هائی که مُتَحَرِّک است قَلب به الِف شود و اگر التقاء ساکنین شد حذف گردد، بر خِلافِ بابِ سابِق، و صیغه‌های مضارع وامر از این باب عَیناً مانند باب سابِق اِعلال و صَرف میگردد، زیرا مانند آن باب مضارعش بروزن "یَفعُلُ" است، و از این باب است: "رَخُوَ، یَرخُو، اُرخُ، رِخوَةً و رَخاوَةً: سست بودن" و "بَذُوَ، یَبذُو، بَذاءً: بدزبان بودن" و فعل ناقِص از این باب اندک است، و بیشتر مادّه‌ها که از این باب آمده از باب سوم نیز آمده.

۳ ــ باب "فَعِلَ، یَفعَلُ" مانند: "رَضِیَ، یَرضی، اِرضَ، رِضاً و رِضواناً و مَرضاةً: پسندیدن و خوشنود شدن".

چهارده صیغه ماضی: "رَضِیَ، رَضِیا، رَضُوا، رَضِیَت، رَضِیَتا،

رَضِينَ ، رَضِيتَ رَضِيتُما ، رَضِيتُم ، رَضِيتِ ، رَضِيتُما ، رَضِيتُنَّ ، رَضِيتُ رَضِينا " رَضِيَ در اصل " رَضِوَ " بود ، واو بمُناسَبَتِ كَسْرَهِ عين‌الفعل قلب به یاء شد " رَضِيَ " گردید ،وهمچنان درهمه صیغه‌ها ، " رَضُوا " در اصل " رَضِوُوا " بود ، ضمه‌لام‌الفعل‌را به عين‌الفعل نَقْل‌کردند ، میان دو واو اِلتقاء ساكِنَينِ‌شد ، واوِلام الفعل را حذف کردند "رَضُوا " گردید ، در سائِرِ صیغه‌هالام الفعل‌بصورت یاء بحال خود باقی‌است به‌همان‌جَهَت که در باب دوم گفته شد .

چهارده صیغه مضارع : " يَرْضَىٰ ، يَرْضَيانِ يَرْضَوْنَ تَرْضَىٰ تَرْضَيانِ ، يَرْضَيْنَ ، تَرْضَىٰ ، تَرْضَيانِ ، تَرْضَوْنَ ،تَرْضَيْنَ ، تَرْضَيانِ ، تَرْضَيْنَ ، أَرْضَىٰ ، نَرْضَىٰ " در صیغه‌های مضارع لام‌الفعل قلب به یاء شد با آنکه ما قبلش مکسور نیست چنانچه در ماضی بود ، اینجا رِعايَتِ مُطابَقَتِ باماضی راکرده‌اند ، و در پنج‌صیغه قلب به‌الف شد چون متحرک وماقبلش مفتوح‌است ، ودر چهار صیغهِ مُثَنّیٰ قلب به الف نشد باآنکه مُتَحَرِّک وماقَبْلَش‌مَفْتوح‌است ، زیرا اگر قلب میشد با اَلِفِ تَثْنِيَة اِلتقاء ساکنینِ میشدوساقِط میگشت ، در صورتی که مُثَنّیٰ در اِثْبات و اِسْقاط باید تابِع مُفْرَد باشد ، و"يَرْضَوْنَ" جمع مُذَكَّرِ غائِب ، و "تَرْضَوْنَ "جمع مُذَكَّرِحاضِر ،و " تَرْضَيْنَ "مُفْرَد مُؤَنَّثِ‌حاضِر در اصل " يَرْضَيُونَ و تَرْضَيُونَ و تَرْضَيِينَ "بوده ، لام‌الفعل‌یاءِ مُتَحَرِّكِ ماقَبْلِ مَفْتوح قَلْب به اَلِف شد و به التقاء ساکنین ساقِط‌گردید ، و "تَرْضَيْنَ " مُفْرَدمُؤَنث حاضِربا " تَرْضَيْنَ " جمع مُؤَنث حاضِر درظاهر به یک صورت‌است ،ولی در واقِع صیغه‌مفرد بر وزن " تَفْعَيْنَ " و صیغه

جمع بر وزن "تَفْعَلْنَ" میباشد .

چهارده صیغه اَمْر : "لِيَرْضَ ،لِيَرْضَيا ،لِيَرْضَوْا ، لِتَرْضَ، لِتَرْضَيا ، لِيَرْضَيْنَ ، اِرْضَ ، اِرْضَيا ، اِرْضَوْا ، اِرْضَيْ ، اِرْضَيا ، اِرْضَيْنَ ، لِأَرْضَ ، لِنَرْضَ" آنچه در صیغه‌های امر از " دَعا ، يَدْعُو " گفته شد اینجا نیز در نَظَر گرفته شود ، با فرق آنکه عین‌الفعل در اینجا مَفْتوح ، ولام‌الفعل قَلْبِ به یاء شده ، وهمزه‌هایِ اَمْرِحاضر مَکسور است .

و از این‌باب است : " شَقِيَ ، يَشْقىٰ ، شِقْوَةً و شِقاوَةً و شَقاءً : بدبخت شدن " و "شَقا ، يَشْقُو ، شَقْواً : بدبخت‌کردن " از باب "نَصَرَ ، يَنْصُرُ" نیزآمده‌است ، و " ضَحِيَ ، يَضْحىٰ ، اِضْحَ ، ضَحاً : آفتاب زده شدن" و بهمین‌معنی از باب " نَصَرَ ، يَنْصُرُ " استعمال شده .

(مُعْتَلّ اللّام یائیّ)

و آن از سه باب آمده :

۱ ــ باب "فَعَلَ ، يَفْعِلُ" مانند : " هَدَىٰ ، يَهْدِي ، اِهْدِ ، هُدًى و هِدايَةً و هَدْياً و هِدْيَةً :راهنمائی کردن " .

چهارده صیغه ماضی : "هَدَىٰ ، هَدَيا ، هَدَوْا ، هَدَتْ ، هَدَتا ، هَدَيْنَ ، هَدَيْتَ ، هَدَيْتُما ، هَدَيْتُمْ ، هَدَيْتِ ، هَدَيْتُما ، هَدَيْتُنَّ ، هَدَيْتُ هَدَيْنا " درهمه چیز مانند "دَعا " است جزآنکه آن واوی واین‌یائی است .

(قاعِدَة)

قاعِدَه کِتابَت‌آن‌است که اگر الف در آخر کلمه‌واقع شود ، در مرتبه سوم ، و اصلش واو باشد مانند " دَعا " بِصورت اَلِف نوشته

میشود جز در مَوارِدی والِف خوانده میشود، ودر غیر این صُورت هر چه باشد یاء نوشته میشود جز در مَوارِدی والف میخوانند.

چهارده صیغه مضارع : يَهْدِي ، يَهْدِيانِ ، يَهْدُونَ ، تَهْدِي ، تَهْدِيانِ ، يَهْدِينَ ، تَهْدِي ، تَهْدِيانِ ، تَهْدُونَ ، تَهْدِينَ ، تَهْدِيانِ ، تَهْدِينَ ، اَهْدِي ، نَهْدِي ، "يَهْدِي" چنانچه در "يَدْعُو" گفته شد ضَمَّةِ لام الفعلش از جَهَتِ ثَقيل بودن حذف گردید، و همچنان درچهار صیغه دیگر، در "يَهْدُونَ و تَهْدُونَ" دو صیغه جمع مُذَكَّر ، و "تَهْدِينَ" صیغهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر، لام الفعل حذف شده بهمان جَهَت که در واوی گفته شد، ونیز "تَهْدِينَ" مُفْرَد با "تَهْدِينَ" جمع در صُورت یکی است، لکن درواقع صیغه مفرد "تَفْعِينَ" و صیغه جمع "تَفْعِلْنَ" میباشد.

چهارده صیغه امر: "لِيَهْدِ ، لِيَهْدِيا ، لِيَهْدُوا ، لِتَهْدِ ، لِتَهْدِيا ، لِيَهْدِينَ ، اِهْدِ ، اِهْدِيا ، اِهْدُوا ، اِهْدِي ، اِهْدِيا ، اِهْدِينَ ، لِاَهْدِ ، لِنَهْدِ ، سخن در اینجا چنان است که درواوی گفته شد.

و از این باب است : "رَمَىٰ ، يَرْمِي ، اِرْمِ ، رَمْياً ورِمايَةً : انداختن و پرتاب کردن " و "بَكَىٰ ، يَبْكِي ، اِبْكِ ، بُكاءً وبُكًى : گریه کردن " و "جَرَىٰ ، يَجْرِي ، اِجْرِ ، جَرْياً و جَرَياناً و جَرْيَةً : روان شدن " و "جَزَىٰ ، يَجْزِي ، اِجْزِ ، جَزاءً : پاداش دادن " و "شَرَىٰ ، يَشْرِي ، اِشْرِ ، شِراءً و شِرًى : خریدوفروش کردن " و "عَصَىٰ ، يَعْصِي ، اِعْصِ ، عَصْياً و عِصْياناً و مَعْصِيَةً : نافرمانی کردن " و "قَضَىٰ ، يَقْضِي ، اِقْضِ ، قَضاءً و قَضِيَّةً و قَضْياً : داوری کردن " و "كَفَىٰ ، يَكْفِي ، اِكْفِ ، كِفايَةً : بس

بودن" و "مَشَیٰ، یَمْشِی، اِمْشِ، مَشْیاً و تَمْشاءً: راه رفتن".

۲ ـ باب "فَعِلَ، یَفْعَلُ" مانند: "رَقِیَ، یَرْقَیٰ، رَقْیاً و رُقِیّاً: بالا رفتن".

چهارده صیغه ماضی: "رَقِیَ، رَقِیا، رَقُوا، رَقِیَتْ، رَقِیَتا، رَقِینَ، رَقِیتَ، رَقِیتُما، رَقِیتُمْ، رَقِیتِ، رَقِیتُما، رَقِیتُنَّ، رَقِیتُ، رَقِینا".

چهارده صیغه مضارع: "یَرْقَیٰ، یَرْقَیانِ، یَرْقَوْنَ، تَرْقَیٰ، تَرْقَیانِ، یَرْقَیْنَ، تَرْقَیٰ، تَرْقَیانِ، تَرْقَوْنَ، تَرْقَیْنَ، تَرْقَیانِ، تَرْقَیْنَ، اَرْقَیٰ، نَرْقَیٰ".

چهارده صیغه اَمر: "لِیَرْقَ، لِیَرْقَیا، لِیَرْقَوْا، لِتَرْقَ، لِتَرْقَیا، لِیَرْقَیْنَ، اِرْقَ، اِرْقَیا، اِرْقَوْا، اِرْقَیْ، اِرْقَیا، اِرْقَیْنَ، لِاَرْقَ، لِنَرْقَ".

این باب درهمه چیز مانند "رَضِیَ، یَرْضَیٰ" است جز آنکه آن واوی، و این یائی است بدلیل مَصْدَرش.

و از این باب است: "عَمِیَ، یَعْمَیٰ، عَمیً: کورشدن" و "لَقِیَ، یَلْقَیٰ، اِلْقَ، لِقاءً ولِقاءَةً و لُقِیاناً: دیدارکردن" و "خَشِیَ، یَخْشَیٰ، اِخْشَ، خَشْیاً و خَشْیَةً و مَخْشاةً: بیمناک بودن" و "نَسِیَ، یَنْسَیٰ، اِنْسَ، نَسْیاً و نِسْیاناً، و نِسایَةً: فراموش‌کردن".

۳ ـ باب "فَعَلَ، یَفْعَلُ" مانند: "رَعَیٰ، یَرْعَیٰ، اِرْعَ، رَعْیاً، و رِعایَةً و مَرْعیً: چریدن و چرانیدن" و بمعنی نگهبانی و مُراقِب بودن نیز اِسْتعمال شده.

چهارده صیغه ماضی: "رَعَیٰ، رَعَیا، رَعَوْا، رَعَتْ، رَعَتا، رَعَیْنَ، رَعَیْتَ، رَعَیْتُما، رَعَیْتُمْ، رَعَیْتِ، رَعَیْتُما، رَعَیْتُنَّ، رَعَیْتُ،

رَعَیْنا " درهمه چیزمانند "هُدَیٰ" است .

چهارده صیغه مضارع : "یَرْعَیٰ ، یَرْعَیانِ ، یَرْعَوْنَ ، تَرْعَیٰ ، تَرْعَیانِ ، یَرْعَیْنَ ، تَرْعَیٰ ، تَرْعَیانِ ،تَرْعَوْنَ ، تَرْعَیْنَ ، تَرْعَیانِ ، تَرْعَیْنَ ، اَرْعَیٰ ، نَرْعَیٰ ، درهمه چیز مانند"یَرْضَیٰ" است ،جز آنکه آن‌واوی واین یائی است .

و از این باب‌است : " طَغَیٰ ،یَطغَیٰ ، طَغْیاً و طُغْیاناً :از اندازه برون شدن " و به‌این معنی واوی ازباب"نَصَرَ، یَنْصُرُ" نیز آمده ،و " نَهَیٰ ، یَنْهَیٰ ،اِنْهَ، نَهْیاً : بازداشتن " .

(مُعْتَلّ‌اللّامِ مَهْمُوز)

مانند : " اَتَیٰ ،یَأْتِی ،ایتِ ،اِتْیاناًو اَتْیاً واِتْیانَةً و اُتِیًّاوَمَاْتاةً : آمدن وکاری را انجام دادن" و "نَاَیٰ ،یَنْاَیٰ ، اِنْاَ ،نَاْیاً :دورشدن" این دو مثال یائی است ، واول مانند "رَمَیٰ ، یَرْمِی" و دوم مانند "رَعَیٰ ، یَرْعَیٰ ، صَرف واِعلال میشود ، بِاِضافَه آنچه در مَهْمُوز گفته شد ، و "اَبا ، یَابُو ،اُوبُ ،اُبُوًّاواُبُوَّةً واَباوَةً :پدرشدن" و " بَاَیٰ یَبْاَیٰ ، اِبْاَ ، بَاْواً ، وبَاْواءً :بالیدن به جاه و مال و عَشیرَة " این دو مثال‌واوی است ، ومضاعف دراین قِسْم از مُعْتَلّ‌لَفیفِ مَقْرُون‌است که بَیانش میآید .

(خُلاصَهِ اِعْلالِ مُعْتَلّ‌اللّام)

در ماضی اگر مَفْتُوحُ‌الْعَیْن باشد لام الفعل‌از صیغه جمع مذکر غائب ، و مفرد وتَثْنِیَه‌مُؤنث‌غائِب حذف میشود ، واگر مَضْمُومُ الْعَیْن یا مَکْسُورُ الْعَیْن باشد فَقَط‌از جمع مذکر غائِب حذف میگردد ، ودر

مضارع ازپنج صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ضَمّهِ لام الفعل حذف میشود ، و اگرعین الفعل درآنها مفتوح باشد لام الفعل قلب به الف میگردد ، و در دو صیغه جمع مذکر و صیغه مفرد مُؤنث حاضِر لام الفعل راحذف مینمایند ، و در صیغه مفرد مُؤنَّثِ حاضِر اگرعین الفعل مضموم باشد ضَمّه اش بِمُناسبت یاءِ ضمیر ، بدل به کَسْرَة میشود ، و درجائی که مضارع مَضْمُومُ الْعَیْن است جمع مذکرِ غائِب با جمع مُؤنث غائِب وجمع مذکر حاضر باجمع مُؤنَّث حاضِر به یک صورت میباشند ، مانند "یَدْعُونَ با یَدْعُونَ وتَدْعُونَ با تَدْعُونَ" ودرجائی که مَکْسُورالْعَیْن یا مَفْتُوحِ الْعَیْن است مفرد مُؤنث حاضِر با جمع مُؤنث حاضر در صورت یکسان است ، مانند "تَرْضَیْنَ با تَرْضَیْنَ" و "تَرْمِینَ با تَرْمِینَ" و در آمْربِاضافهٔ آنچه در مضارع گفته شد لام الفعل از آن پنج صیغه حذف میگردد ، وتَفاصیل در مثالها مُشاهَدَة شود .

(اِعْلالِ مُعْتَلّ اللاّم از ثلاثی مزیدٌ فیه ورُباعیّ)

در ماضی هربابی باشد ، لام الفعل اگرواواست قلب به یاء میشود ، سپس واوِ مُنْقَلِبَة ویاءِ اَصْلی هر دو در صیغه اول وسوم وچهارم وپنجم قلب به اَلِف میگردد ، سپس در صیغه سوم وچهارم و پنجم به اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ حذف میشود ، ودر مضارع اگرماقَبْلِ لامُ الْفِعْل مَکْسُور باشدواو قلب به یاء میگردد ، و یاء بحال خود است ، واگر مفتوح باشد ، پس واوقلب به یاء میشود ، لٰکِن آن ویاءِ اَصْلی هردو قلب به اَلِف میگردد ، درآن پنج صیغه ای که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ، وحذف لام الفعل درسه صیغهِ مُضارِع ، و تَشابُهِ صیغهِ مفرد وجمعِ مُؤنث حاضِر مانند ثلاثی مجرد

است ، وامر تابِع مضارِع‌است ، ودر بعضی بابها بعضی از صیغه‌های غائِبِ ماضی با بعضیِ‌ازصیغه‌هایِ حاضِر اَمْر مُشابِه است ، چنانچه‌در مِثالها مُشاهَدَة مینمائید و این اَعمال در اَبْوابی که لامِ‌الفعل مُکَرَّر است‌چه‌حرفِ زائِدباشد مانند بابِ اِفْعِلال یاحرف اَصْلی باشدمانند رُباعیّ در لام‌الفعل‌دوم انجام‌میگردد نه‌اول ، اینک مثالهای‌واوی ویائی از هربابی ملاحظه شود :

" بابِ اِفْعال : " اَعْطَیٰ ، اَعْطَیا ، اَعْطَوْا ، اَعْطَتْ ، اَعْطَتا ، اَعْطَیْنَ ، اَعْطَیْتَ ، اَعْطَیْتُما ،اَعْطَیْتُمْ ،اَعْطَیْتِ ، اَعْطَیْتُما ، اَعْطَیْتُنَّ ، اَعْطَیْتُ ، اَعْطَیْنا ، اِعْطاءً : چیزدادن ــ یُعْطِي ، یُعْطِیانِ ، یُعْطُونَ ، تُعْطِي ، تُعْطِیانِ ،یُعْطِینَ ،تُعْطِي ،تُعْطِیانِ ، تُعْطُونَ ، تُعْطِینَ ،تُعْطِیانِ ، تُعْطِینَ ،اُعْطِي ،نُعْطِي ــ لِیُعْطِ ،لِیُعْطِیا ، لِیُعْطُوا ، لِتُعْطِ ،لِتُعْطِیا ، لِیُعْطِینَ ، اَعْطِ ، اَعْطِیا ، اَعْطُوا ، اَعْطِي ، اَعْطِیا ، اَعْطِینَ ، لِاُعْطِ ، لِنُعْطِ " این مثال واوی است ، ثلاثی مجردش "عَطا ، یَعْطُو ، اُعْطُ ، عَطْوًا :گرفتن " .

" اَخْفَیٰ ، اَخْفَیا ،اَخْفَوْا ،اَخْفَتْ ، اَخْفَتا ، اَخْفَیْنَ ، اَخْفَیْتَ ، اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُمْ ،اَخْفَیْتِ ،اَخْفَیْتُما ، اَخْفَیْتُنَّ ، اَخْفَیْتُ ، اَخْفَیْنا ، اِخْفاءً :پنهان‌کردن ــ یُخْفِي ،یُخْفِیانِ ،یُخْفُونَ ، تُخْفِي ، تُخْفِیانِ ، یُخْفِینَ ،تُخْفِي ، تُخْفِیانِ ، تُخْفُونَ ، تُخْفِینَ ، تُخْفِیانِ ، تُخْفِینَ ، اُخْفِي ، نُخْفِي ــ لِیُخْفِ ، لِیُخْفِیا ، لِیُخْفُوا ، لِتُخْفِ ، لِتُخْفِیا ، لِیُخْفِینَ ، اَخْفِ ،اَخْفِیا ،اَخْفُوا ، اَخْفِي ، اَخْفِیا ، اَخْفِینَ ، لِاُخْفِ ، لِنُخْفِ " یائی‌است ،ثلاثی مجردش " خَفِیَ ، یَخْفَیٰ ، اِخْفَ ،خَفاءً

و خُفْيَةً :پنهان شدن . "

" بابِ تَفْعيل " : " زَكَّى ،زَكَّيا ، زَكَّوْا ، زَكَّتْ ، زَكَّتا ، زَكَّيْنَ ، زَكَّيْتَ ، زَكَّيْتُما ، زَكَّيْتُمْ ، زَكَّيْتِ ، زَكَّيْتُما ، زَكَّيْتُنَّ ، زَكَّيْتُ ، زَكَّيْنا، تَزْكِيَةً :افزوني دادن وزكاة دادن و گرفتن وپاكيزه گردانيدن و سُتودن ـ يُزَكِّي ،يُزَكِّيانِ ،يُزَكُّونَ ،تُزَكِّي ، تُزَكِّيانِ ، يُزَكِّينَ ، تُزَكِّي ، تُزَكِّيانِ ، تُزَكُّونَ ، تُزَكِّينَ ، تُزَكِّيانِ ، تُزَكِّينَ ، اُزَكِّي ، نُزَكِّي ـ لِيُزَكِّ ، لِيُزَكِّيا ، لِيُزَكُّوا ، لِتُزَكِّ ، لِتُزَكِّيا ، لِيُزَكِّينَ ، زَكِّ ، زَكِّيا ، زَكُّوا ، زَكِّي ، زَكِّيا ، زَكِّينَ ،لِاُزَكِّ ،لِنُزَكِّ " واوى است ، ثلاثي مجردش "زَكا ، يَزْكُو ، زَكاءً وزَكْواً پاكيزه شدن و افزوني يافتن ولائق شدن .

" غَشَّى ، غَشَّيا ، غَشَّوْا ، غَشَّتْ ، غَشَّتا ، غَشَّيْنَ ،غَشَّيْتَ ، غَشَّيْتُما ، غَشَّيْتُمْ ، غَشَّيْتِ ، غَشَّيْتُما ، غَشَّيْتُنَّ ، غَشَّيْتُ ،غَشَّيْنا ، تَغْشِيَةً : پوشانيدن ـ يُغَشِّي ، يُغَشِّيانِ ، يُغَشُّونَ ،تُغَشِّي ، تُغَشِّيانِ ، يُغَشِّينَ ، تُغَشِّي ، تُغَشِّيانِ ، تُغَشُّونَ ، تُغَشِّينَ ، تُغَشِّيانِ، تُغَشِّينَ ،اُغَشِّي ، نُغَشِّي ـ لِيُغَشِّ ،لِيُغَشِّيا ،لِيُغَشُّوا ،لِتُغَشِّ ،لِتُغَشِّيا ، لِيُغَشِّينَ ، غَشِّ ، غَشِّيا ، غَشُّوا ، غَشِّي ، غَشِّيا ، غَشِّينَ ،لِاُغَشِّ، لِنُغَشِّ " يائي است ، ثلاثي مجردش " غَشِيَ ، يَغْشَى ، اِغْشَ ، غَشاً و غِشايَةً " بهمان معني ، و به اين مَعْنى و مَعانِي ديگر واوى آمده است .

" بابِ مُفاعَلَة " : " عادَى ،عادَيا ، عادَوْا ، عادَتْ ،عادَتا ، عادَيْنَ ،عادَيْتَ ،عادَيْتُما ، عادَيْتُمْ ، عادَيْتِ ، عادَيْتُما ، عادَيْتُنَّ ، عادَيْتُ ، عادَيْنا :مُعاداةً و عِداءً :باهم دشمني كردن ـ يُعادِي ،

يُعادِيانِ ، يُعادُونَ ،تُعادِي ،تُعادِيانِ ،يُعادِينَ ،تُعادِي ، تُعادِيانِ ، تُعادُونَ ، تُعادِينَ ، تُعادِيانِ ، تُعادِينَ ،أُعادِي ، نُعادِي ـ لِيُعادِ ، لِيُعادِيا ،لِيُعادُوا ، لِتُعادِ ، لِتُعادِيا ،لِيُعادِينَ، عادِ ، عادِيا ، عادُوا ، عادِي ، عادِيا ، عادِينَ ،لِأُعادِ، لِنُعادِ " واوی است .

ثلاثي مجردش " عَدِيَ ، يَعْدَىٰ ، اِعْدَ ، عَدًا :دشمن داشتن " .

"لاقَىٰ ، لاقَيا ، لاقَوْا ، لاقَتْ ، لاقَتا ، لاقَيْنَ ، لاقَيْتَ ، لاقَيْتُما ، لاقَيْتُمْ ، لاقَيْتِ ، لاقَيْتُما ،لاقَيْتُنَّ ، لاقَيْتُ ، لاقَيْنا ،مُلاقاةً و لِقاءً :يكدگر راديداركردن ـ يُلاقِي ، يُلاقِيانِ ، يُلاقُونَ ، تُلاقِي ، تُلاقِيانِ ، يُلاقِينَ ، تُلاقِي ،تُلاقِيانِ ، تُلاقُونَ ، تُلاقِينَ ، تُلاقِيانِ ، تُلاقِينَ ،أُلاقِي ،نُلاقِي ـ لِيُلاقِ ،لِيُلاقِيا ،لِيُلاقُوا ، لِتُلاقِ ،لِتُلاقِيا ، لِيُلاقِينَ ، لاقِ ، لاقِيا ، لاقُوا ، لاقِي ، لاقِيا ، لاقِينَ ، لِأُلاقِ ، لِنُلاقِ ، يائي است ، و لامُ الْفِعلِ مَصْدَر در اين باب قَلْبِ به اَلِف ميشود ، چون مُتَحَرِّكو ماقبلش مَفتوح است ، مانند مُلاقاة كه اصلش مُلاقَيَة بوده ، ثلاثي مجردش " لَقِيَ ، يَلْقَىٰ ، اِلْقَ ، لِقاءً و لِقاءَةً و لُقِيّاً :ديدار كردن " .

" باب اِفْتِعال " : " اِبْتَلَىٰ ، اِبْتَلَيا ، اِبْتَلَوْا ، اِبْتَلَتْ ، اِبْتَلَتا اِبْتَلَيْنَ ، اِبْتَلَيْتَ ،اِبْتَلَيْتُما ،اِبْتَلَيْتُمْ ،اِبْتَلَيْتِ ،اِبْتَلَيْتُما ، اِبْتَلَيْتُنَّ ، اِبْتَلَيْتُ ، اِبْتَلَيْنا ، اِبْتِلاءً :آزمودن ـ يَبْتَلِي ، يَبْتَلِيانِ ، يَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِيانِ ، يَبْتَلِينَ ، تَبْتَلِي ، تَبْتَلِيانِ ، تَبْتَلُونَ ، تَبْتَلِينَ ، تَبْتَلِيانِ ، تَبْتَلِينَ ، أَبْتَلِي ، نَبْتَلِي ـ لِيَبْتَلِ ، لِيَبْتَلِيا ، لِيَبْتَلُوا ، لِتَبْتَلِ ، لِتَبْتَلِيا ، لِيَبْتَلِينَ ، اِبْتَلِ ، اِبْتَلِيا ، اِبْتَلُوا ، اِبْتَلِي ،

اِبْتَلِيا ، اِبْتَلِينَ ، لِاَبْتَلِ ، لِنَبْتَلِ " واوی است ، ثلاثی مجردش "بَلَا ، يَبْلُوُ ، اُبْلُ ، بَلْواً و بَلاءً " بهمان معنی :

" اِنْتَهیٰ ، اِنْتَهَیا ، اِنْتَهَوْا ، اِنْتَهَتْ ، اِنْتَهَتا ، اِنْتَهَيْنَ اِنْتَهَيْتَ ، اِنْتَهَيْتُما ، اِنْتَهَيْتُمْ ، اِنْتَهَيْتِ ، اِنْتَهَيْتُما ، اِنْتَهَيْتُنَّ ، اِنْتَهَيْتُ ، اِنْتَهَيْنا ، اِنْتِهاءً : بپایان رسیدن و از کاری بازایستادن - يَنْتَهِي ، يَنْتَهِيانِ ، يَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِيانِ ، يَنْتَهِينَ ، تَنْتَهِي ، تَنْتَهِيانِ ، تَنْتَهُونَ ، تَنْتَهِينَ ، تَنْتَهِيانِ ، تَنْتَهِينَ ، اَنْتَهِي ، نَنْتَهِي - لِيَنْتَهِ ، لِيَنْتَهِيا ، لِيَنْتَهُوا ، لِتَنْتَهِ ، لِتَنْتَهِيا ، لِيَنْتَهِينَ ، اِنْتَهِ ، اِنْتَهِيا ، اِنْتَهُوا ، اِنْتَهِي ، اِنْتَهِيا ، اِنْتَهِينَ ، لِاَنْتَهِ ، لِنَنْتَهِ ، یائی است ثلاثی مجردش "نَهیٰ ، يَنْهیٰ ، اِنْهَ ، نَهْياً : بازداشتن " .

" بابِ اِنْفِعال " : " اِنْمَحیٰ ، اِنْمَحَیا ، اِنْمَحَوْا ، اِنْمَحَتْ ، اِنْمَحَتا ، اِنْمَحَيْنَ ، اِنْمَحَيْتَ ، اِنْمَحَيْتُما ، اِنْمَحَيْتُمْ ، اِنْمَحَيْتِ ، اِنْمَحَيْتُما ، اِنْمَحَيْتُنَّ ، اِنْمَحَيْتُ ، اِنْمَحَيْنا ، اِنْمِحاءً : زائل شدن - يَنْمَحِي ، يَنْمَحِيانِ ، يَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِيانِ ، يَنْمَحِينَ ، تَنْمَحِي ، تَنْمَحِيانِ ، تَنْمَحُونَ ، تَنْمَحِينَ ، تَنْمَحِيانِ ، تَنْمَحِينَ ، اَنْمَحِي ، نَنْمَحِي - لِيَنْمَحِ ، لِيَنْمَحِيا ، لِيَنْمَحُوا ، لِتَنْمَحِ ، لِتَنْمَحِيا ، لِيَنْمَحِينَ ، اِنْمَحِ ، اِنْمَحِيا ، اِنْمَحُوا ، اِنْمَحِي ، اِنْمَحِيا ، اِنْمَحِينَ ، لِاَنْمَحِ ، لِنَنْمَحِ " و جائزاست نون درميم اِدْغام گردد ، و " اِمَّحیٰ ، يَمَّحِي ، اِمَّحِ ، اِمِّحاءً " گفته شود ، واوی است ، ثلاثی مجردش " مَحا ، يَمْحُو ، اُمْحُ ، مَحْواً : زائل کردن "

" اِنْبَریٰ ، اِنْبَرَیا ، اِنْبَرَوْا ، اِنْبَرَتْ ، اِنْبَرَتا ، اِنْبَرَيْنَ ، اِنْبَرَيْتَ ،

اِنْبَرَیْتُما ،اِنْبَرَیْتُمْ ،اِنْبَرَیْتِ ،اِنْبَرَیْتُما ،اِنْبَرَیْتُنَّ ، اِنْبَرَیْتُ ،اِنْبَرَیْنا ، اِنْبِراءً :تراشیده‌شدن ـ یَنْبَرِي ،یَنْبَرِیانِ ،یَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِي ،تَنْبَرِیانِ ، یَنْبَرِینَ ، تَنْبَرِي ،تَنْبَرِیانِ ،تَنْبَرُونَ ، تَنْبَرِینَ ، تَنْبَرِیانِ ، تَنْبَرِینَ ، اَنْبَرِي ، نَنْبَرِي ـ لِیَنْبَرِ ، لِیَنْبَرِیا ، لِیَنْبَرُوا ، لِتَنْبَرِ ، لِتَنْبَرِیا ، لِیَنْبَرِینَ ، اِنْبَرِ ، اِنْبَرِیا ، اِنْبَرُوا ، اِنْبَرِي ، اِنْبَرِیا ، اِنْبَرِینَ ، لِاَنْبَرِ ، لِنَنْبَرِ " یائی‌است ، ثلاثی مجردش " بَرَیٰ ، یَبْرِي ، اِبْرِ ، بَرْیاً :تراشیدن "

" باب تَفَعُّل " : " تَدَلّیٰ ،تَدَلَّیا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّتْ ، تَدَلَّتا ، تَدَلَّیْنَ ، تَدَلَّیْتَ ، تَدَلَّیْتُما ،تَدَلَّیْتُمْ ، تَدَلَّیْتِ ، تَدَلَّیْتُما ، تَدَلَّیْتُنَّ ، تَدَلَّیْتُ ، تَدَلَّیْنا ، تَدَلِّیاً :آویختن و فرودآمدن ، و بمعنی خرامیدن و ناز کردن نیز آمده ، و به این معنی اصلش تَدَلُّل بوده ، لام‌الفعل چنانچه در فصل مُضاعَف گفته شد قلب به یاء گردیده ـ یَتَدَلّیٰ ، یَتَدَلَّیانِ ، یَتَدَلَّوْنَ ، تَتَدَلّیٰ ، تَتَدَلَّیانِ ، یَتَدَلَّیْنَ ، تَتَدَلّیٰ ، تَتَدَلَّیانِ ، تَتَدَلَّوْنَ ، تَتَدَلَّیْنَ ، تَتَدَلَّیانِ ، تَتَدَلَّیْنَ ، اَتَدَلّیٰ ، نَتَدَلّیٰ ـ لِیَتَدَلَّ ، لِیَتَدَلَّیا ، لِیَتَدَلَّوْا ، لِتَتَدَلَّ ، لِتَتَدَلَّیا ، لِیَتَدَلَّیْنَ ، تَدَلَّ ، تَدَلَّیا ، تَدَلَّوْا ، تَدَلَّيْ ، تَدَلَّیا ، تَدَلَّیْنَ ، لِاَتَدَلَّ ، لِنَتَدَلَّ " واوی است ، ثلاثی مجردش " دَلا یَدْلُو ، اُدْلُ ، دَلْواً :دَلْو فروبردن و آب کشیدن ".

" تَمَنّیٰ ، تَمَنَّیا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّتْ ، تَمَنَّتا ، تَمَنَّیْنَ ، تَمَنَّیْتَ ، تَمَنَّیْتُما ، تَمَنَّیْتُمْ ، تَمَنَّیْتِ ، تَمَنَّیْتُما ، تَمَنَّیْتُنَّ ، تَمَنَّیْتُ ، تَمَنَّیْنا ، تَمَنِّیاً :آرزو کردن ـ یَتَمَنّیٰ ، یَتَمَنَّیانِ ، یَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنّیٰ ، تَتَمَنَّیانِ ،

يَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنّىٰ ، تَتَمَنَّيَانِ ، تَتَمَنَّوْنَ ، تَتَمَنَّيْنَ ، تَتَمَنَّيَانِ ، تَتَمَنَّيْنَ ، اَتَمَنّىٰ ، نَتَمَنّىٰ ، ـ لِيَتَمَنَّ ، لِيَتَمَنَّيَا ، لِيَتَمَنَّوْا ، لِتَتَمَنَّ ، لِتَتَمَنَّيَا ، لِيَتَمَنَّيْنَ ، تَمَنَّ ، تَمَنَّيَا ، تَمَنَّوْا ، تَمَنَّيْ ، تَمَنَّيَا ، تَمَنَّيْنَ ، لِاَتَمَنَّ ، لِنَتَمَنَّ " يائى است ، ثلاثى مجرد جز مصدرش " مُنْيَة :آرزو " به اين معنى استعمال نشده ، و در اين باب ضَمّهِ عَيْنِ‌الفعل درمَصْدَر بمناسبت لام‌الفعل كه ياء ميباشد قلب به كسرهٔ ميگردد ، مانند " تَدَلِّي و تَمَنِّي " كه " تَدَلُّي ، و تَمَنُّي " بوده ، و همچنين است مَصْدَرِ بابِ تَفاعُل و تَفَعْلُل چنانچه خواهد آمد .

" بابِ تَفاعُل " : " تَعالَىٰ ، تَعالَيا ، تَعالَوْا ، تَعالَتْ ، تَعالَتا ، تَعالَيْنَ ، تَعالَيْتَ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُمْ ، تَعالَيْتِ ، تَعالَيْتُما ، تَعالَيْتُنَّ ، تَعالَيْتُ ، تَعالَيْنا ، تَعالِياً : برترى داشتن ـ يَتَعالَىٰ ، يَتَعالَيانِ ، يَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَىٰ ، تَتَعالَيانِ ، يَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَىٰ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَوْنَ ، تَتَعالَيْنَ ، تَتَعالَيانِ ، تَتَعالَيْنَ ، اَتَعالَىٰ ، نَتَعالَىٰ ـ لِيَتَعالَ ، لِيَتَعالَيا ، لِيَتَعالَوْا ، لِتَتَعالَ ، لِتَتَعالَيا ، لِيَتَعالَيْنَ ، تَعالَ ، تَعالَيا ، تَعالَوْا ، تَعالَيْ ، تَعالَيا ، تَعالَيْنَ ، لِاَتَعالَ ، لِنَتَعالَ " واوى است ، ثلاثى مجردش " عَلا ، يَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً ، و عَلِيَ ، يَعْلَىٰ ، اِعْلَ ، عَلاءً " بهمان معنى است ، واز باب تَفاعُل بمعنى آمدن نيز اِسْتِعمال شده مانند " تَعالَ " يعنى بيا ، و بَعْضى عُلَماءِ لُغَت گفته‌اند به اين معنى جز شش صيغهِ اَمْرِ حاضِر نيامده است .

" تَمارَىٰ ، تَمارَيا ، تَمارَوْا ، تَمارَتْ ، تَمارَتا ، تَمارَيْنَ ، تَمارَيْتَ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُمْ ، تَمارَيْتِ ، تَمارَيْتُما ، تَمارَيْتُنَّ ، تَمارَيْتُ ، تَمارَيْنا ،

تَمارِیاً : به شکّ افتادن و باهم جِدال و خُصُومَت کردن ـ یَتَماریٰ ، یَتَمارَیانِ ، یَتَمارَوْنَ ، تَتَماریٰ ، تَتَمارَیانِ ، یَتَمارَیْنَ ، تَتَماریٰ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَوْنَ ، تَتَمارَیْنَ ، تَتَمارَیانِ ، تَتَمارَیْنَ ، أتَماریٰ ، نَتَماریٰ ـ لِیَتَمارَ ، لِیَتَمارَیا ، لِیَتَمارَوْا ، لِتَتَمارَ ، لِتَتَمارَیا ، لِیَتَمارَیْنَ ، تَمارَ ، تَمارَیا ، تَمارَوْا ، تَمارَیْ ، تَمارَیا ، تَمارَیْنَ ، لِأتَمارَ ، لِنَتَمارَ "یائی است ، مَصْدَر ثلاثی مجردش "مِرْیَة" است بمعنی شکّ و جَدَل ، و فعلش استعمال نشده ، لٰکن به لازِم مَعْنیٰ اِستعمال شده که اِنْکارِحَقّ باشد ، چنانچه گوئی : " مَریٰ ، یَمْرِي حَقَّهُ ، مَرْیاً : اِنْکارکرد حقش را "

" بابِ اِسْتِفْعال " : " اِسْتَغْشیٰ ، اِسْتَغْشَیا ، اِسْتَغْشَوْا ، اِسْتَغْشَتْ ، اِسْتَغْشَتا ، اِسْتَغْشَیْنَ ، اِسْتَغْشَیْتَ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُمْ ، اِسْتَغْشَیْتِ ، اِسْتَغْشَیْتُما ، اِسْتَغْشَیْتُنَّ ، اِسْتَغْشَیْتُ ، اِسْتَغْشَیْنا ، اِسْتِغْشاءً : غِشاوَه بر سرکشیدن بطوری که چیزی نبیند و نشنود ، غِشاوَه : پوشش است مانندِ عَباء و لِحاف وغیرآن ـ یَسْتَغْشِي ، یَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، یَسْتَغْشِینَ ، تَسْتَغْشِي ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشُونَ ، تَسْتَغْشِینَ ، تَسْتَغْشِیانِ ، تَسْتَغْشِینَ ، أسْتَغْشِي ، نَسْتَغْشِي ـ لِیَسْتَغْشِ ، لِیَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشُوا ، لِتَسْتَغْشِ ، لِتَسْتَغْشِیا ، لِیَسْتَغْشِینَ ، اِسْتَغْشِ ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشُوا ، اِسْتَغْشِي ، اِسْتَغْشِیا ، اِسْتَغْشِینَ ، لِأسْتَغْشِ ، لِنَسْتَغْشِ " واوی است ، و یائی نیز استعمال شده ، ثلاثی مجردش " غَشِيَ ، یَغْشیٰ ، اِغْشَ ، غَشاوَةً و غِشایَةً : پوشانیدن " .

" اِسْتَغْنیٰ ، اِسْتَغْنَیا ، اِسْتَغْنَوْا ، اِسْتَغْنَتْ ، اِسْتَغْنَتا ، اِسْتَغْنَیْنَ ،

اِسْتَغْنَيْتَ ، اِسْتَغْنَيْتُما ، اِسْتَغْنَيْتُمْ ، اِسْتَغْنَيْتِ ، اِسْتَغْنَيْتُما ، اِسْتَغْنَيْتُنَّ ، اِسْتَغْنَيْتُ ، اِسْتَغْنَيْنا : بی نیاز شدن ـ يَسْتَغْنِي ، يَسْتَغْنِيانِ ، يَسْتَغْنُونَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيانِ ، يَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِي ، تَسْتَغْنِيانِ ، تَسْتَغْنُونَ ، تَسْتَغْنِينَ ، تَسْتَغْنِيانِ ، تَسْتَغْنِينَ ، أَسْتَغْنِي ، نَسْتَغْنِي ـ لِيَسْتَغْنِ ، لِيَسْتَغْنِيا ، لِيَسْتَغْنُوا ، لِتَسْتَغْنِ ، لِتَسْتَغْنِيا ، لِيَسْتَغْنِينَ ، اِسْتَغْنِ ، اِسْتَغْنِيا ، اِسْتَغْنُوا ، اِسْتَغْنِي ، اِسْتَغْنِيا ، اِسْتَغْنِينَ ، لِاَسْتَغْنِ ، لِنَسْتَغْنِ ، يائی است ، ثلاثی مجردش " غَنِيَ ، يَغْنَىٰ ، اِغْنَ ، غِنًى وغَناءً : بی نیاز بودن "

" بابِ اِفْعِلال " : " اِرْعَوَىٰ ، اِرْعَوَيا ، اِرْعَوَوْا ، اِرْعَوَتْ ، اِرْعَوَتا ، اِرْعَوَيْنَ ، اِرْعَوَيْتَ ، اِرْعَوَيْتُما ، اِرْعَوَيْتُمْ ، اِرْعَوَيْتِ ، اِرْعَوَيْتُما ، اِرْعَوَيْتُنَّ ، اِرْعَوَيْتُ ، اِرْعَوَيْنا ، اِرْعِواءً : بازایستادن از بدی ونادانی وپشیمان شدن بر تَرْکِ کاری ـ يَرْعَوِي ، يَرْعَوِيانِ ، يَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيانِ ، يَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِي ، تَرْعَوِيانِ ، تَرْعَوُونَ ، تَرْعَوِينَ ، تَرْعَوِيانِ ، تَرْعَوِينَ ، أَرْعَوِي ، نَرْعَوِي ـ لِيَرْعَوِ ، لِيَرْعَوِيا ، لِيَرْعَوُوا ، لِتَرْعَوِ ، لِتَرْعَوِيا ، لِيَرْعَوِينَ ، اِرْعَوِ ، اِرْعَوِيا ، اِرْعَوُوا ، اِرْعَوِي ، اِرْعَوِيا ، اِرْعَوِينَ ، لِاَرْعَوِ ، لِنَرْعَوِ ، واوی است ، و ناقص یائی از این باب نیافته ، ثلاثی مجردش " رَعا ، يَرْعُو ، اُرْعُ ، رَعْواً و رَعْوَةً " بهمان معنی اصل " اِرْعَوَىٰ ، يَرْعَوِي ـ اِرْعَوَّ ، يَرْعَوُّ " بوده مانند " اِحْمَرَّ ، يَحْمَرُّ " ، واوِ دوم را که حرف زیادة است قلب به یاء کردند ، پس فکِّ اِدْغام گردید ، واِعْلالِ مُعْتَلّ اللّام برآن واقع شد ، وواوِ اول که لام الفعل است مانند حَرْفِ صَحیح بِحالِ خود بماند ، زیرا در دو حرف پهلوی

هم در یک کَلِمَة اِعْلال واقع نمیشود چنانچه نظیرش در لَفیفِ مَقْرُون خواهد آمد ، وازاین باب یک ماده دیگر بیش نیافتم ، وآن "اِقْتَوَىٰ ، یَقْتَوِي ، اِقْتَوِ ، اِقْتِواءً : اِسْتِخْدام کردن است" که اصلش "اِقْتَوَّ ، یَقْتَوُّ" بوده ، و بعضی مانند زَمَخْشَري چنانچه درتاجُ الْعَرُوس نَقْل کرده آن رااز بابِ اِفْتِعال گرفته‌اند ، لٰکِن خَطاء است ، زیرا ثلاثی مجردش " قَتا ، یَقْتُو ،اُقْتُ ، قَتْواً و قَتاً و مَقْتَىً "است بمعنی خِدْمَت کردن ، وتاء در اینجا عین‌الفعل است و درباب افتعال زائد است .

و از باب اِفْعِلال مُعْتَلّ اللّام نیافتم ،جزآنکه صاحِب تاجُ العَرُوس بِمُناسَبَتي در ماده "قَتْو" گفته : "رَجُلٌ مُغْزَوِي ومُغْزاوِي واَصْلُهُما مُغْزَوٌّ ومُغْزاوٌّ وَالْفِعْلُ اِغْزَوَّ وَاِغْزاوَّ كَاِحْمَرَّ وَاِحْمارَّ" و مَعنایش رانگفته ،ولی ، معنایش از جَهَتِ مادّهِ کَلِمَة گویا جنگ و غارَت کردن باشد .

" بابِ اِفْعِيعال " : " اِعْلَوْلَىٰ ، اِعْلَوْلَيا ، اِعْلَوْلَوْا ، اِعْلَوْلَتْ ، اِعْلَوْلَتا ، اِعْلَوْلَيْنَ ، اِعْلَوْلَيْتَ ،اِعْلَوْلَيْتُما ، اِعْلَوْلَيْتُمْ ، اِعْلَوْلَيْتِ ، اِعْلَوْلَيْتُما ، اِعْلَوْلَيْتُنَّ ، اِعْلَوْلَيْتُ ،اِعْلَوْلَيْنا ، اِعْلِيلاءً : بالابردن ـ یَعْلَوْلِي ، یَعْلَوْلِيانِ ،یَعْلَوْلُونَ ،تَعْلَوْلِي ،تَعْلَوْلِيانِ ،یَعْلَوْلِينَ ،تَعْلَوْلِي ، تَعْلَوْلِيانِ ،تَعْلَوْلُونَ ،تَعْلَوْلِينَ ،تَعْلَوْلِيانِ ،تَعْلَوْلِينَ ،اَعْلَوْلِي ،نَعْلَوْلِي ـ لِيَعْلَوْلِ ،لِيَعْلَوْلِيا ، لِيَعْلَوْلُوا ،لِتَعْلَوْلِ ، لِتَعْلَوْلِيا ، لِيَعْلَوْلِينَ ، اِعْلَوْلِ ،اِعْلَوْلِيا ، اِعْلَوْلُوا ،اِعْلَوْلِي ،اِعْلَوْلِيا ، اِعْلَوْلِينَ ، لِاَعْلَوْلِ ، لِنَعْلَوْلِ " واوی است ، ثلاثی مجردش " عَلا ، یَعْلُو ، اُعْلُ ، عُلُوّاً : بالا بودن "است .ومانندآن "اِغْلَوْلَىٰ ، یَغْلَوْلِي ، اِغْلَوْلِ ، اِغْلِيلاءً : بلند و درهم پیچیده شدن درخت و گیاه وغیر آن " .

"اِعْرَوْرَیٰ، اِعْرَوْرَیا، اِعْرَوْرَوْا، اِعْرَوْرَتْ، اِعْرَوْرَتا، اِعْرَوْرَیْنَ، اِعْرَوْرَیْتَ، اِعْرَوْرَیْتُما، اِعْرَوْرَیْتُمْ، اِعْرَوْرَیْتِ، اِعْرَوْرَیْتُما، اِعْرَوْرَیْتُنَّ، اِعْرَوْرَیْتُ، اِعْرَوْرَیْنا، اِعْرِیراءً: مرتکب کار زشت شدن، و تنها راه پیمودن، وسوار اسب برهنه شدن ــ یَعْرَوْرِي، یَعْرَوْرِیانِ، یَعْرَوْرُونَ، تَعْرَوْرِي، تَعْرَوْرِیانِ، یَعْرَوْرِینَ، تَعْرَوْرِي، تَعْرَوْرِیانِ، تَعْرَوْرُونَ، تَعْرَوْرِینَ، تَعْرَوْرِیانِ، تَعْرَوْرِینَ، اَعْرَوْرِي، نَعْرَوْرِي ــ لِیَعْرَوْرِ، لِیَعْرَوْرِیا لِیَعْرَوْرُوا، لِتَعْرَوْرِ، لِتَعْرَوْرِیا، لِیَعْرَوْرِینَ، اِعْرَوْرِ، اِعْرَوْرِیا، اِعْرَوْرُوا، اِعْرَوْرِي، اِعْرَوْرِیا، اِعْرَوْرِینَ، لِاَعْرَوْرِ، لِنَعْرَوْرِ" یائی است، ثلاثی مجردش "عَرِیَ، یَعْرَیٰ، اِعْرَ، عُرْیاً وعُرْیَةً: برهنه شدن" سَعْدِ تَفتازانیّ درشَرْحِ تَصْریف واوی گرفته، لکن گفته اند خَطاء است بدلیل مصدرثلاثی مجردش، و مُعْتَلّ اللّام از باب اِفْعِوّال نیافتم.

"باب فَعْلَلَة": "سَلْقَیٰ، سَلْقَیا، سَلْقَوْا، سَلْقَتْ، سَلْقَتا، سَلْقَیْنَ، سَلْقَیْتَ، سَلْقَیْتُما، سَلْقَیْتُمْ، سَلْقَیْتِ، سَلْقَیْتُما، سَلْقَیْتُنَّ، سَلْقَیْتُ، سَلْقَیْنا، سِلْقاءً: برپشت زمین زدن، مُضارعش: یُسَلْقِي، وآمرش لِیُسَلْقِ، وسَلْقِ اِلَخ"

"بابِ تَفَعْلُل": "تَجَعْبَیٰ، تَجَعْبَیا، تَجَعْبَوْا، تَجَعْبَتْ، تَجَعْبَتا، تَجَعْبَیْنَ، تَجَعْبَیْتَ، اِلَخ تَجَعْبِیاً: اِزْدِحام و هنگامه بر پا شدن، مضارعش: یَتَجَعْبَیٰ، آمرش: لِیَتَجَعْبَ، تَجَعْبَ".

بابِ اِفْعِنْلال: اِعْلَنْدَیٰ، اِعْلَنْدَیا، اِعْلَنْدَوْا، اِعْلَنْدَتْ، اِعْلَنْدَتا، اِعْلَنْدَیْنَ، اِعْلَنْدَیْتَ اِلَخ اِعْلِنْداءً: چاق ودرشت شدن،

مضارعش :یَعْلَنْدِي ، اَمْرَش :لِیَعْلَنْدِ ، اِعْلَنْدِ " واز باب اِفْعِلْلال مثالی نیافتم ، و مُحَصِّل شاید بیابد .

تا اینجا پایان کلام درکلماتی که حرف عِلَّة در آنها یکی است ، اما کلمه‌ای که دوحرف ازحروف اُصُولش عِلَّة باشد آن را لَفیف گویند ، پس اگر پَهْلُوِي هم باشد لَفیفِ مَقْرُون نامند ، و اگرعین الفعل میان آنها فاصِلَة گردد لَفیفِ مَفْرُوق خوانند ، بِناءبراین لَفیف سه گونه میشود : مُعْتَلُّ الْفاءِ وَالْعَیْنِ ، مُعْتَلُّ الْفاءِ واللّام ، مُعْتَلُّ الْعَیْنِ واللّام ، وهرکدام از جهت واوی و یائی چهار صورت میباشد : یا هردو واو یاهر دویاء ، یا اول واو و دوم یاء ، یا برعَکْس، وکلمه‌ای که هرسه حرفش عِلَّةباشد اِصْطِلاحاً لَفیف نمیگویند ،ولَفیف دررُباعیّ هم تَصَوُّر دارد ، لٰکِن بَحْث را در ثلاثی قرارداده‌اند ، زیرا در رُباعیّ اندک است ، وَمَوْرِدِ اِعْلال هم واقع نمیشود ، و لَفیف از لَفّ است ، و لَفّ بِمَعْنیٰ جَمْع و خَلْط آمده ،گویند :طَعامٌ لَفیفٌ ، یعنی طَعامی که ازچند چیز مَخْلُوط است ، در قرآن آمده " وَاِذاجاءَ وَعْدُالْآخِرَةِ جِئْنابِکُمْ لَفیفاً :چون وَعْدَه آخِرَت رسد آوریم شما را درحالی که مُجْتَمِع و بهم آمیخته هستید ــ سُورَةُ الْاِسْراء ــ ۱۷ ــ آیه ۱۰۴ " و این گونه کلمه را لَفیف گویند زیرا ازحَرْفِ صَحیح وغَیْر صَحیح مَخْلُوط است ،وغالِباً ازواو و یاءوحرف دیگری مُجْتَمِع و مَخْلُوط گردیده .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ والْعَیْنِ)

از این قِسْم لَفیف فِعْل نیامده جز یک یا دو مَوْرِد ، واسم هم چندان نیست مگر چند کلمه‌ای که برخی از آنها را مَذکورمیداریم .

" اَوَّل :نُخُست "بروزنِ اَفْعَل است ، فاء الفعل و لام الفعلش هردووا و ، درهم اِدْغام گردیده .

" واه " کلمه‌ایست که درحال دل سوختگی‌واندوه و پریشانی میگویند ، ونیز در حال شگفت از چیزی گفته میشود ، اصلش "وَوَه" است ، عین‌الفعل قَلْب به اَلِف شده .

" یَیَن " اَهْلِ لُغَت‌اِخْتِلاف‌کرده‌اند :چشمه‌ایست ، وادی‌است میان ضاحِک و ضُوَیْحِک که دو کوه است در بِلادِ عَرَب ، ناحِیَه‌ایست در یک مَنْزِلی مَدینَة ،چاهی‌است ، مَحَلّی‌است‌درچندفرسخی‌حیرَة ، و حیرَة‌به‌مَواضِعِ چندی‌درایران و عَرَبستان گفته میشده ، مَشهورترین آنها مَوْضِعی است در چند فرسخی کُوفَة ، و مُمْکِن است "یَیَن" نام همه اینها باشد ، و اِخْتِلافی در واقِع نباشد ، و گفته‌اند کلمه‌ای که اولش دویاء اصلی باشد جز این در کَلامِ عَرَب نیست .

"وَیْل" در فارسی به" وای "تَرْجَمَة میشود ، صیغهِ مَصْدَراست بمعنی هَلاکَت و عَذاب ، در قرآن این کلمه‌بسیارآمده مانند " وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ :عَذاب و هَلاک برای کم‌فروشان باشد ـ سُورَة التَّطفیف ـ ۸۳ ـآیه ۱ " و "وَیْلَة " نیز گفته میشود ، مانند" یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا :مُجْرِمان روزقِیامَت میگویند : اَیْ وایْ برما :سُورَة الْکَهْف ـ ۱۸ ـآیه ۴۹ " و فعل ثلاثی مجرد از آن استعمال نشده ، لٰکِن "وَیَّلَ ، یُوَیِّلُ ، تَوْییلاً :بسیاروَیْل گفتن‌برخود یابرکسی " و "تَوَیَّلَ ، یَتَوَیَّلُ ، تَوَیُّلاً :و اوَیْلاگفتن‌ازجَهَتِ مُصیبَتی که رسیده" و "تَوایَلَ ، یَتَوایَلُ ، تَوایُلاً :برهمدیگروَیْل گفتن" ومَباحِثِ دیگری دراین‌کَلِمَة

هست به کُتُبِ لُغَت مُراجَعَة شود .

" وَيْح "کلمه‌ایست که‌برای‌بازداشتن کسی از سخنی یاکاری یا عَقیدَه‌ای گفته میشود ، و بِقَرینَهِ حال و مَقال گاهی با رَأْفَت وگاهی باخُشُونَت اَداء میگردد ،وبعضی‌از اَهْلِ لُغَت تَصَوُّرکرده‌اند این‌مَعْنیِ خود کَلِمَه‌است ، پس در مَعنایش اِخْتِلاف کرده‌اند ، و مانند "وَيْح" است " وَیْب ووَیْخ ووَیْس " .

" وَیْه " کلمه‌ایست‌که‌برای‌تَرْغیب‌ووادارکردن میگویند ، مُقابِلِ آن‌کَلِمات ، و " اَیْه "نیزگفته میشود ، و در قَدیم مَعْمول بوده که‌این کلمه را باکلمه دیگری‌ترکیب‌میکردند ،ونام‌گذاری‌مینمودند ،مانند : بابَوَیْه ، سیبَوَیْه ، نَفْطَوَیْه ، قُولَوَیْه ، عَمْرَوَیْه .

" یُوح ویُوحی " از نامهای‌خورشید است .

" یَوْبَب " نام پدر شُعَیْب پیغمبراست عَلی نَبِیِّنا وآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ .

" یَوْم :روز " و مِقْداری از زَمان ، چه قَصیر باشد یا طَویل ، چه خورشیدباشدیا نباشد ، و از آن فعل ساخته‌اند "یاوَمَ ،یُیاوِمُ ، یاوِمْ ، مُیاوَمَةً ویِواما :روزمزدکردن‌کارگر " و صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب گفته :"یَوِمَ ، یَوَماً :روز گردید " .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ واللّامِ)

و این قِسْم از لَفیف هرچه هست فاء الفعلش واوولام الفعلش یاء است ، ودر کلامِ عَرَب از آن سه قِسْم دیگرنیامده ، جزیک مادّة که هر دو یاء است ،وَمَذکور خواهیم داشت ،و این قِسْم از سه باب

آمده، واِعْلالش در فاء الفعل مانند مِثال، و در لام‌الفعل مانند ناقِص صُورت میگیرد.

۱ ــ باب "ضَرَبَ،يَضْرِبُ" مانند: "وَقَیٰ، يَقِي، قِ، وِقايَةً وَوُقْياً ووَاقِيَةً: نگهداری کردن".

چهارده صیغه‌ماضی: وَقَیٰ، وَقَيا، وَقَوْا، وَقَتْ، وَقَتا، وَقَيْنَ، وَقَيْتَ، وَقَيْتُما، وَقَيْتُمْ، وَقَيْتِ، وَقَيْتُما، وَقَيْتُنَّ، وَقَيْتُ، وَقَيْنا، "وَقَیٰ" دراَصْل "وَقَيَ" بود، تا صیغه چهاردهم مانند "رَمَیٰ" صَرف واِعْلال میشود.

چهارده صیغه مضارع: يَقِي، يَقِيانِ، يَقُونَ، تَقِي، تَقِيانِ، يَقِينَ، تَقِي، تَقِيانِ، تَقُونَ، تَقِينَ، تَقِيانِ، تَقِينَ، اَقِي، نَقِي، "يَقِي" در اَصْل "يَوْقِيُ" بود، بر وزن يَضْرِبُ، فاء الفعل را حذف کردیم چنانچه در "يَعِدُ" مُضارِعِ "وَعَدَ" حَذْف شد، و نیز ضَمّهِ لام الفعل راحَذْف نمودیم چنانچه از لام‌الفعل در "يَرْمِي" حذف شد، "يَقِي" شد، وفاء الفعل‌درسیزده صیغه دیگر حذف گردید، واما لام‌الفعل دردوصیغه جَمْعِ مُذَکَّر و صیغه‌مُفْرَد مُؤَنثِ حاضِر حذف گردید چنانچه در بَحْثِ‌ناقِص‌دانستی، وهمچنان است تَشابُهِ مُفْرَدِ مُؤَنَّثِ حاضِر با جَمْعِ مُؤَنّث حاضِر.

چهارده صیغه امر: لِيَقِ، لِيَقِيا، لِيَقُوا، لِتَقِ، لِتَقِيا، لِيَقِينَ، قِ، قِيا، قُوا، قِي، قِيا، قِينَ، لِاَقِ، لِنَقِ، "قِ" در اَصْل "تَقِي" بود، حرف مضارع از اولش‌حذف شد مانند سائِر صیغه‌های اَمْرِحاضِر ولام‌الفعل از آخِرَش حذف شد مانند فِعْلِ ناقِص "قِ" شد، هَمْزه

وَصْل نیاوردیم چون حرف پس از حرف مُضارِع مُتَحَرِّک بود، چنانچه در "تَعِدُ" میگوئیم "عِدْ"، لکن چون این یک حرف است درحالِ وَقْف هاءِ سَکْت به آن مُلْحَق کنند و "قِهْ" گویند ،واگر دِقَّت شودو آنچه در اِعْلالِ مِثال و ناقِص گفته شد در اینجا اِعْمال گردد، بیش از این نیازی به شَرْح نیست.

واز این باب است: "وَفَیٰ، یَفِي، فِ، وَفاءً: پیمان راانجام دادن" و "وَعَیٰ، یَعِي، عِ، وَعْیًا: فرا گرفتن" و "وَحَیٰ، یَحِي، حِ، وَحْیًا: اِشارَة کردن ونوشتن، و سخن آهسته و پنهانی باکسی گفتن" و "وَصَیٰ، یَصِي، صِ، وَصْیًا: مُتَّصِل کردن" ولَفیفِ اَغْلَب از این باب است.

۲ــ باب "عَلِمَ، یَعْلَمُ" مانند: "وَجِیَ، یَوْجَیٰ، اِیجَ، وَجْیًا: سُوده شدن سُمِّ سُتور".

"وَجِیَ" تا آخِر مانند "رَضِيَ" صَرْف میشود،

"یَوْجَیٰ" تا آخِرِچهارده‌صیغه مانند "یَرْضَیٰ" صَرْف‌میشود.

"اِیجَ" در اَصْل "اِوْجَ" بود، مانند "اِرْضَ" و او را بِمُناسَبَتِ کَسْرَهِ ماقَبْل قَلْب به یاء کردند، مانند "اِیجَلْ"، واز این باب است: "وَنِیَ، یَوْنَیٰ، اِینَ، وَنْیًا ووِناءً ووِنْیَةً ونِیَةً: ناتوان وسست شدن".

۳ــ باب "حَسِبَ، یَحْسِبُ"، مانند "وَلِیَ، یَلِي، لِ، وَلْیًا: نزدیک شدن" "وَلِیَ" مانند "رَضِیَ" و "یَلِي" مانند "یَقِي" صَرْف واِعْلال میگردد، ومانندآن‌است "وَرِیَ، یَرِي، رِ، وَرْیًاورِیَةً:

آتش بیرون آمدن از سنگ و غیره " .

و مِثالِ مَهموز از این قِسم لَفیف : " وَأیٰ ، یَأیِ ، إِ ، وَأیاً : وَعْدَهٔ کردن " ، وآن ماده‌ای که فاء الفعل و لام الفعل هردو یاء است : " یَدِیَ ، یَیْدَیٰ ، اِیدَ ، یَدْیاً : اِحْسان نمودن " از " یَد : دست " مُشتَقّ کرده‌اند ، زیرا غالِباً اِحْسان به دست انجام میشود .

و براین قِسْم از لَفیف در ثلاثی مزید نیز اِعْلالِ مِثال و ناقِص هر دو صورت میگیرد ، چنانچه میگوئی :

از بابِ اِفْعال : اَوْحَیٰ ، یُوحِي ، اَوْحِ ، اِیحاءً : وَحْی نمودن " :

وازبابِ تَفْعیل : " وَصَّیٰ ، یُوَصِّي ، وَصِّ ، تَوْصِیَةً : وَصِیَّت کردن "

وازباب مُفاعَلَة . وارَیٰ ، یُوارِي ، وارِ ، مُواراةً : پنهان کردن " .

وازبابِ اِفْتِعال " اِتَّقَیٰ ، یَتَّقِي ، اِتَّقِ ، اِتِّقاءً : خودداری کردن و پرهیزنمودن " اصل آن " اِوْتَقَیٰ ، یَوْتَقِي ، اِوْتَقِ ، اِوْتِقاءً " بوده ، چنانچه در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، واو درتاءِ اِفْتِعال اِدْغام ، گردید به این صورت شد ، ثلاثی مجردش " وَقَیٰ ، یَقِي ، قِ ، وِقایَةً " مَذکور شد ، و " تَقْوَیٰ " که صِفَتِ پرهیزکاری است در اَصْل " وَقْوَیٰ " بوده ، بروَزْنِ فَعْوَل " واو را قَلْبِ به تاء ، ویاء را قلب به اَلِف کردند " تَقْوَیٰ " شد ، وبراین قَول واوِ تَقْوَیٰ زائد است ، و بعضی گفته‌اند : اصلش " وَقْیا " بوده ، بروزن " فَعْلَیٰ " و اوراقَلْبِ به تاء ، و یاء را قلب به واو نمودند " تَقْوَیٰ " شد ، و براین قَول اَلِفِ آخِر زائِد است ، وهمچنان : " تُقاة و تُقَیٰ " بِمعنی تَقْوَیٰ ، و " تَقِیَّة " بمعنی پنهان داشتن رَوِشِ خود از دشمن ، در اَصل " وُقاة ووُقَیٰ و وَقِیَّة "

بوده است ، واز بابِ اِنْفِعال مِثالی نیافتم .

و از بابِ تَفَعُّل : " تَوَفَّیٰ ، یَتَوَفَّیٰ ، تَوَفَّ ، تَوَفِّیاً :برگرفتن "

وازباب تَفاعُل : " تَوارَیٰ ، یَتَوارَیٰ ، تَوارَ ، تَوارِیًا :نهان شدن "

وازباب اِسْتِفْعال : " اِسْتَوْفَیٰ ، یَسْتَوْفِي ، اِسْتَوْفِ ، اِسْتِیفاءً : تمام گرفتن چیزی‌را " و ازچهارباب دیگرِ ثلاثی مَزید مِثالی نیافتم .

(مُعْتَلّ الْعَیْنِ واللّام)

وآن درهمه جا وهمه چیز مانندِ ناقِص صَرْف واِعْلال میگردد ، زیرا درعین‌الفعل هیچگونه اِعْلالی نمیکنند ، چون اِعْلالِ دوحرف پَهلُوِی هم در یک کِلِمَهْ اِخْلال به آن کلمه است ، واین قِسْم از لَفیف چهار صورت تَصَوُّر دارد ، ولی یک صورت که عین‌الفعل یاء ولام‌الفعل واو باشد ندارد ، ونیز هرچه هست از دوباب بیش‌نیست :

۱ ــ باب " عَلِمَ ، یَعْلَمُ " مانند : " قَوِیَ ، یَقْوَیٰ ، اِقْوَ ، قُوَّةً : نیروداشتن " این‌مثال عین‌الفعل ولام‌الفعل هردوواو است ، " قَوِیَ " دراصل " قَوِوَ " بوده ، لام‌الفعل بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، " یَقْوَیٰ " دراصل " یَقْوَوُ " بوده ، لام الفعل قلب به یاء سپس قلب به اَلِف گردید .

" هَوِیَ ، یَهْوَیٰ ، اِهْوَ ، هَوًی : دوست داشتن " این‌مِثال عین‌الفعل واوولام الفعل یاء است .

" حَیِیَ ، یَحْیَیٰ ، اِحْیَ ، حَیاةً :زنده‌بودن "این مِثال عین‌الفعل ولام الفعل هر دو یاء است ، وصَرْف واِعْلال اینها و مانند اینها عَیْناً مانند " رَضِیَ ، یَرْضَیٰ ، اِرْضَ " میباشد ، جزاینکه در قِسْم سِوّم جائز

است در پنج صیغه اول ماضی اِدْغام نمود وگفت : "حَيَّ ، حَيَّا ، حَيُّوا ، حَيَّتْ ، حَيَّتا " .

۲ ـ باب " ضَرَبَ ، يَضْرِبُ " مانند : " رَوَىٰ ، يَرْوِي ، اِرْوِ ، رِوايَةً : آب آوردن و نَقْلِ حَدیث کردن " عین الفعل واو ، ولام الفعل یاء است ، واز این مادّة " رَوِيَ ، يَرْوَىٰ ، اِرْوَ ، رَيًّا ورِوًى : سیراب شدن " آمده است ، و مثالی که هر دو واو ، یاهردو یاء باشد ازباب " ضَرَبَ ، يَضْرِبُ " نیافتم ، وازاین باب هرچه هست عین الفعل واوو لام الفعل یاء است ، جز آنکه صاحِب مُنْتَهَى الْاَرَب نَقْل کرده : " غَيَيْتُ غايَةً : برپاکردم غایه را " ، غایَة بِمَعنی عَلَم و پرچم است ، لکن در ثلاثی مزید مِثالِ هردو یاء بسیار است ، و مِثالِ مَهموز ازلَفیفِ مَقرُون " اَوَىٰ ، يَاْوِي ، اِيوِ ، اُوِيًّا و اِواءً : جای گرفتن "

و لَفیفِ مَقرُون در ثلاثی مَزید عَیْناً مانند ناقِص است ، وعین الفعل چه واو چه یاء مانند حرف صحیح به حال خود میماند ، چنانچه ، میگوئی :

از باب اِفْعال : " اَحْيَىٰ ، يُحْيِي ، اَحْيِ ، اِحْياءً : زنده کردن " .

وازبابِ تَفْعیل : " قَوَّىٰ ، يُقَوِّي ، قَوِّ ، تَقْوِيَةً : نیرودادن " .

واز باب مُفاعَلَة : " ساوَىٰ ، يُساوِي ، ساوِ ، مُساواةً : برابربودن وبرابر کردن " .

وازباب اِفْتِعال : " اِسْتَوَىٰ ، يَسْتَوِي ، اِسْتَوِ ، اِسْتِواءً : برچیزی قرارگرفتن " و بمعانی دیگر نیز استعمال شده ، و در این دومثال عین الفعل ولام الفعل هردوواو است .

واز بابِ اِنْفِعال: "اِنْعَوىٰ ، یَنْعَوِي ، اِنْعَوِ ، اِنْعِواءً : خمیده و تا شدن و پیچیده گردیدن ".

واز بابِ تَفَعُّل : " تَطَوّىٰ ، یَتَطَوّىٰ ، تَطَوَّ ، تَطَوِّیاً : برهم پیچیده شدن " مانند پیچیده‌شدن پارچه‌وریسمان‌ومار و زنجیر و غیراینها ، ثلاثي مجردش " طَوَیٰ ، یَطْوِي ، اِطْوِ ، طَیّاً : برهم پیچیدن ".

واز باب تَفاعُل : " تَساوَیٰ ، یَتَساوَیٰ ، تَساوَ ، تَساوِیاً : برابر بودن ".

واز بابِ اِسْتِفْعال "اِسْتَحْیَیٰ ، یَسْتَحْیِي ، اِسْتَحْيِ ، اِسْتِحْیاءً : شرم نمودن" و بَنُوتَمیم عین‌الفعل را حذف میکنند و میگویند : " اِسْتَحَیٰ ، یَسْتَحِي ، اِسْتَحِ ، اِسْتِحاءً " وهمچنان در دیگر صیغه‌ها با انجام اِعْلالِ لام‌الفعل که در فِعْلِ ناقِص مَعْمُول است .

واز باب اِفْعِلال : "اِحْوَوىٰ ، یَحْوَوِي ، اِحْوَوِ ، اِحْوِیاءً : سیاه بودن مائِل به سبزی یا سرخ بودن مائِل به سیاهی " ثلاثي مجردش "حَوِيَ ، یَحْوَیٰ ، اِحْوَ ، حَوًی " بهمان معنی ، ودر این‌مثال‌عین‌الفعل ولام‌الفعل هردو واو است ، و از باب اِفْعِیلال و اِفْعِوّال نیز آمده ، "اِحْواوَیٰ ، یَحْواوِي ، اِحْواوِ ، اِحْوِیواءً " و اِحْوَوَّیٰ ، یَحْوَوِّي ، اِحْوَوِّ ، اِحْوِوّاءً " واز باب اِفْعِیعال مثالی نیافتم .

(مُعْتَلُّ الْفاءِ والْعَیْنِ واللّام)

این قِسْم مُعْتَلّ چند کلمه‌ای بیش نیست :

" واو " اِسْم بیست و ششمین حُرُوفِ هِجاء ، بعضی گفته اند اَلِفَش که عین‌الفعل است واو بوده ، و بعضی گفته‌اند : یاء بوده ، و

از آن فعل مشتق کرده گویند : " وَوَّيْتُ واواً :نوشتم واوی " و "اَوَّيْتُ وَيَّيْتُ " نیز نقل‌شده ، واین‌عمل‌درتمام حُرُوفِ هِجاء انجام میشود ، چنانچه گوئی : " دَوَّلْتُ دالاً :نوشتم دالی " و " قَوَّفْتُ قافاً :نوشتم قافی " و جَيَّمْتُ جيماً :نوشتم جیمی " .

"یاء " سَعْدِ تَفْتازانیّ در شَرْحِ تَصْرِیف گفته : " تَرْكِيبُ الْياءِ مِنَ الْياءاتِ بِالْاِتِّفاقِ وَيَجْعَلُونَ لامَهُ هَمْزَةً تَخْفِيفاً " و میگویند : "يَيَّيْتُ ويائَيْتُ ياءً :نوشتم یائی " .

" يَئْ يَئْ " کلمه‌ایست که هنگام تَعَجُّب میگویند .

(قاعِدَة)

اگر یاء یاواو پس‌از اَلِفِ‌زائِدَة واقِع گرددقلب به هَمْزَة میشود .چنانچه در مَصادِری از ثلاثی مَزید مُشاهَدَه‌شد ، واین قاعِدَة کُلّیّ‌است جزدر بعضی مَوارِد ، مانند بعضی از مَصادِرِ ثلاثی مجرد چنانچه مذکور داشتیم ، ودر جَمْع چنانچه خواهد آمد .

* * *

(تَقْسیم پنجم)

فِعْل یا خَبَراست یااِنْشاء واِنْشاء یا طَلَبیّ است ، مانند "اِضْرِبْ" یا غَیْر طَلَبیّ است ، مانند "اَنْکَحْتُ" و "نِعْمَ الْعَبْدُ" ، و طَلَب : یا طَلَبِ انجام کاری است ، وآن را اَمْر میگویند ، یا طَلَبِ تَرْکِ کاری است ، و آن رانَهْی میگویند ، یا طَلَبِ فهمیدن چیزی است ، وآن را اِسْتِفْهام میگویند .

و این تَقْسیم از جَنْبَهِ خواست واِرادَه مُتَکَلِّم است ، زیرا مُتَکَلِّم : یا میخواهد خَبَر دهد ، یااِنْشاءنماید ، وبرای هریک از اینها ازجَهَتِ مَعْنَیٰ تَفاصیلی است که درعِلْم مَعانی مَذْکور است ، اکنون سخن در صیغه‌های اَمْرونَهْی واِسْتِفْهام است که از مُضارع ساخته میشود ، چنانچه درسه فَصْل آنها را شَرْح میدهیم .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اَمْر)

صیغه‌های فِعْلِ اَمْر درهر بابی چه مجرد چه مزید از مضارع آن باب ساخته میشود به تَغْییردادن آنها ، وآن تَغْییرات در اَوَّل وآخِرِ صیغه مضارع واقع میشود ، وآنها بِطُورِقاعِدَه کُلّیّ درهرفِعْلی و هربابی از این قَرار است :

۱ – بر سر شش صیغه غائِب و دو متکلم لامِ مَکْسوری که آن رالامِ اَمْر مینامند آورده میشود ، ومَکْسور بودنش دراِبْتِداء است ، ولی در دَرْجِ کلام ساکِن قِرائَت میشود ، چنانچه درقرآن است " وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ :وطواف کنند به خانه دیرینه ـ سُورَة الْحَجّ ـ ۲۲ ـ

آیه ۲۹ "لِيَطَّوَّفُوا" صیغه جمع مذکر غائِب است از باب تَفَعُّل، در اصل "لِيَتَطَوَّفُوا" بوده، تاءِ تَفَعُّل در فاء الفعل اِدغام شده چنانچه بیانش گذشت، لامِ امر دراصل مَكْسور بوده، لکن چون واو پیش از آن است ودر دَرْجِ کَلام واقع شده ساکِن قِرائَت میشود، وَبَيْتِ عَتيق كَعْبَة است.

۲ ــ شش صیغه اَمْرِ حاضِر (که آنها رااِصْطِلاحاً صیغه اَمْر میگویند، زیرا گفتیم آن هشت صیغه گرچه ازجَهَتِ مَعْنی اَمْراست، ولی ازجَنْبَهِ صیغه مُضارِع است، چون حُرُوفِ مُضارَعَة درآنها هست) حرف مضارع از اولش ساقِط میشود، پس اگر حَرْفِ بَعْد مُتَحَرِّک است، نیازی به هَمْزَه وَصْل نیست واگرساکِن است هَمْزَه وَصْل مَكْسور میآورند، مگردر جائی که عین الفعل مَضْمُوم باشد، پس آن هَمْزَة نیز مَضْموم است، این تَغْییرات در اولِ صیغه، امّا آخِرِ صیغه‌ها:

۳ ــ از چهار صیغه مُثَنّیٰ ودو صیغه جَمعِ مُذَكَّر ویک صیغه مفرد مُؤَنثِ حاضِر نونها حذف میگردد (و دو صیغه جمع مُؤَنث نونش بحال خود باقی است، زیرا ضَمیرِفاعِل است، مانند واو درجَمْع مذکر، والِف در تَثْنِيَة ویاء درمفردمُؤنثِ حاضِر) زیرا این نونها بجای ضَمَّه‌ای است که در آن پنج صیغه دیگر است.

۴ ــ از پنج صیغه دیگر که ضَميرِظاهِرندارداگرمعتل اللام نیست ضَمَّه آخِر حذف میشود، واگرمعتل اللام است حرف آخِر حذف میگردد، زیرا ضَمَّه اش قبلا حذف شده، و اینها بِاِضافَهِ تَغْییر واِعْلالی است که در هریک ازصیغه‌های مضارع واقع میشود، یعنی: هریک ازصیغه‌های

ساخته شده واعلال‌شده‌مضارع رامیگذاریم ، واین تغییرات رااِعمال مینمائیم ، صیغه امر میشود ،و مثالهای آنها همه در مَباحِث گذشته مُشاهَدَة شد ،اینک‌برای‌تَمرین مِثالهای امر حاضر را از هربابی‌ایراد مینمائیم .

۱ ــ باب " نَصَرَ ،یَنْصُرُ " :اُقْعُدْ ، اُقْعُدا ، اُقْعُدُوا ، اُقْعُدِي ، اُقْعُدا ، اُقْعُدْنَ " قَعَدَ ، یَقْعُدُ ، قُعُودًا و مَقْعَدًا :نشستن "

۲ ــ باب " ضَرَبَ ،یَضْرِبُ " :اِنْطِقْ ،اِنْطِقا ،اِنْطِقُوا ، اِنْطِقِي، اِنْطِقا ، اِنْطِقْنَ، "نَطَقَ ،یَنْطِقُ ،نُطْقًاونُطُوقًاومَنْطِقًا :سخن‌گفتن " .

۳ ــ باب " مَنَعَ یَمْنَعُ " :اِزْهَرْ ،اِزْهَرا ،اِزْهَرُوا ،اِزْهَرِي ،اِزْهَرا ، اِزْهَرْنَ " زَهَرَ، یَزْهَرُ، زُهُورًا :درخشیدن "

۴ ــ باب " عَلِمَ ،یَعْلَمُ " :اِفْهَمْ ، اِفْهَما ، اِفْهَمُوا ، اِفْهَمِي ، اِفْهَما ، اِفْهَمْنَ "فَهِمَ ،یَفْهَمُ ،فَهْمًا و فَهامَةً :دریافتن مَطْلَبی به قُوَّه فِکْر " .

۵ ــ باب " حَسِبَ ،یَحْسِبُ " :اِنْعِمْ ، اِنْعِما ، اِنْعِمُوا ، اِنْعِمِي ، اِنْعِما ، اِنْعِمْنَ "نَعِمَ ،یَنْعِمُ ، نَعْمَةً و نَعِیمًا و نُعْمَیٰ و مَنْعَمًا :درآسایش و خوشی‌بودن " و این ماده از بابهای دیگر نیز آمده .

۶ ــ باب " شَرُفَ ،یَشْرُفُ " :اُحْسُنْ ،اُحْسُنا ،اُحْسُنُوا ، اُحْسُنِي ، اُحْسُنا ، اُحْسُنَّ " حَسُنَ ، یَحْسُنُ ، حُسْنًا :نکوبودن " .

و چنانچه مُشاهَدَة میشود در شش باب ثلاثی مجرد هَمْزَه وَصْل در اول صیغه‌های امر حاضر آورده میشود ،جزمُعْتَلُّ الْفاء‌درآن‌مَوارِدی که فاء الفعل از مضارع حذف میگردد که نیازی به همزه‌وصل‌نیست ،

چون بَعد از حرف مضارع متحرک است، مانند: "عِدْ، عِدا، عِدُوا، عِدِي، عِدا، عِدْنَ" که از "تَعِدُ، تَعِدانِ، تَعِدُونَ، تَعِدِينَ، تَعِدانِ، تَعِدْنَ" گرفته شده، و "رِثْ، رِثا، رِثُوا، رِثِي، رِثا، رِثْنَ" که از "تَرِثُ، تَرِثانِ، تَرِثُونَ، تَرِثِينَ، تَرِثانِ، تَرِثْنَ" گرفته شده، و "ضَعْ، ضَعا، ضَعُوا، ضَعِي، ضَعا، ضَعْنَ" که از "تَضَعُ، تَضَعانِ، تَضَعُونَ، تَضَعِينَ، تَضَعانِ، تَضَعْنَ" گرفته شده.

ونیز در معتل العین ازهربابی باشد نیازی به همزه وصل نیست مانند: "قُلْ، قُولا، قُولُوا، قُولِي، قُولا، قُلْنَ" و "خَفْ، خافا، خافُوا، خافِي، خافا، خِفْنَ" و "بِعْ، بِيعا، بِيعُوا، بِيعِي، بِيعا، بِعْنَ".

۷ــ "بابِ اِفْعال" "اَسْمِعْ، اَسْمِعا، اَسْمِعُوا، اَسْمِعِي، اَسْمِعا، اَسْمِعْنَ، اِسْماعاً: شنوانیدن.

۸ــ "بابِ تَفْعِيل" "بَدِّلْ، بَدِّلا، بَدِّلُوا، بَدِّلِي، بَدِّلا، بَدِّلْنَ، تَبْدِيلاً: چیزی را بجای چیزی قراردادن.

۹ــ "بابِ مُفاعَلَة" ضارِبْ، ضارِبا، ضارِبُوا، ضارِبِي، ضارِبا، ضارِبْنَ، مُضارَبَةً: زدوخوردکردن.

۱۰ــ "بابِ تَفَعُّل" "تَصَعَّدْ، تَصَعَّدا، تَصَعَّدُوا، تَصَعَّدِي، تَصَعَّدا، تَصَعَّدْنَ، تَصَعُّداً: بالا رفتن.

۱۱ــ "بابِ تَفاعُل" "تَقارَبْ، تَقارَبا، تَقارَبُوا، تَقارَبِي، تَقارَبا، تَقارَبْنَ، تَقارُباً: بهم نزدیک شدن.

۱۲ــ "باب فَعْلَلَة" "هَرْوِلْ، هَرْوِلا، هَرْوِلُوا، هَرْوِلِي، هَرْوِلا،

هَرْوِلْنَ ، هَرْوَلَةً : باشتاب رفتن .

۱۳ – "باب تَفَعْلُل" تَهَرْشَفَ ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفُوا ، تَهَرْشَفِي ، تَهَرْشَفا ، تَهَرْشَفْنَ : تَهَرْشُفاً : اندک اندک آشامیدن .

اینها مِثالِ اَبْوابی است از غیر ثلاثی مجرد که پس از حذفِ حرفِ مضارع نیازی به همزه وصل نیست ، ودیگرِ اَبْواب باید هَمْزَه وصل بیاورند ، چون پس ازحرف مضارع ساکن است ، و مثالِ آن اَبْواب و اَمْرِ غائِب و متکلم درضِمْنِ مَباحِثِ گذشته مَذْکور شد مُحَصِّلین تَمْرین نمایند .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ نَهْی)

حرفِ نَهْی که عِبارت از "لا" وآن را لایِ نَهْیِ ولایِ ناهِیَة گویند بر سر فعل مضارع آورند ، و هفت نون ، و پنج ضَمَّة را از آخِرِ دوازده صیغه حذف کنند ، مانند صیغه‌های امر ، صیغه‌های نَهْی ساخته میشود ، چنانچه گوئی :

لایَضْرِبْ : نزند آن یک مرد غائب

لایَضْرِبا : نزنند آن دو مرد غائب

لایَضْرِبُوا : نزنند آن جَماعتِ مردان غائب

لاتَضْرِبْ : نزند آن یک زن غائب

لاتَضْرِبا : نزنند آن دوزن غائب

لایَضْرِبْنَ : نزنند آن جماعت زنان غائب

لاتَضْرِبْ : نزن تو یک مرد حاضر

لاتَضْرِبا :نزنید شما دو مرد حاضر
لاتَضْرِبُوا :نزنید شماجماعت مردان حاضر
لاتَضْرِبِي :نزن تو یک زن حاضر
لاتَضْرِبا :نزنید شما دوزن حاضر
لاتَضْرِبْنَ :نزنید شما جماعت زنان حاضر
لاأَضْرِبْ :نزنم من
لانَضْرِبْ :نزنیم ما

وهمچنین است هرفعل سالمی درهربابی ،ولکن از معتل العین در ثلاثی مجرد وباب اِفْعال واِفْتِعال و اِنْفِعال و اِسْتِفْعال که اِعْلال برآنها واقِع میشود بِاِضافَه آنچه گفته شد عین الفعل در پنج صیغه (مفردمذکرو مُؤنث غائب و مفردمذکرحاضر و متکلم وَحْدَه ومَعَ الْغَیْر) مانند فعل امر برای التقاء ساکنین حذف میشود ، مانند :

" لایَقُلْ ، لایَقُولا ،لایَقُولُوا ،لاتَقُلْ ،لاتَقُولا ، لایَقُلْنَ ،لاتَقُلْ ، لاتَقُولا ، لاتَقُولُوا ، لاتَقُولِي ،لاتَقُولا ،لاتَقُلْنَ ،لاأَقُلْ ، لانَقُلْ " .

و در مکسورالعین میگوئی : "لایَبِعْ ،لایَبِیعا ، لایَبِیعُوا ،لاتَبِعْ ، لاتَبِیعا ، لایَبِعْنَ ، لاتَبِعْ ،لاتَبِیعا ، لاتَبِیعُوا ، لاتَبِیعِي ، لاتَبِیعا ، لاتَبِعْنَ ، لاأَبِعْ ، لانَبِعْ " ،

و در مفتوح العین میگوئی : " لایَخَفْ ، لایَخافا ، لایَخافُوا ، لاتَخَفْ ، لاتَخافا ، لایَخَفْنَ ،لاتَخَفْ ،لاتَخافا ،لاتَخافُوا ، لاتَخافِي ، لاتَخافا ، لاتَخَفْنَ ، لاأَخَفْ ، لانَخَفْ" .

و درباب اِفْعال میگوئی : " لایُلِنْ ،لایُلِینا ، لایُلِینُوا ، لاتُلِنْ ،

لاتُلِينا ، لايُلِنَّ ، لاتُلِنْ ، لاتُلِينا ، لاتُلِينُوا ، لاتُلِيني ، لاتُلِينا ، لاتُلِنَّ ، لااُلِنْ ، لانُلِنْ " فعلش " آلانَ ، يُلِينُ ، آلِنْ ، اِلانَةً : نرم کردن " واین ماده درباب اِفْعال بدون اِعلال نیز استعمال شده ، چنانچه‌گوئی : " اَلْيَنَ ، يُلْيِنُ ، اَلْيِنْ ، لاتُلْيِنْ ، اِلْياناً " ثلاثي مجردش "لانَ ، يَلِينُ ، لِينَةً و لَيْناً و لَياناً : نرم بودن " .

ودرباب اِفْتِعال میگوئی : " لايَغْتَبْ ، لايَغْتابا ، لايَغْتابُوا ، لاتَغْتَبْ ، لاتَغْتابا ، لايَغْتَبْنَ ، لاتَغْتَبْ ، لاتَغْتابا ، لاتَغْتابُوا ، لاتَغْتابي ، لاتَغْتابا ، لاتَغْتَبْنَ ، لااَغْتَبْ ، لانَغْتَبْ " فعلش " اِغْتابَ ، يَغْتابُ ، اِغْتَبْ ، اِغْتِياباً : غِيبت کردن " .

و درباب اِنْفِعال میگوئی : " لايَنْقَدْ ، لايَنْقادا ، لايَنْقادُوا ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لايَنْقَدْنَ ، لاتَنْقَدْ ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقادُوا ، لاتَنْقادي ، لاتَنْقادا ، لاتَنْقَدْنَ ، لااَنْقَدْ ، لانَنْقَدْ " فعلش " اِنْقادَ ، يَنْقادُ ، اِنْقَدْ ، اِنْقِياداً : رام شدن " .

واز باب اِسْتِفْعال میگوئی : "لايَسْتَطِلْ ، لايَسْتَطِيلا ، لايَسْتَطِيلُوا ، لاتَسْتَطِلْ ، لاتَسْتَطِيلا ، لايَسْتَطِلْنَ ، لاتَسْتَطِلْ ، لاتَسْتَطِيلا ، لاتَسْتَطِيلُوا لاتَسْتَطِيلي ، لاتَسْتَطِيلا ، لاتَسْتَطِلْنَ ، لااَسْتَطِلْ ، لانَسْتَطِلْ " فعلش "اِسْتَطالَ ، يَسْتَطِيلُ ، اِسْتِطالَةً : درازو کشیده شدن " ، و اَجْوَف در دیگر اَبْواب چون مانند صَحیح است و اِعْلال ندارد ، در اَمْرونَهْی نیز عین‌الفعل بحال خود باقی است .

ونیز از مُعْتَلّ‌اللّام درهمه‌اَبْواب مانند فعل اَمْرحرفِ آخِر حذف میشود از آن پنج صیغه‌ای که‌ضَمیرِ مُتَّصِل ندارد ، چنانچه درمضارع

ضمه‌هایش حذف میگردد، مانند :

"لایَرْمِ ، لایَرْمِیا ، لایَرْمُوا ،لاتَرْمِ ،لاتَرْمِیا ، لایَرْمِینَ ،لاتَرْمِ ، لاتَرْمِیا ، لاتَرْمُوا ، لاتَرْمِي ،لاتَرْمِیا ، لاتَرْمِینَ ، لاأَرْمِ ، لانَرْمِ " .

وازمفتوح العین میگوئی : "لایَخْشَ ، لایَخْشَیا ، لایَخْشَوْا ، لاتَخْشَ، لاتَخْشَیا ، لایَخْشَیْنَ ، لاتَخْشَ، لاتَخْشَیا ، لاتَخْشَـوْا ، لاتَخْشَيْ ، لاتَخْشَیا ، لاتَخْشَیْنَ، لاأَخْشَ ، لانَخْشَ" .

واز مضموم العین‌میگوئی : " لایَغْزُ، لایَغْزُوا ، لایَغْزُوا ،لاتَغْزُ، لاتَغْزُوا ، لایَغْزُونَ، لاتَغْزُ ،لاتَغْزُوا ، لاتَغْزُوا ، لاتَغْزِي ، لاتَغْزُوا ، لاتَغْزُونَ ، لاأَغْزُ،لانَغْزُ" از " غَزَا ، یَغْزُو ، اُغْزُ، غَزاءً ، وغَزَواناً به جنگ رفتن " .

و در مُضاعَف میگوئی : "لایَرْدُدْ ،لایَرُدّا ، لایَرُدّوا ،لاتَرْدُدْ ، لاتَرُدّا ، لایَرْدُدْنَ ،لاتَرْدُدْ، لاتَرُدّا ،لاتَرُدّوا ، لاتَرُدّي ، لاتَرُدّا ، لاتَرْدُدْنَ ،لاأَرْدُدْ ، لانَرْدُدْ " وهمچنین‌است فعل مُضاعَف دردیگر اَبْواب ، وچنانچه درمَبْحَثِ مُضاعَف در صیغه‌های امرگفته شد ، در پنج صیغه که ضَمیرِظاهِرندارد جائِز است فَكِّ اِدْغام ، و جائِز است اِدغام ، چنانچه گوئی : " لایَرُدِّ، لاتَرُدِّ ، لاتَرُدِّ ، لاأَرُدِّ، لانَرُدِّ" وبِطَوْر کُلّی آخِرصیغه‌های نَهْی از هر جَهَت مانند آخِرِ صیغه‌های امر است .

فَصْل

(در صیغه سازی فِعْلِ اِسْتِفْهام)

صیغه‌های فعل استفهام همان صیغه‌های ماضی و مضارع است

به اِضافَه کردن حرفِ اِسْتِفْهام بر سرآنها بدون هیچگونه تغییری ، وحرف استفهام هَمْزَه مَفْتُوحَة "اَ" و "هَلْ" است ، ونیازی به‌آوردن مثال نیست ، ولی برای تَمْرین چند مِثالی ازآیات میاوریم .

" فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَرَبُّكُمْ حَقّاً : پس آیا حَقّ یافتید آنچه پروردگارتان وَعْدَه کرده بود ـ سُورَةُ الْاَعْراف ـ ۷ ـ آیه ۴۴ " این سخنِ اَهْلِ بهشت است به اَهْلِ جَهَنَّم در روزِ قیامَت .

" اَشَهِدُو اخَلْقَهُمْ :آیا شاهِدِ آفرینش آنان بودند ـ سُورَة الزُّخْرُف ـ ۴۳ ـ آیه۱۹ " این سخن‌درباره کسانی است که‌میگفتند فرشتگان دخترانند ،خدا میگوید آیا آنان شاهد آفرینش فرشتگان بودند .

" اَرَاَیْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ : آیا دیدی آن را که تَکْذِیب دِین میکند ـ سُورَة الْماعُون ـ ۱۰۷ ـ آیه ۱ "

" اَيَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ : آیا انسان می‌پندارد که جمع نمیکنیم استخوانهایش را ـ سُورَة الْقِیامَة ـ ۷۵ ـ آیه ۳ " یعنی آیا جمع نمیکنیم که دوباره زنده‌اش کنیم ، سپس میفرماید : آري .

" فَهَلْ يَنْظُرُونَ اِلّاسُنَّةَالْاَوَّلِينَ : پس آیا اِنْتِظار دارند ستمکاران جز روش پیشینیان را ـ سُورَة فاطِر ـ ۳۵ ـ آیه ۴۳ " یعنی روش خدا را در باره پیشینیان که‌وقتی‌ستم از حَدّ میگذراندندنابودشان مینمود .

* * *

(تَقْسیم ششـــــم)

فِعْل یا مُثْبَت است یا مَنْفِیّ ، و تاحال مثالهای بسیاری ازفعل مُثْبَت مَذکور شد ، وفِعْلِ مَنْفِیّ همان فعل مُثْبَت است به اِضافهِ حَرْفِ نَفْی بر سرآن ، و حُرُوفِ نَفْی شش است : "ما ، اِنْ ، لا ، لَمْ ، لَمّا ، لَنْ " سه حرفِ اول برسرفِعْل میآید و عَمَل و تَغْییری درفِعْل ندارد جزآنکه مُثْبَت رامَنْفِیّ مینماید ، مانند :

"لایَضْرِبُ ، لایَضْرِبانِ ، لایَضْرِبُونَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ، لایَضْرِبْنَ ، لاتَضْرِبُ ، لاتَضْرِبانِ ،لاتَضْرِبُونَ ،لاتَضْرِبِینَ ، لاتَضْرِبانِ ، لاتَضْرِبْنَ ، لااَضْرِبُ ، لانَضْرِبُ " " لایَضْرِبُ " یعنی نمیزند یک مرد غائب ، و براین قیاس صیغههای دیگر ، وشناخنِ و اِمْتِیازِلایِ نَهْیِ از لایِ نَفْیِ تَغْییرِفِعْل است که آن آخِرِ فِعْل را تغییر میدهد واین نمیدهد ، و"ماوان" برایِ نَهْیِ نیست و فَقَط برای نَفْیِ است ، و تغییری در فعل نمیآورد ، ومیتوانید در این اَمْثِلَة بجایِ لا ، مایااِن بیاورید ، و همچنین فعل ماضی ، لکن "ما " در ماضی بیشتراِسْتِعْمال میشود ، و "لا " در مضارع ،و "اِنْ " درهر دوکمتراِسْتِعمال میگردد ، درقرآن است :

" فَلاصَدَّقَ ولاصَلّیٰ ولٰکِنْ کَذَّبَ وَتَوَلّیٰ : پس نه تَصْدیق کرد و نه نماز خواندولکن تکذیب کرد و روی گردانید ــ سُورَةِ الْقِیامَة " ــ ۷۵ ــ آیه۳۱ و ۳۲ " اینسخنفرشتگان مرگ است دربارهِکافِرهنگام جان دادنش ، و مَشهُوراست که عُلَماءِ عَرَبِیَّت گفته اند : "لا " بافِعْلِ ماضی در صُورتی اِسْتِعْمال میشود که مُکَرَّر باشد مانند این آیة ، یا

فعل ماضی برای طَلَب اِسْتِعْمال شودنه خَبَر ، مانند "لاعَذَّبَکَ اللّهُ : خدا عَذابَت نکند " و مثالِ ماضیِ مُثبَت برای طَلَب "تَبَّتْ یَدااَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ : نابود باد دودست اَبِي لَهَب ونابود باد اَبُولَهَب سُورَة المَسَد ـ ۱۱۱ ـ آیه ۱ " واینگونه طَلَب را دُعاء میگویند ، لٰکِن بدون این دوشَرْط به نُدْرَت اِسْتِعْمال شده است .

" ماخَلَقْنا هُما اِلّا بِالْحَقِّ وَ لٰکِنَّ اَکْثَرَ هُمْ لایَعْلَمُونَ : نیافریدیم آسمانهاوزمین رامگربه حَق ولکن بیشترشان نمیدانند ـ سُورَة الدُّخان ـ ۴۴ ـ آیه ۳۹ " مثال ماضی باما ، ومضارع بالا .

"اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اِناثاً وَاِنْ یَدْعُونَ اِلّا شَیْطاناً مَرِیداً لَعَنَهُ اللّهُ : نمیخوانند از غیر او مگر مادهگانی راونمیخوانند جز شیطان سرکشی را خداش لَعْنَت کند ـ سُورَة النِّساء ـ ۴ ـ آیه ۱۱۷ "مثال مضارع با اِنِ نافِیَة .

" و مایَخْدَعُونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ مایَشْعُرُونَ : و مُنافِقان نمی فریبند مگر خودشان را و نمی فهمند ـ سُورَة البَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۹ " مثال مابا مضارع .

" وَلَیَحْلِفُنَّ اِنْ اَرَدْنا اِلّا الْحُسْنیٰ وَاللّهُ یَشْهَدُ اِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ : و مُنافِقان سوگند یاد میکنند کهاِرادَة نکردیم مگر نیکی وخداگواهی دهد که انان دروغگویانند ـ سُورَة التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۱۰۷ مِثالِ اِنْ با ماضی .

اَمّا "لَمْ و لَمّا " برسر مضارع میآید و سه عَمَل میکند : مُثْبَت را مَنْفِیّ میکند ، و مضارع را ازجَهَتِ زَمان ماضی مینماید ، و حَذْفی

که بِواسِطه لامِ اَمْر ولایِ نَهی در آخِرِ صیغه‌ها واقِع میشد بِواسِطه این دوحرف نیز واقِع میشود ، چنانچه‌گوئی :

" لَمْ یَضْرِبْ ، لَمْ یَضْرِبا ،لَمْ یَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ یَضْرِبْنَ ، لَمْ تَضْرِبْ ، لَمْ تَضْرِبا ، لَمْ تَضْرِبُوا ، لَمْ تَضْرِبِي ، لَمْ تَضْرِبا ،لَمْ تَضْرِبْنَ ، لَمْ اَضْرِبْ ، لَمْ نَضْرِبْ " لَمْ یَضْرِبْ "یعنی : نزده یک مردغائِب ، وبراین قِیاس دیگر صیغه‌ها ، وهمچنین است "لَمّا " و دراِصْطِلاح فِعْلِ مَنْفِيّ به این دوحرف رافِعْلِ جَحْد گویند ، و جَحْد بِمَعْنی اِنْکار است ،

و فَرْق میان لَمْ و لَمّا آن‌است که لَمْ نَفْيِ فِعْل‌میکند در گذشته تا زَمانِ حال ، و لَمّا این مَعْنیٰ را دِلالَت دارد به اِضافَهِ تَوَقُّعِ وُقُوعِ فِعْل در آینده که در فارسی باکلمه "هَنوز " تَفْهیم میشود ، چنانچه در قرآن فرموده : " بَلْ هُمْ في شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمّا يَذُوقُوا عَذابِ : بلکه آنان از ذِکْرِ من‌درشَکّ‌هستند ،بلکه‌هنوزعَذابِ مرا نچشیده‌اند سُوَرَة ص ــ ۳۸ ــ آیه ۸" ذِکْر:قرآن است ، واِسْتِعْمالِ "لَمْ " درکلام بیشتر از "لَمّا " است ، و "لَمّا " برایِ مَعانيِ دیگری اِسْتِعْمال میشود ، چنانچه"ماواِنْ"برایِ مَعانیِ دیگری میآید ،

وَاَمّا "لَنْ " بر سرمضارع میآید ، ومُثْبَت رامَنْفِيّ میکند ، وَنَفْيِ به‌این حرف نَفْيِ اَکید است ، وعَمَلِ لَفْظی آن حَذْفِ نون است از هفت صیغه مانند آن‌حُرُوف ، وتَبْدیلِ ضَمَّه آخِر به فَتْحَة درپنج‌صیغه که ضَمیرِ ظاهِر ندارد ، چنانچه میگوئی :

" لَنْ يَضْرِبَ ، لَنْ يَضْرِبا ،لَنْ يَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ،

لَنْ یَضْرِبْنَ ، لَنْ تَضْرِبَ ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبُوا ، لَنْ تَضْرِبِي ، لَنْ تَضْرِبا ، لَنْ تَضْرِبْنَ ، لَنْ اَضْرِبَ ، لَنْ نَضْرِبَ " لَنْ یَضْرِبَ یعنی : نمیزند یک مرد غائب ، وبر این قیاس دیگر صیغه‌ها واَبْواب .

و آخِرِ مُعْتَلُ اللّام‌را نیزدر آن پنج صیغه فَتْحَة میدهد اگراَلِف نباشد ، گرچه ضَمَّة مَحْذُوف شده ، چنانچه گوئی : " لَنْ یَرْمِیَ ،لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ تَرْمِیَ ، لَنْ اَرْمِیَ ، لَنْ نَرْمِیَ " و "لَنْ یَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ تَدْعُوَ ، لَنْ اَدْعُوَ ، لَنْ نَدْعُوَ " لٰکِن " لَنْ یَرْضیٰ ، لَنْ تَرْضیٰ ، لَنْ تَرْضیٰ ، لَنْ اَرْضیٰ ، لَنْ نَرْضیٰ "بهمان حال‌است که پیش از آمدن‌لَنْ بوده ، زیرا اَلِف قَبُولِ حَرَکَت نمیکند .

(حُرُوفِ ناصِبَة)

چهار حرف‌است‌که‌آنها را حُرُوفِ ناصِبَة گویند "اَنْ ،لَنْ ،کَیْ ، اِذَنْ" واِذَنْ‌را "اِذاً" نیز مینویسند چنانچه کِتابَتِ قرآن است ، بر سر فعل مضارع‌داخِل میشوند ، وعَمَلی‌که درلَنْ گفته شد ازجَهَت لَفْظ مینمایند ، و " اَنْ به کِه"و "اِذاً به‌آن‌هنگام " و "کَیْ به‌برایِ" و "لَنْ‌به‌نَه " تَرْجَمَة میشود ، وناصِبَة یعني نَصْب دهنده ،چنانچه لامِ اَمْر ولایِ نَهْی‌ولَمْ‌ولَمّاو کَلِمَهِ‌شَرْط را که ذِکْرَش نشده جازِمَة‌گویند ، یعني جَزْم دهنده ، ونَصْب و جَزْم و رَفْع وجَرّ اَقْسامِ اِعْراب است‌که درعِلْمِ نَحْوِیان میشود اِنْشاءَاللّهُ تَعالیٰ ، واِعْراب دراِصْطِلاح : اِخْتِلافِ آخِرِ کلمه‌است به سَبَبِ عَوامِلی که برکَلِمَة داخِل میشود ، چنانچه صَرْف اِخْتِلافِ ساختمان‌کلمه‌است بِمَنْظُورِحُصُولِ مَعانِيِ مُخْتَلِفَة، وعِلْمِ نَحْورا عِلْمِ اِعْراب‌نیزمینامند ،اکنون‌مِثالهائی از حُرُوفِ‌ناصِبَة

تمرین شود :

" فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا و لَنْ تَفعَلُوا فَاتَّقُوالنّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ :پس اگر نکردید و نمیکنید هم ، پس بپرهیزید آتشی را که‌هیزمش مردم وسنگ است ، برای کافِران آماده شده ــ سُورَةُ الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۴ " روی سخن در این آیه وآیه قبلش با مردمی است که در باره قرآن شَکّ دارند ، خدای مُتَعال میفرماید :اگر شَکّ دارید که این قرآن از جانِب خداست ، پس یک سوره مانندش بیاورید ، پس اگر نیاوردید و نمیآورید هم ، چون از طاقَتِ بَشَر خارِج است ،پس‌بترسیدو بپرهیزید از آتشی که درآخِرَت برای کافران آماده‌شده ، یعنی‌باشَکّ‌داشتن در قرآن گرفتارآن‌آتش خواهید شد ، هِمَّت کنید و تَحقیق نمائید و خود را از شَکّ‌درباره قرآن برهانید .

"کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَهُوَكُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌلَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاًوَهُوَشَرٌ لَكُمْ وَاللّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ : نوشته شد برشماجنگ‌کردن‌وآن‌نامَحْبوب شما است ، وشاید نامحبوب دارید چیزی را وآن برای شما خیر باشد و شاید که محبوب دارید چیزی را وآن برای شما شر باشد و خدا میداند و شما نمیدانید ــ سُورَةُ الْبَقَرَة ــ ۲ ــآیه ۲۱۶ " .

" فَرَجَعْناکَ إِلىٰ أُمِّکَ کَيْ تَقَرَّعَيْنُها و لاتَحْزَنَ : پس ترا سوی مادرت برگرداندیم برای آنکه‌چشمش روشن شود و اندوهناک نشود سُورَةُ طٰهٰ ــ ۲۰ ــآیه ۴۰ " خِطاب به مُوسَی بْنِ‌عِمْران است "عَلیٰ

نَبِیِّنا وَآلِهِ وَعَلَیْهِ السَّلامُ ".

"وَاِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الْاَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْها وَ اِذاً لا یَلْبَثُوا خِلافَکَ اِلّاقَلِیلاً – (درقِرائَتِ غَیْرِ سَبْعَة) :و نزدیک بودتو را از سرزمینی که هستی برکنند تا ترا از آنجا بیرون کنند ، وآن هنگام پس از تو درنگ نمیکردند جز اندک زمانی – سُورَةُ الْاِسْراء – ۱۷ – آیه ۷۶" و قُرّاءِ سَبْعَة "لایَلْبَثُونَ" خواندهاند و این حُرُوف غیر از لَنْ برسرغیرمضارع میآید ،ودر آنها بَحْثی است که در نَحْو مَذْکور است .

* * *

(تَقْسیمِ هفتم)

فِعْل یا لازِم است یا مُتَعَدّي :

لازِم آن است که مَفْعول نمیگیرد ، و مُتَعَدّي آن است که مَفعول میگیرد ، ولازِم در لُــغَت چیزی راگویند که پیوست چیزی باشد واز آن جدا نشود ، وفِعْلی که مَفْعول نمیگیرد لازِم نامیده‌اند چون دِلالَت نمیکند که از فاعِل چیزی به دیگری تَعَلُّق گرفته ، مانند : " ذَهَبَ زَیْدٌ :رفت زید " و مُتَعَدّي، در لغت چیزی را گویند که از یکی بگذرد و بدیگری برسد ، وفِعْلی که مَفعول میگیرد مُتَعَدّي گویند چون دِلالت میکند که از فاعِل بدیگری چیزی تَعَلُّق گرفته ، مانند : "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا :زدزَیْد عَمرورا " ، و این تقسیم بِاعْتِبار مادّه فِعْل است ، یعنی ماده فعل دِلالَت میکند که مَفعول میخواهد یانه ، گرچه غَیْرمادّة نیز این دِلالَت را دارد چنانچه بَیان خواهد شد ، وفِعْلِ مُتَعَدّي را واقِع و مُجاوِز ، ولازِم راغَیْرِواقِع و غَیْرِ مُجاوِز ، و قاصِر نیزمینامند .

وفِعْل ثلاثِي مُجَرَّد یا مُتَعَدّي به یک مَفْعول است ، مانند : " اُعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِي خَلَقَکُمْ ، بپرستید پروردگار تان را که شما را آفریده ــ سُورَة الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۱ " " اُعْبُدُوا " صیغهِ اَمْر ،فِعْل است و فاعِل ، "رَبَّکُمْ "مَفْعُولش ،و "خَلَقَ "فِعْل‌وفاعِل ، "کُمْ "مفعولش .

یا مُتَعَدّي به دو مَفْعول‌است ،مانند : " اَلَّذِي جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشًا :کسی که قرار داد برای شما زمین را بَساطِ گسترده‌ای ــ سُورَة الْبَقَرَة ــ ۲ ــ آیه ۲۲ " "جَعَلَ "فِعْل وفاعِل ، " اَلْاَرْضَ " مَفْعُولِ اَوَلَش "فِراشًا " مَفْعول دومش ، و "لَوْاَنْزَلْناهٰذَاالْقُرْآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَاَیْتَــهُ

خاشِعاً :اگرنازِل میکردیم این قرآن را برکوهی هرآینه آن را خاشِع میدیدی ــ سُورَة الْحَشْر ــ ۵۹ ــ آیه ۲۱ " "رَاَیْتَهُ" فِعْل وفاعِل و مَفْعُولِ اَوّل " خاشِعاً " مَفْعُول دوم ، و فِعل به سه مَفْعول مُتَعَدّي میشود ولی از باب اِفْعال ، مانند : "وَاِذْ یُرِیکُمُوهُمْ اِذِالْتَقَیْتُمْ فِي اَعْیُنِکُمْ قَلیلاً :و یادآورید آنگاهی که خدا نمایانید به شما آنان را دردیده گانتان اندک هنگامی که باهم روبرو شدید ــ سُورَة الْاَنْفال ــ ۸ ــ آیه ۴۴ " راجع به واقِعَه جنگ بدر است ، " "یُرِي" فِعْل و فاعِل ، "کُمُو" مَفعول اول ، "هُمْ" مَفعول دوم ، "قَلیلاً" مفعول سوم است .

و ثلاثي مجرد لازِم را به باب اِفْعال وتَفْعیل میبرند ، مُتَعَدّي میگردد ، مانند "جَلَسْتُ :نشستم" و "اَجْلَسْتُ زَیْداً :نشاندم زیدرا " و " فَرِحْتُ :شاد شدم " و "فَرَّحْتُ زَیْداً :شاد کردم زَیْدرا " ودر این دو مَوْرِد هَمْزه بابِ اِفْعال و تَضْعیفِ بابِ تَفْعیل بر تَعْدِیَة دِلالَت میکند نه مادّه فِعْل ، و تَعْدِیَهِ ثلاثي مُجَرّد به این دوباب است ، چنانچه در مَعانِي اَبْوابِ ثلاثي مَزید بَیان شد ، و به غَیْر این دوباب تَعْدِیَة نمیشود مگر بهنُدْرَت در بعضی اَبْواب ، مانند : "بَعُدْتُ :دور شدم " و "باعَدْتُ زَیْداً :دورکردم زَیْدرا " و " خَرَجْتُ : بیرون شدم " و "اِسْتَخْرَجْتُ زَیْداً :بیرون آوردم زَیْدرا " .

و ثلاثي مُجَرّد که مُتَعَدّي به یک مَفْعول باشد در باب اِفْعال و تَفْعیل مُتَعَدّي به دومفعول میشود ، مانند : " اَکَلْتُ طَعاماً :خوردم طَعامی " و " اَکَلْتُ زَیْداً طَعاماً : خورانیدم زیدرا طَعامی " و"عَلِمْتُ النَّحْوَ : دانستم نَحْورا " و "عَلَّمْتُ زَیْداً النَّحْوَ :آموختم زَیْدرا نَحْو" .

و اَبوابِ اَفعال، هم لازِم میآید، وهم مُتَعَدّي، جز باب فَعُلَ يَفعُلُ و باب اِنفِعال و اِفعِلال و اِفعِنلال و اِفعِلّال که این شش باب متعدی نمیآید چنانچه اِبنُ قُتَيبَة در آدَبُ الکاتِب گفته است.

و فِعل لازِم از هر بابی به حرفِ جَرّ مُتَعَدّي میشود، مانند: "ذَهَبْتُ. رفتم " و ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ: بر دم زیدرا " ومَباحِثِ حُرُوفِ جَرّ در نَحْومذکور است.

و بَعضي اَفعال از این باب، هم مُتَعَدّي اِستِعمال شده وهم لازِم، مانند: "رَجَعتُ: برگشتم " و " رَجَعتُ زَيْدًا: برگرداندم زیدرا " و " وَفَرَتِ النِّعْمَةُ: فراوان شد نِعمَت" و " وَفَرَاللّهُ النِّعْمَةَ: فراوان کرد خدا نِعمَت را" و " خَسَفَ الْاَرْضُ فرو رفت زمین " و" خَسَفَ اللّهُ الْاَرْضَ: فرو برد خدازمین را".

و فِعْلي که بِدُونِ حَرفِ جَرّ مفعول میگیرد، مُتَعَدّي بِنَفْسِه ومَفْعُولش را مفعولِ صَريح گویند، وفِعْلي که بِواسِطه حرف جَرّ مفعول میگیرد مُتَعَدّي بِالْغَيْرِ و مفعولش رامفعول غَيْر صَريح مینامند.

و بعضی اَفعال هم مُتَعَدّي بِنَفْسِه وهم مُتَعَدّي بِالْغَيْر اِستِعمال شده‌اند، مانند "شَكَرْتُ اللّهَ وشَكَرْتُ لِلّهِ" هر دو بمعنی " خدارا شکر کردم " است، و " اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ: هِدايَت کن مارا براه راست سُورَة الْحَمْد ـ ۱ ـ آیه ۶ " و " قُلْ اِنَّنِي هَداني رَبّي اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ: بگو همانا مراهِدايَتَم کرد پروردگارم سوی راه راستی ـ سُورَة الْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۶۱ "و " نُورٌعَلىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ: نوری است بر نوری هِدايَت میکند بنورش هرکس را بخواهد ـ سُورَة

النُّور ــ ۲۴ ــ آیه ۳۵ "و"قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي اِلَي الْحَقِّ قُلِ اللّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ: بگو آیا از انبازان شما کسي هست که سوی حَقّ هِدایَت کند بگوخدا هِدایَت میکندبه حَقّ ــ سُورَة يُونُس ــ ۱۰ آیه ۳۵ " و "مِمَّنْ خَلَقْنا اُمَّةٌيَهْدُونَ بِالْحَقِّ :واز کسانی که آفریدیم اُمَّتي هستندکههِدایَت میکنندبِحَقّ ــ سُورَةُالْاَعْراف ــ ۷ ــ آیه۱۸۱ "

مادَّه هِدایَت دو مَفْعولي است ،ودرمِثال اول مفعول دوم صَریح است ، و در مِثالهای دیگر بواسِطَه "اِلي ولام وباء " است ، ودر سه مِثالِ اَخیر مَفْعولِ اَوَّل مُقَدَّر است ، یعني مردم را ، و تَعْدِیَه اَفْعال قاعِدَه کلّيّ ندارد ، بلکه باید از سَماع تَبَعِیَّت شود ، و بَحْثِ مَفْعُولات در عِلْمِ نَحو مَذْکور است .

***

(تَقْسیم هشتم)

فِعْل یا مَعْلُوم است یا مَجْهُول: معلوم آن است که فاعِلش در کلام مذکور است، ومجهول آن است که فاعلش به‌هیچ وَجْه درکلام، مذکور نیست، و فِعْل به مَفْعول نِسْبَت داده میشود، و عَدَمِ ذِکْرِ فاعِل یا از جَهْلِ مُتَکَلِّم است، یا به‌جَهَتی مَصْلَحَت می‌بیند که ذِکْرننماید، در مِثالِ مَعْلوم میگوئی: "ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً" ودرمِثال مَجْهُول میگوئی: "ضُرِبَ عَمْرٌو، و قُتِلَ بَکْرٌ: زده شد عَمْرو، وکشته شد بَکْر" و در فِعْلِ مَعْلُوم مَفْعُول مَنْصُوب است، و در فِعْلِ مَجْهول مفعول به‌جای فاعل مَرْفُوع میشود، وآن‌را نائِبِ فاعِل مینامند، و معلوم و مجهول صِفَتِ فاعِل است، ولی بِطَوْرِ مَجاز گفته میشود: فِعْلِ معلوم وفِعْـلِ مجهول، وبرای آنکه مَجازگوئی نشود بعضی فِعْلِ مَجْهول را "فِعْلِ مالَمْ یُسَمَّ فاعِلُهُ: فِعْلی که فاعلش نامبرده نشده" وفِعْلِ مَعْلُوم را "فِعْلُ ماسُمِّیَ فاعِلُهُ: فعلی که‌فاعلش‌نامبرده‌شده" اِصْطِلاح کرده‌اند، و اصطلاح اول از جَهَت مُخْتَصَربودن بهتر است، و صیغه فِعْلِ مَجهول با تغییر دادن اول وآخِرِ فِعْلِ مَعلوم ساخته میشود، وآن تغییرات عِبارَت است از:

۱ ـ فعل ماضی هرچه باشد از هر بابی حرف اولش را مَضْموم مینمایند.

۲ ـ اَبْوابی که هَمْزه‌وَصْل در اول آنهااست مانند باب "اِنْفِعال و اِسْتِفْعال" حرف سوم ماضی نیز مَضموم میگردد.

۳ ـ اَبْوابی که تاء زائد در اول آنهاست "بابِ تَفَعُّل و تَفاعُل

و تَفَعْلُل " حرف دوم ماضی نیز مَضْموم میشود .

۴ ـ اَبْوابی که پس از حرفِ مَضْموم شده اَلِف است ، یعنی باب "مُفاعَلَة و تَفاعُل " آن الف قَلْبِ به واو میگردد .

۵ ـ حرف ماقَبْلِ آخِر را هرچه باشد مَکْسُور مینمایند .

۶ ـ فاء الفعل در معتل‌العینِ ثلاثی مُجَرَّد مَکْسور میشود ، مگر در نه صیغه واوی غیر مکسور العین، و بِمُناسَبَتِ کَسْرَه فاء الفعل عین‌الفعل قلب به یاء میشود اگر نباشد .

۷ ـ در معتل‌اللام از هربابی باشد حرف آخر بمناسبت کسره ماقَبْل قلب به‌یاء میگردد اگرنباشد ، این‌تغییرات ماضی ، اَمّا تغییرات در مضارع عِبارَت است از :

۱ ـ حرف مُضارِع درهربابی باشد مَضموم میگردد اگر نباشد .

۲ ـ ماقَبْلِ حرفِ آخِر در هربابی مَفْتوح میشود اگرنباشد .

۳ ـ حرف آخِر قلب به یاء میگردد اگر نباشد ، سپس درپنج صیغه که ضَمیر ظاهِرندارد قلب به اَلِف میشود ، و حذفِ حرفِ عِلَّة درمعتل العین ومعتل‌اللام مانند مَعلوم است ، لِکن فاءالفعلِ مَحْذوف در معتل الفاء بر میگردد .

" اما صیغه اَمْر مجهول " در هر چهارده صیغه لامِ مَکسور میاورند ، و حرف مضارع در شش صیغه حاضر نیز بجای خوداست ، و حذف درآخرصیغه‌های اَمْر ونَهْی وجَحْد مانند مَعلوم است ، چنانچه همه اینها در مثالها مُشاهَدَة خواهد شد .

درماضی ثلاثی مجرد صَحیح میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ، ضُرِبُوا ،

ضُرِبَتْ ، ضُرِبَتا ، ضُرِبْنَ ، ضُرِبْتَ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُمْ ، ضُرِبْتِ ، ضُرِبْتُما ، ضُرِبْتُنَّ ، ضُرِبْتُ ، ضُرِبْنا ، "ضُرِبَ" یعنی : زده شد آن یک مردِ غائِب و براین قِیاس باقی صیغه‌ها ، ونیز اگر مَضْموم العین یا مَکْسورالعین باشد ، مَثَلاً میگوئی : "عُلِمَ ، عُلِما ، عُلِمُوا ، عُلِمَتْ ، عُلِمَتا ، عُلِمْنَ ، عُلِمْتَ اِلَخ " ، و میگوئی : " شُرِفَ ، شُرِفا ، شُرِفُوا ، شُرِفَتْ ، شُرِفَتا ، شُرِفْنَ ، شُرِفْتَ اِلَخ " این مِثال رابرای تَفْهیم آوردم ، و گرنه صَحیح نیست ، زیرا بابِ "فَعُلَ یَفْعُلُ" لازم است ، وفِعلِ لازِم مَجْهول ندارد ، مگرآنکه به چیزی مُتَعَدّی گردد ، چنانچه گذشت ، واگر به حرف جَرّ مُتَعَدّی شود صیغه مَجْهُولش گونه‌دیگری است که بَیانش خواهد شد ، و در معتل‌الفاء مانند صحیح میگوئی : وُعِدَ ، وُعِدا ، وُعِدُوا ، وُعِدَتْ ، وُعِدَتا ، وُعِدْنَ ، وُعِدْتَ اِلَخ ، ودریائی میگوئی : یُقِنَ ، یُقِنا ، یُقِنُوا ، یُقِنَتْ ، یُقِنَتا ، یُقِنَّ ، یُقِنْتَ ، یُقِنْتُما ، یُقِنْتُمْ ، اِلَخ .

و در معتل العین میگوئی : قِیلَ ، قِیلا ، قِیلُوا ، قِیلَتْ ، قِیلَتا ، قُلْنَ ، قُلْتَ ، قُلْتُما ، قُلْتُمْ ، قُلْتِ ، قُلْتُما ، قُلْتُنَّ ، قُلْتُ ، قُلْنا ، "قِیلَ" یعنی : گفته شد ، دراَصْل "قُوِلَ" بود ، کَسْرَه‌عین‌الفعل راچون برواو ثَقیل بود به فاء الفعل نَقل کردند ، ضَمَّه فاء الفعل حَذْف گردید ، واو بِمُناسَبَتِ کَسْرَه‌ماقبل‌قلب به یاء گشت "قِیلَ" شد ، "قُلْنَ" دراَصْل "قُوِلْنَ" بود ، ازجَهَتِ ثِقْلِ کَسْرَه‌ برواوحذفش کردند ، میان عین‌الفعل ولام‌الفعل اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِ شد ، عین‌الفعل حذف گشت " قُلْنَ " گردید ، و همچنان درهشت صیغه دیگر ، و در اَجْوَفِ یائی نیز میگوئی : بِیعَ ، بِیعا ، بِیعُوا ، بِیعَتْ ، بِیعَتا ، بِعْنَ ، بِعْتَ ، بِعْتُما ، بِعْتُمْ ، بِعْتِ ، بِعْتُما ،

بِعْتُنَّ ، بِعْتُ ، بِعْنا ، " بِيعَ " يعني : فروخته شد " (و بر اين قِياس سائِرِ صيغه‌ها) در اَصْل " بُيِعَ " بود ، كَسْرَه عين‌الفعل براى ثِقْل به فاء الفعل نَقْل گرديد ، ضَمّه فاء الفعل حَذْف گشت ، " بِيعَ " گرديد ، " بِعْنَ " در اصل " بُيِعْنَ " بود ، كَسْرَه عين‌الفعل به فاء الفعل نَقْل گرديد ، ضَمَّة حذف شد ، پس براى اِلْتِقاءِ ساكِنَيْنِ عين‌الفعل ساقِط گشت " بِعْنَ گرديد ، و در اَجْوَفِ واوى مكسورالعين نيز ميگوئي : خِيفَ ، خِيفا ، خِيفُوا ، خِيفَتْ ، خِيفَتا ، خِفْنَ ، خِفْتَ ، خِفْتُما ، خِفْتُمْ ، خِفْتِ ، خِفْتُما ، خِفْتُنَّ ، خِفْتُ ، خِفْنا ، " خِيفَ " چون فعل لازِم است مجهولش معني ندارد ، مگر با حرفِ جَرّ آورده شود ، يا به باب اِفْعال و تَفْعِيل برود تا مُتَعَدّى گردد ، چنانچه در " شُرِفَ " گفتيم ، و بيانش خواهد آمد ، واز جَهَتِ صيغه‌سازى در اصل " خُوِفَ " بود ، عَمَل شد درباره‌اش آنچه در " قُوِلَ " گفتيم ، و " خِفْنَ " در اصل " خُوِفْنَ " بود ، كسره عين‌الفعل به فاء الفعل نقل گرديد ، پس التقاء ساكنين شد ، عين‌الفعل ساقط گشت ، " خِفْنَ " شد ، و مَخْفى نماند كه صُورَتِ نه صيغهِ اَخيرِ ماضِيِ مَجْهُولِ اَجْوَفِ ثُلاثِيِّ مُجَرَّد با مَعلومش يكى است ، ولى در اصل مُخْتَلِف هستند ، و تَشْخيصِ آنها در ضِمْنِ كَلام با قَرينَة است .

و در معتل‌اللام واوى مفتوح‌العين ميگوئي : دُعِيَ ، دُعِيا ، دُعُوا ، دُعِيَتْ ، دُعِيَتا ، دُعِينَ ، دُعِيتَ ، دُعِيتُما ، دُعِيتُمْ ، دُعِيتِ ، دُعِيتُما ، دُعِيتُنَّ ، دُعِيتُ ، دُعِينا ، " دُعِيَ " يعني : خوانده شد ، در اصل " دُعِوَ " بود ، و او بمناسبت كسره ماقبل قلب به ياء گشت ، " دُعِيَ " گرديد ، و اِعْلالش فَقَط حذف لام‌الفعل است از صيغهِ جمع مُذَكَّر غائِب ، و

همچنان دیگر اَقْسام ، ودریائی میگوئی : رُمِيَ ، رُمِيا ، رُمُوا ، رُمِيَتْ ، رُمِيَتا ، رُمِينَ ، رُمِيتَ اِلَخ ، "رُمِيَ" یعني : پرتاب شد ، وچون یائی است قلبی درش نیست ، و در مکسور العین واوی میگوئی : رُضِيَ ، رُضِيا ، رُضُوا ، رُضِيَتْ ، رُضِيَتا ، رُضِينَ ، رُضِيتَ ، رُضِيتُما ، رُضِيتُمْ ، رُضِيتِ ، رُضِيتُما ، رُضِيتُنَّ ، رُضِيتُ ، رُضِينا " رُضِيَ " یعني : پسندیده شد ، در اصل " رُضِوَ " بود ، واوقلب بهیاء شد چنانچه در معلومش شد "رُضِيَ" گردید ، و براین قِیاس دیگر مِثالها را تَمْرین نمائید ، و لَفیفِ مَفْرُوق و مَقْرُون بر قیاس اینها دانسته میشود ، چنانچه گوئی : وُقِيَ ، وُقِيا ، وُقُوا ، وُقِيَتْ ، وُقِيَتا ، وُقِينَ ، وُقِيتَ ، وُقِيتُما ، وُقِيتُمْ ، وُقِيتِ ، وُقِيتُما ، وُقِيتُنَّ ، وُقِيتُ ، وُقِينا "وُقِيَ" یعني : نگه داشته شد ، وگوئی : رُوِيَ ، رُوِيا ، رُوُوا ، رُوِيَتْ ، رُوِيَتا ، رُوِينَ ، رُوِيتَ ، رُوِيتُما ، رُوِيتُمْ ، رُوِيتِ ، رُوِيتُما ، رُوِيتُنَّ ، رُوِيتُ ، رُوِينا "رُوِيَ" یعني : روایت شد .

و در مُضاعَف گوئی : مُدَّ ، مُدّا ، مُدُّوا ، مُدَّتْ ، مُدَّتا ، مُدِدْنَ ، مُدِدْتَ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُمْ ، مُدِدْتِ ، مُدِدْتُما ، مُدِدْتُنَّ ، مُدِدْتُ ، مُدِدْنا " مُدَّ " یعني : کشش داده شد ، دراصل "مُدِدَ" بود ، عین الفعل ساکن و در لام الفعل اِدغام شد "مُدَّ" گردید .

اما مضارع ثلاثی مجرد مجهول راگوئی : یُنْصَرُ ، یُنْصَرانِ ، یُنْصَرُونَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ ، یُنْصَرْنَ ، تُنْصَرُ ، تُنْصَرانِ . تُنْصَرُونَ ، تُنْصَرِینَ ، تُنْصَرانِ ، تُنْصَرْنَ ، اُنْصَرُ ، نُنْصَرُ ، "یُنْصَرُ" یعني یاری میشود ، وبراین قیاس سائر صیغهها ، وهمچنان است مکسور العین و مفتوح العین ، چنانچه گوئی : یُضْرَبُ ، یُضْرَبانِ ، یُضْرَبُونَ ، تُضْرَبُ ، تُضْرَبانِ ، یُضْرَبْنَ ،

تُضْرَبُ اِلَخ و " يُمْنَعُ، يُمْنَعانِ ، يُمْنَعُونَ ، تُمْنَعُ ، تُمنعانِ ، يُمْنَعْنَ ، تُمْنَعُ اِلَخ " .

و در مُضاعَف میگوئی : يُمَدُّ ، يُمَدّانِ ، يُمَدُّونَ ، تُمَدُّ ، تُمَدّانِ ، يُمْدَدْنَ ، تُمَدُّ ، تُمَدّانِ ، تُمَدُّونَ ، تُمَدِّينَ ، تُمَدّانِ ، تُمْدَدْنَ ، اُمَدُّ ، نُمَدُّ ، وهمچنان مکسورالعین و مفتوح العین را گوئی : يُفَرُّ ، يُفَرّانِ ، يُفَرُّونَ ، تُفَرُّ ، تُفَرّانِ ، يُفْرَرْنَ ، تُفَرُّاِلَخ ، و " يُبَرُّ ، يُبَرّانِ ، يُبَرُّونَ ، تُبَرُّ ، تُبَرّانِ ، يُبْرَرْنَ ، تُبَرُّاِلَخ " .

و در معتل الفاءگوئی : " يُوعَدُ ، يُوعَدانِ ، يُوعَدُونَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، يُوعَدْنَ ، تُوعَدُ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدُونَ ، تُوعَدِينَ ، تُوعَدانِ ، تُوعَدْنَ ، اُوعَدُ ، نُوعَدُ " وهمچنان مفتوح العین راچه درمَعْلوم فاءالفعلش حذف شود ، مانند : " يُوضَعُ ، يُوضَعانِ ، يُوضَعُونَ ، تُوضَعُ ، تُوضَعانِ ، يُوضَعْنَ ، تُوضَعُ اِلَخ " یانشود ، مانند : " يُوجَلُ ، يُوجَلانِ ، يُوجَلُونَ ، تُوجَلُ ، تُوجَلانِ ، يُوجَلْنَ ، تُوجَلُ اِلَخ " وهمچنان مضموم العین مانند : " يُوجَهُ ، يُوجَهانِ ، يُوجَهُونَ ، تُوجَهُ ، تُوجَهانِ ، يُوجَهْنَ ، تُوجَهُ اِلَخ " در هر صورت عین الفعل مفتوح میشود ، و فاء الفعل هم حذف نمیشود

و در معتل العین هرچه باشد عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : " يُقالُ ، يُقالانِ ، يُقالُونَ ، تُقالُ ، تُقالانِ ، يُقَلْنَ ، تُقالُ ، تُقالانِ ، تُقالُونَ ، تُقالِينَ ، تُقالانِ ، تُقَلْنَ ، اُقالُ ، نُقالُ " و در مکسورالعین و مفتوح العین نیز میگوئی : " يُباعُ ، يُباعانِ ، يُباعُونَ ، تُباعُ ، تُباعانِ ، يُبَعْنَ ، تُباعُ اِلَخ " و " يُخافُ ، يُخافانِ ، يُخافُونَ ، تُخافُ ، تُخافانِ ، يُخَفْنَ ، تُخافُ اِلَخ " و در دو جمع مُؤنث عين الفعل

برای التقاء ساکنین حذف گردیده، چنانچه در معلوم حذف میگردد.

و در معتل اللام هرچه باشد لام الفعل قلب به یاء میگردد، سپس در پنج صیغه قلب به الف میشود، چنانچه گوئی: "یُدْعَیٰ، یُدْعَیانِ، یُدْعَوْنَ، تُدْعَیٰ، تُدْعَیانِ، یُدْعَیْنَ، تُدْعَیٰ، تُدْعَیانِ، تُدْعَوْنَ، تُدْعَیْنَ، تُدْعَیانِ، تُدْعَیْنَ، اُدْعَیٰ، نُدْعَیٰ" لام الفعل در دو صیغه جمع مذکر و صیغه مفرد مؤنث حاضر حذف شد، چنانچه در معلوم حذف میشود، ولی تَشابُه در غَیْرِ صیغه مُثَنّیٰ که عُمُومیّ است فَقَط میان مفرد مُؤنث حاضِر و جمع مُؤنث حاضر است، وهمچنان در مفتوح العین ومکسورالعین گوئی: "یُرْضَیٰ، یُرْضَیانِ، یُرْضَوْنَ، تُرْضَیٰ، تُرْضَیانِ، یُرْضَیْنَ، تُرْضَیٰ، تُرْضَیانِ، تُرْضَوْنَ، تُرْضَیْنَ، تُرْضَیانِ، تُرْضَیْنَ اُرْضَیٰ، نُرْضَیٰ" و "یُرْمَیٰ، یُرْمَیانِ، یُرْمَوْنَ، تُرْمَیٰ، تُرْمَیانِ، یُرْمَیْنَ، تُرْمَیٰ، تُرْمَیانِ، تُرْمَوْنَ، تُرْمَیْنَ، تُرْمَیانِ، تُرْمَیْنَ، اُرْمَیٰ، نُرْمَیٰ".

و در فعل امر میگوئی: "لِیُضْرَبْ، لِیُضْرَبا، لِیُضْرَبُوا، لِتُضْرَبْ، لِتُضْرَبا، لِیُضْرَبْنَ، لِتُضْرَبْ، لِتُضْرَبا، لِتُضْرَبُوا، لِتُضْرَبِي، لِتُضْرَبا، لِتُضْرَبْنَ، لِاُضْرَبْ، لِنُضْرَبْ" ولی حذف آخر در هربابی وهرقسمی مانند مَعلوم است، وبراین مِنْوال است نَهْی وجَحْد، ونیازی به مثالهای آنها نیست، مُحَصِّلین خودشان تَمْرین نمایند.

و درباب اِفْعال میگوئی: "اُکْرِمَ، اُکْرِما، اُکْرِمُوا، اُکْرِمَتْ، اُکْرِمَتا، اُکْرِمْنَ، اُکْرِمْتَ، اُکْرِمْتُما، اُکْرِمْتُمْ، اُکْرِمْتِ، اُکْرِمْتُما، اُکْرِمْتُنَّ، اُکْرِمْتُ، اُکْرِمْنا" و مضارع را گوئی: "یُکْرَمُ، یُکْرَمانِ، یُکْرَمُونَ، تُکْرَمُ، تُکْرَمانِ، یُکْرَمْنَ، تُکْرَمُ، تُکْرَمانِ، تُکْرَمُونَ، تُکْرَمِینَ، تُکْرَمانِ، تُکْرَمْنَ، اُکْرَمُ، نُکْرَمُ،

و صیغه‌های مضارعِ مَجهول در بابِ اِفعال با مَجهول ثلاثی مجرد مُشابِه است، بِواسِطه قَرینَه در ضِمْنِ کلام تَشْخیص داده میشود.

و در معتل الفاء از باب اِفْعال میگوئی: " اوُعِدَ، اوُعِدا، اوُعِدُوا، اوُعِدَتْ، اوُعِدَتا، اوُعِدْنَ، اوُعِدْتَ، اوُعِدْتُما، اوُعِدْتُمْ، اوُعِدْتِ، اوُعِدْتُما، اوُعِدْتُنَّ، اوُعِدْتُ اوُعِدْنا " و اگر یائی باشد بمناسبَتِ ضَمَّهِ ما قَبْل قلب به واو میگردد، چنانچه گوئی: "اوُقِنَ، اوُقِنا، اوُقِنُوا، اوُقِنَتْ، اوُقِنَتا، اوُقِنَّ، اوُقِنْتَ، اوُقِنْتُما، اوُقِنْتُمْ، اوُقِنْتِ، اوُقِنْتُما، اوُقِنْتُنَّ، اوُقِنْتُ، اوُقِنّا " مَعْلومش " اَیْقَنَ" بود، و در مضارع واوی میگوئی: " یُوعَدُ، یُوعَدانِ، یُوعَدُونَ، تُوعَدُ، تُوعَدانِ، یُوعَدْنَ، تُوعَدُ، تُوعَدانِ، تُوعَدُونَ، تُوعَدِینَ، تُوعَدانِ، تُوعَدْنَ، اوُعَدُ، نُوعَدُ" و در یائی قلب به واو میشود مانند معلومش، چنانچه گوئی: " یُوقَنُ، یُوقَنانِ، یُوقَنُونَ، تُوقَنُ، تُوقَنانِ، یُوقَنَّ، تُوقَنُ، تُوقَنانِ، تُوقَنُونَ، تُوقَنِینَ، تُوقَنانِ، تُوقَنَّ، اوُقَنُ، نُوقَنُ".

و در معتل العین از باب اِفعال گوئی: " اُقِیمَ، اُقِیما، اُقِیمُوا، اُقِیمَتْ، اُقِیمَتا، اُقِمْنَ، اُقِمْتَ، اُقِمْتُما، اُقِمْتُمْ، اُقِمْتِ، اُقِمْتُما، اُقِمْتُنَّ، اُقِمْتُ، اُقِمْنا " " اُقِیمَ " در اصل " اُقْوِمَ " بود، کسره عین الفعل را چون بر واو ثقیل بود به فاء الفعل نَقْل کردند، و عین الفعل بمناسَبَتِ کَسْرَه ماقَبْل قَلْبِ به یاء شد " اُقِیمَ " گشت، "اُقِمْنَ" در اصل "اُقْوِمْنَ" بود، پس از نَقل کَسْرَة به فاء الفعل با لام الفعل اِلْتقاءِ ساکِنَینِ شد، واو ساقِط گشت، "اُقِمْنَ" گردید، و همچنین تا آخِرین صیغه، و در یائی میگوئی: " اُبِینَ، اُبِینا، اُبِینُوا، اُبِینَتْ، اُبِینَتا، اُبِنَّ، اُبِنْتَ،

اِلَخ" " اُبِینَ " در اصل " اُبْیِنَ " بود ، کسره به فاء الفعل نقل شد ، لکن قلبی نیست ،چون عین الفعل خودش یاء است ، " اُبِنَّ " در اصل "اُبْیِنْنَ" بود ، عین الفعل پس از نقل حرکتش به فاء الفعل برای التقاء ساکنین با لام الفعل ساقط گشت ، ولام الفعل در نونِ جمع اِدغام گردید "اُبِنَّ" شد ، ودر مضارعش عین الفعل قلب به الف میشود ، چنانچه گوئی : "یُقامُ ،یُقامانِ ،یُقامُونَ ،تُقامُ ،تُقامانِ ،یُقَمْنَ ،تُقامُ ، تُقامانِ ، تُقامُونَ ، تُقامِینَ ، تُقامانِ ،تُقَمْنَ ،اُقامُ ، نُقامُ " عین الفعل از دوصیغه جمع مُؤنث برای التقاء ساکنین حذف گردیده ،وهمچنان است "یُبانُ ، یُبانانِ ، یُبانُونَ اِلَخ " .

و در معتل اللام از باب اِفعال لام الفعل یاء میشود بمناسبت کسره ماقبل در ماضي ، ویاء میشود ، سپس در آن پنج صیغه قلب به الف میگردد در مضارع ،مانند ثلاثي مجرد ، چنانچه گوئي : "اُرْضِیَ ، اُرْضِیا ، اُرْضُوا اِلَخ " و " یُرْضَیٰ ، یُرْضَیانِ ، یُرْضَوْنَ اِلَخ " .

و در باب تفعیل مُعْتَلّ و صَحیح یکسان صرف میشود مگر در ناقص که مانند ناقص ثلاثي مجرد است ، چنانچه گویی : " صُرِّفَ ، صُرِّفا ، صُرِّفُوا اِلَخ و یُصَرَّفُ ، یُصَرَّفانِ ، یُصَرَّفُونَ اِلَخ " و "وُقِّتَ ،وُقِّتا ،وُقِّتُوا اِلَخ ، و یُوَقَّتُ ، یُوَقَّتانِ ، یُوَقَّتُونَ اِلَخ " مصدرش تَوْقِیت است بمعنی تَعْیِینِ وَقْت کردن ،و "کُوِّرَ ،کُوِّرا ، کُوِّرُوا اِلَخ ، و یُکَوَّرُ ، یُکَوَّرانِ ، یُکَوَّرُونَ اِلَخ " مصدرش تَکْوِیر ، بمعنی درهم پیچیدن است ،و " رُوِّیَ ، رُوِّیا ،رُوُّوا اِلَخ ، و یُرَوَّیٰ ، یُرَوَّیانِ ، یُرَوَّوْنَ اِلَخ " مصدرش تَرْوِیَة بمعنی سیراب نمودن .

و در باب مُفاعَلَة میگوئي : "ضُورِبَ ،ضُورِبا ، ضُورِبُوا ،ضُورِبَتْ ،

ضُورِبَتا ، ضُورِبْنَ ، ضُورِبْتَ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُمْ ، ضُورِبْتِ ، ضُورِبْتُما ، ضُورِبْتُنَّ ، ضُورِبْتُ ضُورِبْنا "ضُورِبَ" معلومش "ضارَبَ" است ، فاءالفعل را مضموم کردند ، الفِ زائِد بمناسبت ضَمّة قلب به واو گردید ، وعین الفعل را مکسورکردند "ضُورِبَ" شد ، مضارعش : "يُضارَبُ ، يُضارَبانِ ، يُضارَبُونَ اِلَخ" درمُضاعَف میگوئی : "ضُودَّ ، ضُودّا ، ضُودّوا ، ضُودَّتْ ، ضُودَّتا ، ضُودِدْنَ ، ضُودِدْتَ اِلَخ" "ضُودَّ" اصلش "ضُودِدَ" بود ، پس از اِدغام "ضُودَّ" شد ، مضارعش : "يُضادُّ ، يُضادّانِ ، يُضادُّونَ ، تُضادُّ ، تُضادّانِ ، يُضادَدْنَ اِلَخ" معتل الفاء و معتل العين مانند صَحیح است ، چنانچه گوئی : "وُوعِدَ ، وُوعِدا ، وُوعِدُوا اِلَخ" و "قُووِلَ ، قُووِلا ، قُووِلُوا اِلَخ" و اِعلال در ناقِص مانند باب تَفْعیل است ، چنانچه گوئی : "وُورِيَ ، وُورِيا ، وُورُوا ، وُورِيَتْ ، وُورِيَتا ، وُورِينَ ، وُورِيتَ اِلَخ" مضارعش : "يُوارىٰ ، يُوارَيانِ ، يُوارَوْنَ ، تُوارىٰ ، تُوارَيانِ ، يُوارَيْنَ اِلَخ" مَصْدَرش مُواراة بمعنی پنهان کردن است .

و در باب اِفْتِعال گوئی : "اُكْتُسِبَ ، اُكْتُسِبا ، اُكْتُسِبُوا ، اُكْتُسِبَتْ ، اُكْتُسِبَتا ، اُكْتُسِبْنَ ، اُكْتُسِبْتَ ، اُكْتُسِبْتُما ، اُكْتُسِبْتُمْ ، اُكْتُسِبْتِ ، اُكْتُسِبْتُما ، اُكْتُسِبْتُنَّ ، اُكْتُسِبْتُ ، اُكْتُسِبْنا" مضارعش : "يُكْتَسَبُ ، يُكْتَسَبانِ ، يُكْتَسَبُونَ ، تُكْتَسَبُ ، تُكْتَسَبانِ ، يُكْتَسَبْنَ ، تُكْتَسَبُ ، تُكْتَسَبانِ ، تُكْتَسَبُونَ ، تُكْتَسَبِينَ ، تُكْتَسَبانِ ، تُكْتَسَبْنَ ، اُكْتَسَبُ ، نُكْتَسَبُ" .

و در مُضاعَفش میگوئی : "اُمْتُدَّ ، اُمْتُدّا ، اُمْتُدُّوا ، اُمْتُدَّتْ ، اُمْتُدَّتا ، اُمْتُدِدْنَ ، اُمْتُدِدْتَ اِلَخ" و "يُمْتَدُّ ، يُمْتَدّانِ ، يُمْتَدُّونَ ، تُمْتَدُّ ، تُمْتَدّانِ ، يُمْتَدَدْنَ اِلَخ" .

و در معتل الفاء میگوئی : " اُتُّعِدَ ، اُتُّعِدا ، اُتُّعِدُوا ، اُتُّعِدَتْ ، اُتُّعِدَتا ، اُتُّعِدْنَ ، اُتُّعِدْتَ ، اِلَخ "اُتُّعِدَ" اَصْلش "اُوْتُعِدَ" بوده و " یُتَّعَدُ ، یُتَّعَدانِ ، یُتَّعَدُونَ ، تُتَّعَدُ ، تُتَّعَدانِ ، یُتَّعَدْنَ اِلَخ " "یُتَّعَدُ ، یُوْتَعَدُ" بوده ، وهمچنین اگریائی باشد ، مانند : " اُتُّسِرَ ، یُتَّسَرُ " .

و در معتل العین گوئی : " اُخْتِیرَ ، اُخْتِیرا ، اُخْتِیرُوا ، اُخْتِیرَتْ ، اُخْتِیرَتا ، اُخْتِرْنَ ، اُخْتِرْتَ اِلَخ " " اُخْتِیرَ " معلومش " اِخْتارَ " واصلش " اُخْتُیِرَ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، ضَمّه تاء ساقِط گشت ، " اُخْتِیرَ " گردید ، در " اُخْتُیِرْنَ " همین عَمَل انجام شد ، پس میان عین الفعل ولام لفعل التقاء ساکنین شد ، عین الفعل ساقِط گشت ، " اُخْتِرْنَ " گردید ، و همچنین تا آخِرین صیغة ، و مضارعش : یُخْتارُ ، یُخْتارانِ ، یُخْتارُونَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، یُخْتَرْنَ ، تُخْتارُ ، تُخْتارانِ ، تُخْتارُونَ ، تُخْتارِینَ ، تُخْتارانِ ، تُخْتَرْنَ ، اُخْتارُ ، نُخْتارُ ، " یُخْتارُ " " یُخْتَیَرُ " بود ، یاء حرفِ عِلَّهٔ مُتَحَرِّک ماقَبْل مَفْتوح قلب به الف شد " یُخْتارُ " گردید ، و همچنین اگر واوی باشد قلب به یاء میگردد ، مانند : " اُبْتِیرَ ، اُبْتِیرا ، اُبْتِیرُوا ، اُبْتِیرَتْ ، اُبْتِیرَتا ، اُبْتِرْنَ ، اُبْتِرْتَ اِلَخ " " اُبْتِیرَ " " اُبْتُوِرَ " بود ، کسره عین الفعل به تاء اِفْتِعال نقل شد ، و واو بمناسبت کسره ماقبل قلب به یاء گردید ، مصدرش " اِبْتِیار " آزمودن است .

و در معتل اللام مانند ثلاثی مجرد اِعلال میشود ، چنانچه گوئی : " اُرْتُضِیَ ، اُرْتُضِیا ، اُرْتُضُوا ، اُرْتُضِیَتْ ، اُرْتُضِیَتا ، اُرْتُضِینَ اِلَخ " و " یُرْتَضَی ، یُرْتَضَیانِ ، یُرْتَضَوْنَ اِلَخ " .

و در باب اِنفِعال میگوئی : " اُنطُلِقَ ، اُنطُلِقا ، اُنطُلِقُوا اِلَخ " و " یُنطَلَقُ ، یُنطَلَقانِ ، یُنطَلَقُونَ اِلَخ " اِنطِلاق بمعنی روانه شدن است ، و مُضاعَف و مُعتَلّش مانند باب اِفتعال است ، جز مُعتَلّ الفاء چنانچه گوئی : " اُنمُدَّ ، یُنمَدُّ ، " و " اُنقِیدَ ، یُنقادُ " و " اُنرُضِیَ ، یُنرَضی " ودرمعتل الفاء " اُنوُعِدَ ، یُنوَعَدُ " و اینها مثالهائی است بناء برقاعِدَة لِکن اِستِعمال ندارد .

و در بابِ تَفَعُّل گوئی : " تُصُرِّفَ ، تُصُرِّفا ، تُصُرِّفُوا ، اِلَخ " و " یُتَصَرَّفُ ، یُتَصَرَّفانِ ، یُتَصَرَّفُونَ اِلَخ " مُضاعَف و معتل الفاء ومعتل العین دراین باب مانند صَحیح است ، چنانچه در مَباحِث گذشته دانسته شد ، و معتل اللام اِعلالش مانند ثلاثی مجرد است ، چنانچه گوئی " تُعُدِّیَ ، تُعُدِّیا ، تُعُدُّوا ، تُعُدِّیَت تُعُدِّیَتا ، تُعُدِّینَ ، اِلَخ " و " یُتَعَدّی ، یُتَعَدَّیانِ ، یُتَعَدَّونَ اِلَخ " .

و در باب تَفاعُل گوئی : " تُشُورِکَ ، تُشُورِکا ، تُشُورِکُوا اِلَخ " و " یُتَشارَکُ ، یُتَشارَکانِ ، یُتَشارَکُونَ اِلَخ " و در مضاعف گوئی : " تُضُودَّ ، تُضُودّا ، تُضُودُّوا اِلَخ " و " یُتَضادُّ ، یُتَضادّانِ ، یُتَضادُّونَ اِلَخ " و معتل الفاء ومعتل العین مانند صَحیح است ، و معتل اللام مانند دیگر اَبواب است .

و درباب اِستِفعال گوئی : " اُستُکشِفَ ، اُستُکشِفا ، اُستُکشِفُوا اِلَخ " و " یُستَکشَفُ ، یُستَکشَفانِ ، یُستَکشَفُونَ اِلَخ " و مُضاعَف راگوئی : " اُستُمِدَّ ، یُستَمَدُّ " ، و معتل الفاء را گوئی : " اُستُوقِدَ ، یُستَوقَدُ " و اگر یائی باشد ضَمَّه تاء در ماضی قلب به کَسرَة شود و گوئی : " اُستِیسِرَ ،

یستیسر" و معتل‌العین‌را گوئی : " أُسْتُخِيرَ، يُسْتَخارُ، " و اگر واوی باشد در ماضی بِمُناسَبَتِ کَسْرَةِ قلب به یاء میشود ، چنانچه گوئی : "أُسْتُعِيدَ ، يُسْتَعادُ" و معتل‌اللام مانند دیگر اَبْواب است ، چنانچه گوئی : " أُسْتُرْضِيَ ، يُسْتَرْضَیٰ " .

و در بابِ اِفْعِلال و اِفْعِیلال گوئی : " اُحْمُرَّ، یُحْمَرّ " و " اُحْمُورَّ، یُحْمارُّ" الف در ماضی بمناسبت ضمّة قلب به واو شد

و در باب اِفْعِیعال گوئی : " اُعْشُوشِبَ ، يُعْشَوْشَبُ "

و در بابِ اِفْعِوّال گوئی: "اُعْلُوِّطَ ، يُعْلَوَّطُ "اِعْلِوّاط : ازگردن شتر سوارشدن .

و در بابِ فَعْلَلَة گوئی : " زُلْزِلَ ، يُزَلْزَلُ "

و در بابِ تَفَعْلُل گوئی : " تُدُحْرِجَ ، يُتَدَحْرَجُ "

و در بابِ اِفْعِنْلال گوئی : " اُحْرُنْجِمَ ، يُحْرَنْجَمُ "

و در بابِ اِفْعِلّال گوئی : " اُقْشُعِرَّ ، يُقْشَعَرُّ "

(مَجْهول ساختن فِعْل لازِم)

فعلِ لازِم چون مَفعول نمیگیرد مَجهول ساخته نمیشود ، زیرا فعل مجهول آن است که مفعول به جای فاعل به آن نِسْبَت داده شود ، مگر آنکه چنانچه گفتیم مُتَعَدّی شود ، پس اگر با حرف جَرّ متعدی شد مفعول پس از حرف جرّ واقع میشود ، وبه فعل مُتَّصِل نمیشود ، گرچه ضَمیر باشد ، پس فعلِ لازِم مُتَعَدّی به حرف جَرّ همیشه مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، زیرا فِعْل بواسِطه ضَمیرِ فاعِل تَثْنِیَة و جَمْع و غائِب وحاضِر و مُتَکَلِّم و مُذَکَّر و مُؤَنث میگردد ، و در فعل مَجهول فاعِل در کار

نیست ، و مفعول هم دراین‌صورت بجای فاعل مُتَّصِل به فعل نشده ، پس در فعلِ متعديِ مَجهول اگر فاعِلش ضَمیر باشد میگوئی : " ضُرِبَ ، ضُرِبا ، ضُرِبُوا " و اگر اسم ظاهر باشد میگوئی : " ضُرِبَ زَیْدٌ ، ضُرِبَ زَیْدانِ ، ضُرِبَ زَیْدُونَ ، ضُرِبَ هِنْدٌ ، ضُرِبَ رِجالٌ " و همچنین هر فاعِلي که اِسْمِ ظاهِر باشدفِعْلْ مُفْرَدِ مُذَکَّرِ غائِب است ، ولی اگرضَمیر باشد چهارده صیغه فعل ساخته‌میشود ، لٰکِن فِعلِ لازِم مُتَعَدّی بِحَرْفِ جَرّ در هر دو صُورت مفرد مذکر غائب آورده میشود ، چنانچه گوئی : " ذُهِبَ بِزَیْدٍ ، ذُهِبَ بِهِنْدٍ ، ذُهِبَ بِرِجالٍ ، ذُهِبَ بِزَیْدَیْنِ " و در صُورتِ ضَمیر بودن هم میگوئی : " ذُهِبَ بِهِ ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِمْ ، ذُهِبَ بِها ، ذُهِبَ بِهِما ، ذُهِبَ بِهِنَّ ، ذُهِبَ بِکَ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُمْ ، ذُهِبَ بِکِ ، ذُهِبَ بِکُما ، ذُهِبَ بِکُنَّ ، ذُهِبَ بِي ، ذُهِبَ بِنا " .

* * *

(تَقْسیم نهم)

فعل یا ماضی است یا حال یا إستقبال، واین تقسیم نَظَر به زَمانِ فعل است، چه هر فعلِ حادِثی در زَمان واقع میشود، وزمانِ فِعل نِسْبَت به زَمانِ تَکَلُّم سه صُورت دارد، یا وُقوعِ فِعْل ولا وُقُوعَش پیش از زَمانِ تکلم است، یا مُقارِنِ زَمانِ تَکلم است، یا پس اززمانِ تکلم است، در صورت اول فعل را ماضی گویند، و صیغه‌اش همان صیغه‌های ماضی است‌که ازجَهَت صیغه نیز بنام ماضی نامیده‌شده، و در صورت‌دوم فعل راحال گویند، و در صورت سوم فعل رامُسْتَقبَل گویند، و صیغهِ حال و مُسْتَقْبَل صیغه مُضارع است، چنانچه گوئی: "ضَرَبَ زَیْدٌ" یعنی: زدن‌درزمانِ‌پیش‌از تکلم‌واقِع شده، و "یَضْرِبُ زَیْدٌ" یعنی: زدنِ‌اَلآنَ‌که‌به‌این کلام‌تکلم‌میکنی دارد واقع میشود و "سَیَضْرِبُ زَیْدٌ" یعنی: زدن پس از زمانِ تکلم واقع میگردد، و برایِ تَوْضیحِ این بَحْث لازِم‌است مَطالِبی ذِکْر شود.

۱ ـ لَفْظِ " ماضی "دراِصْطِلاح‌دو مَعْنی دارد: فِعلی‌که‌زَمانَش گذشته و فعلی‌که صیغه‌اش‌مضارع‌و اَمْر نیست، و این دومعنی‌میشود در یک جا جمع شود، ومیشود یکی از آن دوباشد و دیگری‌نباشد، مثلا میگوئیم: "ضَرَبَ" ماضی‌است به‌هر دو معنی، و "لَمْ یَضْرِبْ" ماضی است ازجَهَتِ زمان، و ماضی نیست از جَهَتِ صیغَـــة، و "غَفَرَاللّهُ لَکَ" ماضی است‌ازجَهَتِ صیغَهْ، وماضی نیست از جَهَت زمان، چون دُعاء است، و دُعاء وُقُوعش پس از تکلم‌است.

۲ ـ ماضی چند قِسْم‌است:

" ماضيِ مُطْلَق " مانند : "ضَرَبَ زَيْدٌ وَلَمْ يَضْرِبْ بَكْرٌ" يعنى : قَيْدي ندارد مانند اَقْسام ديگر ، گرچه در واقع يكي از آنهااست .

" ماضيِ اِسْتِمْراريّ " يعنى : فِعْل تا زمان تكلم يا زمان ديگرى اِسْتِمْرار داشته ، واين قِسم با "كانَ و صيغه مضارع " اَداء ميگردد ، مانند : "وَلٰكِن كَذَّبُوافَاَخَذْناهُمْ بِما كانُوايَكْسِبُونَ : و لٰكِن تَكْذيب كردند پس گرفتيم آنان را بسبب آنچه ميكردند ـ سُورَةُ الْاَعْراف ـ ۷ ـ آيه ۹۶ " يعنى : آنچه ميكردند (تكذيب) اِسْتِمْرار داشت تا آنان را به عَذاب گرفتيم و از اين قِسْم در آيات بسيار است .

" ماضيِ مُنْتَظَر " واين قِسم با "قَدْ" اِسْتِعْمال ميشود ، مانند : " قَدْقامَتِ الصَّلاةُ" در وقتي گفته ميشودكه اِمام آمادهِ نماز شده ، و جَماعَت در اِنْتِظارِ برپاشدن نماز بوده‌اند .

" ماضيِ قَريب ، بَعيد ، تامّ ، ناقِص " وبراى آنها لَفْظِ مَخصوصى نيست ، ولي مُمْكِن است از قَرينه كلام يا دَليل ديگرى فهميده شود ، گرچه بعضي گفته‌اند : "قَدْ" براى ماضيِ قَريب است ، و ماضيِ قَريب آن است كه زمان كوتاهي از وُقُوعِ فعل گذشته باشد ، و بَعيد آن است كه زمانى طولانى گذشته باشد ، وتام آن است كه هنگام اِخْبار تَمامِ فعل واقع شده باشد ، و ناقِص آن است كه بَعْضِ فِعْل انجام شده باشد ، مانند آنكه كسى بگويد عِلْمِ نَحْو را خوانده‌ام ، ولي تمامش را نخوانده باشد .

۳ ـ صيغه مضارع از جهت زمان مُشْتَرَك است ميان حال و مُسْتَقْبَل ، مگر آنكه چيزى بر تَعْيينِ يكي از آن دو دِلالَت كند .

(حُرُوف اِسْتِقْبال)

چهار حرف است که بر فعل مضارع داخل میشود ، وآن را به مُسْتَقْبَل مَخصوص مینماید ،وآنها " سین ، سَوْفَ ، اَنْ ، لَنْ " میباشد ، " سین و سَوْفَ " مُخْتَصّ کلامِ مُثْبَت است ، "لَنْ" فعل را مَنْفیّ میکند ، "اَنْ" بر مُثْبَت ومَنْفیّ داخِل میگردد ، و نیز آن سه فَقَط بر سر مضارع میآید ، ولی "اَنْ" بر سر ماضی وامر هم میآید ، لکن دراین صورت تَأْثیری در زَمانِ فِعْل ندارد ، مِثال آنها :

" اُولٰئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ : آنان را خدا رَحْمَت میکند ـ سُورَةِ التَّوْبَة ـ ۹ ـ آیه ۷۱ ، قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُلَکُمْ رَبّی : یعقوب گفت از پروردگارم برای شما خواستارآمرزش میشوم ـ سُورَةِ یُوسُف ـ ۱۲ ـ آیه ۹۸ " این کلامِ یَعْقوب است به فرزندانش پس از آنکه خواستار شدند برای گناهی که‌درباره یوسف کرده‌بودند از خدا طَلَب آمرزش کند ، واز اِمامِ صادِق عَلَیْهِ‌السَّلامُ رِوایَت شده که در نَظَرِ یعقوب بود که در سَحَرِ شب جُمْعَه‌برای‌آنان‌دُعاءنماید وآمرزش طَلَبد ، وبهترین اَوْقات برای دُعاء سَحَرها است ، "عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ : دورنیست پروردگارتان شما رارَحْمَت نماید ـ سُورَةِ الْاِسْراء ـ ۱۷ ـ آیه ۸ ، لَنْ یَغْفِرَاللّٰهُ لَهُمْ : خدا آنان را نمیآمرزد ـ سُورَةِ الْمُنافِقینَ ـ ۶۳ آیه ۶ " و در فارسی برای فهماندن مُسْتَقْبَل کَلِمَه "خواه" میآورند ، و میگویند : " خواهم گفت ، خواهی رفت ، خواهد آمد " و برای فهماندن حال کلمه " دار" میآورند ، و میگویند : " دارم میآیم ، دارد میرود ، داری میخوری " واگر یکی از این چهار حرف نباشد

مُمکِن است بِقَرینَه کلام یا دلیل دیگری فهمیده شود که وقوع در مُستَقبَل است ، مانند : " فَالْیَوْمَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ : پس امروز مُؤمِنان بر کافِران میخندند ـ سُورَةُ الْمُطَفِّفینَ ـ ۸۳ ـ آیه ۳۴ " "فَالْیَوْمَ" اِشارَةٌ به روزِقیامَت است ، و مانند آنکه در خانه‌ات بگوئی : " اَنَا اُسافِرُ " ، عَقل دِلالَت میکند که در مُستَقبَل خواهد بود ، ونونِ تَأْکید نیز مضارع را مُختَصّ به مُستَقبَل میگرداند ،و در آخِرِ این تَقسیم آن را شَرح میدهیم .

۴ ـ جَماعَتی از عُلَماءِ عَرَبیَّت گفته‌اند : لامِ مَفتُوح برسرفعلِ مُضارع داخِل میشود و آن را مُختَصّ به حال مینماید ، و آن را لامِ اِبْتِداء نامیده‌اند ، مانند " لَیَضْرِبُ زَیْدٌ " ، وبراین مُدَّعیٰ دَلیلی نیست ، وفائِدَه لامِ اِبْتِداء برسر مضارع وغیر مضارع فَقَط تَأْکید است ، چنانچه "قَدْ" بر سرماضی ،و"اِنَّ" برسراِسْم تَأْکید را میرساند ،بلکه این لام گاهی برسر " سَوْفَ " داخل میشود ، مانند : وَلَسَوْفَ یُعْطیکَ رَبُّکَ فَتَرْضیٰ : ترابخشش میکند پروردگارت تا راضی شوی ـ سُورَةُ الضُّحیٰ ـ ۹۳ ـ آیه ۵ " و اگر این مُدَّعیٰ درست باشد تَناقُض لازِم میآید ، پس حرفی نداریم که دِلالَت بر اِخْتِصاصِ مضارع به حال نماید ، ولی ممکن است از قَرینَه کلام یا دَلیل دیگری دانسته شود ، مانند : " یا اَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بآیاتِ اللّهِ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ : ای اَهْل کِتاب چرا کفر میورزید به آیات خدا وشما شُهود میکنید ـ سُورَةُ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ آیه ۷۰ " یعنی : مُعجِزات و دَلائِلِ حَقّانیَّتِ پیغمبر و قرآن را ، وَالْبَتَّه عَقل دِلالَت میکند که در حالِ خِطاب باید

کافِر و شاهِد باشند ، وگرنه خِطاب صَحیح نمیبود .

۵ ـ گاهی فعل مُسْتَقْبَل را به صیغه ماضی اَداء میکنند بِاِعْتِبارِ آنکه وُقُوعَش در مُسْتَقْبَل قَطْعی وحَتْمی است ، چنانچه گوئی واقع شده ، واز آن به " مُسْتَقْبَلِ مُحَقَّقُ الْوُقُوع " تَعْبیر مینمایند ، واز این گونه در مُکالَماتِ مردم بسیار است ، مانند آنکه اَواخِرِ پائیز که مُقَدَّماتِ زمستان ظاهر شده ، میگویند : زمستان آمد ، در صورتی که چند روز یا چند هفته مانده ، در قرآن است : " اَتیٰ اَمْرُ اللّٰهِ فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ : کارخدا آمد پس آن را بشتاب مخواهید مُنَزَّه و برتر است او از آنچه شِرْک میورزند ـ سُورَة النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۱ " ، فَلاتَسْتَعْجِلُوهُ قَرینَه است که "اَمْرُاللّٰهِ" نیامده ، وگرنه نَهْی از اِسْتِعْجال صَحیح نبود ، و در تَفْسیرِ "اَمْرُاللّٰهِ " در این آیه اَقْوالی است ، در اَحادیث است که مَقْصُود قِیامِ صاحِبِ الْاَمْر عَلَیْهِ السَّلامُ است ، وچون مُحَقَّقاً واقِع خواهد شد " اَتیٰ " فرموده ، و " قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ، به تَحقیق رستگار شدند مُؤْمِنان ـ سُورَةُ الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ آیه ۱ " ، نیز از این قَبیل است اگر مراد رستگاری روز قِیامَت باشد ، چنانچه در بَعْضی اَحادیث اِشارَة شده :

۶ ـ صیغه مضارع گاهی برای حال اِسْتِعْمال میشود ، لٰکِن نه بِاِعْتِبارِ زَمانِ تَکَلُّم ، بلکه بِاِعْتِبارِ زَمانِ چیزی در گذشته یا آینده ، و آن را " حِکایَتِ حالِ ماضی یا حالِ مُسْتَقْبَل " گویند ، مانند " اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَاللّٰهِ کَمَثَلِ آدَم ، خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : همانا مَثَلِ عیسیٰ نزد خدا چون مَثَلِ آدم است از خاک آفریدش سپس

او را گفت پدیدآی پس پدید ارشد ـ سُورهآلِعِمْران ـ ۳ ـ آیه ۵۹ " پدید ارشد "حال است نِسْبَتبه زمانِ " پدیدآی " نه زَمانِ نُزُولِ آیهٔ ، و نفرموده " ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَکانَ " بلکه فرمود : " فَیَکُونُ " تا دانسته شودکهپیدایشآدم مُقارِنِفرمانتَکْوینیِ خدا بوده ، چنانچه بَطَوْرِ کُلّیّ فرموده : "اِنَّما اَمْرُهُاِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ : چون بخواهد خدا چیزی را کارشجزاینیستکهآنراگویدپدیدآی پس پدید میآید ـ سُورَهٔ یٰسٓ ـ ۳۶ ـ آیه ۸۲ " واین را حِکایَتِحالِ ماضی گویند ، چون فعل حال است ، ولی در ماضیِ زَمانِتَکَلُّم ، امّا حِکایَتِ حالِ مُسْتَقْبَل ، مانند "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِي نَعیمٍ ۲۲عَلَیالْاَرائِکِ یَنْظُرُونَ ۲۳ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ ۲۴ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ ۲۵ خِتامُهُ مِسْکٌ وَفِي ذٰلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ ۲۶ " همانا نیکوکاران در نِعْمَتي هستند ، بر تختها نشسته مینگرند ، مُشاهَدَهٔ میکنی در چهرههایآنان طَراوَتِ آن نِعْمَت را ، نوشان شوند از بادهٔ سر بسته ، سرِ آن بسته زُمشک است پس رَغْبَت کنندگان در آنرَغْبَت نمایند،سُورَهٔ الْمُطَفِّفینَ ـ ۸۳ " ، "یَنْظُرُونَ و تَعْرِفُو یُسْقَوْنَ" حال است نِسْبَت بهزَمانِ "اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِي نَعیمٍ " نه زَمانِ نُزُول آیهٔ ،زیرا آیات راجع به قِیامَت است .

۷ ـ ماده فِعْل دِلالَتبر زَمانِمُطْلَق دارد ، وصیغهاش دِلالَت برخُصُوصِیَّتِ زَمانمیکنداز ماضیوحالو مُسْتَقْبَل ، لٰکِن این دودِلالَت در صورتی است که فعل زَمانیباشد ، پس صِفاتِ اِلٰهیّ که بِصیغهفِعْل آورده میشود ، مانند " عَلِمَ اللّٰهُ و یَقْدِرُاللّٰهُ " زمان در آنها نیست

چه رسد به خَصُوصِيَّتِ ماضي ومُسْتَقبَل ، وماضي ومستقبل آوردن باِعْتِبارِ حُصُول مَعلوم ومَقدور است در ماضي و مُستَقبَل .

۸ ــ تَقسيم فعل از جَهَتِ زَمان به سه قِسْم راجِع به خَبَر است ، اَمّا طَلَب : از جَنْبَه وُقوع هميشه در مستقبل است ، و از جَنْبَه طَلَب هميشه در حال است ، و حِكايت از خواست دروني متكلم مينمايد ، مَثَلاً : اِضْرِبْ ، حِكايت ميكند از خواست دروني متكلم ، و متكلم با تكلم به اين صيغه از مُخاطَب وُقوعِ ضَرْب را ميطَلَبد ، ومَعلوم است كه طَلَبيدنِ وُقوعِ فعل از مُخاطَب مُقارِنِ با زمانِ تكلم است ، ولي وُقوعِ ضَرْب پس از زمان تكلم خواهد بود ، چنانچه خَبَر دادن نيز هميشه در حال تكلم است ، ولي فعلي كه از آن خبر داده ميشود يا در ماضي يا حال يا مستقبل است .

(نونِ تَأْكيد)

در آخِر فعل مستقبل واَمْر ونَهْي نون تَأْكيد آورند و مَضْمُونِ كلام را به آن تاكيد نمايند ، و آن دوقسم است : ثَقيلَة و خَفيفَة ، ثَقيلَة مُشَدَّد و مَفْتوح است ، مگر در چهار صيغه تَثْنِيَة و دو صيغه جمع مُؤَنث كه مكسور است ، و خَفيفَة ساكن است ، ودر حال وَقْف جائِز است قلب به اَلِف شود ، ثَقيلَة در هر چهارده صيغه آيد ، و خَفيفَة در چهار تَثْنِيَة و دو جمع مُؤنث در نيايد ، و هرگاه يكي از اين دو در آخِرِ هر صيغه اي كه ضَميرِ مُتَّصِل ندارد مُلْحَق شود ، آخِرِ فعل مَفتوح ميگردد ، واگر فعل ناقِص است لام الفعل حذف نميشود ، واگر حذف شده برميگردد ، و در هفت صيغه نونهائي كه عِوَضِ رَفْع است ساقِط ميگردد اگر ساقِط

نباشد ، ودر دو صیغه جمعِ مُذَکّر واوِ ضَمیر ، و در صیغه مُفْرَدِ مُؤنثِ حاضِر یاءِ ضَمیر ساقِط گردد ، مگر در فعل ناقِصِ مَفْتُوح العین ، و در دو صیغه جَمْع مُؤنث اَلِفی بعد از نونِ جمع زائِد شود .

صیغه‌های اَمْر بانونِ ثَقیلَه چنین‌است : "لِیَطْلُبَنَّ ، لِیَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبُنَّ ، لِتَطْلُبَنَّ ، لِتَطْلُبانِّ ، لِیَطْلُبْنانِّ ، اُطْلُبَنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبُنَّ ، اُطْلُبِنَّ ، اُطْلُبانِّ ، اُطْلُبْنانِّ ، لِاَطْلُبَنَّ ، لِنَطْلُبَنَّ" وباخَفیفَه چنین است : "لِیَطْلُبَنْ ، لِیَطْلُبُنْ ، لِتَطْلُبَنْ ، اُطْلُبَنْ ، اُطْلُبُنْ ، اُطْلُبِنْ ، لِاَطْلُبَنْ ، لِنَطْلُبَنْ"

صیغه‌های مستقبل بانونِ ثَقیلَه چنین‌است : "یَنْصُرَنَّ ، یَنْصُرانِّ ، یَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، یَنْصُرْنانِّ ، تَنْصُرَنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرُنَّ ، تَنْصُرِنَّ ، تَنْصُرانِّ ، تَنْصُرْنانِّ ، اَنْصُرَنَّ ، نَنْصُرَنَّ " و با خَفیفَه چنین است : "یَنْصُرَنْ ، یَنْصُرُنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرَنْ ، تَنْصُرُنْ ، تَنْصُرِنْ ، اَنْصُرَنْ ، نَنْصُرَنْ"

صیغه‌های نَهْی بانونِ ثَقیلَه چنین‌است : لا یَأْکُلَنَّ ، لا یَأْکُلانِّ ، لا یَأْکُلُنَّ ، لا تَأْکُلَنَّ ، لا تَأْکُلانِّ ، لا یَأْکُلْنانِّ ، لا تَأْکُلَنَّ ، لا تَأْکُلانِّ ، لا تَأْکُلُنَّ ، لا تَأْکُلِنَّ ، لا تَأْکُلانِّ ، لا تَأْکُلْنانِّ ، لا آکُلَنَّ ، لا نَأْکُلَنَّ" و با خَفیفَه چنین است : " لا یَأْکُلَنْ ، لا یَأْکُلُنْ ، لا تَأْکُلَنْ ، لا تَأْکُلَنْ ، لا تَأْکُلُنْ ، لا تَأْکُلِنْ ، لا آکُلَنْ ، لا نَأْکُلَنْ" .

مِثال از مُعْتَلّ الْفاء : "یَعِدَنَّ ، یَعِدانِّ ، یَعِدُنَّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، یَعِدْنانِّ ، تَعِدَنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدُنَّ ، تَعِدِنَّ ، تَعِدانِّ ، تَعِدْنانِّ ، اَعِدَنَّ ، نَعِدَنَّ" .

مثال از معتل‌العین : " يَقُولَنَّ، يَقُولانِّ، يَقُولُنَّ، تَقُولَنَّ، تَقُولانِّ، يَقُلْنانِّ، تَقُولَنَّ، تقولانِّ، تَقُولُنَّ، تقولِنَّ، تقولانِّ، تَقُلْنانِّ، اَقُولَنَّ، نَقُولَنَّ".

مثال از معتل اللام مکسورالعین : "يَرْمِيَنَّ، يَرْمِيانِّ، يَرْمُنَّ، تَرْمِيَنَّ، تَرْمِيانِّ، يَرْمِينانِّ، تَرْمِيَنَّ، تَرْمِيانِّ، تَرْمُنَّ، تَرْمِنَّ، تَرْمِيانِّ، تَرْمِينانِّ، اَرْمِيَنَّ، نَرْمِيَنَّ".

مثال‌از ناقص مضموم العین : " يَدْعُوَنَّ، يَدْعُوانِّ، يَدْعُنَّ، تَدْعُوَنَّ، تَدْعُوانِّ، يَدْعُونانِّ، تَدْعُوَنَّ، تَدْعُوانِّ، تَدْعُنَّ، تَدْعِنَّ، تَدْعُوانِّ، تَدْعُونانِّ، اَدْعُوَنَّ، نَدْعُوَنَّ".

مثال از ناقص مفتوح العین : "يَخْشَيَنَّ، يَخْشَيانِّ، يَخْشَوُنَّ، تَخْشَيَنَّ، تَخْشَيانِّ، يَخْشَيْنانِّ، تَخْشَيَنَّ، تَخْشَيانِّ، تَخْشَوُنَّ، تَخْشَيِنَّ، تَخْشَيانِّ، تَخْشَيْنانِّ، اَخْشَيَنَّ، نَخْشَيَنَّ" و در این‌قسم از ناقص که مفتوح العین است بخصوص واوضمیر از جمع مذکروياءِ ضمير از مفرد مؤنث حاضر ساقط نمیشود، زیرا در هرفعلی غیر از این صورت ضَمَّة در جمع مُذَكَّر دلالت برواو ، و کَسْرَة در مُفْرَدِ مُؤَنثِ حاضِر دِلالَت برياء مینماید ، ولی دراین‌قسم پیش‌از واو و یاءفَتْحَة است ، وچنانچه مُشاهَدَة شد اَواخِرِ صیغه‌های مُسْتَقْبَل واَمْر ونَهْی با آمدن نون تأکید یکسان میشود. ، وبراین قیاس است مزیگ فیه و رُباعی ، ونون تاکید به ماضی واسم مُلْحَق نمیشود ، مگردرشِعْربه‌نُدْرَت دیده‌شده .

* * *

(تقسیم دهم)

فعل یا جامِد است یا مُتَصَرِّف ، آنچه تا حال گفته شد فعل متصرف بود ، و متصرف آن است که به صیغه‌ها و اَقْسام مُخْتَلِف صَرْف شود ، و جامِد آن است که چنین نباشد ، واَفْعال جَوامِد عِدّه‌ایست :

۱ ـ "لَيْسَ" از جَهَت معنی حُکْمِ حَرْفِ نَفْی را دارد ، دراصل "لَيِسَ" بوده ، عين‌الفعل‌را برای کَثْرَت استعمال ساکِن کردند ، وفعل بودنش از جهت صیغه است نه از جهت معنی ، و فقط چهارده صیغه ماضی دارد : "لَيْسَ ، لَيْسا ، لَيْسُوا ، لَيْسَتْ ، لَيْسَتا ، لَسْنَ ، لَسْتَ ، لَسْتُما ، لَسْتُمْ ، لَسْتِ ، لَسْتُما ، لَسْتُنَّ ، لَسْتُ ، لَسْنا " و فاء الفعلش بر خِلافِ قاعِدَة در نه صیغهٔ اخیر بحال فَتْحَة گذاشته شده ، وعين‌الفعل در پنج صیغه اول قلب به الف نشده .

۲ ـ "مادامَ" دراین کلمه "ما" بمعنی زمان است ، و "دامَ" مَصْدَرَش دَوام است ، و مَعْنیٰ این دوکلمه باهم "زَمانِ دَوام" یا بگو "مُدَّتِ اِسْتِمْرار" میشود ، و در فارسی تَرْجَمَة میکنند " مادامی که " و این فعل باکلمه "ما" جامِد است ، وفقط چهارده صیغه ماضی دارد ، و بدون کلمه "ما" مُتَصَرِّف است ، و مُضارِع وآمر واِسْم فاعِل و مَزیدٌفیه از آن مُشْتَقّ شده ، در قرآن است : "وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً" : و حَرام است برشما شکار صَحْراء مادامی که مُحْرِم هستید ـ سُورَة الْمائِدَة ـ ۵ ـ ۹۶ " و در قرآن این فعل بدون "ما" نیامده ، واین دو فعل از اَفْعالِ ناقِصَة است .

۳ ـ اَفْعالُ الْمُقارَبَة : " وآنها بسیار است ، مانند " عَسَیٰ و

اَنْشَاَوکَرَبَ " و بعضی از آنها مانند این سه فقط ماضی دارد .

۴ ـ " اَفْعالُ الْمَدْحِ وَالذَّمِ " وآنها " نِعْمَ و حَبَّ " برای مَدْح ، و "بِئْسَ و ساءَ و لاحَبَّ " برای ذَمّ ، ومَدْح : خوب گوئی کردن ، وذَمّ : بدگوئی کردن است . و "نِعْمَ و بِئْسَ ، نَعِمَ و بَئِسَ " بوده ، کَسْرَه عین الفعل را به فاء الفعل نقل نموده اند ، واین اَفْعال هیچگونه تَصْریفی ندارد ، جز صیغه مفرد مذکر غائب و مفرد مُؤنث غائب ، مانند : " وَلَدارُالآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دارُالْمُتَّقِينَ : وسرای آخِرَت خوب است و چه خوب است سرای پرهیزکاران ـ سُورَةُ النَّحْل ـ ۱۶ ـ آیه ۳۰ " و " فَاُولئِکَ مَاْواهُمْ جَهَنَّمُ وساءَتْ مَصيراً : پس آنان جایشان جَهَنَّم است ، و بد جای بازگشتی است جَهَنَّم ـ سُورَةُالنِّساء ـ ۴ ـ آیه ۹۷ "

۵ ـ " فِعْلُ التَّعَجُّب " وآن دو صیغه دارد : " اَفْعَلَ واَفْعِلْ " بروزن ماضی و اَمْراز بابِ اِفْعال ، ولی مَعْنیِ ماضی واَمْر ندارد ، بَلکه مُتَکَلِّم درمَقامِ اِظْهارِتَعَجُّب آنها را میگوید ، وهیچگونه تَصَرُّفی درآنها نیست ، وصیغه اول با " ما " و صیغه دوم با " بِ " اِسْتِعْمال میشود ، وتَعَجُّب که در فارسی شگفتی گویند : حالَتی است درونی که از پی نبردن به عِلَّتِ چیزی حاصِل میشود که از تَکَلُّم درباره آن چیز میماند ، ودر آن چیز جَنْبَه خِلاف عادیّ تَصَوُّر میکند ، واگر آن حالَت اِدامَه پیدا کند و شَخْصِ دیگری مُتَوَجِّه باشد مُتَعَجِّب را خنده ای گیرد ، در قرآن است : " فَما اَصْبَرَهُمْ عَلَی النّارِ : پس چه شکیبایند بر آتش ـ سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۱۷۵ " و " اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ يَوْمَ يَاْتُونَنا لكِنِ الظّالِمُونَ الْيَوْمَ في ضَلالٍ مُبينٍ : چه شنوایند وچه بینایند روزی که

سوی ما میآیند لکن ستمکاران امروز در گمراهی آشکاری هستند ــ سُورَة مَرْیَم ــ ۱۹ ــ آیه ۳۸ " و خدا را حالَتِ تَعَجُّب نیست ، واین آیات چنان است که میفرماید تعجب کننده در باره این گروه باید تعجب کند .

۶ ــ " اَفْعالُ الاِسْتِثْناء " و آنها " خَلا وعَدا وحاشا " است که در کلام بمعنی "اِلاّ " اِسْتِعمال میشود ، وهیچ تَصَرُّفی درآنها نیست ، و تَفْصیلِ اَحْکام این چند قِسم در نَحْو مذکور است .

۷ ــ "هَبْ" بصیغه اَمْر ، بمعني " فَرْض کن " به این معنی ماضی و مضارع ندارد ، و درکتاب اَقْرَبُ الْمَوارِد گفته : شش صیغه اَمْر حاضر از آن استعمال میشود ، و پس از آن ، دو اِسْم مَنْصُوب که دو مفعول آن میشود واقع میگردد ، چنانچه گوئی " هَبْ زَیْداً فَقیهاً : فرض کن زَیْد فَقیه است " .

۸ ــ " قَلَّ " بمعنی نباشد ، یاکم باشد استعمال میشود ، وپس از آن اسمي که فاعِل آن و فِعْلي که صفت آن اسم است واقع میشود ، چنانچه گوئی : " قَلَّ رَجُلٌ یَکْتُبُ مِثْلَ زَیْدٍ : کم مردی باشد که مانند زید بنویسد ، یا نباشد مردی که مانند زید بنویسد " واز قَرینَة مَعْلوم میشود کدام را مُتَکَلِّم قَصْد کرده ، وگاهی کلمه "ما " به آن مُلْحَق میشود ، وپس از آن فِعْلی وفاعِلی واقع میگردد ، وخودش فاعل ندارد ، چنانچه گوئی : " قَلَّما یُؤْمِنُ النّاسُ : کم ایمان میآورند مردم ، یا ایمان نمیآورند مردم " و " قَلَّما سافَرْتُ : مُسافَرَت نکردم ، یا کم مُسافَرَت کردم " واین فعل هیچ گونه مُشْتَقّات ندارد ، جز " قَلیل " و درقرآن

با کلمه "ما" بسیار آمده ، مانند : "قَلِیلاً ماتُؤْمِنُونَ ، قَلِیلاً ماتَذَکَّرُونَ ، قَلِیلاً ما تَشْکُرُونَ" ومُفَسِّرِین در این آیات بر آن دو معنی اِخْتِلاف کرده‌اند ، بعضی گفته‌اند : کم ایمان میآورید و کم شُکْر میگذارید و کم مُتَذَکِّر میشوید ، و بعضی گفته‌اند : ایمان نمیآورید و شکر نمیگذارید و متذکر نمیشوید ، واین دو تَرْکیب نیز از این فِعْل نقل شده : "قَلَّ رَجُلٍ یَقُولُ ذٰلِکَ اِلَّازَیْدٌ و اَقَلُّ رَجُلٍ یَقُولُ ذٰلِکَ اِلَّازَیْدٌ "اول صیغه مَصْدَر و دوم صیغهِ اِسْمِ تَفْضیل است ، ولی هر دو بمعنیٰ : " نباشد مردی که چنان گوید جز زید " است ، این چنین صاحِبِ تاجُ الْعَرُوس از ، اِبْنِ جِنّیّ نَقْل نموده ، ولی صاحِبِ مُنْتَهَی الْاِرَب تَرْکیب آن دو راگونه دیگری گفته و صیغه فعل گرفته است ، و "کَثیراً ما : بسیار باشد" نیز استعمال شده مانند : "کَثیراً ما طالَعْتُ هٰذَاالْکِتابَ : بسیار باشد که این کتاب رامُطالَعَة کردم".

۹ ــ "طالَما" بمعنی دیرزمان ، چنانچه گوئی : "طالَما انْتَظَرْتُکَ : دیر زمانی است که اِنْتِظارَت را دارم".

۱۰ ــ "شَدَّما" بمعنی سخت ، چنانچه گوئیٰ : "شَدَّما اَنَّکَ ظالِمٌ : سخت تو ستمگر هستی".

۱۱ ــ "تَبارَکَ" بمعنی : تَقَدَّسَ ، چنانچه گفته میشود : "تَبارَکَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْکُ : مُنَزَّه و مُقَدَّس است آن کس که بدست اوست پادشاهی ــ سُورَةُ الْمُلْک ــ ۶۷ ــ آیه ۱" واین فعل باین معنی مَخْصوصِ خدااست ، وبدیگری نسبت داده نمیشود ، وغیرازماضیِ مُفْرَد استعمال نشده .

۱۲ ـ " تَعالَ " صیغه اَمْر از باب تَفاعُل، بمعنی : بیا، شش صیغه امر حاضر دارد : " تَعالَ ، تَعالَیا، تَعالَوْا ، تَعالَیْ، تَعالَیا ، تَعالَیْنَ " و باین معنی ماضی ومضارع استعمال نشده، در قرآن است : " قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا و بَیْنَکُمْ اَنْ لانَعْبُدَ اِلَّا اللّهَ : بگو ای اَهْل کِتاب بیائید سوی کلمه‌ای که میان ما و میان شما یکسان است که نپرستیم جز خدارا ـ آل عِمْران ـ ۳ ـ آیه ۶۴ "

۱۳ ـ " هاتِ " فِعْلِ اَمْر است از باب مُفاعَلَة ، بمعنی : بیاور ، شش صیغه امر حاضر دارد : " هاتِ ، هاتِیا ، هاتُوا ، هاتِی ، هاتِیا ، هاتِینَ " در قرآن است : " قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ : بگو بیاورید برهانتان را اگر راستگو میباشید : سُورَةُ الْبَقَرَة ـ ۲ ـ آیه ۱۱۱ " و از غیر این باب به این معنی نیامده .

۱۴ ـ " سُقِطَ فی یَدِهِ " این جُمْلَة در باره کسی گفته میشود که خطاکاریش ظاهر شود و پشیمان گردد، و تَرْجَمه لَفْظی آن " افتاد در دستش " میباشد ، در قرآن است : " وَلَمّا سُقِطَ فی اَیْدیهِمْ وَرَاَوْا اَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنا رَبُّنا وَ یَغْفِرْلَنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ : وچون یَهودیان از گوساله پرستی پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده‌اند گفتند اگر پروردگارمان ما را رَحْمَت نکند ونیامرزد از زیان کاران میباشیم ـ اَلْاَعْراف ـ ۷ ـ آیه ۱۴۹ " ، و این لفظ به این معنی جز این صیغه استعمال نشده ، و اِفْراد و تَثْنِیَة و جَمْع و تَذْکیر و تَأْنیثِ آن بِاِعْتِبار ضَمیری است که در آخِرِ جُمْلَه است ، وصاحِب قامُوس گفته : " اُسْقِطَ " نیز آمده است ، و شاید مُناسَبَتَش با معنی اصلی آن باشد

که انسان درحالت پشیمانی دست بردست میزند .

۱۵ ـ " تَعَلَّمْ " بمعنی "اِعْلَمْ" استعمال میشود ، و تَصَرُّفی جز شش صیغه امر حاضر ندارد .

۱۶ ـ " هَدَّ " این فعل در مَقامِ مَدْح یا تَعَجُّب گفته‌میشود ، لٰکِن مَدْح یا تعجب از شِدَّت وقُوَّت و چابکی چیزی یا کسی ، نقل‌است که اَبُولَهَب به اَصْحابِ پیغمبر " صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ " میگفت : "لَهَدَّ ما سَحَرَكُمْ صاحِبُكُمْ : چه‌سخت‌جادوکرده شما را صاحبتان " و " لَهَدَّ هٰذَا الْاَمْرُ : چه دشوار است‌این کار " و " لَهَدَّ الرَّجُلُ : خوب چابک است این مرد " و " لَهَدَّ اَحَرُّ : چه‌شدید است‌گرما " و به‌این معنی هیچگونه تَصْریفی‌ندارد ،ولام برسرش برای تأکید است ، واِسْمِ بَعْدَش فاعِل‌است ، و نیز برای بَیانِ کِفایَت اِسْتِعمال میشود ، چنانچه گوئی : " هٰذا رَجُلٌ هَدَّكَ مِنْ رَجُلٍ : این مردی است‌که ترا کِفایَت میکند از هر مردی " و به‌این‌مَعْنی فَقَط چهارده‌صیغه ماضی استعمال میشود ، واز جَهَتِ اِفْرادو تَثْنِیَه‌وجمع و تَذْکیرو تَأنیث طِبْقِ اِسْمِ سابِق آورده میشود ، و گاهی به صیغه‌مَصْدرمیاورند ،و در این صُورت مُفْرَداست ، گرچه اسم سابِق غَیْر مُفْرَد باشد .

۱۷ ـ " یَنْبَغِي " صیغه‌مضارع‌است‌ازباب اِنْفِعال ، بمعنی سزاوار میباشد ، به همین صیغه فَقَط اِسْتِعْمال‌شده ، و بعضی گفته‌اند ماضی آن که " اِنْبَغَیٰ " است نیز آمده ، و مضارعش در قرآن بسیاراست .

۱۸ ـ " اَرْجِبْ وَاَرْجِبِي "بصیغه‌اَمْرمذکرومُؤَنث ، به‌حیوان مانند اسب‌وشترگفته‌میشوددرجائی‌که‌بخواهند عَقِب برود ،اَصْلِ مادّه‌اش "

رَحْب" است، بمعنی فراخی وگشادگی، وبه‌این‌معنی تَصْریفی ندارد.

۱۹ – "عِمْ صَباحًا و مَساءً: صُبْح و شام خوش باشی" بعضی گفته‌اند: فعل اَمْر است از "وَعَمَ یَعِمُ" و بعضی گفته‌اند: دراصل "اَنْعِمْ" بوده، هَمْزَه‌ونونش‌برای کَثْرَتِ‌استعمال‌تَخْفیف داده‌شده، در هرصورت‌تَصَرُّفی‌از جَهَتِ صیغه‌های‌امر به‌این معنی درآن‌نیست.

۲۰ – "کَذَبَ" بمعنی: وَجَبَ، وبه‌این معنی غیر از صیغه غائب ماضی دیده نشده، واِسْمِ‌بَعْدش‌فاعِل‌است، وبه‌اِقْتِضاءِمَعْنایش با کَلِمَه "عَلَیْکَ" و مانندآن آورده‌میشود، مانند "کَذَبَ عَلَیْکُمُ الْحَجُّ" و "کَذَبَ عَلَیْکَ الْعَسَلُ" و مَقْصوددراین‌مِثالهاواجِبِ شَرْعیّ‌نیست، بلکه تَرْغیب به عَمَل است، و عَسَل‌در مِثال دوم مُمْکن است "عَسَلِ خوراکی" باشد، و ممکن است "راه رفتن تند" باشد، واین کلام ازعُمَر نقل شده که به "عَمْروبْنِ مَعْدِیکَرِب" گفت وقتی که از درد، عَصَب پا شکایت کرد، وگاهی کلمه "عَلیٰ" راحَذْف میکنند وکافِ خِطابِ بَعْدش را میگذارند، مانند حَدیثی‌که از پیغمبرصَلَّی‌اللّٰهُ‌عَلَیْهِ وَآلِهِ نقل شده: "فَمَنِ احْتَجَمَ فَیَوْمُ الْخَمیسِ وَ الْاَحَدِکَذَباکَ: هر کسی که حَجامَت‌میکندپس روز پنجشنبه و یکشنبه واجب است برتو" تقدیرش"کَذَباعَلَیْکَ" است، و مَقْصود تَرْغیب برحَجامَت‌کردن‌است دراین دو روز برای هرکس که میخواهد حَجامَت کند، وگاهی‌عَلیٰ‌و مَدْخُولَش هر دو در تَقْدیر است، مانند شِعْرِ عَنْتَرَةِ عَبَسیّ که در دیوانش مَذْکوراست، بهٔزنش‌میگوید:

"کَذَبَ الْعَتیقُ وَماءُشَنٍّ بارِدٌ اِنْ‌کُنْتِ سائِلَتی‌غَبُوقًا فَاذْهَبی"

ترجمه: واجب است خرمای خشک و آب خنک مَشک ــ اگر غَبُوق از من میخواهی پس برو، تَقدیر "کَذَبَ عَلَیْکِ" است، یعنی آنها را بخور و به آنها قناعت کن، غَبُوق از من مَخواه، غَبُوق طعام و شَراب شامگاه را گویند، مانند صَبُوح که طعام و شَرابِ صبحگاه است.

(خاتِمَة)

(در اَسْماءِ اَفْعال)

اَلْفاظی است که مَعانِی آنها فِعْل است، ولی بر وزن هیچ‌کدام از اَبْوابِ بیست و دوگانه نیست، بلکه بر وزن اِسْم میباشد، آنها را اَسْماءِ اَفْعال، و هریک را اِسْمِ فِعْل گویند،

و آنها یا بمعنی ماضی یا مضارع یا امر است، و تَصْریفی در آنها نیست، جز آنکه مُلْحَق میشود به بعضی از آنها ضَمیری بِاِعْتِبارِ اِفْرادو تَثْنِیَه و جَمْع و تَذْکیر و تَأْنیث، و نیز آنها یا مُرْتَجَل است، یعنی مَنْقُول و مَعْدُول نیست، یا مَنْقُول است، یعنی اصلش اِسْم یا حَرْف بوده، یا مَعْدول است، یعنی اَصْلی داشته که با آن اصل در مادّه و مَعنی یکی است، لٰکِن از جَنْبَه وَزن عُدُول کرده، اینک آنها را در سه قِسْمَت میاوریم.

(اِسْمِ فِعْلِ مُرْتَجَل)

۱ ــ "هَیْهاتَ و اَیْهاتَ وهَیْهانَ" و چندین گونه دیگر نیز گفته میشود، و بعضی پنجاه و یک لُغَت در آن گفته‌اند، بمعنی "بَعُدَ: دور میباشد" است، و اِسْم بَعْدَش فاعل آن است، چنانچه در دیوان جَریر است:

فَهَیْهاتَ هَیْهاتَ الْعَقیقُ وَاَهْلُهُ وَ هَیْهاتَ خِلٌّ بِالْعَقیقِ نُواصِلُهُ".

تَرْجَمَهْ: دور میباشد دور میباشد عَقیق و اَهْلَش و دور است که با دوستی که در عَقیق است مُواصَلَت نمائیم، عَقیق جائی است نزدیک مَکَّهْ، وچند جای دیگر در یَمامَهْ و نَجْد و یَمَن بنام عَقیق است، و گاهی بر اسم بعدش لام جَرّ داخِل میکنند، و در این صورت بمعنی مَصْدَر است، در قرآن فرموده: "هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ: دور است دور آنچه نوید داده میشوید ـ سُورَةُ الْمُؤْمِنُونَ ـ ۲۳ ـ ۳۶".

۲ ـ "هَلُمَّ" بِمَعْنیٰ "آتِ: بیاور" و "اِئْتِ: بیا" است یک صیغه است برای مفرد و مُثَنّیٰ و مَجْموع و مذکر و مُؤنث استعمال میشود، در قرآن است: "قُلْ هَلُمَّ شُهَداءَکُمْ: بگو بیاورید گواهانتان را ـ اَلْاَنْعام ـ ۶ ـ ۱۵۰" و "قَدْ یَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقینَ مِنْکُمْ وَ الْقائِلینَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَیْنا: خدا داناست به آن گروهی از شما که دیگران را از کار زار بازدارند و برادرانشان را گویند سوی ما بیائید ـ اَلْاَحْزاب ـ ۳۳ ـ ۱۸"، واَهْل نَجْد و بَنُوتَمیم ضَمیر به آن مُتَّصِل میکنند و شش صیغه استعمال مینمایند و میگویند: "هَلُمَّ، هَلُمّا، هَلُمُّوا، هَلُمّی، هَلُمّا، هَلْمُمْنَ".

۳ ـ "هَیْتَ" بمعنی "اَسْرِعْ: بشتاب در آمدن یا رفتن یک صیغه است، و برای تعیین مفرد و غیره "لَکَ، لَکُما، لَکُمْ، لَکِ، لَکُما، لَکُنَّ" بعدش میاورند، در قرآن است: "و غَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَقالَتْ هَیْتَ لَکَ: زُلَیْخا درها را بست و یُوسُف را گفت بشتاب بیا ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۲۳" و مانند آن است "هَیا" لِکِن با تکرار اِسْتِعْمال میشود، و "هَیاهَیا"

میگویند ، و بعدش لام و ضمیر نمیاورند .

۴ـ "آمِینَ" بِمَعْنیٰ "اِسْتَجِبْ : اِسْتِجابَت کن"

۵ـ "صَهْ" بِمَعْنیٰ "اُسْکُتْ : خاموش باش"

۶ـ "مَهْ" بمعنی "اِنْکَفِفْ : خودداری کن"

۷ـ "بَلْهَ" بِمَعْنیٰ "اُتْرُکْ : رهاکن" و بمعنی "تَرْک : رهاکردن" نیز استعمال شده .

۸ـ "هاءَ" بمعنی "خُذْ : بگیر" و در آن شش صیغه حاضر باین گونه آمده : "هاءَ ، هاؤُما ، هاؤُمْ ، هاءِ ، هاؤُما ، هاؤُنَّ" و به این گونه نیزاستعمال‌شده : "هاکَ ، هاکُما ، هاکُمْ ، هاکِ ،هاکُما ، هاکُنَّ" در قرآن است : "فَأَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَهْ : اما کسی که کتابش بدست راستش داده شود پس میگوید بگیرید بخوانید کتاب مرا ـ اَلْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۱۹" .

۹ـ "بَجَلْ" بِمَعْنیٰ "یَکْفِی : بس است" .

۱۰ـ "اِیهِ" بِمَعْنیٰ "زِدْ حَدیثَکَ : بازگوی" و بمعنی "اِفْعَلْ : بکن" نیز آمده ، در کلامِ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ است در خُطْبَهِ ۱۱۲ نَهْجُ الْبَلاغَة "اِیهِ اَبا وَذَحَة : بکن‌ای اَبا وَذَحَة" مقصود از اَبا وَذَحَة حَجّاجُ بْنُ یُوسُف ثَقَفِیّ است ، و بمعنی "اُکْفُفْ واُسْکُتْ" نیز استعمال شده ، و از جهتِ لَفْظ "اِیهِ ، اِیهٌ ، اِیهَ ، اِیهاً" استعمال کرده‌اند ، وگاهی هَمْزَة را قلب به هاء میکنند و "هِیهِ" میگویند .

۱۱ـ "حَیَّ" بمعنی "اُحْضُرْ مُسْرِعاً : بشتاب حاضر شو" مانند : "حَیَّ عَلَی الصَّلاةِ ، حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ ، حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَلِ" و"حَیَّهَلْ"

نیز گفته میشود .

(اِسْمِ فِعْلِ مَنْقُول)

کلمه‌ایست که از مَعْنیٰ اِسْمی یا حَرْفی به مَعْنیٰ فِعْلیّ نَقْل نموده‌اند ، ولی مَنْقُول و مَنْقُولٌ اِلَیْه در لَفْظ یکسان است . مانند :

۱ – "عَلیٰ" در اصل حرف است بمعنی "بَر" و بمعنی "اِلْزَمْ : پیوسته باش" نقل شده وآن به شش صیغه استعمال میشود "عَلَیْکَ ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُمْ ، عَلَیْکِ ، عَلَیْکُما ، عَلَیْکُنَّ" در قرآن است : "یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لایَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ : ای مُؤْمنان پیوسته باخودتان باشید زیان نرساند شما را کسی که گمراه شده اگر شما هِدایَت یافته باشید – اَلْمائِدَة – ۵ – ۱۰۵ " ، "پیوسته باخودتان باشید" از جَنْبَه اِجْتِماعیّ معناش اِتّحاد و یگانگی است ، و از جَنْبَه فردی معناش کوشش در تَزْکِیَه نَفْس و اِصْلاح و تَنْظِیمِ اُمُورِ دین و دُنْیا است از جِهَتِ عِلْمیّ و عَمَلیّ .

۲ – "اِلیٰ" دراصل حرف است بمعنی "سُوی" و بمعنی "خُذْ : بگیر" نقل شده ، چنانچه گوئی : "اِلَیْکَ الْکِتابَ : بگیر کِتاب را" ، واگر با کلمه "عَنْ" استعمال شود بمعنی "تَنَحَّ : دور شو" استعمال میشود ، چنانچه گوئی : "اِلَیْکَ عَنّي : دورشو از من" و "اِلَیْکَ عَنِ الشَّرِّ : دورشو از شَرّ" و شش صیغه دارد مانند "عَلَیْکَ" .

۳ – "دُون" دراصل اسم است بمعنی "غَیْر و نزد و پائین" و نیز "عِنْد و لَدیٰ" بمعنی "نزد" هرسه بمعنی "خُذْ : بگیر ، نقل شده ، وآن شش صیغه در اینها نیز هست ، و در نَهْجُ الْبَلاغَة است : کانَ

فِي الْاَرْضِ اَمانانِ مِنْ عَذابِ اللّٰهِ وَ قَدْرُفِعَ اَحَدُهُما فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوابِهِ : در زمین دوآمان از عَذابِ خدا بود ، یکی برداشته‌شد ، پس بگیرید دیگری را پس مُتَمَسِّک باشید به‌آن ، مَقصود از دوآمان : وجود پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ و اِسْتِغفار است ، چنانچه در قرآن ، مذکور است .

(اِسْمِ فِعْلِ مَعْدُول)

کلمه‌ایست که از وَزْنِ فِعْلِیّ به وزن اِسْمِیّ عُدُول بدهند ، ولی مَعْدُول و مَعْدُولٌ اِلَیْه در مادّة و مَعْنیٰ یکسان باشد ، مانند :

۱ ـ "شَتّانَ" بمعنی "شَتَّ : جداشد "

۲ ـ "سَرْعانَ" بمعنی "سَرُعَ : شتافت"

۳ ـ "بَطْآنَ" بمعنی "بَطُأَ : آهسته رفت"

۴ ـ "رُوَیْدَ" بمعنی "اَمْهِلْ : مُهْلَت‌بده" وشش صیغه باکافِ خِطاب ساخته میشود ، وباتَنْوین به مَعْنیٰ مَصْدَر استعمال میشود ، در قرآن است : " فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً : پس مُهْلَت‌بده کافِران‌را مُهلَت‌بده مُهْلَت دادنی ـ اَلطّارِق ـ ۸۶ ـ ۱۷ " ، اصلش "اِرْواد : آرام کاری کردن " بوده ، تَصْغیرِ تَرْخیم شده .

۵ ـ "نَزالِ" بمعنی "اِنْزِلْ : فرودآی " واین صیغه از اِسْم فِعْل قِیاسیّ است ، هرفعل اَمْر ثلاثی مجردی رامیتوان به‌آن عُدُول ، داد ، چنانچه گوئی : "حَذارِ بمعنی اِحْذَرْ : دوردارخودرا " و از غیر ثلاثی مجرد به ندرت آمده ، مانند : " دَراکِ بمعنی اَدْرِکْ : دریاب و "بَدارِ بمعنی بادِرْ : بشتاب " ، وغیر از اینها اِسْمِ فِعْل در کُتُبِ لُغَت

...اف میشود .

(كَلِماتُ الْمَعانِي)

اَلْفاظي است كه دِلالَت برحالَتِ دروني انسان ميكند ، وآنها را كَلِماتُ الْمَعاني مينامند ،وبعضي آنهارا اِسْم فِعْل مَحْسوب داشته‌اند مانند :

۱ ـ "اُفّ" كَلِمَهِ كِراهَت است ،گوينده اين كلمه ، كِراهَتِ دروني خودرا نسبَت به چيزي اِظْهار مينمايد ، در قرآن است : "لاتَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَ لاتَنْهَرْهُما : پدر ومادرت را اُفّ مگو و با آنها به درشتي سخن مگو ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۲۳ " يعني اِظْهارِ كِراهَت و ناراحتي نِسْبَت به گفتار و كردار شان منما ، و در اين كلمه چند لُغَت است : با تَشْديد وبي تَشْديد ، هريك باكَسْرَه يا فَتْحَه يا ضَمَّه يا سُكُون ، هريك با تَنْوين و بي تَنْوين ، وگاهي حَرَكَتِ اخِر اِشْباع ميشود ، وگاهي هاءِ سَكْت به آخِرَش مُلْحَق مينمايند .

۲ ـ "وَيْ" كَلِمَه تَعَجُّب است ،و بعضي گفته‌اند كلمه تَنَبُّه است ، در قرآن آمده : "وَيْكَاَنَّهُ لايُفْلِحُ الْكافِرُونَ : شگفتاگو يارستگار نميشوند كافِران ـ اَلْقَصَص ـ ۲۸ ـ ۸۲ "اين سخن كساني است كه آرِزوي ثَرْوَتِ قارُون را داشتند پس ازآنكه به دُعاء مُوسىٰ عَلَيْهِ السَّلامُ خودش وثَرْوَتَش به زمين فرو رفت ، واين كلمه درفارسي "وا" گفته ميشود باكشش اَلِف .

۳ ـ "هِيَ" نيز كلمه تَعَجُّب است ، و بعضي گفته‌اند كلمه تَاَسُّف واندوه است ، وبا اين تَرْكيب اِسْتِعْمال ميشود : " ياهِيَ مالِي : اي شگفتا مراجه ميشود " .

۴ ـ " آه ، واه ، اوه ، هاه ، " و غیر اینهاتا قریب بیست گونه درآن نقل شده ، کلمه تَوَجُّع و تَحَزُّن است ، تَوَجُّع یعنی : اِظْهارِ درد و رنج جسمی ، و تَحَزُّن یعنی : اِظْهارِ اندوه و رنج رُوحی ، مُتَکَلِّم به این کلمه اِظهار درد جسمی یا رنج روحی مینماید ، در نَهْجُ الْبَلاغَة است : " اُوه عَلیٰ اِخْوانِیَ الَّذینَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَاَحْکَمُوهُ وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَاَقامُوهُ ، اَحْیَوُا السُّنَّةَ وَاَماتُوا الْبِدْعَةَ ، دُعُوا لِلْجِهادِ فَاَجابُوا ، وَوَثِقُوا بِالْقائِدِ فَاتَّبَعُوهُ : اوُه بر برادارانم که قرآن را خواندند پس استوارش داشتند ، وواجباتش را تَدَبُّر کردند ، پس بر پایش نمودند ، سُنَّت را زنده کردند و بِدْعَت را میراندند ، به جِهاد خوانده شدند پس اِجابَت نمودند ، وبه پیشوایشان اِعْتِماد کردند پس پیرویش نمودند ـ قِسْمَتِ اول ـ خُطْبَه ۱۷۷ " ، و " اُوه بر برادرانم " اِظْهارِ رنج رُوحی است بر فِراقشان ، و مَقْصودش عَمّار و ابْنُ التَّیْهان و ذُوالشَّهادَتَیْنِ و مانند آنان است ، چنانچه درآن خُطْبَة نامبرنموده ، و نیز فرموده : " آه مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَطُولِ الطَّرِیقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَعَظیمِ الْمَوْرِدِ : آه ازکمی توشه و درازی راه و دوری سفر و مَوْقِف بزرگ حِساب در قِیامت ـ قِسْمَتِ سوّم عَدَدِ ۷۷ " و نیز فرموده : " آهاه شَوْقاً اِلیٰ رُؤْیَتِهِمْ : آه آه چه مُشْتاقَم سوی دیدارِ آنان ـ قِسْمَتِ سوّم ـ عَدَدِ ۱۴۷ " اِظْهارِ شَوْق مینماید نِسْبَت به دیدار آنان ، و اِظْهار اندوه میکند از فِراقشان ، زیرا اندوه فِراق با شَوْقِ وَصال مَعِیَّت دارد ، ومقصودش از آنان اَئِمَّه طاهِرین ـ فرزندان کِرامش میباشند ، چنانچه درکلامش بِعُنْوان " خُلَفاءُ اللّهِ " آنان را نامبرنموده ، واز این اسم فعل مُشْتَقّ نموده‌اند : " " آه ، یاوُه ، اَوَّها

و آهاً ، وَاَوَّهَ ، یُأَوِّهُ ، تَأوِیهاً ، وتَأوَّهَ، یَتَأَوَّهُ، تَأَوُّهاً " همه بمعنی آه کشیدن " ، و اسم مُشتَقّ نیزدارد ، درقرآن است : "اِنَّ اِبْراهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ : همانا ابراهیم بردبار، بسیار آه کشنده ، اِنابَة کننده است ـ هُود ـ ۱۱ ـ ۷۵ " درروایت است که اَوّاه درباره اِبراهیم یعنی بسیار خدا را میخواند .

۵ ـ " بَخْ بَخْ "کلمه اِستِحْسان است ، یعنی : نیکو شمردن چیزی و در فارسی "بَهْبَهْ" میگویند ، و در آن چند لُغَت است ، در تَواریخ و رِوایات مَنْقُول است که در غَدیرِ خُمّ پس از آنکه رَسُولِ خدا "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ " اَمیرُالْمُؤْمِنینَ "عَلَیْهِ السَّلامُ" را به خِلافَت مَنْصُوب فرمود ، مردم به عُنْوانِ تَهْنِیَت و بَیْعَت با حَضْرَتش مُصافَحَة میکردند ، عُمَرُبْنُ الْخَطّاب اول کسی بود که آن حضرت را به این کَلِمات تَهْنِیَت گفت : " بَخْ بَخْ یا اَبَاالْحَسَنِ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَمَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ : بَهْ بَهْ ای اَبَا الْحَسَنِ شدی مَوْلایِ مَن و مَوْلایِ هرمُؤْمِن ومُؤْمِنَه ای " ، و غیر اینها کَلِماتی نیز هست .

(اَسْماءُ الْاَصْواتِ)

چنانچه در فارسی برای خواندن یا راندن یا بازداشتن یا آرام کردن کودک یا حیوان کلماتی بکار برده میشود ، مانند : کیش کیش ، پیش پیش ، چخ ، هین ، چش ، پیشت ، وغیرآنها ، همچنان در عربی اینگونه اَسْماء بسیاراست ، وآنها در مَعْنی یا اَمْراست یا نَهْی و در اِصْطِلاح اِسْم صَوْت میگویند ، مانند : " هَیاهَیا و هَیْد " برای راندن شتر ، و "یاهْ یاهْ" برای خواندن شتر ، و "هَلا" برای راندن

اسب ، و "عَدَس" برای راندن قاطِر ، و "نِخ" برای خواباندن شتر . و "کُخ" برای باز داشتن کودک از کاری ، وغیر اینها که در کُتُب لُغَت مُشاهَدَة میشود ، واز بعضی آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "یَهْیَهَ بِالْاِبِلِ : قالَ لَها : یاهْ یاهْ".

(اَسْماءُ الْحِکایَة)

وآن هر اِسْمی است که مُتَکَلِّم صدای انسانی یا حیوانی یا تَصادُمِ جسمی را حِکایت کند ، وآنها در عربی و فارسی بسیاراست ، و در عربی از آنها فعل مشتق مینمایند ، مانند : "غاق" حِکایَت صَوْت کلاغ ، در فارسی "قارقار" گویند ، و "طَق" حِکایَت صَوْت سنگ ، در فارسی "تق و دق" گویند ، و "هاه هاه" حکایت صوت خنده بلند ، و در فارسی گویند : "قاه قاه" و در عربی گویند : "قَهْقَهَ الرَّجُلُ : بلند خندید" و "خازباز" حِکایَت صَوْت مگس ، در فارسی "وزوز" گویند ، و "قَب" حِکایَت صَوْت شمشیر که بر چیزی فرود آورند .

تَمَّ مَبْحَثُ الْاَفْعالِ

* * *

(مَبْحَثِ اَسْماء)

(تَقْسِیماتِ اِسْم)

اسم را نیز تقسیماتی است که فِهرِسْتِ آنها از این قرار است :

۱ ـ اسم یا ثُلاثی است یا رُباعی یا خُماسی ، وهریک یا مجرد است یا مزیدٌفیه .

۲ ـ اسم یا مُؤنث است یا مذکر .

۳ ـ اسم یا اسمِ جِنْس است یا اِسمِ عَلَم .

۴ ـ اِسْم یا مُعْرَب است یا مَبْنِیّ .

۵ ـ اِسْم یا مَعْرِفَه است یا نَکِرَة .

۶ ـ اسمِ یا مَقْصور است یا مَمْدود یا مَنْقوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهِ صَحیحُ الْاخِر .

۷ ـ اِسْم یا جامِد است یا مُشْتَق

۸ ـ اسم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر .

۹ ـ اسم یا مَنْسوب است یا منسوبٌ اِلَیْه .

۱۰ ـ اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّی یا مَجْموع .

خاتِمَة ـ در اَسْماءُ الْعَدَد ــــــــ وصِیَغِ مُشْکِلَة و مَسائِلِ التَّمْرِین ، وچنانچه در تَقْسیماتِ فِعل گفته شد اَقْسامِ هریک از این تَقْسیمات نیز مُتَضادّ است ، وهمچنان نمیشود اِسْمی داخِلِ یکی ازاین تَقْسیمات نباشد .

(تَقْسیمِ اَوّل)

اسم یا ثلاثی است یا رباعی یا خماسی ، وهریک یا مجرد یـا

مزیدفیه .

(اَبْنِیَهِ اِسْمِ ثلاثي مُجَرَّد)

اسم ثلاثي مجرد را دوازده بِناء مُتَصَوَّراست ، زیرافاءالفعل یا مفتوح است یا مکسور یا مضموم ، وعین‌الفعل یا ساکن‌است یایکی از آنها ، واز ضَرْبِ سه در چهاردوازده حاصِل است ، وآنها عِبارَت است از :

۱ ــ " فَعْل " مانند " فَلْس : پولک ماهی ، وپول خرد فِلِزّی که در فارسي پَشیز گویند " و "ضَرْب : زدن " .

۲ــ " فَعَل " مانند "فَرَس: اسب "و "جَمَل : شتر نر " و "فَرَح : شادبودن " و " وَجَل : ترسیدن " .

۳ ــ " فَعِل " مانند "کَتِف : شانه " و " فَخِذ : ران " و "وَرِع : پارسا " و " کَذِب : دروغ گفتن " .

۴ ــ "فَعُل " مانند " عَضُد : بازو " و " نَجُد : پهلوان " و مَصْدَر بر این وزن نیامده ، چنانچه در شَرْحِ نَظّام گفته .

۵ ــ "فِعْل " مانند "حِبْر : دانشمندِ یَهودان ، و مائِعي که به آن کِتابَت کنند و او را مِداد گویند ، و آرایش کردن ، و "صِدْق : راست گفتن " .

۶ ــ "فِعَل " مانند " عِنَب : انگور" و " صِغَر : کوچک‌بودن

۷ ــ " فِعِل "مانند "اِبِل .شتر " و " حِبِر : زردی دندان " و " بِلِز : مرد کوتاه وزن چاق " و " اِطِل : تهیگاه " ابنُ‌قُتَیْبَة در اَدَبُ الْکاتِب ازسیبَوَیْه‌نقل‌کرده که بر این وزن غیر از این‌چهارکَلِمَة

نیامده .

۸ ـ «فِعُل» گفته‌اند اسمی براین وزن نیامده ، و بعضی نقل کرده‌اند که در «وَالسَّماءِ ذاتِ الحِبُکِ : سوگند به آسمان که دارای راهها است ـ اَلذّارِیات ـ ۵۱ ـ ۷» بعضی از قُرّاءِ غَیرِ مَشهور «الحِبُک» خوانده است ، ولی این نَقل مَوردِ اِعتماد نیست .

۹ ـ «فُعْل» مانند «قُفْل : کلیدان» و «شُکْر : سپاس‌گزاردن»

۱۰ «فُعَل» مانند «صُرَد : بوم» و «هُدَیٰ : راهنمائی‌کردن»

۱۱ ـ «فُعُل» مانند «عُنُق : گردن» و «کُتُب : نوشته‌ها» و درشَرحِ نَظّام گفته مَصْدر براین‌وزن نیامده .

۱۲ ـ «فُعِل» مانند «دُئِل : شغال ، گرگ ، و راسوکه موش صحرائی باشد یا شبیه‌آن ، ونام گروهی که اَبُوالْاَسْوَدِ دُئِلیّ از آن گروه است ، و «رُئِم : بیزی» و «وُعِل : بزکوهی» گفته‌اند : بر این وزن جز این سه اسم دیده نشده ، و در شرح نظام گفته : این وزن مانند «فِعُل» مِثال ندارد ، وبرای‌تَوْجیهِ این سه کلمة بیهوده گوئی کرده .

(تَعَدُّدِ وَزْن)

بعضی از اِسْمهای‌ثلاثی مجرد بردووزن‌یا سه‌وزن‌از این دوازده‌وزن آمده ، و در کُتُبِ لُغَت‌بسیاردیده‌میشود ، واِبنُ‌قُتَیْبَة درآدَبُ‌الْکاتِب بسیاری از آنها را جمع‌آوری‌کرده ، مانند : «یَبْس ویَبَس : خشک ، قَدْر و قَدَر : اندازه ، دَرْک‌ودَرَک : مَرْتَبَة ، نَهْرونَهَر : جوی ، اَیْدواَد : نیرو ، لَغْوولَغا : بیهوده ، حِجْر و حَجْر : آغوش ، وَتْرووِتْر : تنها ،

سَلْم و سِلْم : مُسالَمَت کردن ، حَجّ و حِجّ : قصد کردن ، حَبْر وحِبْر : دانشمندیهودان ، سَمّ وسُمّ : زهر ، ضَعْف و ضُعْف : ناتوانی ، فَقْر و فُقْر : نیازمند بودن ، عَمْروعُمْر و عُمُر : زندگانی ، حُزْن و حَزَن : اندوه ، عُرْب وعَرَب :تازیان ، عُجْم وعَجَم :غیر تازیان ، شُغْل وشَغَل : پیشه ، ضُرّو ضَرَر : گزند رسانیدن ، کوُع و کاع : سراستخوان مچ دستفَرِح و فَرُح : شادمان ، اَشِرواَشُر :گردنکش ، صِفْر و صَفْر : تهی ، عُضْو عِضْو : پاره‌ای‌ازبدن که‌متصل‌به دیگر پاره‌ها است ، شُحّو شِحّ : بُخْل بسیار ، ذِکْر و ذُکْر : یادکردن ، قُوت وقیت : خوراک ، مِثْل و مَثَل ، شِبْه وشَبَه : مانند ، عِشْق و عَشَق : مَحَبَّتِ وافِر ، قیل‌وقال : گفتن ، صَفْو و صَفا و صِفْو : مَیْل ورَغْبَت ، سَرَق و سَرِق : دزدی ، جَزَر و جِزَر : هویج ، سَنَن وسِنَن : روش ، ضِلْع و ضِلَع : استخوان پهلو ، قَذَف و قُذُف : کرانه رود ، عِدَیٰ وعُدَیٰ : دشمنان ، سُدَیٰ وسَدَیٰ : به خود واگذارده ، سُرّوسِرَر :ناف ، قُفْل وقُفُل : کلیدان ، کُفُوْ وکُفْء : همتا ، ثُلْث و ثُلُث : یک سوم ".

(قاعِدَة)

قاعِدَه کُلّیّ است که بروزن "فُعُل" را "فُعْل" و بر وزن "فِعِل" را "فِعْل" گفتن جائِز است ، ونیز قاعِدَه‌کُلیّ است که هر اسم‌ثلاثی مجرد وهر فعل ماضی ثلاثی‌مجرد را که عین‌الفعلش‌مَضْموم یا مَکْسور باشد میتوان ساکِن نمایند .

و نیز بعضی از اَسْماءِ ثلاثی‌مجرد بر سه وزن آمده ، مانند : "وَلَد و وُلْد ووَلْد :فرزند ، مِشْط و مَشْط و مُشْط : شانه ، شُرْب وشَرْب

وشِرْب : نوشیدن، وَجْد ووِجْد ووُجْد : تَوان، طِبّ وطَبّ و طُبّ : عِلاجِ چِشم یا رُوح ".

(اَبْنِیَه اِسْم ثلاثی مَزیدٌفیه)

وآن بسیار و بیشماراست ،لکن زیادة یا یک حرف است ،مانند : " اَعْلَم : داناتر " که همزة زیادة است ، و " ناصِر : یاور " که اَلِف زیادة است ، و " کِتاب :نامه " که الف زیادة است ، و " شَجَرَة : درخت " که تاء زیادة است ، و " کُبْرَیٰ : بزرگتر " که الف زیادة است ، و " مَسْکَن : جای سُکُونَت "که میم زیادة است ،و "عَنْسَل : شترماده تندرو " که نون زیاده است ، و "سَمیع : شنوا " که یاء زیادة است ، و "زُرْقُم : سخت کبود چشم " که میم زیادة است .

یا دوحرف است :مانند: "مُنْقَطِع : بریده شده " که میم ونون زیادة است ، و " ضُوَیْرِب : زننده کوچک " که واو ویاء زیادة است ، و " کُتّاب : نویسندگان " که تاء دوم والف زیادة است ، و "عُلَماء : دانشمندان " که الف وهمزه زیادة است ، و " اَلَنْدَد : سخت خُصُومَت که همزة ونون زیادة است ،و "مَاْکُول : خوردنی " که میم وواو زیادة است ، و " مَدْرَسَة : جای دَرْس " که میم و تاء زیادة است ،

یا سه حرف است : مانند : " مُسْتَغْفِر : طالب آمرزش که میم و سین و تاء زیادة است ، و " مَفاتیح : کلیدها " که میم والف ویاء زیادة است ، و "سُخاخین :داغ "که الف وخاء دوم و یاء زیادة است ، وزنش " فُعاعیل " است ، واز " سُخُونَة :داغ بودن " مُشْتَقّ است ،و " اَرْبَعاء : چهارشنبه "که همزه والف وهمزه زیادة است ، و "اَصْدِقاء :

دوستان " که نیزهمزه‌والف وهمزه زیادة‌است ، و " اِخْتِبار : آزمودن " که همزه وتاء والف‌زیادة‌است ، و " فَرْحانَة : زن شادمان " که الف ونون وتاء زیادة‌است .

یا چهار حرف‌است : مانند " اِسْتِعانَة : یاری جستن " که همزة وسین و تاء و تاءزیادة‌است ، و " اِسْتِخْراج : بیرون آوردن " کههمزة و سین‌و تاء والف زیادة‌است ، و " اِحْمِرار : بسیار سرخ شدن " که همزه ویاء والف و راء دوم زیادة‌است ، و " عاشُوراء : دهم محرم " و " تاسوعاء : نهم محرم " الف وواو والف وهمزه‌درآن‌زیادة است .

یا پنج حرف‌است : مانند "اِسْتِغْفارَة واِحْمیرارَة : یک‌بارآمرزش خواستن ، ویک بار سرخ شدن " ، وبا اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة وجمع و نِسْبَت و تَأْنیث مُمْکِن است زیادة بیش از این گردد .

(اَبْنِیَه اِسْم رُباعی مُجَرَّد)

اسم رباعی مجرد را چهل و هشت بِناء مُتَصَوَّراست ، لٰکِن از آنها بیشتر از شش بِناء نیامده ، وآنها عِبارَت است از :

۱ ــ " فَعْلَل " مانند " جَعْفَر : نهرکوچک " و جَوْهَر : گوهر " و " جَنْدَل : سنگ " و " جَدْوَل : جوی کوچک " ، و " یَلْمَق : قباء " و " حَدْرَد : کوتاه بالا " و " دَیْدَن : خو و عادَت " و " فَنْجَش : فراخ " وبرای رباعی مصدری که از حرف زیادة مجرد باشد نیست .

۲ ــ " فِعْلِل " مانند " زِبْرِج : آرایش " و " حِذْمِر : کوتاه‌بالا " و " جِلْبِد : شترکوتاه " و " قِنْثِل : گردن پیل " .

۳ ــ " فُعْلُل " مانند " بُرْثُن : پنجه شیر " و " هُدْهُد : مرغ

شانه بسر " و " قُنْفُذ : خارپشت " ، ورباعی مجرد بیشتر از این سه وزن است .

۴ ـ "فِعْلَل "مانند " دِرْهَم :پول نقره" و " خِنْصَر : انگشت کوچک" و " بِنْصَرانگشت دوم "واین دوبروزن زِبْرِج هم آمده و"تِنْتَل ، وتِنْبَل : کوتاه " .

۵ ـ " فِعَلّ " مانند " قِمَطْر : صندوقچه دفتر ونامه وکتاب " و " بِرَنْد : فروغ شمشیر " و " سِبَطْر : مرد چالاک " و " هِزَبْر :شیر بیشه "

۶ ـ "فُعْلَل" مانند " بُخْنَق و بُخْنَک وبُرْقَع : روبنده ،وآن پارچه ایست که صورت را به آن مَسْتُور نمایند " و " جُخْدَب : ملخ سبز و مرد بلند بالا وشترچالاک تیزرو " و " جُنْدَب :گونه‌ای ازملخ " و " سُودَد ، و سُوْدَد : مهتری " و "عُنْدَد : دیرینه و چاره " واین سه وزن اندک است ،وبعضی وزن ششم راذکر نکرده‌اند ،واوزان دیگری برای رباعی مجرد هست ،لٰکن آنها نادِر ویا مُعَرَّب و یا مَنْقول است ، مانند "بُزُرْج : بزرگ و تَغْلِب : نام انسانی ، و یَثْرِب : نام مَدِینَه مُنَوَّرَه ، و وَرَنْک : قسمی از ماهی ، و حُلَبِس: دلاور ، و عُلَبِط : گله گوسپند ، و سِجِلّ: نویسنده" و غیر اینها .

(اَبْنِیَه اسم رباعی مَزیدٌفیه)

زیاده‌اش یا یک حرف است ،مانند : " مُدَحْرِج: غلطاننده" و " تَدَحْرُج : غلطیدن "که میم و تاء زیادهٔ است ، و" بِذْلاخ : آنکه گوید و نکند " و " جُنادِل : زمین سنگلاخ " و "بُرْجاس: نشانه "که

الف در اینها زیادة است ، و " عُصْفُور : گنجشک " و " بِرْذَوْن : ستور " که واو زیادة است ، و " بِرْنیق : گل‌ولای نهر " که یاء زیادة است ، و " حَبَنْطیٰ : کوتاه کلان شکم " که نون زیادة است .

یا دو حرف است : مانند : " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو " و " تَرْجُمان : تَرْجَمَه‌کننده " که الف و نون در این دو زیادة است ، و " مُتَدَحْرِج : غلطنده " که میم و تاء زیادة است ، و " قَمْطَرِیر : دشوار که یاء و راء دوم زیادة است ، و " حُلْقانَة : خرمائی که قَدْری ازوی رسیده باشد " که الف و تاء زیادة است .

یا سه حرف است : مانند " مُحْرَنْجِمَة : گروه انبوه از حیوان و غیره " که میم و نون و تاء زیادة است ، و " اِقْشِعْرار : خشک‌سالی شدن " که همزة والف و راء دوم زیادة است ، و " حَنْدَقُوقیٰ : گیاهی است " که واو و قاف دوم والف زیادة است .

یا چهار حرف است : مانند " اِبْرِنْشاقَة : یک بار شاد شدن " که همزة و نون والف و تاء زیادة است ، و رباعی مزیدفیه که زیاده‌اش پنج حرف باشد در خاطر ندارم ، مگر آنکه مُثَنّیٰ یا مَجْموع یا مَنْسوب باشد ، بلکه اِحْتِمال میرود که اِسْمِ مُفْرَدِ نه حرفی در کَلامِ عَرَب نباشد .

(اَبْنِیَه اسم خُماسی مُجَرَّد)

اسم خماسی مجرد را صد و نود و دو بِناء مُتَصَوَّر است ، لٰکِن از آنها چهار بِناء بیش نیامده است :

۱ ــ " فَعَلَّل " مانند " سَفَرْجَل : به " که در فارسی قدیم " آبی وشُوج " گفته میشده ، و " جَحْمَرِش : لب کلفت " و " خَبَرْجَل : مرغی

است که آن را در فارسی کُلَنْگ گویند " و " خَبَرْنَج : نرم ونازک " .

۲ – " فُعَلْلَل " مانند " قُذَعْمَل : شتر درشت هیکل " و " خُبَعْثَن هر چیز فربه " .

۳ – " فِعْلَلِل " مانند " قِرْطِعب و قِرْطِعن : چیزی کم یا زیاد " این چنین در بعضی کتابهای صرف مذکوراست ، ولی در بعضی ازکتابهای لغت " قِرْطَعبَة و قُرْطُعْبَة وقُرْطَعبَة " با تاء موجود است ، و " جِرْدَحِل : وادی ، یعنی زمینی که میان دوکوه یا دوتپه است ، و شتر بزرگ اندام " .

۴ – " فَعْلَلِل " مانند " جَحْمَرِش : پیرزن وزن زشت ومار درشت پوست " و " حَنْدَلِس : شتر " ، وغیر ازاین چهار وزن اگرباشد عربی اصل نیست ، مانند " سُقُرْقَع : شرابی است مخصوص " که مُعَرَّبِ " سُکُرکَه " میباشد .

(اِبْنِیَه اسم خُماسی مَزیدٌفیه)

مانند " عَضْرَفُوط : چلپاسه نر " و چلپاسه را " مارمولک " گویند ، و " خَزَعْبِل : بیهوده " و " قَرَطَبُوس به فَتْحِ قاف حادِثَه هولناک ، وبه کَسْرِ قاف : شتر بزرگ چالاک " و " قَبَعْثَرَی : بچه از شیر گرفته لاغر یا شتر درشت اندام " و " خَنْدَرِیس : شراب کهنه " در شَرْحِ نَظّام این مثالها را آورده ، و گفته : برای خماسی مزیدفیه غیر ازاینها بِنائی نیست ، وهرچه هست بر وزن یکی از اینها است .

* * *

(تقسیم دوم)

اسم یا مذکر است یا مُؤنث ، و مُؤنث : یا لَفْظِیّ است یا مَعْنَوِیّ ، و مونث لفظی : هرلفظی است که در آخِرش تاء زائِدَة یا الف زائِدَة یا اَلِفْ هَمْزَه زائِدَة باشد ، واینهارا دراِسْم عَلامَتِ تَأنیث گویند ، چنانچه در فعل برای تَأنیث عَلاماتی است ، و مُؤنث مَعْنوی هر لفظی است که اینها در آخِرش نباشد ، ولی فِعْل به صیغه مُؤنث به مَعْنیِ آن اِسْناد داده شود ، وهریک از آن دو یا حَقیقیّ است یا مَجازیّ ، و حَقیقیِ مُؤنثی است که معنایش انسان یا حیوان ماده باشد ، و مَجازیّ مُؤنثی است که معنایش چنین نباشد ، پس مُؤنث چهارگونه است :

۱ ـ " مُؤَنَّثِ لَفْظِیّ حَقیقیّ " مانند " فاطِمَة ، کُبْریٰ ، حَمْراء " که برای زنانی نام باشد ، و " ناقَة : شترماده " و " حُبْلیٰ : زن آبستن " و " حَمْقاء : زن بی خرد " .

۲ ـ " مُؤَنَّثِ مَعْنَوِیِّ حَقیقیّ " مانند " مَرْیَم ، زَیْنَب " که برای زنانی نام باشد ، و " نِسْوان : زنان " و " اَتان : خَرِماده " و " اُمّ : مادر " و " اُخْت : خواهر " .

۳ ـ مُؤَنَّثِ لَفْظِیّ مَجازیّ " مانند " سَفینَة : کشتی " و " لِینَة : درخت خرما " و " بُشْریٰ : نوید " و " صَحْراء : دشت " و " صُعَداء : آه کشیدن طولانی " و " صَنْعاء : شهری است در یَمَن " .

۴ ـ " مُؤَنَّثِ مَعْنَوِیّ مَجازیّ " مانند " اَرْض : زمین " و " نار : آتش " و " شَمْس : خورشید " و " دار : سرای " و " عَیْن : چشم " و " یَد : دست " و " رِجْل : پا " و " جَهَنَّم : دوزخ " و " بِئْر : چاه "

و "اِصْبِع : انگشت" و "حَرْب :جنگ" و "عَصا : چوب‌دستی".

و غیر این چهارقسم هرچه هست مذکر است ، و مذکر یاحقیقی است ، وان هراسمی است‌که‌معنایش‌انسان یا حیوان نر باشد وعلامت تانیث درش نباشد ،و یا مجازی است ،وآن هراسمی است که‌معنایش انسان یا حیوان نر نباشد ، وعلامت‌تانیث‌هم نداشته باشد ،واِسْناد فعل به آن به صیغه مذکر باشد ،و بعضی از مُؤنثهای لفظی درمعنی مذکر است ، نه مُؤنث حقیقی است ونه مجازی ، واِسْنادِ فِعْل به‌آنها به صیغه‌مذکرداده‌میشود ،مانند "زَکَرِیّا ، حَمْزَة ، طَلْحَة که‌نام مردانی است ، و مُؤنث معنوی مجازی قاعده‌ای ندارد ، بلکه دیده شده که عَرَب در کلام با چیزهائی مُعامَلَه مُؤنث نموده ، یعنی صِفَت و ضَمیر را برایش مُؤنث آورده ، وفِعل‌را به صیغه مُؤنث به آنها اِسْنادداده ، چنانچه بعضی از مثالها پیش‌مذکورشد ،بَلی بااَسْماءِ بِلاد هرچه‌باشد مُعامَلَه مُؤنث میشود ، مانند : " ایران ، تِهران ، شام ، کوفَة ، مِصْر ، بَغْداد ، قُم ، کاشان ، مَکَّة ،مَدینَة ،رَیْ ، نَجَف ، کَرْبَلاء " وغیراینها ، و همچنین اَسْماءِقَبائِل ،مانند : " قُرَیْش ، تَمیم ، طَيِّء ، ثَقیف ،عَرَب ، دَیْلَم " و غیر اینها ، و با بسیاری از اَعْضاءِ بدنِ اِنسان و حیوان که جفت باشد معامله‌مُؤنث مینمایند ،مانند "عَیْن ، رِجْل ، اُذُن ،یَد" و بعضی را مذکر قرارداده‌اند ، مانند " حاجِب ، خَدّ ، مِرْفَق ".

و بعضی از اَسْماء ذُووَجْهَیْنِ است ، یعنی معامله مُؤنث و مذکر هر دو با آنها شده ،مانند "سَماء" ،در قرآن‌است :اِذَاالسَّماءُانْشَقَّتْ : چون آسمان‌شکافته‌شود ــ اَلْاِنْشِقاق ــ ۸۴ــ ۱ "و " اَلسَّماءُمُنْفَطِرٌبِه :

آسمان شکافته است " یعنی در روز قیامت " ــ اَلْمُزَّمِّل ــ ۷۳ ــ ۱۸ " در مثال اول معامله مُؤنث ، ودرمثال دوم معامله مذکر شده ، و "سَبیل" مانند " قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ عَلیٰ بَصِیرَةٍ : بگو این راه من است که بر بینشی سوی خدا میخوانم ــ یُوسُف ــ ۱۲ ــ ۱۰۸ " و "اِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لا یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً : واگر راه هدایت را بینند آن را راه نگیرند ــ اَلْاَعْراف ــ ۷ ــ ۱۴۶ " در مثال اول معامله مُؤنث ودردوم معامله مذکر شده .

و بعضی اَسماء شامِلِ مذکرومُؤنث است و در آنها عَلامَت تَأنیث نیست ، مانند "اِنْسان ، بَشَر ، اِبِل ، اَسَد "وآنها بسیار است ، چنانچه بعضی اَسماء نیزشامِل مذکرومُؤنث است ودر آنها عَلامَت تَأنیث هست ، مانند " حَیَّة ، سَخْلَة " ، واینها ازقَبیلِ اِسْمِ جِنْس است که درتقسیم سوم بیان میشود .

(دَلیلِ تَأنیث)

دلیل تانیث یا در خود کلمه است ، وآن علاماتِ ثَلاث است که گفته شد ، یا خارِج از کلمه وآن چند چیز است :

۱ و ۲ ــ "اِسْنادِ فِعْل وضَمیر" مانند "اِذازُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزالَها وَ اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقالَها ۲ وَ قالَ الْاِنْسانُ مالَها ۳ یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها ۴ بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحیٰ لَها ۵ : چون لرزد زمین لرزیدنش را ، و بیرون کند زمین دَفینَه هایش را ، وانسان گوید اورا چه میشود ، آن روز داستانهایش را بسراید ، چون پروردگارت اِلهامش نموده ــ اَلزِّلْزال ــ ۹۹ " از سه فِعْل که به " اَرْض "اِسْناد داده شده ، و پنج ضَمیر که به آن راجِع است

میفهمیم که آن مُونث است .

۳ – " صِفَت " مانند " فِیها عَیْنٌ جارِیَةٌ : درآن بهشت ، چشمه روانی است – اَلْغاشِیَة – ۸۸ – ۱۲ " از جارِیَة که صِفَتِ مؤنث است می‌فهمیم که " عَیْن " مؤنث است .

۴ – " تَصْغیر " مانند " نُعَیْلَة : نَعلِ کوچک " از تَصْغیرِ نَعل که باتاء تأنیث است می‌فهمیم که " نَعْل " نیز مؤنث است .

۵ – " اِشارَة " مانند " هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ : این جهنمی است که بزه‌کاران آن را تکذیب میکنند – اَلرَّحْمان – ۵۵ – ۴۳ " از " هٰذِهِ " که اِسْمِ اِشارَه مؤنث است می‌فهمیم که جهنم مؤنث است .

۶ – " خَبَر " مانند " کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ : هرجانی چشنده مرگ است – آلِ عِمْران – ۳ – ۱۸۵ " ذائِقَة که خبر است دِلالَت میکند که نَفْس مؤنث است .

۷ – " حال " مانند " وَلِسُلَیْمانَ الرِّیحَ عاصِفَةً : وبرای سلیمان رام کردیم بادرادرحال تندو زیدن – اَلْاَنْبِیاء – ۲۱ – ۸۱ " عاصِفَة که حال است برای " اَلرِّیح " دَلیل است که ریح مؤنث است .

۸ – " عَدَد " مانند " فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً : پس موسی را گفتیم بزن چوب دستت را به آن سنگ پس جوشید از آن دوازده چشمه – اَلْبَقَرَة – ۲ – ۶۰ " " عَیْن " اگر مذکر بود " اِثْناعَشَر " باید گفته شود .

(مَوارِدِ عَلاماتِ تَأنیث)

" تاء " در چند مَوْرِد است :

۱ ــ در اَسْماءِ مُشْتَقّه برای اِمْتیاز مذکر از مؤنث (مگر در صیغه‌هائی که مذکر و مؤنث آن یکسان است یا اِخْتِصاص به مؤنث دارد ، و آنها در تقسیم هفتم مذکور میشود) مانند " ضارِب و ضارِبَة " "حَسَن و حَسَنَة " "مُدبِر و مُدَبِّرَة" "مُدبِر و مُدبِرَة" "مُسْتَحفِظ و مُسْتَحْفِظَة" و غیر اینها و آنها بسیار است .

۲ ــ در اَسْماءِ جامِدَة برای اِمْتیاز مذکر از مؤنث ، وآنها اندک است ، مانند "مَرْء : مرد و مَرْئَة : زن" و "رَجُل : مرد و رَجُلَة : زن" و "غُلام : پسر وبنده و غُلامَة : دختر و کنیز " و "فَتَی : جوان مرد و فَتاة : جوان زن" .

۳ ــ در اِسْمِ جِنْس برای دِلالَت بر وَحْدَت ، مانند "تَمْر : خرما و تَمْرَة : یک دانه خرما" و "شَجَر : درخت و شَجَرَة : یک درخت" و "ثَمَر : میوه و ثَمَرَة : یک میوه" و "نَخْل : درخت خرما و نَخْلَة : یک درخت خرما" و "جَراد : ملخ وجَرادَة : یک ملخ" واین قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد ودر هر اِسم جِنْسی نیست ،

۴ ــ برای مُبالَغَه در صِفَتی ، مانند "راوِیَة : کسی که حَدیث بسیار نَقْل میکند گر چه مرد باشد" .

۵ ــ برای زیادَه در مُبالَغَة ، مانند " عَلّامَة ، فَهّامَة ، صَبّارَة " تاء در اینها و مانند اینها برای زیادَتی در مُبالَغَة است ، زیرا "عَلّام ، فَهّام ، صَبّار " بدون تاء بمعنی بسیار داننده و فهمنده و شکیبنده

است .

۶ – عِوَض از فاء الفعل ، مانند "عِدَة ، هِبَة ، ثِقَة" که دراصل "وَعْد ، وَهْب ، وَثْق" بوده .

۷ – عِوَض از عین‌الفعل ، مانند "اِقامَة ، اِسْتِقامَة" که در اصل "اِقْوام واِسْتِقْوام" بوده .

۸ – عِوَض از لام‌الفعل ، مانند "لُغَة و سَنَة" که دراصل "لُغَو سَنَو" بوده .

۹ – عِوَض از یاء تَفْعِیل ، مانند "تَبْصِرَة و تَذْکِرَة" که دراصل "تَبْصِیر وتَذْکِیر" بوده .

۱۰ – عِوَض از یاءِ نِسْبَت در جَمعِ مَنْسُوب ، مانند "اَشاعِرَة" که جمع "اَشْعَرِيّ" است ، و "دَیالِمَة" که جمع "دَیْلَمِيّ" است ، و "مَغارِبَة" که جمع "مَغْرِبِيّ" است ، و "مَشارِقَة" که جمع "مَشْرِقِيّ" است ، و "دَماشِقَة" که‌جمع "دِمَشْقِيّ" است ، و "اَشاعِثَة" که جمع "اَشْعَثِيّ" است ، و "اَزارِقَة" که جمع "اَزْرَقِيّ" است ، و "صَیارِفَة" که جمع "صَیْرَفِيّ" است .

۱۱ – عِوَض از یاءِ مُنْتَهَی الْجُمُوع ، و این بیشتر در جمع اسم مُعَرَّب آورده میشود ، مانند "زَنادِقَة" جمع "زِنْدِیق : بی‌دین" که دراصل "زَنادِیق" بوده ، و "اَساوِرَة" جمع "اُسْوار : تیرانداز ماهر و دانا" که در اصل "اَساوِیر" بوده ، واین دو لَفْظ غیرعَرَبی است که مُعَرَّب شده ، ومانند "غَطارِفَة" جمع "غِطْرِیف : مردبزرگ و مرد با سَخاوَت" که در اصل "غَطارِیف" بوده ، ، و "جَحاجِحَة" جمع

جَحْجاح : مردبزرگواری که‌کوشای‌درکارهای‌نیک‌است که در اصل " جَحاجِیح " است ، واین دو لَفْظ عَرَبی است وماننداینهابسیار است .

۱۲ ــ در آخِرِ بعضی از مَصادِر ثلاثی مجرد میاید چنانچه مِثالهائی در مَباحِثِ‌گذشته‌مذکورشدودر تَقْسیم هفتم مَشْروحاً مذکور میشود ، وآن رامَعْنیِ مَخْصُوصی نیست .

۱۳ ــ درآخِرِبعضی از صیغه‌های‌جَمْعِ مُکَسَّرمُلْحَق‌میشود ، چنانچه در تقسیم دهم خواهد آمد ، وآن رانیز مَعنی مَخْصوصی نیست .

۱۴ ــ به بعضی از مؤنث‌های حقیقی مُلْحَق میگردد ، مانند "نَعْجَة : ماده گوسپند " و فَرْقش با " مَرْئَة " آن‌است که آن مُقابِلِ "مَرْء " است ، و "نَعْجَة " مُقابِلِ "نَعْج " نیست ، زیرا مُذَکَّرش "کَبْش" است ، پس اگر تاء نبود تَأنیث دانسته‌میشد ، و تاء برای تَأکیدتانیث است ، نه برای اِمْتِیاز مذکر از مؤنث .

و در تَمام این چهارده صورت مُعامَلَه مؤنث میشود ، مگرآنکه معنی ، مذکر حقیقی باشد ، و در بعضی مَوارِد مُعامَلَه مذکر نیز جائز است ، چنانچه در نَحْوبیان‌میشود ، ومَوارِدِاَلِف واَلِفْ هَمْزَة درتقسیم ششم بیان خواهد شد .

* * *

(تقسیم سوم)

اسم : یا اِسْم جِنْس است یا اسم عَلَم :

اِسْم عَلَم : اسمی‌است که برای یک فَرْد مُعَیَّن وَضْع شده‌باشد ، مانند : حَسَن ، حُسَیْن ، تَقِیّ ، نَقِیّ ، زَیْد ، عَمْرو ، مَحْمُود ، سَعِید ، زُبَیْر ، کُمَیْل ، داوُد ، سُلَیْمان ،اِبْراهیم ،اِسْماعیل ،عَبْدُاللّهِ ،سِیبَوَیْه ، عَلیٰ‌اَکْبَر ، فاطِمَة ، زَیْنَب ،اَبُوالْقاسِم ،کاظِم ،وغیر اینها که عَلَم‌است برای اَفرادی‌از اِنسان ، وقُرَیْش ،قَرَن ،تَمیم‌که عَلَم‌است برای‌قَبائِلی ، و دُلْدُل ، ذُوالْجَناح ، یَعْفُورکه عَلَم‌است برای حیواناتی ، وتِهْران ، قُمْ ، بَصْرَة ، کُوفَة ،شام‌که‌عَلَم‌است‌برای بِلادی ،و جَبْرَئیل ،میکائیل، اِسْرافیل ، عِزْرائیل که عَلَم است برای فرشتگانی ، و همچنین دیگر اَسمائی که برای اَفْرادی‌واَشْخاصی‌بِخُصُوص نام‌گذاری شده و میشود ، گرچه وَضْعَش مُتَعَدِّد باشد ، مَثَلاً " حَسَن " رابرای چندین نَفَر وَضْع نمایند ، لکن درهر دَفْعَه‌برای یک‌فَرْدنام گذاری شده ، برخِلافِ اِسْمِ جِنْس که دریک دَفْعَة برای‌مَعْنیٰ کُلّیّ وَضْع شده‌و آن مَعْنیٰ کُلّیّ اَفْراد بیشمار دارد ، چنانچه بَیان خواهد شد .

واِسْمِ عَلَم ازجَنْبَه لَفْظ یا مُفْرَداست یا مُرَکَّب ، ومرکب یااِضافیّ است ، یا مَزْجیّ ، یااِسْنادیّ :

مُفْرَد ، مانند : زَیْد ، بَکْر ،حَسَن ،اَحْمَد ،مُحَمَّد ، عَلیّ ، فاطِمَة ، کُبْریٰ ، صُغْریٰ ، زُهْرَة ، زَهْراء که یک کمله بیش نیست .

مُرَکَّب اِضافیّ ، مانند :اَبُوذَرّ ،عَبْدُاللّهِ ،عَبْدُالرَّحیمِ ،غُلامعَلیّ ، عَبْدُالْحُسَیْنِ ، کَرَمْ‌عَلیّ ،اَبُوالْقاسِمِ ،اَدیبُ‌الْمَمالِکِ ، مُشاوِرالسَّلْطَنَة ،

اِبْنُ عَبّاس، اُمُّ الْحَسَن، اَبُوطالِب که دوکلمه باهم مرکب شده، وکلمه اول به دوم اِضافَة گردیده، و برای فَرْدی وَضْع نموده‌اند.

مُرَکَّب مَزْجیّ، مانند: کُرْدِسْتان، عَلی‌اَکْبر، بَعْلَبَکّ، خُداداد، سِیبَوَیْه، کِرْمانْشاه، بُزُرْگمِهْر، حَسَنْعَلیّ که دوکلمه را باهم مَزْج کرده‌اند، وبرای فَرْدی وَضْع شده و کلمه اول به دوم اِضافَة نشده.

مُرَکَّب اِسْنادیّ، مانند: تَاَبَّطَ شَرّاً، جادَالْحَقُّ، شابَ قَرْناها که مثال اول ودوم عَلَم است برای دو مرد، وسوم عَلَم است برای زنی، و مثال اول فِعْل وفاعِل و مَفْعُول است، ومثال دوم وسوم فِعْل وفاعِل است.

وِاسْمِ عَلَم از جَنْبَه وَضْع یا مُرْتَجَل است یا مَنْقُول:

مُرْتَجَل: اسمی است که سابِقَه غَیْرِ عَلَمِیَّت نداشته، بلکه دراول دَفْعَه واضِع لَفْظی را اِخْتِراع کرده و نام‌گذاری نموده، مانند: سُعادَ که اسم زنی است، واُدَد که اسم مردی است، و مُرْتَجَل گویند چون مُرْتَجَل در لُغَت، کلامی است که مُتَکَلِّم قَبْلاً در باره‌اش فِکْر نکرده‌باشد، واین عَلَم را مُرْتَجَل گویند چون قَبْلاً در فِکْر و ذِهْنِ کسی نبوده.

مَنْقُول: اِسْمی است که در اصل اِسْمِ جِنْس بوده، سپس برای فَرْدی وَضْع شده، و بیشترِ اَعْلام ازاین قبیل است، مانند: زَیْد، زِیاد، فَضْل، عَلاء، رِضا که دراصل مَصْدَر است، و حارِث، فاضِل، اَحْمَد، عَلیّ، کَریم که دراصل اِسْمِ مُشْتَقّ است، و اَسَد، حَنْظَلَة، نُعْمان، صَخْر، کَلْب که دراَصْل اِسْم جامِد است، و مَنْقول گویند زیرا لَفْظ از معنائی به مَعْنِیِ دیگری نَقْل شده‌است.

و بعضی گفته‌اند قسم دیگری هست که در اِصْطِلاح "عَلَمِ بِالْغَلَبَة" گویند، وآن اسمی است که وَضع نشده، بلکه بِعُنْوانِ صِفَت برمُسَمّیٰ گفته میشود، سپس در اَثَرِ کَثْرَتِ اِسْتِعمال نامش میگردد، مانند: "اِبْنُ عَبّاس" و او پسر عموی پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" بوده، نامش عَبْدُاللّٰهِ است، او را ابن عبّاس میگفتند چون پسر عبّاس بود، نه آنکه این کلمه برایش نام‌گذاری شده باشد، ولی در اَثَر کَثْرت استعمال نام او شده، هرگاه گفته شود او را شنونده می‌فهمد، نه پسران دیگر عبّاس را، و مانند "مَدِینَة" نام اَصْلِیَش "یَثْرِب" است، ولی مردم پس از تَشْریف فرمائی پیغمبر "صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ" آن شهر را "مَدِینَةُ الرَّسُولِ" گفتند تا نامش شد، و مُضافٌ اِلَیْه را به تَدْریج حَذْف کردند، واین قِسْم را "عَلَمِ بِالْغَلَبَة" گویند زیرا غَلَبَة وکَثْرَتِ اِسْتِعمال لَفْظ را عَلَم کرده نه وَضْع، واین قِسْم از جَهَتِ وَضْع قِسْم دیگری است، ولی از جَهَتِ مَعْنیٰ داخِلِ قِسْم دوم است، پس گفته میشود: اِسْم عَلَم یا وَضْع دارد، یا به کَثْرَت و غَلَبَه استعمال عَلَم شده، و باز گفته میشود: اِسْم عَلَم یا سابِقَه معنی جِنْسی داشته یا نداشته.

و عَلَم از جَنْبَه دِلالَت سه قِسْم است: اِسْم، کُنْیَة، لَقَب،

اِسْم: عَلَمی است که برای ذاتِ مُسَمّیٰ وَضع شده، وبرآن دِلالَت مینماید، مانند: زَیْد، عَمْرو، خالِد، حَسَن، حُسَیْن، اَکْبَر، کاظِم، سَعید، مَسْعود، کَریم، جَمیل، اَبُوعَلیّ، اَبُوسَعید، اُمُّ کُلْثُوم، بدون آنکه جَنْبَه وَصْفیّ یا اِضافیّ آنها مَنْظور باشد، و این اِصْطِلاح خاصّی است چه اسم گفته میشود در مُقابِلِ فِعْل وحَرْف، و به این اِصْطِلاح اِسْم

مُقابِلِ کُنْیَة و لَقَب است ، گرچه کُنْیَة و لَقَب به اِصْطِلاح اول نیز اسم است .

کُنْیَة : عَلَمی است که مُرَکَّب از "اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اِبْنَة" وکلمه‌ای دیگر باشد ، وجَنْبَه اِضافی آن بِقَصْد تَعْظیم یا تَحْقیر مَنْظور شود ، مانند : اَبُوالْقاسِم ، اَبُوالْحَسَن ، اَبُومُحَمَّد ، اَبُوعَبْدِاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اُمُّ الْحَسَن ، اُمّ اَکْبَر ، اِبْنُ عَبّاس ، اِبْنُ بابَوَیْه ، اِبْنَةُ عاصِم ، اَبُوالْفَضْل ، اَبُولَهَب ، اَبُوجَهْل ، اَبُوالْحَکَم .

لَقَب : عَلَمی است که بِقَصْدِ مَدْح یا مَذَمَّت برای کسی وَضْع شود ، مانند : حَبیبُ اللّهِ ، وَلِیُّ اللّهِ ، زَکیّ ، حَلیم ، سَیِّدُالشُّهَداء ، سَجّاد ، زَیْنُ الْعابِدینَ ، باقِر ، صادِق ، کاظِم ، رِضا ، جَواد ، تَقیّ ، نَقیّ ، ذُوالرِّیاسَتَیْنِ ، ذُوالشَّهادَتَیْنِ ، ذُوالْیَمینَیْنِ ، هاشِمیّ ، عَلَویّ ، اَعْشیٰ ، اَقْطَع ، اَخْفَش ، ولَقَب یا شَخْصیّ است یا فامیلیّ و طائِفیّ ، چنانچه دانسته شد .

و فَرْق میان اِسْم ولَقَب آن است که اسم اول برای فَرْد وَضْع میشود ، و لَقَب پس از آن وَضْع میگردد ، واز این جَهَت باید لَقَب پس از اسم مذکور گردد ، پس اگر هر دو در اَصْلِ مَعْنیٰ مَدْح یا ذَمّ داشته باشد هرکدام را اول وَضْع کنندوجَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظورنباشد اسم است ، وآنکه دوم وَضْع شود و جَنْبَه مَدْح و ذَمّش مَنْظور باشد لَقَب است ، و همچنین کُنْیَة اگر اول وَضْع شود اِسْم است ، مانند "اَبُوطالِب" که نام پدر اَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ است ، گفته‌اند همان اسمش بوده ، وپیش از آن اسمی برایش گذاشته نشده ، وبعضی گفته‌اند اسمش "عِمْران"

و ابوطالب کنیه‌اش بوده ، گرچه به آن مشهور شده ، ومانند : اَبُوالْقاسِم اَبُوالْحَسَن ، اَبُوتُراب ، اَبُوالْفَضْل ، اُمّ‌کُلْثُوم ، که اِبْتِداءً برای اَطفالی وَضع نمایند ، اسمشان میشود ، وآنچه از این قَبیل در مَرْتَبَه دوم وَضْع کنند کُنْیَه‌است .

(اِسْمِ جِنْس)

اسمی است که برای مَعْنیٰ کُلّیّ وَضع شده باشد ، و آن معنی دارای اَفراد بیشمار است مانند : اِنْسان ، رَجُل ، مَرْئَة ، اَسَد ، حِمار ، فَرَس ، بَقَر ، غَنَم ، شَجَر ، حَجَر ، اَسْوَد ، اَبْیَض ، ضَرْب ، نَصْر ، حَمْد ، و بعضی از اَسْماءِ اَجْناس شامِلِ بعضی دیگر است ، مانند : حَیَوان که شامِلِ اِنْسان ، بَقَر ، غَنَم ، اَسَد وکَلْب است ، واِنْسان که شامِلِ رَجُل ، مَرْأة و طِفْل است ، وفاکِهَة که شامِلِ عِنَب ، بِطّیخ ، تُفّاح و سَفَرْجَل است .

(عَلَمِ جِنْس)

بعضی از اَسْماء در مَعْنیٰ اِسْمِ جِنْس است و شامِلِ اَفْراد بیشمار میباشد ، لٰکِن در اَحْکامِ لَفْظیّ باآنها مُعامَلَه‌اِسمِ عَلَم میشود ، آنها را عَلَمِ جِنْس گویند ، چنانچه‌آن قِسْم که ذِکْر شد عَلَم شَخْص مینامند ، و مَقْصود از اَحْکامِ لَفْظِیَّة آن‌است که‌اَلِف و لام برآن داخِل‌نمیشود ، اِضافَه به اسم دیگرنمیگردد ، مُبْتَدَأ میشود ، واَحْکامِ دیگری که درعَلَم هست ، و دراِسْمِ جِنْس نیست ، برای آنها هست ، مانند : اُسامَة و اَبُوالْحارِث که عَلَم است برای " اَسَد : شیر " و ذُؤالَة و اَبُوجَعْدَة که عَلَم است برای " ذِئْب : گرگ " واُمُّ عُرَیْط که عَلَم‌است برای " عَقْرَب : کژدم " واُمُّ عامِر که عَلَم‌است برای " ضَبُع : کَفْتار " و اَبُو الْحُصَیْنِ

که عَلَم است برای " ثَعْلَب : روباه " و اَخْطَل که عَلَم است برای "هِرّ : گربه" و ذُوالنّاب که عَلَم است برای "کَلْب : سگ " و بَرَّة که عَلَم است برای "مَبَرَّة : نیکی کردن" و سُبْحان که عَلَم است برای " تَسْبِیح : تَنْزِیه کردن" و فَجارِ که عَلَم است برای "فُجُور : کار زشت کردن" و کَیْسان که عَلَم است برای " غَدْر : بی‌وفائی کردن" ویَسارِ که عَلَم است برای " مَیْسَرَة : قِماربازی کردن" و حَمادِ که عَلَم است برای " حَمْد : ستایش کردن" و کَسْرَیٰ که عَلَم بود برای سَلْسَلَه ای از پادشاهان قَدیم ایران" و قَیْصَر که عَلَم بود برای " پادشاهان روم " و خاقان که عَلَم بود برای " پادشاهان تُرْک " و تُبَّع که عَلَم بود برای " پادشاهان یَمَن " ونَجاشِی که علم بود برای " پادشاهان حَبَشَة " و فِرْعَوْن که عَلَم بود برای "پادشاهان قِبْط " و نُعْمان که عَلَم بود برای " پادشاهان حِیرَة " و اُمُّ قَشْعَم که عَلَم است برای "مَوْت : مرگ " واُمّ صَبُور که عَلَم است برای " اَمرِشَدید : حادِثه سخت ناگوار "

(تقسیم چهارم)

اسم یا مُعْرَب است یا مَبْنیّ ، مُعْرَب یا مُنْصَرِف است یا غَیْرمُنْصَرِف ، و نیز مُعْرَب یا لَفْظیّ است یا تَقْدیریّ است یا مَحَلّیّ ، واِعْراب اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است در اَثَرِ عَوامِل ، و مَبْنیّ یا اَصْلیّ است یا عارِضیّ ، و بِناء عَدَمُ اِخْتِلافِ آخِرِ کَلِمَة است گرچه عَوامِلی باشد ، ومُعْرَب و مَبْنیّ در فِعْل نیز هست ، چه فِعْلِ مُضارِع مُعْرَب است ، ولی حَرْف هرچه هست مَبْنیّ است ، وتَفاصیلِ اینها در عِلْمِ نَحْو مَذْکور است ، زیرا اِعْراب و بِناء در آخِرِ کَلِمَة در صورتی است که از کلمه کَلام تَرْکیب شود ، واَحْکام

کَنه در عِلمِ نَحْوِیّان میشود ، و عِلْمِ صَرف مَخصوصِ ساختمان کَلِمَة است ، واِسْمِ مُعرَب را مُتَمَکِّن ، و مَبنیّ را غَیْرمُتَمَکِّن نیز میگویند. یعنی : مُتَمَکِّن ازتَصْریف ، وغَیر مُتَمَکِّن از تَصْریف ، زیرا اِسْمِ مَبْنیّ مانند حَرف درش هیچگونه تَصْریفی نیست .

(تقسیم پنجم)

اسم یا مَعْرِفَة است یا نَکِرَة :

مَعْرِفَة : اِسْمی است که مَعْنیٰ آن در ضِمْنِ کَلام از جَهَتی مُعَیَّن باشد و شناخته گردد ، وآن شش است : " عَلَم ، ضَمیر ، اِسْمِ اِشارَة ، مَوْصُول ، اِسْمِ مُحَلّیٰ به آل ، اِسْمِ مُضاف به یکی از اینها ، شاعِر گفته .

" مَعارِف شش بود مُضمَر اِشارَة عَلَم ذُواللّام مَوْصُول اِضافَة "

۱ ـ " عَلَم " وآن در تقسیم سوم بَیان شد ، وجَهَت مَعْرِفَة بودنش وَضْعِ لَفْظ است برای فَرْدِ مُعَیَّن ، و آن پنج قِسْم دیگر گرچه مَعرِفَه است ، یعنی از جَهَتی مُعَیَّن است و شناخته شده ، لٰکِن اِسْمِ جِنْس است ، یعنی مَعْنایش کُلّی وبر اَفْرادِ بسیار صِدْق مینماید .

۲ ـ " ضَمیر " و آن مُضْمَر و کِنایَة و مُکَنّیٰ نیز گفته شده ، وآن مانند فِعْل چهارده صیغه است ، شش غائِب وشش حاضِر ، و دو مُتَکَلِّم ، بلکه چهارده صیغهِ فِعْل بِاِعْتِبارِ ضَمیر است ، و فِعْل خودش یکی است چنانچه در مَبْحَثِ اَفعال دانسته شد ، و ضَمیر یا مَرْفوع است یا مَنْصوب یا مَجْرور ، و مَرْفوع و مَنْصوب هرکدام یا مُنْفَصِل است یا مُتَّصِل ، ومَجْرور فَقَط مُتَّصِل است ، این میشود پنج قِسْم :

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُنْفَصِل " عِبارَت است از : " هُوَ ، هُما ، هُمْ ، هِیَ ، هُما ، هُنَّ ، اَنْتَ ، اَنْتُما ، اَنْتُمْ ، اَنْتِ ، اَنْتُما ، اَنْتُنَّ ، اَنَا ، نَحْنُ " .

" ضَمیرِ مَرْفوعِ مُتَّصِل " عِبارَت است از : " هُوَ ، ا ، و ، هِیَ ، ا ، نَ ، تَ ، تُما ، تُمْ ، تِ ، تُما ، تُنَّ ، تُ ، نا " اینها به فِعْل ماضی مُتَّصِل میشود ، و در غیر ماضی " هُوَ ، ا ، و ، هِیَ ، ا ، نَ ، اَنْتَ ، ا ، و ، ی ، ا ، نَ ، اَنَا ، نَحْنُ ، " هُوَوَهِیَ " در ماضی و غیر ماضی ، و "اَنْتَ و اَنَا وَنَحْنُ " درغیرماضی درصُورتِ اِتِّصال مُسْتَتِراست ، "هُوَوَهِیَ " بِاِسْتِتارِ جائِز ، و " اَنْتَ ، اَنَا ، نَحْنُ " بِاِسْتِتارِ واجِب ، واِتِّصالِ اینها به فِعْل در مَبْحَثِ اَفْعال بَیان شد .

" ضَمیرِ مَنْصُوب مُنْفَصِل " عِبارَت است از : " اِیّاهُ ، اِیّاهُما ، اِیّاهُمْ ، اِیّاها ، اِیّاهُما ، اِیّاهُنَّ ، اِیّاکَ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُمْ ، اِیّاکِ ، اِیّاکُما ، اِیّاکُنَّ ، اِیّایَ ، اِیّانا " .

" ضَمیرِ مَنْصوبِ مُتَّصِل " همان مُنْفَصِل است با حَذْفِ "اِیّا" ، و مَجْرور صورتش با مَنْصوبِ مُتَّصِل یکی است .

و اینها را مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور گویند ، زیرا درجایِ اِسْمِ مَرْفوع و مَنْصوب و مَجْرور واقِع میشوند ، مُتَّصِل و مُنْفَصِل گویند ، زیرا به آخِرِ کلمه‌ای اگر مُلْحَق شود مُتَّصِل ، و اگر مُلْحَق نشود مُنْفَصِل گفته میشود ، و ضَمیر مَرْفوع مُتَّصِل به فِعْل مُتَّصِل میشود ، و مَنْصوب مُتَّصِل به فِعْل واِسْم مُتَّصِل میگردد ، و مَجْرور به اِسْم وحَرْف مُتَّصِل میشود ، و تَفْصیل اینها در نَحْو بَیان شده ، وجَهَتِ مَعْرِفَة بودن ضَمیر مَرْجَعِ آن است و مَرْجَعِ ضَمیرِ غائِب اِسْمی است که در کَلامِ مُتَکَلِّم مَذْکور است ، ومَرْجَع

ضَمیرِ حاضِر مُخاطَب است ، ومَرْجَعِ ضَمیرِ مُتَکَلِّم خودمتکلم است

۳ ــ " اِسْمِ اِشارَة " وآن اِسْمی است که بِسَبَبِ آن به چیزی اِشارَة میشود ، وجَهَتِ مَعْرِفَة بودنش مُشارٌاِلَیْهاست ،وآنها عِبارَتاست از :

" ذا " برایِ مُفْرَدِ مُذَکَّر ،واگرمُشارٌاِلَیْه نزدیک باشد "هٰذا "واگر مُتَوَسِّط باشد " ذاکَ " واگر دورباشد " ذٰلِکَ " گفته میشود .

" ذانِ و ذَیْنِ " برایتَثْنِیَهمُذَکَّر ،اَلِفْ نون ویاءْ نون که عَلامَتِ تَثْنِیَهاست به " ذا " مُلْحَقشده ،واَلِفِ "ذا "برای اِلْتِقاءِ ساکِنَیْنِساقِط گردید ، و " هٰذانِ " برایِنزدیک ،و" ذانِکَ "برایمُتَوَسِّطو دُوراست ، و در تَثْنِیَه لامآوردهنمیشود ،چنانچه هاء بالام در هیچ مَورِد ازاِسْمِ اِشارَة آورده نمیشود .

" ذِي وذِه وتِي وتِه وتا " برایمُفْرَدِ مُؤَنَّث ، و برای نزدیک برسر یکی از آنها "ها "میآورند ، و "هٰذِي و هٰذِه وهٰتِي وهٰتِه و هٰتا " گفته میشود ، و برای مُتَوَسِّط و دور " تِیکَ و تِلْکَ " گفته شده ، وباسه صیغه دیگر لام و کاف دیده نشده .

" تانِ و تَیْنِ " برایتَثْنِیَهمُؤَنث ، "هاتانِوهاتَیْنِ "برای نزدیک ، " تانِکَ و تَیْنِکَ "برای مُتَوَسِّط و دور .

" اُولیٰ واُولاءِ "برای جَمْعِ مُذَکَّر و مُؤَنث ، "هٰؤُلاءِ " برای نزدیک " اُولٰئِکَ " برای دور است .

" هُنا و هٰهُنا " برایاِشارَةبهمَکانِنزدیک ،و " هُناکَ وهٰهُناکَ " برایِ مَکانِ مُتَوَسِّط، و " هُنالِکَ " برای دوراست .

واینها که برای نزدیکو مُتَوَسِّط ودورگفتهشدگاهیروی نَظَرْهائی

بجای یکدیگر اِستِعمال میشود .

و مُشارٌاِلَیه یا حِسّیّ است یا عَقْلیّ ، وعَقْلیّ دوری ونزدیکی مَکانی ندارد ، و اِسْتِعمالِ هریک از اَسماءِاِشارَة در مُشارٌاِلَیه عَقْلیّ روی جَهَت مَعْنَویّ است که در عِلْمِ مَعانی و کتابهای تَفْسیر مَذکور است .

وکاف در اِسْمِ اِشارَة حَرْفِ خِطاب است ، برخِلافِ کافِ ضَمیر که اِسْم است ، لٰکِن مانند کافِ ضَمیر بِاِعْتِبار مُخاطَب مُفْرَد و تَثْنِیَة وجَمْع و مُذَکَّر ومُؤنث میآید .

۴ ـ "اِسْمِ مَوْصول" و آنها عِبارَت است از :

" اَلَّذِي " برای مُفْرَد مُذَکَّر ، و " اَلَّتِي " برای مفرد مُؤنث ، و " اَللَّذانِ واللَّذَيْنِ " برای تَثْنِیَة مذکر ، و " اللَّتانِ و اللَّتَيْنِ " برای تثنیة مُؤنث ، پس از اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة یاء را برای تَخْفیف حَذْف کردند ، و "اَلْاُولٰی و اَلَّذِينَ" برای جمع مذکر ، وَ" اللّاتِ وَاللّاتِي ، وَ اللّاءِ وَاللّائي وَ اللَّواتِي وَ اللَّوائِي " برای جمع مؤنث ، وأینها را مَوْصُولِ خاصّ میگویند ، زیرا برای هریک از مفرد و تَثنیة وجمع و مذکر و مؤنث صیغه خاصّی است ، و " مَنْ و ماوذا وَاَيّ وَاَل " مَوْصولِ عامّ است زیرا هریک آنها بجای شش صیغه استعمال میشود ، و جائِز است نونِ تثنیة را در اِسْمِ اِشارَة و مَوْصُول مُشَدَّد نمایند ، و مَوْصول درفارسی به کسی و کسانی اگر از ذَوِي الْعُقُول باشد ، و به چیزی و چیزهائی اگر نباشد ، تَرْجَمَة میشود ، وپس از هر مَوْصُولی باید جُمْلَه‌ای باشدکه آن را صِلَة مینامند ، و مَوْصُول وصِلَة‌اش باهم در تَرْکیبِ کَلام یک اِسْم مَحْسوب میشود ، و جَهَتِ مَعْرِفَة بودنِ مَوْصول صِلَة‌اش میباشد ، مانند : اِنَّ الَّذِينَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فِي جَنّاتِ النَّعِيمِ ، و تَفْصيل اينها در نَحْو مَذْكور است .

۵ - "اِسْمِ مُحَلّىٰ به اَل" و "اَل" چند قِسْم است .

"اَلِ جِنْس" مانند "اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ : سپاس خدا راست كه پروردگار جهانهاست" ، "اَل" در كَلِمَهِ "اَلْحَمْدُ" براى جِنْس است ، يَعْنى "حَمْد" اِسْمِ جِنْس است ، و دِلالَت ميكند بر جِنْس و ماهِيَّت ، لكِن تَنْوين در آخِرِ كَلِمَه مُمْكِن است آن را بر فَرْد تَطْبيق بدهد ، "اَل" تَنْوين را زائِل ميكند ، و دِلالَتِ كَلِمَه را بر جِنْس صَريح و خالِص مينمايد ، و مانند "اِنَّ الْاِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ : همانا اِنسان در زيان است" .

"اَلِ عَهْد" و آن در صورتِ تَعْيينِ فَرْد يا اَفْراد آورده ميشود ، و آن سه قِسْم است .

"عَهْدِ ذِكْرِيّ" يعنى براى تَعْيينِ فَرْدى است كه قَبْلاً مَذْكور شده ، مانند "اَرْسَلْنا اِلىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولاً فَعَصىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ : فرستاديم سوى فِرعون رَسُولى پس فِرْعَوْن عِصْيان كرد آن رَسُول را - اَلْمُزَّمِّل - ۷۳ - ۱۶" و اين "اَل" با مَدْخولش در حُكْمِ ضَميرِ غائِب است .

"عَهْدِ حُضُورِيّ" بر سرِ اِسْمى آورده ميشود كه نزد مُتَكَلِّم حاضِر باشد ، مانند "اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ : امروز كامِل كرديم براى شما دينتان را - اَلْمائِدَة - ۵ - ۳" "اَلْيَوْمَ" كه روز غَدير است نزد مُتَكَلِّم ، هنگام كَلام حاضِر است .

"عَهْدِ ذِهْنِيّ" بر سرِ اِسْمى آورده ميشود كه در ذِهْنِ مُتَكَلِّم و مُخاطَب مَعْلوم است ، مانند "اِنَّ الصَّفاوَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِاللّٰهِ : همانا

صَفا و مَرْوَة از شَعائِرِ خداست ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۱۵۸ " صَفا و مَرْوَة دو کوه است در مَکَّة ، در آیَة قَبْلاً ذِکْری از آن نشده ، ولی نزد متکلم و مُخاطب معلوم است .

" اَلِ مَوْصُول " و آن بر سرِ اِسْمِ فاعِل و اِسْمِ مَفْعول آورده میشود و بِمَعْنیٰ اِسْمِ مَوْصُول است .

" اَلِ زِیادَة " و آن بر سرِ اِسْمِ عَلَم است ، مانند " اَلْحَسَن ، اَلْحُسَیْن " و این سَماعیّ است ، و فائِدَه اش زینتِ کَلِمَة است ، مَعْنیٰ ندارد .

۶ ـ " اِسْمِ مُضاف به یکی از این پنج مَعْرِفَة " و تَفْصیلِ آن در بَحْثِ اِضافَة در نَحْو مَذْکور میشود .

* * *

(تقسیم ششم)

اِسْم یا مَقْصُور است یا مَمْدُود یا مَنْقُوص یا صَحیحُ الْآخِر یا شِبْهُ صَحیحِ الْآخِر .

۱ ــ "اِسْمِ مَقْصُور" وآن هر اِسمی است که آخِرَش اَلِف باشد، و آن اَلِف یا لام‌الفعل است یا زائِد، وزائِد یا برای تَأنیث است یا برای اِلْحاق، بِناء بر این سه قِسْم میشود:

" قِسْم اول " مانند " هُدَیٰ، رِضا، مُصْطَفَیٰ، مُسْتَشْفَیٰ، مُوسَیٰ، عیسَیٰ، یَحْیَیٰ، مُسَلْقَیٰ، وَاَوْزانِ این قِسم بسیار است .

" قِسْم دوم " و آن بر چند وَزن است، مانند " حُبْلَیٰ : زن آبستن، بُهْمَیٰ : گیاهی است، رُجْعَیٰ : بازگشتن " و " عَطْشَیٰ : زن تشنه، دَعْوَیٰ : اِدِّعاء کردن " و " ذِکْرَیٰ : یادکردن، ظِرْبَیٰ : جانورهائی مانند گربه که گنده بو هستند، حِجْلَیٰ : کبکها، دِفْلَیٰ : درخت خرزَهْرَه " و " بَرَدَیٰ : جوئی است در شام، مَرَطَیٰ : نَوعی از راه رفتن، حَیَدَیٰ : اِنسانی یا حَیَوانی که از شادی جستن کند، جَمَزَیٰ : بزمین رفتن " و " اُرَبَیٰ : سختی و بَلاء " و " حُبارَیٰ : مرغابی " و " سُمَّهَیٰ : نادرست " و " سِبَطْرَیٰ : نَوعی از راه رفتن " و " حِثِّیثَیٰ : بسیار برانگیختن " و " کُفُرَّیٰ : شکوفه خرما یا غِلاف آن " و " خِلِّیطَیٰ : درهم شدن " و " شُقّارَیٰ : گیاهی است سرخ رنگ ولاله راهم گفته‌اند " وغیراینها اَوزانِ غَریبَة و نادِرَه‌ای هست که در کتابهای لغت مذکور میباشد .

" قسم سوم " مانند " اَرْطَیٰ : درختی است که بارش مانند عَنّاب است، وَزنَش مُلْحَق به جَعْفَر است " و " ذِفْرَیٰ : استخوان پشت

گوش"، وَزَنَش مُلحَق به دِرْهَم است، و در اَمْثالِ این اَسْماء گاهی اَلِف را برای اِلْحاق گویند وگاهی برای تَأْنیث .

واَلِفِ اِسْمِ مَقْصوراگردر مَرْتَبَه‌سوم باشدو اَصْلَش واو باشد بِصُورت الف نوشته میشود، مانند "عَصا، رِضا، رِبا، زِنا، عَلا" وگرنه بِصُورت یاء نوشته شود و الف خوانده میشود، مانند مثالهائی‌که گذشت، مگر آنکه قبلش یاء باشد ، مانند "دُنْیاوسُقْیا" وبراسم مقصوراگر تَنْوین داخِل شود در حالَتِ وَصْل به حَذْفِ اَلِف قِراَئت میشود ، مانند "هُدًی لِلْمُتَّقِین، ورِضًا بِقَضائِکَ".

۲ ـ "اِسْم مَمْدود" وآن هراسمی است که آخِرَش اَلِفْ هَمْزَة باشد ، واَلِفْ هَمْزَة یا هر دو اَصْلی ، یا هَمْزَة اَصْلی واَلِف زائِد یاهر دوزائِد است ، میشود سه قسم :

" قسم اول" مانند "ماء، باء، راء، داء"، واین قِسم را در اِصْطِلاحِ صَرْف مَمْدود نمیگویند ، گرچه ازجَنْبَه قِرائَت مَمْدود است . و مَمْدود نزد صَرفیّین آن است که اَلِفَش زائِد باشد .

" قسم دوم" مانند "سَماء، اِعْطاء، اِرْتِضاء، اِسْتِشْفاء، اِنْجِلاء، اِرْعِواء، ثَناء، دُعاء، تَمْشاء، قَضاء"، که اَلِف در اینها زائِد است، و هَمْزَة اصلی‌است ، و در اصل واویا یاء بوده و مانند "قَرّاء، وَضّاء، اِرْجاء" هَمْزَة نیز اَصْلی است ، ومُنْقَلِب از واو و یاء نیست .

" قسم سوم " اَلِفْ هَمْزَة یا برای اِلْحاق است ، مانند "حِرْباء : جانوری است مانند چلپاسه، گویند با گردش خورشید میگردد و به رنگهای گوناگون در میاید" و "قُوباء : گری که علتی است در پوست

بدن انسان و حیوان پدید میاید " و " عِلْباء : پی گردن که دورشته زرد رنگی است ازکمرتا پشت سر کشیده شده " و دَلیلِ اِلْحاق آن است که با اینها مُعامَلَه مذکر میشود ، وبرای مؤنثش تاء میآورند و حِرْباءَة مثلا میگویند ، وگویند که هَمْزَة درانیها اصلش یاء است ، وآنها مُلْحَق به قِرْطاس و بُرْجاس است .

یا برای تَأْنیث است ،وآن برچند وَزْن آمده ، مانند " صَحْراء : بیابان ، حَمْراء : زن سرخ ،هَطْلاء :ابربارنده ،رَعْیاء . رِعایَت کردن، طَرْفاء : چوبهای گز ، جَرْعاء : زمین ریگزار "که بر وزن فَعْلاء است ، و " اَرْبَعاء : چهارشنبه "که بر وزن اَفْعَلاء است ،و " عَقْرَباء : مکانی که عَقْرَب درآن بسیار است " که بروزن فَعْلَلاء است ، و "قِصاصاء : قِصاص کردن " که بروزن فِعالاء است ، و " قُرْفُصاء : نشستن بگونه‌ای که زانوهارا در بغل گیرد "که بروزن فُعْلُلاء است ،و" عاشُوراء : دهم مُحَرَّم " که بر وزن فاعُولاء است ،و" قاصِعاء : سوراخی از سوراخهای خانه موش صحرائی که از آن بدرون خانه‌اش داخِل میشود " که بر وزن فاعِلاء است ، و " کِبْرِیاء : بزرگی " که بروزن فِعْلِیاء است ، و "بَراساء : مردم " که بروزن فَعالاء است ، و "عَشُوراء : دهم مُحَرَّم " که بر وزن فَعُولاء است ، و " قَرِيثاء : نوعی ازخرما "که بروزن فَعِيلاء است ، و " خَنْفاء : مکانی است " که بر وزن فَعْلاء است ، و "سِيَراء : طلا " که بروزن فِعَلاء است ، و " نُفَساء : زن زائیده ،عُشَراء : شتری که وَضْعِ حَمْلَش نزدیک باشد " که بر وزن فُعَلاء است ، و "مُرَيْقِياء : لَقَبِ عَمْرِوبْنِ عامِر یکی از پادشاهان یَمَن "که بروزن فُعَيْلِياء است ،

و "اِهْجِيراء: عادَت" كه‌بروزن اِفْعِيلاء است ، و "مِشْيَخاء: آميزش" كه بر وزن مِفْعَلاء است ، و "جُخادِباء: قِسْمي از ملخ" كه بروزن فُعالِلاء است ، و "دُخَيْلاء: باطن‌كار" كه بروزن فُعَيْلاء است ، و "بَرْناساء: مردم" كه بروزن فَعْنالاء است ،واين اَوْزان بعضي ثلاثي مزيدو بعضي رباعي مزيد است چنانچه از ذكر ميزانهادانسته ميشود .

۳ ـ "اِسْم مَنْقُوص" هراِسْمي است كه آخِرَش ياء باشد ،وآن ياء مُشَدَّد نباشد ، وجُزْءِ كَلِمَة باشد ، وماقَبْلَش مَكْسور باشد ، مانند "والِي ، قالِي ، مُنْتَفِي" ، واسمي كه آخِرش واو است ، مانند "كُفُوّ و مَدْعُوّ" يا آنكه ياء مُشَدَّد باشد ، مانند "مَرْضِيّ وكُرْسِيّ" ياجُزْءِ كَلِمَة نباشد ، مانند "اَبي واَخي" يا ماقبلش مكسورنباشد ، مانند "ظَبْي ووَحْي" دراِصْطِلاح مَنْقوص نميگويند ، زيرا اَحكام اينها با صَحيح فَرْقي ندارد ، واسمي كه آخرش ياء و ماقَبْلِ ياء فَتْحَة يا ضَمَّة باشد نيست ، زيرا اگرفَتْحَة باشد بايد ياء قلب به الف گردد ، مانند "هُدَيٰ و مُعْطَيٰ" واگر ضَمَّة باشد بايد قَلب به كَسْرَة شود . يا آنكه ياء قلب به واو گردد ، و اسمي كه آخرش واوو ماقبل و اوفَتْحَة ياكَسْرَة باشد نيست ،واگر باشد همانگونه اِعلال ميگردد ، واسم مَنْقوص اگرتَنْوين برآن داخِل شود ياء از آخِرش در حالَتِ رَفْع و جَرّ حَذْف ميشود ، وتَنْوين بركَسْرَة ما قبل داخِل ميگردد ، و "والٍ ، قالٍ ، قاضٍ ، مُنْتَفٍ" گفته‌ميشود ، وبه‌همين‌جَهَت آن را مَنْقُوص گويند .

۴ ـ "اِسْمِ صَحيحِ الآخِر" هراسمي است كه‌آخرش حَرْفِ عِلَّة نباشد ، گرچه در وَسَط و اولش باشد .

۵ ـ "اِسْمِ شِبْه صحیح الْآخِر" هراسمی است که آخِرش یاء یا واو ، و ماقبل آن ساکِن باشد ، مانند " ظَبْی و دَلْو " واین را شبه صحیح الآخِر گویند چون مانند صحیح الآخِر درآخِرش تَغْییری واقِع نمیشود ، ولی اسم مَقْصُور و مَمْدُود ومَنْقُوص درحالِ وُقُوعِ اِعْراب و تَثْنِیَة وجَمْع و تَصْغیر و نِسْبَت تغییراتی بر آنها واقع میشود ، ومانند صحیح الْآخِر نیست ، چنانچه در مَباحِثِ آینده مَذْکور میشود .

* * *

(تقسيم هفتم)

اسم يا جامِد است يا مُشْتَقّ، وآن راسه گونه تَعْريف است :

۱ ـ "جامِد" اسمي است كه از فعل گرفته نشده، و "مُشْتَقّ" اسمي است كه از فعل گرفته شده، و در مَصْدَرِ ثلاثي مجرد اِخْتِلاف است، كُوفِيّين گفته‌اند : مَصْدَر از فعل گرفته شده، بَصْرِيّين گفته‌اند : فعل از مصدر گرفته شده، ولي در مصدر غير ثلاثي مجرد و مَصْدَر ميمِيّ اِخْتِلافي نيست كه از فعل گرفته شده.

۲ ـ "جامِد" اسمي است كه بر ذات دِلالَت نمايد، و ذات غَيْرِ صِفَت و فعل را گويند، مانند "اِنْسان، حَيَوان، اَرْض، سَماء، ماء، تُراب، شَجَر، حَجَر، خَشَب، كَوْكَب، و "مُشْتَقّ" اسمي است كه بر حَدَث دِلالَت كند، يا برچيزي كه حَدَث به آن نِسْبَت داده شده، مانند "عِلْم، اِرادَة، بُخْل، ضَرْب، اَكْل" و مانند "عالِم، مَضْرُوب، صَبّار، اَجْمَل، حَسَن" كه عِلْم وضَرْب و صَبر و جَمال وحُسْن به آنها نِسْبَت داده شده، وحَدَث هرصِفَت وفِعْلي را گويند، ودر اِصْطِلاح اسمِ ذات را "اِسْمِ عَيْن" واِسْمِ حَدَث را "اِسْمِ مَعْنَيٰ" نيز ميگويند.

۳ ـ "جامِد" اسمي است كه هَيْئَت و مادّه‌اش باهم يك مَعْنَيٰ داشته باشد، و "مُشْتَقّ" اسمي است كه مادّه‌اش بر مَعْنائي، وهَيْئَتش بر مَعْنائي دِلالَت كند، ومَصْدَر نيز اين گونه است، چنانچه بَيان خواهد شد، و مَشْهُور آن است كه مَصْدَرِ ثلاثي مُجَرَّد اَصْلِ مُشْتَقّات است نه از مُشْتَقّات ونزد ما اَصْلِ مُشْتَقّات مادّه مُجَرَّد از هَيْئَت است (مَثَلاً : ض ، ر ، ب) ، و مادّه با هرهَيْئَتي باشد از مُشْتَقّات است، زيرا اَصل آن است كه درهمه

مُشتَقّات مَوْجُود باشد ، ومادّه با هَيْئَت مُمْكِن نيست در هَيْئَت ديگري واقِع گردد ، و مُشتَقّات هشت قِسْم است : "مَصْدَر ، اِسْمِ فاعِل ، اَسْمِ مَفعُول ، صِفَةِ مُشَبِّهَة ، صِيغَه مُبالَغَة ، اِسْمِ تَفْضِيل ، اِسْمِ زَمان ومَكان ، اِسْمِ آلَت " و غير اينها هرچه هست جامِد است ، و مُشتَقّات را در هشت فَصْل تَوْضِيح ميدهيم .

(مَصْدَر)

وآن ده گونه است :

۱ ــ " مصدر ثلاثي مجرد "وآن دِلالَت ميكند بر حَدَث و نِسْبَتَش به ذاتي ، زيرا حَدَث مُسْتَدْعِي ذات است ، برخِلافِ ذات كه از جَنْبه مَفْهُوم مُسْتَدْعِي حَدَث نيست ، گرچه در واقِع حَدَثهائي به آن مُتَعَلِّق باشد ، و ديگر اَقسامِ مَصْدَر نيز همين دِلالَت را دارد بازيادهاي در بعضي از آنها ، چنانچه بَيان خواهد شد ، ومصدر ثلاثي مجرد قِياسيّ نيست ، جز در بعضي مَوارِد بِطَوْر اَكْثَرِيَّت ، واَمْثِلَه اَوْزانِ آنها از اين قَرار است : "نَصْر ، فِكْر ، بُعْد ، طَلَب ، هُدَىٰ ، صِغَر ، خَنِق " ، "رَحْمَة ، حُمْرَة ، عِبْرَة ، غَلَبَة ، سَرِقَة " در اينها تاء زائِد است ، " ذِكْرَىٰ ، دَعْوَىٰ ، بُشْرَىٰ " در اينها اَلِف زائِد است ، " غُفْران ، حِرْمان ، لَيّان ، نَزَوان " در اينها اَلِف ونون زائِد است ، "ذَهاب ، سُؤال ، صِراف " در اينها اَلِف زائِد است ، "زَهادَة ، دِرايَة ، بُغايَة " در اينها الف وتاء زائِد است ، "دُخُول ، قَبُول "در اينها واو زائد است ، " صُعُوبَة " در اين واو وتاء زائِد است ، " صَهِيل "در اين ياء زائد است ، " شَبِيبَة " در اين ياء وتاء زائِد است ، "صَيْرُورَة "در اين واو وراء دوم و تاء زائد است ، "تَهْلُكَة "در اين تاء اول وتاء آخِر زائِد است ،

" تِبْیان ، تَرْحال " در اینها تاء والف زائِد است ، " عَلانِیَة " دراین الف وباء وتاءزائِداست ، "اُکْذُوبَة "دراین هَمْزَه و واوو تاء زائِد است ، " کَراهِیَة " دراین الفویاءوتاءزائِد است ، "سُودَد " دال دوم زائداست " حِثِّیثَیٰ " دراین ثاء و یاءوالف زائِد است ، " رَهَبُوت " واو وتاءزائد است ، وَرَسْمُ الْخَطّ دراین وزن آن است که تاءراکشیده مینویسند ، اینها اَوْزانِ مَشْهُور و کَثیر است ، وغیراینها اَوْزانی نامَشْهور و قَلیل هست .

اما مَوارِدِ قِیاسیّ این اَوْزان که بِطَوْرِ اَکْثَرِیَّت است بدین قَرار میباشد :

وزن " فَعْل " برای اَفْعالِ مُتَعَدّی است ، مانند " ضَرْب ، قَتْل ، اَکْل ، نَصْر ، صَرْف ، جَعْل ، رَفْع ، رَمْی ، تَرْک ، کَسْر " .

وزن " فَعَل " برای اَوْصاف است ، مانند "مَرَض ،فَرَح ، حَسَد ،کَرَم ، طَلَب ،سَخَط ، طَمَع ، غَضَب ،سَفَه ،جَزَع ، تَعَب ، هَوَیٰ ، کَسَل ،حَزَن ، حَذَر ، سَقَم ، شَرَف ، طَرَب ، عَدَم " .

وزن " فَعالَة وفِعالَة " برای صَنْعَت و حِرْفَة وهُنَر است ، مانند " کِتابَة ، صِناعَة ، زِراعَة ، فَلاحَة ، دِلالَة ، دِباغَة ، تِجارَة ، نِجارَة ، خِیاطَة ، صِیاغَة ، حِیاکَة ، دِراسَة " .

وزن " فَعَلان " برای حَرَکَت و اِضْطِراب است ، مانند " ضَرَبان ، غَلَیان ، دَوَران ، نَزَوان ،جَوَلان ، طَوَفان " .

وزن " فِعال " برای گریختن و خودداری کردن است ، مانند "فِرار ، اِباق ، جِماح ، نِفار ، شِراد ، اِباء " .

وزن " فُعْلَة " برای اَلْوان است ، مانند " حُمْرَة ، صُفْرَة ، سُمْرَة ،

اُدْمَة ، کُدْرَة ، بُلْجَة ، زُرْقَة " .

وزن " فُعال و فَعیل "برای اصوات یا افعالی که در آنها صوت است ، مانند " صُراخ ، سُعال ، زُحار ، بُغام ، صَهیل ، ضُباح ، صَخید ، نَعیب ، نُعاق ، اُزاز ، نَعیق ، بُكاء ، صَریخ " .

اینها قِیاس مَصادِر ثلاثی مجرد است برحَسْب مَعانی ، وبعضی قِیاس وقاعِدَة رابرحَسْب لازِم و مُتَعَدّی گفته‌اند ، وبعضی برحَسْب اَبْواب ششگانه آورده‌اند ، ولی چون هیچ کدام کُلِّیَّت ندارد و مَوارِد تَخَلُّف در آنها بسیار است فائِدَه‌ای در تَفْصیل آنها نیست .

۲ ــ "مَصْدَر غیر ثلاثی مُجَرَّد" وآن بِطَوْرِ کُلّی قِیاسی است ، چنانچه در مَبْحَثِ اَفْعال دراَبْوابِ ثلاثی مزید ورباعی مجرد و مزید بَیان شد .

۳ ــ "مَصْدَر میمی" وآن در ثلاثی مجرد برچند وزن است :

"مَفْعَل" مانند "مَضْرَب ، مَسْجَد ، مَقْتَل ، مَفْتَح ، مَبْرَز "که بمعنی : ضَرْب ، سُجُود ، قَتْل ، فَتْح ، بُرُوز میباشد ، واین وزن قِیاسی است ، از هر فِعْلی جائِز است اِسْتِعْمال شود .

"مَفْعِل" واین وزن در مُعْتَلّ الْفاء واوی قیاسیّ است ، مانند "مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع "که بمعنی : وُرُود ، وَضْع ، وُقُوع است ، واز فِعْل صَحیح به نُدْرَت آمده است ، مانند "مَرْجِع "بمعنی : رُجُوع ، واز معتل العین بسیار آمده ولی قیاسی نیست ، مانند " مَحِیض ، مَجِیء ، مَقِیل ، مَبِیت ، مَشِیب ، مَزِید ، مَسِیر و مَصِیر " .

"مَفْعُل " این وزن قیاسی نیست ، وچند لَفْظی بیش شنیده نشده ،

مانند " مَكْرُم ، مَهْلُک ، مَأْلُک " بمعنی : كَرَم وهَلاكَت ورِسالَت .

وگاهی برآخِر این مَصْدَر تاء مُلْحَق میشود ، مانند " مَرْحَمَة ، مَسْعاة ، مَحْمَدَة ، مَعُونَة ، مَقْدِرَة ، مَكْرُمَة ، مَهْلَكَة ، مَعْذِرَة ، مَفْسَدَة ، مَوَدَّة ، مَقالَة ، مَساءَة ، مَذْهَبَة ، مَهابَة ، مَهانَة ، مَنْجاة ، مَرْضاة ، مَغْزاة ، مَذَمَّة مَظْلِمَة ، مَظَنَّة ، مَغْفِرَة ، مَعْصِيَة ، مَعِيشَة ، مَحْمِيَة ، مَأْدُبَة ، مَعْتَبَة ، مَرَدَّة ، مَحالَة ، مَعْرِفَة " .

و مصدر میمیّ در غیر ثلاثی مجرد بر وزن اِسْمِ مَفْعولِ آن باب ساخته میشود ، وبیان اسم مفعول خواهد آمد ، مانند " مُعْتَقَد ، مُعْتَمَد ، مُخْرَج ، مُسْتَرْحَم ، مُدَحْرَج " بمعنی : اِعْتِقاد ، اِعْتِماد ، اِخْراج ، اِسْتِرْحام ، دِحْراج است ، واین نیز قیاسی است ، واین قسم مصدررا میمی گویند ، زیرا در اولش میم است .

۴ ـ " مَصْدَرِ وَصْفیّ " وآن یا بروزن اِسْمِ فاعِلِ مُؤَنث یا اسم مَفْعول است . مانند " کاذِبَة ، عافِیَة ، عاقِبَة ، باقِیَة ، کافِیَة " بمعنی : کِذْب ، عَفْو ، عَقْب ، بَقاء ، کِفایَة اِسْتِعْمال شده است ، ومانند " مَیْسور ، مَعْسور ، مَرْفوع ، مَوْضُوع ، مَعْقول ، مَحْلوف ، مَجْلود ، مَفْتون ، مَكْرُوهَة ، مَصْدُوقَة " بمعنی : یُسْر ، عُسْر ، رَفْع ، وَضْع ، عَقْل ، حَلْف ، جَلادَة ، فِتْنَة ، كِراهَة ، صِدْق استعمال شده است ، واین قسم را مصدر وَصْفی گویند ، زیرا اسم فاعِل و مَفْعول واَمْثالِ آنها را در اِصْطِلاح وَصْف میگویند .

۵ ـ " مَصْدَرِ جَعْلیّ " وآن را مصدر صِناعی ومَنْحوت نیز میگویند ، وآن چهارگونه است ، سه از آنها با اِشْتِقاقِ اَفْعالش در آخِر تقسیم سوم از مَبْحَثِ اَفْعال بَیان شد ، ویک قِسْم دیگر که اینک مَذْکور میشود واِشْتِقاق

فِعلی ندارد ، مانند " جاهِلِیَّة ، اِنْسانِیَّة ، جَوْهَرِیَّة ، عَرَضِیَّة ، اِلاهِیَّة ، رُبُوبِیَّة ، حَجَرِیَّة ، حَیوانِیَّة ، کَمِّیَّة ، کَیْفِیَّة ، عالِمِیَّة ، فاعِلِیَّة ، حُرِّیَّة ، مَصْدَرِیَّة ، اَسْبَقِیَّة ، اَرْجَحِیَّة ، رُجُولِیَّة ، اُنُوثِیَّة رُوحِیَّة ، نَفْسِیَّة ، بَدَنِیَّة " وَجَعْل اینها چنان است که یاءِ مُشَدَّدی و تائی در آخِرِ هر اِسْمی بخواهند مُلْحَق مینمایند ، و مَعْنایش : صِفَتِ لازِم آن اسم است ، مثلا اِنْسانِیَّة یعنی : صِفَتی که اِنْسان باید داشته باشد ، جاهِلِیَّة یعنی : صِفَتی که لازِمَه جاهِل است ، رُبُوبِیَّة یعنی : صِفَتی که رَبّ دارا است ، اُنُوثِیَّة یعنی : صِفَتی که در اُنْثیٰ ثابِت است ، رُجُولِیَّة یعنی : صِفَتی که در رِجال باید باشد ، و گاهی از حرف گرفته شود ، مانند " اِنِّیَّة ، لِمِّیَّة ، هَلِیَّة " که بمعنی " ثُبُوت و عِلِّیَّة و سُؤال " است ، و از " اِنَّ و لِمَ و هَلْ " گرفته شده .

۶ ــ " مَصْدَرِ عَدَدیّ " و آن را مَصْدَرُ الْمَرَّة نیز میگویند ، و بَیانِ عَدَد و مَرَّة فعل را با آن میکنند ، و وَزْنَش در ثلاثی مجرد " فَعْلَة " و استعمالش چندگونه است .

اگر بخواهند بیان کنند که فِعْل یک مَرَّة واقِع است ، مَثَلاً گویند : " ضَرَبْتُ ضَرْبَةً : یک بار زدم " و " وَقَفْتُ وَقْفَةً : یک بار وُقُوف نمودم "

واگر فِعْل مَصْدَرِ اَصْلِیَش بر این وَزْن آمده باشد با وَصْف " واحِدَة " میآورند تا اِشْتِباه با مَصْدَرِ تاکیدی نشود ، مانند " رَحِمْتُهُ رَحْمَةً واحِدَةً " و " دَعَوْتُهُ دَعْوَةً واحِدَةً " زیرا رَحْمَة و دَعْوَة مَصْدَرِ اَصْلی رَحِمَ یَرْحَمُ و دَعا یَدْعُوا است .

و گاهی وَصْفِ واحِدَة برای تَوْضیح آورده میشود . زیرا وَزْن " فَعْلَة " برای اِفْهامِ وَحْدَت کافی است ، و آن وَزْن مَصْدَرِ اَصْلی هم نیست ،

مانند : "فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ: پس چون دمیده شد در صُور یک دمیدن وبرکنده شد زمین و کوهها پس درهم کوبیده وهموار شد به یک کوبیدن پس واقع میشود آنچه واقع شدنی است اَلْحاقَّةُ ـ ۶۹ ـ ۱۴ و مَصْدَرِ اَصْلی این دو فِعْل نَفْخ ودَکّ است .

و گاهی این مصدر با وَصْف آورده میشود ، مانند " فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً: پس مُخالَفَت کردند فرستاده پروردگارشان را پس خدا گرفت آنان را گرفتن سختی ـ اَلْحاقَّةُ ـ ۶۹ ـ ۱۰ " .

و در غیر ثلاثی مجرد برای دِلالَت بَرمَرَّة تاء به مَصْدر مُلْحَق میکنند ، مانند " اَكْرَمْتُ زَيْداً اِكْرامَةً : یک بار اِکرام کردم زَیْدرا " و " اِسْتَغْفَرْتُ اِسْتِغْفارَةً: یک بار اِسْتِغْفار کردم " و " تَدَحْرَجْتُ تَدَحْرُجَةً: یک بار غلطیدم " .

واگر مصدر غیر ثلاثی مجرد تاء داشته باشد وَصْف واحِدَة میاورند ، مانند " اَقَمْتُ اِقامَةً واحِدَةً: یک بار به پا داشتم " و " زَكَّيْتُ تَزْكِيَةً واحِدَةً: یک بار زَکاة دادم " و " دَحْرَجْتُ دَحْرَجَةً واحِدَةً: یک بار غلطانیدم " .

واگر بخواهند بیان کنند که دوبار فِعْل واقِع است هرگونه باشد تَثْنِيَة بِناء میکنند ، مانند " ضَرَبْتُهُ ضَرْبَتَيْنِ : دوبار زدم او را " و " رَأَيْتُهُ رَأْيَتَيْنِ : دوبار دیدم او را " و " دَعَوْتُهُ دَعْوَتَيْنِ " و " اَقَمْتُ اِقامَتَيْنِ " و " اَكْرَمْتُ اِكْرامَتَيْنِ " و " دَحْرَجْتُ دَحْرَجَتَيْنِ " .

واگر بخواهند بیان کنند چند دَفْعَة فِعْل واقِع است مَصْدَر را با اَلِف و تاء جَمْع می بندند ، مانند " رَحِمْتُهُ رَحَماتٍ " و " ضَرَبْتُهُ ضَرَباتٍ "

و "اَدَّبْتُهُ تَاْدِيباتٍ" و "اِكْتَسَبْتُ اِكْتِساباتٍ".

واگر تَعْيين دَفَعات را خواهند با اِسْمِ عَدَد ميآورند، مانند "ضَرَبْتُهُ ثَلٰثَ ضَرَباتٍ" و "داوَيْتُ خَمْسَ مُداوَياتٍ".

واگر بجاي مصدر لَفْظ مَرَّة يا دَفْعَة آورند همان مَعنىٰ مَفْهوم ميشود، مانند "ضَرَبْتُهُ مَرَّةً" و "رَاَيْتُهُ دَفْعَةً" و اَبْكاني زَيْدٌ مَرَّتَيْنِ" و "طَلَّقْتُ دَفْعَتَيْنِ" و "سافَرْتُ ثَلاثَ دَفَعاتٍ" و "حَجَجْتُ خَمْسَ مَرّاتٍ"

وگاهي در ثلاثي مجرد اين وزن را نميآورند، بلكه مصدر اصلي را با تاء ميآورند، مانند "اَتَيْتُ اِتْيانَةً: يك بار آمدم" و "لَقِيتُهُ لِقاءَةً: يك بار ديدارش كردم" ولي قِياس و قاعِدَة "اَتْيَةً و لَقْيَةً" است.

واين قِسْم مَصْدر بدون فِعْلش نيز اِسْتِعمال ميشود، مانند "وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ ياوَيْلَنا اِنّا كُنّا ظالِمِينَ: و اگر يك وزشي از عَذابِ پروردگارت آنان را رسد هرآينه ميگويند اَيْ واي برما همانا ماستمكاران بوديم ـ الاَنْبِياء ـ ۲۱ ـ ۴۶"، و اين قِسْم مَصْدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو "مَفْعُولِ مُطْلَقِ عَدَدي" گويند.

۷ ـ "مَصْدَر نَوْعيّ" و آن را مَصْدَرُ الْهَيْئَة نيز ميگويند، و با آن بَيان ميشود كه فعل چه نَوْعي است و برچه صِفَت و هَيْئَتي است، و وَزْنَش در ثلاثي مجرد "فِعْلَة" و اِسْتِعْمالش چندگونه است:

يا بِدون چيزي است و آن نَوْعِ مُبْهَم را ميفهماند، مانند "جَلَسْتُ جِلْسَةً: نشستم يك نَوْع نشستني" و "ضَرَبْتُ اِبْني ضَرْبَةً: زدم پسرم را يك نَوْع زدني".

يا به چيزي اِضافَه ميشود، مانند "وَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفاً فِطْرَةَ

اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَالنّاسَ عَلَيْها :ورُویت را برای دین استوار کن درحالی که به حَقّ مُتَوَجِّه‌باشي ،فِطْرَتِ‌خدارا بنگرکه مردم را برآن سرشته‌است ــ اَلرُّوم ــ ۳۰ ــ ۳۰" فِطْرَت بِمَعْنیٰ خِلْقَت است ، یعنی نَوْعِ خِلْقَتی که به خدا اِنْتِساب دارد آن را در نَظَر داشته باش ، و " صِبْغَةَاللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً : رنگ‌آمیزی‌خدا راوکیست بهتراز خدا از جَنْبَه رنگ‌آمیزی ــ اَلْبَقَرَة ــ ۲ ــ ۱۳۸ " و " قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ : بگو چه کسی حَرام کرده آرایش خدا را ــ اَلْاَعْراف ــ ۷ ــ ۳۲ " یعنی‌آن نوع آرایشي که اِنْتِساب‌بخدادارد ، وآن آرایشی است که مَوْرِدِرِضایَت خدااست ، و در قرآن "زِينَة "به دُنْیا و زنان نیزاِنْتِساب داده‌شده .

یا با صِفَتي تَعْیین نَوْعِیَّتَش شده ،مانند "فَاَمّامَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَفِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ :اماکسی‌که‌ترازوهایش‌سنگین باشد پس درزندگی پسندیده‌ایست ــ اَلْقارِعَة ــ ۱۰۱ ــ ۷" ، ودرحَدیث‌مَشْهوراز رَسُولِ خدا " صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ‌وآلِهِ" رسیده : "مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمامَ‌زَمانِهِ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً : کسی که بمیرد واِمامِ زَمانش را نشناخته باشد‌به نَوْعِ مردن جاهِلِیَّت مرده" .

یا مُضافٌ اِلَيْه واقِع میشود ، مانند "زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ : زَیدنَوْع کارش نیکو است " .

و در غیر ثلاثي مُجَرَّدباصِفَتي‌تَعْیین‌چگونگی‌فِعْل را مینمایند ، مانند " اَكْرَمْتُ زَيْداًاِكْراماً كامِلاً : زید رااِکرام کردم اِکرام کامِلی " و " اِكْتَسَبْتُ اِكْتِساباً حَسَناً : کاسِبی کردم کَسْبِ نیکوئی " .

یا به چیزی اِضافَة میشود ، مانند "وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ

وَاَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ : و بگو پروردگارا مرا درون کن درون کردن راستی و مرا برون کن برون کردن راستی ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۰ "، مُدْخَل و مُخْرَج مَصْدَرِ میمیّ است.

یا مُضافٌ اِلَیْه میگردد، مانند "زَیْدٌ كَثیرًا لِاِحْسانٍ"،

و گاهی برای ثلاثی مزید مَصْدَر ثلاثی مجرد می‌آورند، مانند "تَعَمَّمَ زَیْدٌ كِعِمَّتي : عِمامَة بست زید مانند عِمامَة بستن مَن" و اِخْتَمَرَتْ جَمیلَةُ خِمْرَةً حَسَنَةً : جَمیلة خِمار انداخت خِمار انداختنی نیکو " خِمار پارچه‌ایست که زنان سر را به آن میپوشانند.

واین گونه مَصْدَر تَثْنِیَة وجمع هم بسته میشود، مانند "عَمِلْتُ عَمَلَتَیْنِ : عَمَل کردم دوگونه عَمَل" و " ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا ضَرْباتٍ : زید عمرورا زد چند گونه زدن"، واین نوع مصدر را در اِصْطِلاحِ نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ نَوْعِيّ " میگویند.

۸ ـ " مَصْدَرِ تَاْكیدِيّ " و آن هر مَصْدَری است که برای تَاْكیدِ فِعْل می‌آورند ، مانند " سَلِّمُوا تَسْلیمًا : تَسْلیم شوید تَسْلیم شدنی " و " ضَرَبْتُ زَیْدًا ضَرْبًا " و "كَذَّبُوا بِآیاتِنا كِذّابًا : و به آیات ما تَكْذیب کردند تَكْذیب کردنی "، ومَصْدَرِ تَاْكیدی تَثْنِیَة وَجَمْع بسته نمیشود، واین گونه را در اصطلاح نَحْو " مَفْعُولِ مُطْلَقِ تَاْكیدِيّ " گویند.

۹ ـ وبرای بَیانِ نَوْع جایز است به غیروَزْن " فِعْلَة " مَصْدَری باوَصْف بیاورند، مانند "ضَرَبْتُ ضَرْبًا شَدیدًا " و "اَطَعْتُ اللّهَ اِطاعَةً خالِصَةً ".

۱۰ ـ " اِسْمُ الْمَصْدَر " فاعِل که فعل را انجام میدهد اَثَری از او صادِر و تراوش میکند و بر مَفْعُول واقع میگردد، نَظَر به تراوش

و صُدُورش مَصْدَر گویند ، ونَظَر به وُقُوع و قَرارش بر مفعولِ اِسْمِ مَصْدَر نامند ، و درفِعْلِ لازِم نَظَر به اِتّصافِ فاعِل مَصْدَر است ، و نَظَر به خود فِعْل که در فاعِل ثابِت است اِسْمِ مَصْدَر میگویند ، اینک مِثالهائی از عَرَبیّ وفارِسیّ میآوریم ، و درهرمادّه‌ای که درعَرَبی فَرْق نیست جای آن راخالی میگذاریم ،ودرفارسی‌اسم مصدرگرچه بسیار وازعَرَبی بیشتر است ، ولی کُلِّیَّت ندارد .

مصدر عربی	اسم مصدرعربی	مصدر فارسی	اسم مصدرفارسی
طَهارَة	طُهْـر	پاک‌بودن	پاکیزه‌گی
عِلْم	ـــــ	دانستن	دانش
تَرْبِیَة	ـــــ	پروریدن	پرورش
بَسْط	بَسْطـة	گستردن	گسترش
قُدْرَة	ـــــ	توانستن	توان
ذَهاب	ـــــ	رفتن	رفتار
فَعْل	فِعْل	کردن	کردار
تَحَرُّق	حِرْقَة	سوختن	سوزش
ضِحْک	ـــــ	خندیدن	خنده
بُکاء	ـــــ	گرییدن	گریه
قَوْل	قالَة	گفتن	گفتار
اِرادَة	ـــــ	خواستن	خواهش
خَشْیَة	ـــــ	هراسیدن	هراس

اِجْتِهاد	———	کوشیدن	کوشش
سَمْع	سِمْع	شنیدن	شنوائی
رُؤْیَة	———	دیدن	دیدار
دَوَران	———	گردیدن	گردش
وُثُوب	———	جهیدن	جهش
تَعْلیم	———	آموختن	آموزش
سُؤال	———	پرسیدن	پرسش
وَهْب	مَوْهِبَة	بخشیدن	بخشش
اِسْتِرْواح	———	آسودن	آسایش
تَفَحُّص	———	پژوهیدن	پژوهش
قَتْل	———	کشتن	کشتار
حَرْث	———	کاشتن	کاشت
اِشْتِراء	———	خریدن	خرید
بَیْع	———	فروختن	فروش

(اِسْمِ فاعِل)

اسمی است که دِلالت میکند بر حَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف، یعنی: اگرآن حَدَث فِعْل است از آن ذات صادِر میشود، و اگر صِفَت است آن ذات به آن مُتَّصِف است، و با صِفَتِ مُشَبَّهَةفَرقی ندارد جز در وَزْنِ کَلِمَة، وصِفَتِ مُشَبَّهَة بیشتر از فِعْلِ لازِم میآید، و فَرْقِ این دو با مَصْدَر آن است که مَصْدَر دِلالت بر ذات ندارد، وبا

اِسْمِ مَفعول آن است که آن بر وَجْهِ وُقُوع است ، وبا دیگرِ مُشْتَقّات آن است که آنها دِلالَت برمَعْنائی اِضافَة برحَدَث و ذات دارند ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(وَزْنِ اِسْمِ فاعِل)

بر وَزْنِ مُضارِع است بهوَزْن عَرُوضي نه وزن صَرْفي ، یعنی : تَوازُن در حَرَکَت وسُکُون است نه در نَوْعِ حَرَکَت ، چنانچه " ناصِرٌ بر وَزْنِ یَنْصُرُ " است ، یعنی : حرفِ اول در هردو مُتَحَرِّک ، وحرف دوم ساکِن ، وسوم وچهارم مُتَحَرِّک است ، وهمچنان " مُسْتَخْرِجٌ بر وزن یَسْتَخْرِجُ " و مُتَدَحْرِجٌ بروزن یَتَدَحْرَجُ " است ، واز این جَهَت گفته‌اند که اِسْمِ فاعِل از فعلِ مُضارِعِ مَعْلوم مُشْتَقّ است ، و طَرِیقَهٔ اشْتِقاق در ثلاثی مُجَرَّد چنان است که حَرْفِ مُضارِع را حَذْف میکنند ، واَلِفی پس از فاءالفعل میآورند ، و عینُ الفعل را مکسور مینمایند اگر نباشد ، مانند " ضارِبٌ از یَضْرِبُ ، و ناصِرٌ از یَنْصُرُ ، وعالِمٌ از یَعْلَمُ " و طَرِیقَه اش در غیر ثلاثی مجرد چنان است که حرف مضارع را حذف میکنند ، ومیم مَضْمومی بجایش میآورند ، و حرف ماقبلِ آخِر را مَکسور می نمایند اگر نباشد ، مانند " مُکْرِمٌ از یُکْرِمُ ، و مُصَرِّفٌ از یُصَرِّفُ ، ومُقاتِلٌ از یُقاتِلُ ، و مُکْتَسِبٌ از یَکْتَسِبُ ، ومُنْزَجِرٌ از یَنْزَجِرُ ، و مُتَعارِفٌ از یَتَعارَفُ ، و مُتَصَدِّقٌ از یَتَصَدَّقُ ، و مُصْفَرٌّ از یَصْفَرُّ ، و مُحْمارٌّ از یَحْمارُّ ، و مُسْتَغْفِرٌ از یَسْتَغْفِرُ ، و مُعْلَوِّطٌ از یَعْلَوِّطُ ، ومُعْشَوْشِبٌ از یَعْشَوْشِبُ ، و مُقَلْقِلٌ از یُقَلْقِلُ ، و مُتَزَلْزِلٌ از یَتَزَلْزَلُ ، و مُحْرَنْجِمٌ از یَحْرَنْجِمُ ، و مُقْشَعِرٌّ از یَقْشَعِرُّ " .

و بعضی اَفْعال از بابِ اِفْعال است ، واِسْمِ فاعِلش از ثلاثی مُجَرَّد

آمده، مانند "اَبْقَلَ الرِّمْثُ، یُبْقِلُ، اِبْقالاً : رویانید چراگاه شتر بَقْل را" فَهُوَباقِلٌ، و مُبْقِلٌ گفته نمیشود ، و "اَوْرَسَ الشَّجَرُ، یُورِسُ، اِیراساً : درخت برگ داد" فَهُووارِسٌ، و مُورِسٌ نمیگویند ، و "اَیْفَعَ الْغُلامُ، یُوفِعُ ، اِیفاعاً : پسر بالغ شد" فَهُوَ یافِعٌ ، ومُوفِعٌ نیامده .

(اِعْلالِ اِسْمِ فاعِل)

"مُعْتَلُّ الْواو" مانند صَحیح است و اِعلالی در آن نیست ، چنانچه گوئی : "واعِدٌ، وارِثٌ ، واجِلٌ، یاسِرٌ، یابِسٌ" .

"مُعْتَلُّ الْعَیْن" عین الفعل در اسم فاعِل قلب به هَمزَة میگردد ، مانند "بائِعٌ از یَبیعُ و قائِلٌ از یَقُولُ و خائِفٌ از یَخافُ" .

و در غیر ثلاثی مجرد تابع مُضارِع است ، اگر اِعلال شده باشد در اسم فاعِل نیز میشود ، وگرنه نمیشود ، مانند "مُخْتارٌ از یَخْتارُ و مُنْقادٌ از یَنْقادُ و مُعینٌ از یُعینُ و مُسْتَعینٌ از یَسْتَعینُ و مُسَیِّرٌ از یُسَیِّرُ و مُبایِعٌ از یُبایِعُ و مُقاوِمٌ از یُقاوِمُ" ، و همچنان دیگر اَبْواب .

و بعضی از افعال معتل العین در ثلاثی مجرد و غیر آن بر خِلاف قاعِدَة اِعْلال نشده ، و در اِسْمِ فاعِل نیز به حُکْمِ تَبَعِیَّت اِعْلال نشده است ، مانند "عَوِرَ، یَعْوَرُ، عَوَرًا : یک چشم بودن ، فَهُوَعاوِرٌ" و "صَیِدَ، یَصْیَدُ، صَیَداً : سرکشی کردن ، فَهُوَصایِدٌ" و "اَیِسَ، یَایَسُ، اِیاساً : نا امید شدن ، فَهُوَآیِسٌ" و "اَعْوَزَ، یُعْوِزُ، اِعْوازاً : نایاب بودن ، فَهُوَ مُعْوِزٌ" و "اَحْوَجَ ، یُحْوِجُ ، اِحْواجاً : نیازمند شدن ، فَهُوَمُحْوِجٌ" و "اَغْیَلَتِ الشَّجَرَةُ، تُغْیِلُ ، اِغْیالاً : بزرگ و درهم پیچیده شد درخت ، فَهِیَ مُغْیِلَةٌ" و "اِجْتَوَرَ، یَجْتَوِرُ، اِجْتِواراً : همسایه شدن ، فَهُوَمُجْتَوِرٌ"

و "اِسْتَحْوَذَ، يَسْتَحْوِذُ، اِسْتِحْواذاً: مُسْتَولی شدن، فَهُوَمُسْتَحْوِذٌ"، و آمثالِ اینها:

"مُعْتَلُّ اللّام" ازثلاثی مجردوغیرآن لام الفعل از اسم فاعلش حَذْف میشود اگرمُنَوَّن باشد، مانند "قاضٍ" دراصل "قاضِیٌ" بوده، ضَمّة برياء ثَقیل بود حذف کردند، میان یاء و تَنْوِینِ اِلتِقاء ساکِنَیْن شد، یاء را حذف کردند، و تَنْوین به کَسْرَه ضاد مُلْحَق گردید "قاضٍ" شد، واین اِعْلال در صورتی است که آخِرِ کَلِمَة مَضْمُوم یامَکْسورباشد، ولی مَفْتُوح اِعْلال نمیشود، و "قاضِیاً" میگویند، و همچنین "واقٍ که واقِیٌ وراوٍ که راوِیٌ و مُعْطٍ که مُعْطِیٌ و مُقَوٍّ که مُقَوِّیٌ و مُرامٍ که مُرامِیٌ و مُساوٍ که مُساوِیٌ و مُقْتَضٍ که مُقْتَضِیٌ و مُنْقَضٍ که مُنْقَضِیٌ و مُتَعَصٍّ که مُتَعَصِّیٌ و مُتَقاضٍ که مُتَقاضِیٌ و مُسْتَحْیٍ که مُسْتَحْیِیٌ و مُرْعَوٍ که مُرْعَوِیٌ و مُعْرَوْرٍ که مُعْرَوْرِیٌ و مُسْلَقٍ که مُسْلَقِیٌ و مُتَجَعْبٍ که مُتَجَعْبِیٌ و مُعْلَنْدٍ که مُعْلَنْدِیٌ" بوده، واینها در صُورت فَتْحَة "واقِیاً وراوِیاً و مُعْطِیاً و مُقَوِّیاً و مُرامِیاً و مُساوِیاً و مُقْتَضِیاً و مُنْقَضِیاً و مُتَعَصِّیاً و مُتَقاضِیاً و مُسْتَحْیِیاً و مُرْعَوِیاً و مُعْرَوْرِیاً و مُسْلَقِیاً و مُتَجَعْبِیاً و مُعْلَنْدِیاً" گفته میشود.

(اِسْمِ مَفْعُول)

اسمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بروَجْهِ وُقُوع، یعنی: اسم مفعول دِلالَت میکند که حَدَث از فاعِلی بر ذاتی واقع است.

(وَزنِ اِسْمِ مَفْعُول)

در ثلاثی مجرد بروزن "مَفْعُول" است، واز مضارع مَجْهُول مُشْتَق میشود، مانند "مَضْرُوبٌ" گفته‌اند: دراَصْل "یُضْرَبُ" بوده، حَرْفِ

مضارع را حذف کردند، و بجایش میم مفتوحی آوردند، ومیان عین الفعل ولام الفعل " واوِ مَفعولی آوردند، وعین الفعل را بمُناسَبت واو مَضموم نمودند " مَضروبٌ " شد، وهمچنین " مَنْصُورٌ از یَنْصُرُ ومَعْلُومٌ از یُعْلَمُ ".

و در غیر ثلاثی مجرد بروزن مضارعِ مَجْهُول واز آن مُشْتَقّ است، با تَبدیلِ حرفِ مُضارَعَة به میم مَضمومة، مانند " مُکْرَمٌ از یُکْرَمُ ومُعَجَّلٌ از یُعَجَّلُ و مُرافَقٌ از یُرافَقُ و مُکْتَسَبٌ از یُکْتَسَبُ و مُنْقَلَبٌ از یُنْقَلَبُ و مُتَقَبَّلٌ از یُتَقَبَّلُ و مُتَعارَفٌ از یُتَعارَفُ و مُسْتَخْرَجٌ از یُسْتَخْرَجُ و مُبْیَضٌّ از یُبْیَضُّ و مُسْوادٌّ از یُسْوادُّ و مُعْشَوْشَبٌ از یُعْشَوْشَبُ و مُعْلَوَّطٌ از یُعْلَوَّطُ و مُدَحْرَجٌ از یُدَحْرَجُ و مُتَرَعْرَعٌ از یُتَرَعْرَعُ، و مُحْرَنْجَمٌ از یُحْرَنْجَمُ و مُقْشَعَرٌّ از یُقْشَعَرُّ ".

(إعْلالِ اسْمِ مَفْعُول)

" مُعْتَلُّ الْفاء " إعْلالی ندارد، چنانچه میگوئی " مَوْعُودٌ، مَوْجُولٌ، مَیْسُورٌ، مَوْرُوثٌ ".

" مُعْتَلُّ الْعَیْن " واوِ مَفعولی از آن حذف میشود، چون دوحرف عِلَّة باهم جمع شده، وسَبَبِ ثِقْلِ کَلِمَة میباشد، پس از " یُقالُ ویُباعُ ـ مَقُولٌ و مَبیعٌ " مُشْتَقّ میشود، مَقُولٌ دراَصْل مَقْوُولٌ بوده، واو حذف شد، وضَمَّه عین الفعل به فاء الفعل نَقل گردید، و مَبیعٌ دراَصْل مَبْیُوعٌ بوده، واو حَذف شد، وضَمَّة بمُناسَبَتِ یاء قلب به کَسْرَة و به فاء الفعل نقل شد، وهمچنان از " یُخافُ ـ مَخُوفٌ وازیُزارُ ـ مَزُورٌ وازیُساءُ ـ مَسُوءٌ وازیُشاءُ ـ مَشِیءٌ " مُشْتَقّ میشود، واصل اینها " مَخْوُوفٌ و مَزْوُورٌ و مَسْوُوءٌ

وَمَشْیُوءٌ " بوده است ،

وَلُغَةِ بَنی تَمیم عَدَم اِعْلال است ، در معتل العین یائی ، و " مَبْیُوعٌ ، مَخْیُوطٌ ، مَکْیُولٌ ، وَمَدْیُونٌ " میگویند ، وهمچنین غیر اینها ، و در اَدَبُ الْکاتِب گفته : در معتل العین واوی " مَدْوُوف و مَصْوُون گفته‌اند .

" مُعْتَلّ اللّام " اگر واوی است ، و او مَفْعولی در واوِ لام الفعل اِدْغام میگردد ، مانند " مَدْعُوٌّ ، مَرْجُوٌّ ، مَغْزُوٌّ " که " مَدْعُوْوٌ ، مَرْجُوْوٌ ، مَغْزُوْوٌ " بوده ، مگر آنکه در فِعْل قَلْب به یاء شده باشد ، در این صورت حکم یائی را دارد ، وحُکْم یائی آن است که واوِ مَفْعولی قلب به یاء و در یاءِ لام الفعل اِدْغام میشود ، مانند " مَهْدِیٌّ ، مَرْمِیٌّ ، مَنْهِیٌّ ، مَطْوِیٌّ " که " مَهْدُوْیٌ ، مَرْمُوْیٌ ، مَنْهُوْیٌ ، مَطْوُوْیٌ " بوده ، وهمچنین اگر واوی باشد وقلب به یاء شده است ، مانند " مَرْضِیٌّ ، مَقْوِیٌّ " که " مَرْضُوْوٌ مَقْوُوْوٌ " بوده ، ولی در فِعْلَش قَلْب به یاء شده ، چنانچه در تَقسیم چهارم در مَبْحَثِ اَفْعـــال بَیان شد .

(تَأْنیث اِسْمِ فاعِل وَمَفْعُول)

با اِلْحاقِ تاء است ، مُؤَنَّثِ " ضارِبٌ ، عالِمٌ ، بائِعٌ ، ناصِرٌ ، مَعْلُومٌ ، مَضْرُوبٌ ، مَتْرُوکٌ ، مَنْصُورٌ " " ضارِبَةٌ ، عالِمَةٌ ، بائِعَةٌ ، ناصِرَةٌ ، مَعْلُومَةٌ ، مَضْرُوبَةٌ ، مَتْرُوکَةٌ ، مَنْصُورَةٌ " است ، ولی اَوْصافی که مُخْتَصّ زنان است بِدُونِ تاء اِسْتِعْمال میشود ، زیرا مُذَکَّر ندارد تا برای اِمْتِیاز در مُؤَنَّثَش تاء آورده شود ، مانند " حامِلٌ ، حائِضٌ ، طالِقٌ ، مُطْفِلٌ ، مُتِمٌّ ، مُرْضِعٌ " لکن در قرآن " مُرْضِعَة " آمده است ، ونیز در مُؤنثِ معتل اللام اِعْلال نیست ، وگفته میشود : " قاضِیَةٌ ، راضِیَةٌ ، رامِیَةٌ ، سامِیَةٌ ، داعِیَةٌ ، طائِیَةٌ ،

شافِیَةٌ، کافِیَةٌ، وافِیَةٌ، والِیَةٌ، جائِیَةٌ، سائِیَةٌ" و دو صیغه اخیر مذکّرش "جاءٍ وساءٍ" است، دراصل "جایِئٌ وساوِئٌ" بوده، یا "واو چنانچه، در معتل العین گفته شد به هَمزَة قلب شد "جائِئٌ و سائِئٌ" گردید، هَمزَه دوم را قلب به یاء نمودند تا اِجتماع هَمزَتَین نشود، پس اِعلالِ "رامِیٌ" در آنها عمَل شد، "جاءٍ وساءٍ" گردید، و همچنین است هر چه مانند آنها است.

(صِفَتِ مُشَبِّهَة)

اِسْمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث وذاتی بروَجْهِ اِتّصاف. وآن بر بیست وَزن آمده، و هیچکدام از آنها قیاسی نیست، مگر بِطَوْر غالِب، چنانچه اِسمِ فاعِل و مَفعول قیاسی است بِطَوْرِ کُلّیّ:

۱ ـ "فَعْل" مانند "صَعْب: دشوار، شَیْخ: پیرمرد".

۲ ـ "فُعْل" مانند "صُلْب: سخت، صُفْر، خالی، حُلْو: شیرین حُرّ: آزاد".

۳ ـ "فِعْل" مانند "صِفْر: خالی، بِکْر: دوشیزه".

۴ ـ "فَعَل" مانند "حَسَن: نیکو، یَبَس: خشک، صَدَع: کم گوشت، قَطَط: پیچان مو، قَرَس: مُنْجَمِد از آب و روغن و غیرآن".

۵ ـ "فَعُل" مانند "یَقُظ: بیدار، عَجُل: شتابنده، طَمُع: آزمند، نَجُد: پهلوان، وَقُل: کوه پیما از اسب وغیرآن".

۶ ـ "فَعِل" مانند "فَرِح: شادمان، حَذِر: بیمناک، دَنِف: همیشه بیمار، حَرِج: تنگ، قَمِن: سزاوار".

۷ ـ "فُعُل" مانند "کُفُو: همتا، غُفُل: بی‌نام ونشان از

هرچیزی "وسکون وسط دراین وزن جائز است .

۸ ـ "فُعَل" مانند "سُدَیٰ : بخود واگذارده"

۹ ـ "فِعَل" مانند "سِوَیٰ : برابر، زِیَم : پراکنده"

۱۰ ـ "فِعِل" مانند "بِلِز : کلفت" ، ومؤنثِ این اَوْزان بزیادهَ تاء تأنیث است ، مانند "حَسَنَة ، فَرِحَة ، صَعْبَة" .

و "مُعْتَلُّ الْفاء" دراین اَوْزان اِعْلالی ندارد ، مانند "وَرِع : پرهیزکار ، وَجِل : بیمناک ، یَقُظ : بیدار" .

و "مُعْتَلُّ الْعَیْن" اگر حرف اول مفتوح و حرف دوم مُتَحَرِّک باشد قلب به اَلِف میگردد ، مانند "قاق : دراز ، رار : لاغری که مغز استخوانش آب شده ، فالُ الرّأْیِ : کم خرد" دراصل "قَوَق ، رَیَر ، فَیَل" بوده ، واگر حرف اول مفتوح نباشد یا حرف دوم مُتَحَرِّک نباشد اِعْلال نمیشود .

و "مُعْتَلُّ اللّام" اگر عین الفعل مفتوح باشد، لام الفعل قلب به الف میگردد ، مانند ، "عِدَیٰ : دشمنان ، سِوَیٰ : برابر ، سُدَیٰ : به خود واگذاشته" دراصل "عِدَیٌ ، سِوَیٌ ، سُدَیٌ" بوده ، واگرعین الفعل مکسور باشد اِعْلالِ "قاضٍ" درآن عَمَل میشود ، مانند "عَمٍ : کوردل ، وَجٍ : سم سائیده ، دَوٍ : بیمار ، لَوٍ : کج" دراصل "عَمِیٌ ، وَجِیٌ ، دَوِیٌ ، لَوِیٌ" بوده ، و درمُؤنث اینها اِعْلال نیست ، و "عَمِیَة ، وَجِیَة ، دَوِیَة ، لَوِیَة" گفته میشود ، واگرعین الفعل مضموم یا ساکن باشد اعلال نمیشود مانند "کُفُو ، حُلْو ، رِخْو" .

۱۱ ـ "فَعِیل" مانند "کَرِیم ، شَرِیف ، حَزِین ، مَرِیض ،

کَثیف ، حَکیم ، رَئیس ، عَظیم ، کَبیر ، حَقیر ، بَخیل ، جَمیل ، قَبیح ، نَحیف ، قَدیر ، عَلیم ، دَبیر ، سَفیر ، ظَریف ، سَمیع ، بَصیر .

ومؤنث این وَزْن باتاء تأنیث‌است . وگاهی بدون تاء آمده ، مانند "اِنَّ رَحْمَةَاللّهِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ" .

و "مُعْتَلُّ الْفاء " دراین‌وَزْن‌اِعْلالی ندارد ، مانند "وَکیل ، یَسیر ، وَقیح ، وَزیر ، وَجیه" .

و "مُعْتَلُّ الْعَیْن "نیزاِعْلال‌نمیشود ، مانند "قَویم ، طَویل" .

و "مُعْتَلُّ اللّام "اگرلام‌الفعل‌واوباشد قلب به یاء میگردد ، و درهر صورت یاءِزائِدَه‌درلام الفعل‌اِدْغام میشود ، مانند "عَلِیّ" وَلِیّ ، قَوِیّ ، صَبِیّ ، رَضِیّ ، بَهِیّ ، حَفِیّ ، خَفِیّ ، زَکِیّ" .

۱۲ ــ "فَعُول" مانند "صَبُور ، غَیُور ، وَدُود ، خَجُول ، فَکُور ، غَفُور ، شَکُور ، وَقُور ، کَفُور ، وَصُول ، عَجُول ، عَنُود ، کَذُوب ، لَجُوج ، خَمُود ، سَکُوت ، حَسُود ." .

"مُعْتَلُّ الْفاء و مُعْتَلُّ الْعَیْن" دراین وزن اِعلالی‌ندارد .

و "مُعْتَلُّ اللّام " اگر واوی باشد و اوِ زائِدَه درآن‌اِدْغام میگردد ، مانند "عَدُوّ ، عَفُوّ" واگریائی باشد واوِ زائِدَه قَلْب‌به یاء میشود و درآن‌اِدْغام میگردد ، مانند "بَغِیّ" که‌دراَصْل "بَغُوی" بوده .

ودراین وزن مؤنث ومذکر یکسان‌است ، گفته‌میشود "رَجُلٌ فَکُورٌ ، اِمْرَأَةٌ فَکُورٌ" .

۱۳ ــ "فَعال " مانند "جَبان : ترسو ، حَصان : باعِفَّت ،

رَزان : باوَقار "

۱۴ ــ "فُعال" مانند "شُجاع : پهلوان، صُراح :بی‌آمیغ، رُفات : پوسیده، حُطام :خشک و خرد شده، جُذاذ :پاره وبریده شده، رُذال : فرومایه ، فُضاض : شکسته پراکنده شده، فُتات : کوفته ریزه ریزه شده ".

۱۵ ــ "فِعال" مانند " جِران" سرکش از اسب و مانند آن، خِلاء : سرکش از شتران".

مذکر و مؤنث دراین سه وزن یکسان است، ودر بعضی‌مَوارِد با تاءِ تأنیث نیز اِسْتِعمال شده، مانند " جَبانَة، شُجاعَة" واِعْلال آنها فَقَط در لام‌الفعل است که پس از اَلِفِ زائِدَة قلب به‌هَمْزَة میگردد، مانند " خَلاءٌ: تهی" که خَلاوٌ بوده.

۱۶ ــ " فَیْعِل" مانند "سَیِّد: بزرگ، مَیِّت: مرده، قَیِّم: مُتَوَلِّی، طَیِّب: پاکیزه ، ضَیِّق : تنگ، بَیِّع : فروشنده" دراَصْل " مَیْوِت، سَیْوِد، قَیْوِم، طَیْیِب، ضَیْیِق، بَیْیِع " بوده، و این‌وَزْن از غیر اَجْوَف نیامده، و عین‌الفعل اگر واوباشد قلب به یاء میگردد، وباء دریاء اِدْغام میشود، و مؤنث این وزن با تاء میباشد.

۱۷ ــ " فَیْعَل" مانند "حَیْدَر: کوتاه، و بمعنی اَسَد نیز آمده، صَیْرَف: مُتَوَلِّی ومُتَصَرِّف در کارها، فَیْصَل : جداکننده، صَیْرَم: نیک اندیشهِ زیرک". واین وزن از غَیْرِ صَحیح نیامده ، ومؤنث ومذکرش یکسان‌است ، گفته میشود: "حُکْمٌ فَیْصَلٌ وضَرْبَة‌فَیْصَلٌ".

۱۸ ــ " اَفْعَل" مانند "اَحْمَر، اَصْفَر، اَبْیَض، اَعْمَیٰ، اَعْوَر،

اَشْعَث ، آدَم ، اَقْطَع ، اَجْذَم ، اَحْمَق، اَكْدَر ، اَحْوَر ، اَنْجَل، اَشَلّ ، اَوْقَص، آدَر، اَصْدَأ ".

مؤنث این وَزْن بر وزن " فَعْلاء " است ، چنانچه گوئی : "حَمْراء، صَفْراء، بَيْضاء، عَمْياء،عَوْراء، شَعْثاء، آدْماء ، قَطْعاء، جَذْماء، حَمْقاء، كَدْراء،حَوْراء،نَجْلاء،شَلّاء،وَقْصاء،آدْراء،صَدْآء"، و مونثش گاهی بروزن " فُعَلاء " آمده، مانند " نُفَساء: زائیده، عُشَراء : شتری كه‌نزدیک زائیدنش شده.

و اِعْلال این وزن آن‌است كه مَهْموزُ الْفاء در مذكرش قلب به الف میشود، چنانچه" آدَم: گندم گون و آدَر : تناس پاره شده " دراصل " أَأْدَم وأَأْدَر " بوده، و معتل اللام درمذكرقلب به الف میشود، مانند اَعْمىٰ: كور ، اَحْوىٰ: سرخ سیر" دراصل " اَعْمَيُ واَحْوَوُ " بوده، مونثش " حَوّاء " است، واین وزن از مَصادِرِی مُشْتَقّ میشود كه بمعنی رنگ وعَيْب میباشد.

۱۹ ـ " فَعْلان" مانند "عَطْشان، ظَمْآن، هَيْمان،صَدْيان: هرچهار بمعنی تشنه ، جَوْعان ، غَرْثان، عَلْهان: هرسه بمعنی گرسنه، سَكْران: مست، شَهْوان: با اِشْتِهاء، لَهْفان، حَرّان،ثَكْلان: هرسه بمعنی‌مُصيبت زده دل سوخته ، غَضْبان : خشمناک،غَيْران: غیرتمند، خَزْيان: شرمنده ، رَيّان: سیراب و دراین وزن هیچ گونه‌اِعْلالی نیست، مگر یک مَوْرِد كه گفته میشود.

و مؤنثش با تاء تأنیث ، وهم اَلِفِ مَقْصُورَة میاید، مانند " عَطْشانَة وعَطْشىٰ، جَوْعىٰ، سَكْرانَة و سَكْرىٰ، شَهْوىٰ، غَضْبىٰ و

غَضْبانَة ، خَزْبَی ، اَلْقَنٰی : زن چست وچالاک واین وزن گاهی به ضَمِّ اَوّل اِسْتِعمال شده ، مانند " عُرْیان : برهنه ، جُوعان : تشنه ، حُبْلٰی : آبستن " و " حُبْلانَة " نیز آمده است ، و درقرآن است " قِسْمَةٌ ضِیزٰی : قِسْمَتی ظالِمانه " دراَصْل " ضُیزٰی " بوده ، بمناسبت یاء ضَمَّة قَلْب به کَسْرَة شده .

۲۰ ـ " فِعَّل " مانند " اِمَّر : سست رَأیی که پیرو نَظَرِ هر کس بشود ، اِمَّع : طُفَیْلی وکسی که اِظْهارِ تَوافُق با هرکسی بنماید ، هِبَّخ : شتر بانگ زننده هنگام خوابانیدن ، اِلَّق : درخشان " و مؤنث این وزن با تاء تَأنیث است ، واِعْلالی درآن نیست ،وبرای صِفَةِ مُشْبِهَة اَوْزانی نادِرَة غَریبَة در کُتُب لُغَت مَذکور است ، وبسیاری از آنها را اِبْنُ قُتَیْبَة دراَدَبُ الکاتِب آورده است .

و صِفَةِ مُشْبِهَة در ثلاثی مزید صیغه خاصّی ندارد ، بلکه هر اِسْمِ فاعِلی که بر اِتِّصاف دِلالَت کند صِفَةِ مُشْبِهَة است ، مانند " مُتَّقِي ، مُعْتَدِل ، مُسْتَقیم ، مُنْحَنِي ، مُسْتَقِرّ ، مُتَمَلِّق " .

و صِفَةِ مُشْبِهَة از فِعل رُباعی بسیار است ، واَوْزان مُخْتَلِفي دارد ، مانند " هِبْلَع : شکم بزرگ پرخور ، و هَجْرَع : بسیار بلند قامت ، و هِلْبَوْث : اَحْمَق ، و هِلْباجَة : شَرُورِ پرخور ، وهُلَبِع و هُلابِع : حَریص برخوردن ، و هُلْفُوف : پشمالو ، و بَلَنْدَح : چاق کوتاه ، و ضِبَطْر و ضَبَیْطَر : پهلوان فربه و ، ضَبَعْطٰی : چپ چشم ،و ضَبَغْطَرٰی : پهلوان دراز بالا ، و ضَبَنَّط : سخت وتوانا ، و عَضَمَّر : بخیلِ بدخو ، و عُضْرُط : مزدور ، قِزْمِل : کوتاه زشت ،

و هَجَنَّف : دراز پهن" ، ومذکر ومؤنث در آنها یکسان است.

(صِیغَه مُبالَغَة)

وآن اِسْمی است که دِلالَت میکند بر حَدَث و ذاتی بروَجْه صُدُور یا اِتِّصاف، مانند اِسْمِ فاعِل بزِیادَه مُبالَغَة ، ومَعْنیِ مُبالَغَة شِدَّت و کَثْرَت است، مانند "ضَرّاب" یعنی : بسیار زننده، و "صَبّار" یعنی : سخت شکیبا، وآن برهجده وزن است:

۱ – " فَعّال" مانند " قَتّال: بسیار کشنده، نَکّاح: بسیار نکاح کننده ، بَکّاء: بسیار گرینده ، عَلّام: بسیار دانا ، وَهّاب: بسیار بخشنده، خَوّان: بسیار خِیانَت گر، قَوّام: سخت پایدار، اَوّاه : بسیار آه کشنده، قَرّاء: بسیار خواننده، اَکّال : پرخور، حَیّال: پرحِیلَة ، فَرّار: سخت گریزنده ".

واِعْلال دراین وزن فَقَط آن است که مُعْتَلّ اللّام قلب بهَمْزَه میگردد، چون حرفِ عِلَّة پس از اَلِف زائِدَة واقع شده ،مانند " سَقّاء، دَعّاء" که " سَقّای ودَعّاو " بوده.

و این وَزن برای اِنْتِساب به حِرْفَة و صَنْعَت بسیار اِسْتِعْمال میشود، و مَبْدَءِ اِشْتِقاق غالِبًا اِسْمِ ذات است، مانند " عَطّار، بَقّال ، خَبّاز، خَیّاط، لَحّام ، قَصّاب ، طَوّاف ، شَحّام ، نَجّار، صَحّاف ، بَزّاز، رَزّاز ، صَبّاغ ، بَنّاء ، صَرّاف ، دَلّال، صَفّار، حَدّاد ، خَرّاز ، خَزّاز ، حَذّاء ، قَصّار ، عَصّار ، دَهّان ، حَفّار ، صَوّاف ، حَجّار ، لَوّاف ، لَبّان ، تَمّار ، سَمّان ، زَیّات ، حَمّال ، قَزّاز ، نَبّال ، جَلّاد ، طَبّاخ ، سَکّاک ".

۲ ــ " فَعّالَة " مانند " عَلّامَة ، فَهّامَة ، نَفّاثَة ، دَوّارَة ، جَوّالَة ، وَضّاءَة ، كَذّابَة ، اَمّارَة ، لَوّامَة ، نَضّاحَة " واعلال این قسم مانند قسم اول است .

۳ ــ " فُعّال " مانند " كُبّار ،

۴ ــ " فَعُّول " مانند " دَيُّوث ،

۵ ــ " فُعُّول " مانند " سُبُّوح ، قُدُّوس ، بُدُّوح ، ذُرُّوح "

۶ ــ " فِعِّيل " مانند " صِدِّيق ، شِرِّير ، سِكِّيت ، سِكِّير ، خِمِّير ، فِخِّير ، عِشِّيق ، ضِلِّيل ، ظِلِّيم " .

۷ ــ " فِعِّيلَة " مانند " خِلِّيفَة " .

۸ ــ " فَعُول " مانند " شَرُوب ، اَكُول ، كَذُوب ، سَكُوت " .

۹ ــ " فَيْعُول " مانند " قَيُّوم ، دراصل قَيْوُوم بوده " .

۱۰ ــ " مِفْعال " مانند " مِفْضال ، مِسْلاس ، مِذْكار " .

۱۱ ــ " مِفْعِيل " مانند " مِسْكِين ، مِعْطِير ، مِسْكِير " .

۱۲ ــ " فاعُول " مانند " هاضُوم ، حاطُوم " .

۱۳ ــ " فاعُولَة " مانند " حاذُورَة ، طاحُونَة " .

۱۴ ــ " فَعِل " مانند " حَذِر ، لَحِم ، شَحِم ، حَرِب " .

۱۵ ــ " مِفْعَل " مانند " مِتْلَق ، مِقْوَل ، مِغْشَم ، مِحْرَب " .

۱۶ ــ " فُعَلَة " مانند " هُمَزَة ، لُمَزَة ، حُطَمَة ، نُكَحَة ، طُلَقَة ، سُخَرَة ، حُذَرَة ، لُعَنَة ، سُبَبَة ، هُزَاَة " .

۱۷ ــ " فَعَلُوت " مانند " طاغُوت ، اَصْلَش " طَغَوُوت بوده ، و سَلَبُوت " .

۱۸ ـ " فَعیل " مانند " بَطین ، لَحیم ، شَحیم " .

و مذکر و مؤنث در صیغه مُبالَغَة غالِباً یکی است ، چنانچه گفته میشود : " رَجُلٌ عَلّامَة ، اِمْرَأَةٌ عَلّامَة " و " رَجُلٌ ضَرّاب ، اِمْرَأَةٌ ضَرّاب " و " رَجُلٌ هُمَزَة ، اِمْرَأَةٌ هُمَزَة " و اِعْلال در آنها چندان نیست ، و ثلاثی مزید صیغه مُبالَغَة ندارد .

واز رباعی بسیار است ، مانند " عُضافِج : سخت درشت و سِطَبْر ، حُلْكُوك وحَلَكُوك : سیاه پر رنگ ، حِلَفْس : بسیار چاقِ مُتَکَبِّر " .

(اِسْمِ تَفْضیل)

و آن اسمی است که دِلالت میکند برحَدَث وذاتی بروَجْهِ صُدُور یا اِتِّصاف با تَفْضیلِ مَوْصُوف بر دیگری در آن حَدَث ، چنانچه میگوئی : " زَیْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو : زَیْد برتراست از عَمْرو " و " سَعیدٌ اَکْبَرُ مِنْ مَسْعُودٍ : سَعید بزرگتر است از مَسْعود " .

و آن را یک صیغه بیش نیست بروزن " اَفْعَل " مانند " اَعْظَم ، اَصْغَر ، اَعْلَم ، اَوْرَع ، اَقْوَم ، اَلْیَق ، اَیْقَن ، اَیْبَس ، اَحَبّ ، اَدْوَم ، اَطْوَل ، اَحَرّ ، اَبْصَر ، اَحَقّ ، اَصْبَر ، اَقْدَر ، اَحْسَن ، اَیْسَر ، اَوْثَق " .

و مؤنثِ آن بر وزن " فُعْلیٰ " است ، مانند " صُغْریٰ ، وُثْقیٰ ، کُبْریٰ ، عُظْمیٰ ، طولیٰ ، یُبْسیٰ ، حَرّیٰ ، بُصْریٰ ، دُومیٰ ، یُسْریٰ " .

واِعْلالش اگر مُضاعَف است اِدْغام میشود مانند " اَحَبّ واَحَرّ " که " اَحْبَب و اَحْرَر " بوده ، واگر معتل اللام است درمذکرش قلب به الف میگردد و بهصورت یاء نوشته میشود ، مانند " اَقْویٰ ، اَعْلیٰ ،

اَرْضَیٰ، اَعْدَیٰ، اَصْفَیٰ، اَرْمَیٰ، اَحْلَیٰ، اَجْلَیٰ، اَرْوَیٰ، اَحْمَیٰ" ودر مؤنثش اگر واو است قلب به یاء میگردد، وَاَلِفِ تأنیث بِصُورت اَلِف نوشته میشود، مانند" عُلْیا و دُنْیا " که در اصل" عُلْوَیٰ و دُنْوَیٰ " بوده، وآن مؤنثِ" اَعْلَیٰ واَدْنَیٰ " است،و دو صیغه بر خِلافِ قاعِدَة مُطابِقِ اَصْل اِسْتِعْمال شده ،وآنها " قُصْوَیٰوحُلْوَیٰ" است، و مذکرش " اَقْصَیٰ و اَدْنَیٰ" میباشد . وقاعِدَة آن است که" قُصْیا و حُلْیا" گفته شود، واگر یاء است قلبی در کار نیست مانند " رُمْیا و حُیّا" و معتل‌العین اگر یاء است در مؤنثش ضَمّهِ فاء الفعل بِمُناسَبَت یاء قلب به کَسْرَة میگردد، مانند" لِیقَیٰ و ضِیزَیٰ" که" لُیْقَیٰ وضُیْزَیٰ" بوده، ومذکرش "اَلْیَق واَضْیَز" است،و برای کَثْرَتِ اِسْتِعمال در "خَیْر وشَرّ" هَمْزَه تَفْضیل را حَذْف میکنند، و اصل آن" اَخْیَر واَشَرّ" بوده.

(شَرائِطِ صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضیل)

صِیغَهِ اِسْمِ تَفْضیل راچند شَرْط است:

۱ ــ از اَفْعالِ ناقِصَة و جامِدَة ساخته نمیشود، مانند "کانَ لَیْسَ، صارَ، بِئْسَ" پس گفته نمیشود "اَکْوَن، اَصْیَر، اَلْیَس"مَثَلاً، برخِلافِ اِسْمِ فاعِل که" کائِن و صائِر " گفته میشود.

۲ ــ حَدَث قابِلِ تَفْضیل باشد، پس از "ماتَ" مَثَلاً اسم تَفْضیل ساخته نمیشود، زیرا مَوْت درهمه یکسان‌است، و تَفاوُت از جَهَتِ اَسْباب و زَمان ومَکان‌است، چنانچه شاعِر گفته:

"وَمَنْ لَمْ یَمُتْ بِالسَّیْفِ ماتَ بِغَیْرِهِ   تَنَوَّعَتِ الْاَسْبابُ وَالْمَوْتُ واحِدٌ"

تَرْجَمَة : و كسى كه به شمشير نميرد بغير آن ميميرد ، اَسْبابِ مردن اَنْواعى است ومردن يكى است ، پس نميگوئى : "زَيْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " بلى از جَنْبَه راحتى وناراحتى مرگها مُخْتَلِف است ، لكن اگر از مَوْت مَعْنىِ مَجازى اِرادَة شود جائِز است ، چنانچه گوئى : زَيْدٌ اَمْوَتُ مِنْ عَمْرٍو " يعنى از او بيكاره‌تر وبى‌ثَمَرتر است .

۳ ـ حَدَث مَعْنايش لَوْن و عَيْب نباشد ، زيرا وزن "اَفْعَل" از مادّه‌اى كه بِمَعْنىِ لَوْن و عَيْب است اِخْتِصاص به صِفَةِ مُشَبِّهَة دارد ، چنانچه بَيان شد ، و "اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَة" كه در كلام عَرَب آمده ، و " اَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ " كه در اَحاديث نَقْل شده ، ومثالهاى ديگرى كه ديده شده نادِر است .

۴ ـ از ثلاثى مجرد ساخته ميشود ، نه از مزيد و نه از رباعى ، و " هٰذا اَخْصَرُ مِنْ ذاكَ : اين مُخْتَصَرتر از آن است "كه از باب اِفْتِعال ساخته شده و بِمَعْنىَ اِسم مَفْعُول است ، و "زَيْدٌ اَعْطىٰ مِنْ اَبِيهِ : زيد مُعْطى تراست از پدرش" و زَيْدٌ اَحَبُّ لِى مِنْ عَمْرٍو : زَيد مُحِبّ تراست مرا از عَمْرو" كه از باب اِفْعال ساخته شده شاذّ است .

۵ ـ بمعنى اِسْمِ فاعِل باشد ، مانند مثالهائى كه مذكور شد ، و به نُدْرَت بمعنى اسم مَفْعول آمده ، مانند " زَيْدٌ اَحَبُّ اِلَىَّ مِنِ ابْنِى : زَيْد مَحْبُوب تراست سوى من از پسرم " و "رَبّى اَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِى : پروردگارم مَحْمُودترين چيزاست نزد من " و "اَلْعارُ اَبْغَضُ

اِلَیَّ مِنَ الْقَتْلِ : ننگ مَبغوضتر است سوی من از کشته‌شدن" و " اَحَبّ واَبْغَض " بِصیغه‌اِسْم تَفْضیل اگر بعدش "لام "باشد بمعنی مُحِبّ تر و مُبْغِض‌تر است ، واگر " اِلیٰ " باشد بمعنی مَحْبُوب‌تر و مَبْغُوض‌تر است ، چنانچه در مِثالها مُشاهَدَة میشود .

پس اگر بخواهند از حَدَثی بمعنی عَیْب و لَوْن یا از غَیْر ثلاثی مجرد اِسْم تَفْضیل آورند باید از کلمات عامَّة بِمُناسَبَتِ مَقْصُود اسم تَفْضیل ساخته شود ،ومصدر فعلی که میخواهند تَفْضیل بدهند پس از آن بیاورند ، مانند :

" وَلَلْآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَ اَکْبَرُ تَفْضیلاً : وهماناآخِرَت از جَنْبَه دَرَجات بزرگتر و از جَنْبَه تَفْضیل بزرگتر است ـ سُورَةالِاسْراء ـ ۱۷ ـ ۲۱ " .

" ذٰلِکَ خَیْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْوِیلاً : آن بهتر و انجامش نیکوتراست ـ سُورَة الِاسْراء ـ ۱۷ ـ ۳۵ " .

" وَلَتَعْلَمُنَّ اَیُّنا اَشَدُّ عَذاباً وَاَبْقیٰ : و همانا خواهیددانست کدام یک از ما از جَنْبَه شکنجه سخت‌تر و پاینده‌تریم ـ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ ۷۱ "

" زَیْدٌ اَشَدُّ اِیماناً مِنْ عَمْرٍو : زَیْد از جَنْبَه اِیمان مُحکَم‌تر ازعَمْرو است" .

" اَحْمَدُ اَکْثَرُ تَعَلُّماً مِنْ مَحْمُودٍ : اَحْمَد بیش از مَحْمودتَعَلُّم نموده " .

" اَلثَّلْجُ اَشَدُّ بَیاضًا مِنَ اللَّبَنِ : برف از شیر سفیدتراست "

" زَیْدٌ اَکْثَرُ حَوَلاً مِنْ بَکْرٍ : زید چپ چشمیش بیشتراز بَکْر است " .

وهمینگونه است اگر بخواهند در ذاتی تَفْضیل دهند نه در حَدَث مانند :

" وَاَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مالاً وَاَعَزُّ نَفَراً : و من از تو مالم بیشتر ، و نفراتم عزیزتر هستند ـ اَلْکَهف ـ ۱۸ ـ ۳۴ " .

" وَ مَنْ کانَ فِي هٰذِهِ اَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمَىٰ وَاَضَلُّ سَبِيلاً : و کسی که در اینجا کوراست پس او در آخِرَت کوراست وگمراه‌تر است ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۷۲ " .

" فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدَىٰ سَبِيلاً : پس پروردگارتـان داناتر است به کسی که او بهتر راهنمائی‌شده ـ اَلْاِسْراء ـ ۱۷ ـ ۸۴ " اَهْدَیٰ دراینجا مَعْنَیٰ اسم مَفعول را دارد .

" اِنْ تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْکَ مالاً وَ وَلَداً : اگر مرا کمتـر از خود می‌بینی از جَنْبَه مال و فرزند ـ اَلْکَهف ـ ۱۸ ـ ۳۹ " .

" وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ اَحْسَنُ اَثاثاً وَ رِئْياً : و چه بسیار هَلاک کردیم پیش از آنان از اَهْلِ هرزمانی که آنان از جَنْبَه اَثاث وزیور بهتر بودند ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۷۴ " .

و نیز این‌گونه جائِز است گرچه دارای شَرائِط هم باشد ، مانند :

" وَکانَ الْاِنْسانُ اَکْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً : وانسان بیش از هرچیزی جَدَل کننده است ـ اَلْکَهف ـ ۱۸ ـ ۵۴ " و جائِز است گفتـه

شود : "اَجْدَلَ شَیْءٍ" "اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمانِ عِتِیّاً : سخت‌تر است بر رحمان از جَنْبَه سرکشی ـ مَرْیَم ـ ۱۹ ـ ۶۹ " و جائِز است گفته‌شود : " اَعْتَیٰ عَلَی الرَّحْمانِ " .

و در بعضی مَوارِد گرچه اسم تَفْضیل جامِع شَرائِط است ، لٰکِن بایستی اینگونه استعمال شود تا مَقْصود اَداء گردد ، مانند : " اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زِینَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ اَیُّهُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً : ما آنچه بر روی زمین است آرایش زمین گردانیدیم تا آنان را آزمایش‌نمائیم که کدام یک از آنان کارشان‌نیکوتر است" گرچه "عَمَل " جامِع شَرائِط است برای صیغه اسم تَفْضیل ، لٰکِن اگر گفته شد " اَیُّهُمْ اَعْمَلُ " اَداءِ مَقْصود نمیشود .

و مُراد از کَلِماتِ عامَّه : دراین مَبْحَث " اَحْسَن و اَسْوَء ، اَکْبَر و اَصْغَر ، اَکْثَر و اَقَلّ ، اَعْلیٰ و اَسْفَل ، خَیْر و شَرّ ، اَهْدیٰ و اَضَلّ ، اَطْوَل و اَقْصَر ، اَشَدّ و اَضْعَف " است ، وغیر اینها شاید باشد .

(حالاتِ اِسْمِ تَفْضیل)

اِسْمِ تَفْضیل به یکی‌از چهار حالَت اِسْتِعْمال میشود :

۱ ـ با اَلِف وَ لام ، مانند "وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ : و شمابرتران هستید اگرمُؤْمن باشید ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۱۳۹ " .

۲ ـ با کَلِمَه مِنْ ، مانند " وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَاَعْرَضَ عَنْها : وچه کسی ستمکارتر است از آنکه به آیاتِ پروردگارش مُتَذَکِّرش کنند پس‌از آنها روگرداند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۷ " وگاهی " مِنْ " با کلمه بَعْدَش حَذْف میشود ، مانند :

وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ اَشَدُّ وَاَبْقىٰ : و همانا عَذابِ آخِرَت سخت‌تر و پاینده‌تراست ـ طٰهٰ ـ ۲۰ ـ ۱۲۷ " یعنی از عَذابِ دُنْیا .

۳ ـ با اِضافَة به اِسْمِ مَعْرِفَة ، مانند " وَلَتَجِدَ نَّهُمْ اَحْرَصَ النّاسِ عَلىٰ حَیاةٍ : و همانا میابی آنان را آزمندترین مردم بر زندگی ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۹۶ " .

۴ ـ با اِضافَة به اِسْمِ نَکِرَة ، مانند "وکانَ الاِنْسانُ اَکْثَرَشَیْءٍ جَدَلاً "

(اِسْمِ زَمان وَمَکان)

وآن اِسْمی‌است که دِلالت میکند برحَدَث و ذاتی که ظَرْفِ آن حَدَث است ، وآن برچند وَزن است :

۱ ـ " مَفْعَل " مانند " مَقْتَل و مَخْرَج : مَکان کشتن و بیرون‌شدن و زمان کشتن و بیرون شدن " و همچنان " مَکْتَب ، مَدْرَس ، مَحْضَر ، مَلْعَب ، مَسْکَن " و معتل اللام هرچه باشد گرچه لَفیف باشد براین وزن میاید ، ولام‌الفعل قلب به اَلِف میشود ، مانند " مَلْهَیٰ ، مَرْقَیٰ ، مَثْوَیٰ ، مَنْجَیٰ ، مَوْقَیٰ ، مَوْفَیٰ ، مَاْوَیٰ " .

و بر این وزن از معتل العین عین‌الفعل قلب به الف میگردد ، مانند " مَقام ، مَکان ، مَجال ، مَبال ، مَطار ، مَساق " ، و وزن مفعل " غالبا از " یَفْعَلُ و یَفْعُلُ " مُشْتَقّ است .

۲ ـ " مَفْعِل " مانند " مَضْرِب ، مَسْجِد ، مَحْفِل ، مَجْلِس " و معتل الفاء هرچه باشد بر این وزن میاید ، مانند " مَوْرِد ، مَوْضِع ، مَوْقِع ، مَیْبِس ، مَوْعِد " ، و در معتل‌العین کَسْرَه‌عین‌الفعل

به فاء الفعل نقل میشود ، مانند " مَقِیل ، مَبِیت ، مَبِیع " واین وزن غالباً از " یَفْعِلُ " مُشتَقّ است .

۳ ــ " مُفْعُل " مانند " مُدْهُن : روغن‌دان ، مُسْعُط : اَنْفِیَّه دان " .

۴ ــ " مُفْعُلَة " مانند " مُکْحُلَة : سورمه دان " واین دووزن گویا برای ظَرْفِ غَیْرِ حَدَث است .

۵ ــ " مَفْعَلَة " مانند " مَقْبَرَة ، مَزْبَلَة ، مَسْبَعَة ، مَعْرَکَة ، مَزْرَعَة " واین وزن اِخْتِصاص به مَکان دارد ، وظَرْف برای حَدَث وغیرحَدَث میشود ، وعین‌الفعل دراین صیغه به هر سه حَرَکَت آمده‌است ، و اِعْلال چنان‌است که گفته شد ، واسم زَمان ومَکان مانند مَصْدَرِ میمیّ قِیاسیّ است .

۶ ــ " مِفْعَلَة " مانند " مِحْبَرَة : مُرَکَّب دان ، مِقْلَمَة : قلم دان ، مِمْلَحَة : نمک دان " ، ودراینها فتحِ میم جائز واَفْصَح‌است .

۷ ــ " مِفْعال " مانند " مِرْصاد : کمین‌گاه ، مِحْراب : پیشگاه مَجْلِس ، مِیعاد : وَعْدَه جای ووَعْدَه‌گاه ، مِیقات : هنگام کار ، ووَعْدَه گاهي که در وَقْتی مُعَیَّن شود " درأصل " مِوْعاد و مِوْقات " است ، وبعضی گفته‌اند : این دو وَزْن برای اِسْمِ زَمان و مَکان از بابِ تَشْبِیهِ به آلَت است زیرا این دو وزن مَخصوصِ اِسْمِ آلَت است .

واسم زَمان و مَکان از غیر ثلاثي مجرد در هر بابی بروزن اِسم مفعول از آن باب است مانند مصدر میمی ، مِثْلِ " مُصَلّیٰ مُجْتَمَع ، مُسْتَراح ، مُنْقَلَب ، مُقام ، مُنْتَدیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، مُغْتَسَل " .

(اِسْمِ آلَة)

وآن اِسْمی است که دِلالت میکند بر حَدَث و ذاتی که آلَتِ آن حَدَث است ، وغالِباً از فِعْل مُتَعَدّی مُشْتَقّ است ، وبرچند وزن است .

۱ ــ " مِفْعَل " مانند " مِعْبَر : پل ، مِصْبَع : نیشتر ، مِرْقَم : قلم ، مِقَصّ : قیچی ، مِفْتَح : کلید ، مِنْبَر : آلَتِ برترشدنِ مَکانی " و بعضی گفته‌اند : " مِنْبَر " مَکانِ برتر شدن است ، وبراین وزن از بابِ تَشْبیهِ به آلَت است ، چنانچه گفته شد .

۲ ــ " مِفْعَلَة " مانند " مِکْنَسَة : جاروب ، مِکْسَحَة : پاروب ، مِشْرَبَة : جام ، مِرْوَحَة : بادبزن ، مِنَشَّة : مگس‌پران ، مِعْبَرَة : پل ، مِلْعَقَة : قاشق "

۳ ــ " مِفْعال " مانند " مِفْتاح : کلید ، مِقْراض : قیچی مِعْراج : نردبان ، مِغْراف : قاشق ، مِسْمار : میخ ، مِضْراب ، تازیانه ، و زَخْمَه و غیرآنها از آلاتِ زدن ، مِصْباح : چراغ ، مِنْساج : آلَتِ بافتن " و این سه وزن از اِسْمِ آلَت مَعْروف و بسیار است .

۴ ــ " مُفْعُل " مانند " مُنْخُل : غِربال که بَرپِزَن گویند ، مُدُقّ : درکوب و مِدَقّ و مِدَقَّة نیز آمده " واین‌وزن کم است .

و مُعْتَلّ الفاء دراِسْمِ آلَت اگر واو باشد قلب به یاء میشود ، مانند " مِیزان : ترازو " که مِوْزان بوده ، و معتل العین اِعْلالی ندارد ، مانند " مِکْیال : آلَتِ کَیْل ، مِقْوال : زبان ، مِخْیَط : سوزن " و مُعْتَلّ اللام قَلْبِ به اَلِف میگردد ، مانند " مِصْفاة : آلَتِ صاف

کردن" دراصل "مِصْفَوَة" بوده است، و "مِرْقاة: پله" دراصل "مِرْقَيَة" بوده‌است.

واِسْمِ آلَت از غیر ثلاثی مجرد هرچه آمده برهمین اَوْزان است، مانند "مِئْزَر ومِئْزار و مِئْزَرَة: ساتِربدن" و فِعْلَش "اِتَّزَرَ و تَأَزَّرَ: مِئْزَر پوشیدن" و "مِحْراک: آلَتِ تَحْریک" و "مِمْلَسَة: آلَتِ تَمْلِیس، مانند مالهِ بنّائی" و تَمْلیس: صاف و هموارکردن گل و گچ و زمین وغیر آن‌است.

واسم آلتِ غیرمُشْتَقّ‌نیز درکَلام بسیاراست، مانند "قَدُوم: تیشه، فاس: تَبَر، سِکّین: چاقو، سَیْف: شمشیر، ساطُور: آلتی که قَصّابان به آن‌استخوان‌شکنند، ناقُور: بوق، جَرَس: زنگ، سَهْم: تیر".

(تَکْمِلَه)

و درآن چند مَطْلَب است:

۱ ــ درکَلام عُلَماء صَرْف دیده میشودکه گفته‌اند: اسم‌فاعل برای حُدُوث، و صِفَةِ مُشَبِّهَة برای ثُبُوت است، و مابجای این دو معنی "صُدُور و اِتِّصاف" آوردیم، زیرا حَدَث درمُقابِلِ ذات یا صِفَتی است که ذات مُتَّصِف به آن‌است، یا فِعْلی‌است که از ذات صادِر میشود، واِسم فاعِل به هر دوگونه، وصِفَة مُشَبِّهَة به گونه اِتِّصاف است، و سائِرِ مُشْتَقّات نیز به هر دو گونه‌آمده.

۲ ــ "وَزْنِ "فَعیل" غالِباً بمعنی‌اِسْم فاعِل است‌چنانچه مثالهایش گفته شد، و در بعضی‌از مَوادّ بمعنی اِسْمِ مَفْعول آمده،

مانند " قَتیل، جَریح ، سَلیب " که بمعنی " مَقْتول ، مَجْروح ، مَسْلوب" است ، مذکر و مؤنث دراین صیغه به‌این معنی یکسان است ، میگوئی : رَجُلٌ قَتیلٌ وَامْرَأَةٌ قَتیلٌ".

۳ ــ وَزْنِ " فَعُول" بمعنیِ اِسْم فاعِل ، مذکر و مؤنثش یکسان است ، مانند " صَبُور ، غَیُور ، غَفُور ، عَدُوّ ، بَغِیّ که در اصل " بَغُوی" بوده " در قرآن از قَوْلِ مَرْیَم گفته شده : " وَلَمْ اَكُ بَغِیّاً : وبدکار نیستم ــ مَرْیَم ــ ۱۹ ــ ۲۰ " ، و شَرْطِ این حُکْم دراین دو وزن آن‌است که مَوْصوف مَعْلوم باشد ، مانند " لَمْ اَكُ بَغِیّاً " و گرنه برای مذکر بدون‌تاء ، وبرای مؤنث باتاء آورده میشود مثلا زن کشته‌ای را در بیابان بیابی و بخواهی بی‌خَبَران رااِطِّلاع دهی ، میگوئی : وَجَدْتُ قَتیلَةً فِی‌الْبَرِّ.

۴ ــ بعضی‌از مُشْتَقّات از مَعْنیِ وَصْفیَّت به مَعْنیِ اِسْمیَّت نَقْل شده ، مانند " مَطِیَّة: حیوان سواری " از " مَطْو : تندرفتن" مُشْتَقّ‌است ، ولی جَنْبَه وَصْفی آن مَنْظور نیست ، بلکه حیوان را مَطِیَّة گویند ، و " طَیّارَة و سَیّارَة " اسم است برای دوگونه مَرْکَب ، وابنک مَعْنیِ وَصْفی آن مَنْظور نیست ، و " دَبّابَة " اسم‌است‌برای یکی از آلاتِ حَرْب ، از " دَبّ : جنبش " مُشْتَقّ است ،و"سَبّابَة : انگشت چهارم " از " سَبّ : دشنام‌دادن "مُشْتَقّ‌است ، زیراهنگام دشنام و تَهْدید با آن اِشارَة میکنند ، و بهترآن‌است که‌بگوئیم از سَبَب مُشْتَقّ‌است ، وسَبَب : هرچیزی‌است‌که بدان پیوندی حاصِل گردد ، و با انگشت سَبّابَة پیوندهائی صورت میگیرد ، مانند

" شَهادَت ، اِشارَه ، تَهْدِید " وآن را انگشت شَهادَت نیزمیگویند ، واز این قَبیل است مُشْتَقّاتی که برای اَفْراد و اَشْخاص عَلَم شده است .

۵ ــ وَزْنِ " فُعْلَة " در بسیاری از مَوادّ بمعنی اسم مَفْعول استعمال میشود ، مانند " سُبَّة : کسی که دشنامش دهند ، ضُحْكَة : کسی که بر او خندند ، لُعْبَة : چیزی که بازیچه باشد ، هُزْءَة و سُخْرَة : کسی که مَوْرِدِ مَسْخَرَه مردم قَرار میگیرد ، خُدْعَة : گول‌خور ، لُعْنَة : کسی که نفرینش میکنند " چنانچه وزن " فُعَلَة " بمعنی فاعِل آمده ، و در بَحْث صیغه‌مُبالَغَه‌گفته شد ، لٰکِن مَعْنیِ فاعِلی و مَفْعولی دراین‌دوصیغه با خَصُوصِیَّتِ اِشْتِهار است ، یعنی : مَثَلاً " هُمَزَة و لُمَزَة " میگویند کسی را که مَشْهور و مَعْروف شده باشد به بدزبانی در باره مردم ، وگرنه " مُغْتاب " است ، و " هُزَاَة و سُخَرَة " کسی راگویند که به مَسْخَرَه‌گی و دَلْقَک‌بازی شناخته شده ، وگرنه " ساخِر " است ، و در مَعْنیِ مَفْعُولی مَثَلاً " لُعْبَة " کسی یا چیزی است که مردم آن را به بازی گیرند ، و " لُعْنَة " کسی را گویند که مردم او را به مَلْعُونِیَّت شناخته و مَوْرِدِ نفرین مردمان باشد ، و " ضُحْكَة " کسی است که حَرَکات و گفتارش خنده‌آور باشد وهرکسی بر او بخندد ، وگرنه " مَلْعُوب وَمَلْعُون و مَضْحُوکٌ عَلَیْه " گفته میشود .

۶ ــ گاهی وزن " فَعِیل " بِمَعْنیٰ " مُفْعِل یا مُفاعِل " اِسْتِعْمال میشود ، مانند " اَلیم : مُولِم ، جَلیس : مُجالِس ، کَلیم : مُکالِم ،

حَبیب : مُحِبّ "

۷ ـ گاهی اسم مَفْعول وفاعِل از باب اِفْعال درمَعْنیٰ یکسان است ، مانند " مُسْهِب و مُسْهَب : پرگو ، واسب تندرو پیشی گیر و غیراسب ، وطَمّاع ، مُلْفِج ومُلْفَج : کسی که مال‌شرفته و دَیْن برش مانده ، مُحْصِن و مُحْصَن : مرد عَفیفِ خوددار ، و مردِ زن‌دار ، مُحْصِنَة ومُحْصَنَة : زنِ عَفیفِ خوددار ، وزنِ شوهردار ، و درقرآن به هر دومعنی آمده ، وهردو گونه خوانده شده " و در بعضی مَوادّ در مَعْنی فاعِل است ولی فَقَط بصیغه اسم مَفْعول اِسْتِعمال شده ، مانند " مُهْتَر : کسی که از پیری یااندوه یا مَرَض جُنُون آمیز شده ، مُفْعَم : پرکننده ، گویند : سَیْلٌ مُفْعَم : سَیلی که دَرّه‌ها و رُودها را پر و لبریزکرده ، و فِعْل در این مَوادّ مَعلوم اِسْتِعمال میشود ، و از این جَهَت گفته شده : که صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آمده ، مگر "اُحْصِنَ واُهْتِرَ" که " اَحْصَنَ واَهْتَرَ " نیز نقل شده ، و درقرآن " اُحْصِنَّ واَحْصَنَّ " هر دو خوانده شده .

۸ ـ گاهی اسم‌فاعل بروزن " فاعِل " آمده ، ولی فعلش از باب اِفْعال استعمال شده ، مانند " اَیْفَعَ الْغُلامُ : طِفْل نزدیکِ بُلُوغ رسید ، فَهُوَ یافِع ، و مُوفِع گفته نمیشود " و اَوْرَسَ الشَّجَرُ : درخت برگ داد ، فَهُوَوارِس ، و بعضی گفته‌اند : مُورِس هم نَقْل شده " و " اَبْقَلَتِ الْاَرْضُ : زمین سبزی رویانید ، فَهِیَ باقِلَة ، و بعضی مُبْقِلَة نقل‌کرده‌اند " .

۹ ـ گاهی اسم مفعول از باب اِفْعال بر وزن " مَفْعول " آمده ،

مانند "اَحْبَبْتُ زَیْدًا فَذاکَ مَحْبُوبٌ وحِبٌّ و حَبیبٌ" و "اَبْرَزْتُ الْکِتابَ: نَشْر کردم کِتاب را ،فَذاکَ مَبْروزٌ" و "اَسْعَدَهُاللّهُ ، فَذاکَ ، مَسْعُودٌ و سَعیدٌ" و "اَضْعَفَهُ الْمَرَضُ ، فَذاکَ مَضْعُوفٌ وضَعیفٌ" ، و اَجَنَّهُ اللّهُ فَذاکَ مَجْنُونٌ" و اَحَمَّهُ فَذاکَ مَحْمُومٌ" و "اَزْکَمَهُ فَذاکَ مَزْکُومٌ" و "اَکَزَّهُ فَذاکَ مَکْزُوزٌ" و "اَقَرَّهُفَذاکَمَقْرورٌ".

۱۰ ــ اِسْم فاعِل مُعْتَلّ الْعَیْن گاهی تَبْدیل به مُعْتَلّ اللّام میگردد ، مانند " شائِک: چالاکِ نیرومند که دراَصْل شاوِکبوده ، گاهی قلبش کنند و شاکِي گویند" و " لائِط که لاطِي گویند" و " حائِر که حارِيگویند"

۱۱ ــ وَزْن "فُعالَة" برایته مانده چیزیاست که دراَثَرِکاری پدیدار میگردد ، مانند "صُبابَة: آب یا مائِع دیگری که درته ظَرْف پس از ریختنش میماند، نُخالَة: چیزی که در غِرْبالپساز بیختنش میماند ، کُناسَة وکُساحَة وقُمامَة: خاکروبه که پس از روبیدن در پیش جاروب جَمْع میشود ، نُحاتَة: خردههائی کهدر اَثَرِتراشیدنچیزی میریزد ، قُلامَة: خردههائی که دراَثَرِچیدنناخنو غیرآنمیریزد ، قُوارَة: خرده هائی که ازاَطْرافِچیزی بریده شود ، سُحالَة : پوستههائی که از حُبُوبات و غیر آن دراَثَرِ سائیدن و کوبیدن و مالیدن میریزد ، خُلالَة: خردههای غِذاء که دراَثَرِخِلال کردن از لای دندانها بیرون میآید ،ومانند دندان از چیزهای دیگر ، فُضالَة: باقي مانده و زیادَتی هرچیزی که آنرا برگیرند ، نُفایَة: دور ریختنیهای هرچیزی از میوه جات وغیرآن ، واینیک

نَوْع از مُشْتَقّات است که مَعْنیٖ مَفعولی دارد ، لٰکِن اِسْمِ خاصّی برایش وَضع نکرده‌اند .

۱۲ ـ وَزْنِ " فُعال " برای چیزهای تباه شده میآید ، مانند " حُطام : هرجسمی که خشک وخرد شده باشد ، رُفات : هرچیزی که پوسیده شده باشد ، جُذاذ : هرچیز پاره‌پاره شده ، رُذال : پست و فاسد از هرجِنْسی ، رُضاض و فُضاض و فُتات : شکسته و خردشده ، واین نیز نَوْعی از مُشْتَقّات است که مَعْنیٖ فاعِلی‌دارد ، ولی اِسْمِ خاصّ ندارد .

۱۳ ـ گاهی مَصْدَر بجای مُشْتَقّ استعمال میشود ، و دربعضی از مَوارِدش بِقَصْدِ مُبالَغَة میباشد ، مانند " زَیْدٌعَدْلٌ ، ثِقَةٌ ، ثَبْتٌ " یعنی : " زَیْدٌعادِلٌ ، مَوْثُوقٌبِهِ ، ثابِتٌ » و " ذِبْح ، طِحْن » یعنی : " مَذْبُوح ، مَطْحُون " و " حَقّ ، جَزَر ، سَلَب ، سُلُب "یعنی : " حاقّ ، مَجْزور ، مَسْلوب ، سالِب " و دراین صورت مؤنث ومذکر و مُفْرَد و مُثَنّیٰ و مَجْموع دراینها و اَمثال اینها یکسان‌است .

۱۴ ـ گاهی برای مُبالَغَة یاءِ مُشَدَّدی درآخِرِ مُشْتَقّ مُلْحَق مینمایند ، وآن شَبیهِ یاءِ نِسْبَت‌است ولی یاءِ نِسْبَت نیست ، مانند "اَحَدِیّ ، صَمَدِیّ ، سَرْمَدِیّ ،واقِعِیّ ، دائِمِیّ " بمعنی " اَحَد ،صَمَد ، سَرْمَد ، دائِم ، واقِع " میباشد .

۱۵ ـ در " خاتَم " بمعنی " انگشتر وپایان‌دهنده چهارده صیغه است : " خَتْم ، خَتَم ، خاتِم ، خاتَم ، خاتُم ، خَأْتَم ، خِتام ، خَیْتَم ، خاتام ، خَیْتُوم ، خَیْتام ، خِیتام ،خاتِیام ،

خِیاتام "و خاتِمَة بمعنی دوم وسوم است، و برای مُشْتَقّات غیراز آنها که مذکور شد صیغه‌های نادِری هست که در کُتُب لُغَت مَذکور است، لِکِن اَقْسامِ مُشْتَقّات بیش از آنها نیست.

(تقسیم هشتم)

اِسْم یا مُکَبَّر است یا مُصَغَّر، وآنچه تاحال مَذکور شد مُکَبَّر بود، و صیغه‌اش آن‌است که هراسمی را بخواهند مُصَغَّرکنند حَرْف اَولش رامَضْموم و حرف دومش را مفتوح و پیش از حرف سوم یاءِ ساکِنی زیاد مینمایند.

و تَصْغِیر را سه صیغة است "فُعَیْل" چون رُجَیْل، و "فُعَیْعِل" چون دُرَیْهِم، و "فُعَیْعِیل" چون عُصَیْفِیر، واگر خواهی بگو: "فُعَیْل، فُعَیْلِل، فُعَیْلِیل" زیرا در تَصْغِیر مُوازَنَة حَرف اَصْلیّ با "فاء و عین ولام" مَنْظوُر نیست، بلکه مُوازَنَة با یکی از این سه وزن مَنْظوُر است، چه در مُقابِل، فاء وعین‌ولام " دراین سه وزن حُرُوف اَصْلی واقِع شود، مانند "رُجَیْل" یا واقِع نشود، مانند "مُکَیْرِم" در تَصْغِیر مُکْرِم که میگوئیم بروزن "فُعَیْعِل یا فُعَیْلِل" است، درصورتی که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة بشود باید گفت: بروزن "مُفَیْعِل" است، و مانند "قُرَیْبِین" در تَصْغِیر قُرْبان که میگوئیم بروزن "فُعَیْلِیل یا فُعَیْعِیل" است، درصورتی‌که اگر رِعایَتِ مُوازَنَة شود بایدگفت: بروزن "فُعَیْلِین" است.

و تَصْغِیرِاِسْم یا بِمَنْظورِ تَحْقیر است، مانند "رُجَیْل: مرد کوچک، دُوَیْبَّة: حیوان کوچک" یا بمنظور تَقْلیلِ عَدَداست، مانند

" أَعْطانِي دُرَيْهِماتٍ : مرا چند دِرْهَمی داد ، صُدْتُ عُصَيْفِيراتٍ : چندگنجشکی صَيْد نمودم " یا بِمَنْظور تَوْهِين و تَحْقِيرشان است ، مانند " شُوَيْعِر : شاعِرَک ، تُوَيْجِر : تاجِرَک " یا بِمَنْظورِ تَقْرِيبِ زَمان است ، مانند " جِئْتُ قُبَيْلَ الْمَغْرِبِ : آمدم کمی قَبْل از مَغْرِب ، ذَهَبْتُ بُعَيْدَ الظُّهْرِ : رفتم کمی بَعْد از ظُهْر " یا بِمَنْظورِ تَقْرِيبِ مَکان است ، مانند " عَبَرَتِ الطَّيّارَةُ فُوَيْقَ رَأْسِي : طَيّارَة کمی بالای سرم عُبُور کرد ، يَكُونُ الْكَنْزُ تُحَيْتَ رِجْلِي : گنج کمی زیرپای من است " یا بِمَنْظورِ اِظْهارِ مَحَبَّت وَتَرَحُّم است ، مانند " يا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا : پسرکم با ما سوارشو " .

و هرگونه اسمی چه مجرد باشد یا مزیدٌفیه برحَسَبِ عَـدَدِ حُرُوفش پس از اِسْقاطِ زیادَة مگر درمَوارِدی به یکی از آن سه وزن تَصْغِير بسته میشود ، و حُرُوفِ اَصْلی وزیادَة در بَحْثِ تَصْغِير مَطْرَح نیست ، پس چگونگی تَصْغِيرِ هرگونه اسمی در چند فَصْل بَيان میشود .

(تَصْغِيرِ اِسم صَحيح بِدون عَلامَت تَأْنيث)

هرگونه ثلاثی بر وزن " فُعَيْل " مُصَغَّر میگردد ، مانند " سَطْل ، رَجُل ، حَسَن ، اَمْر ، بَرّ " در تَصْغيرش گوئی : " سُطَيْل ، رُجَيْل ، حُسَيْن ، اُمَيْر ، بُرَيْر " .

و هرگونه رُباعی بر وزن " فُعَيْلِل " مُصَغَّر است ، چه ثلاثی مزید باشد چه رباعی مجرد ، مانند " مَسْجِد ، مُكْرِم ، زُرْقُم : کبود چشم ، جَعْفَر ، دِرْهَم " در تَصْغيرِ اینها گوئی : " مُسَيْجِد ، مُكَيْرِم ،

زُرَیْقِم ، جُعَیْفِر ، دُرَیْهِم " .

و خُماسيّ مُجَرَّد حرف آخِرش را حذف مینمائي ، و براین وزن مُصَغَّرمیکني ، مانند "سَفَرْجَل "میگوئی "سُفَیْرِج "وجائِز است "سُفَیْرِیج وسُفَیْرِجَل " واگر دراسم خُماسی مجرد حَرْفي از حُرُوف زِیادَة باشد (گرچه درآن اِسْم زائِد نیست)جائِزاستآن را یاحرف آخِر راحذف نمائی ، پس مَثَلاً در جَحْمَرِش" چهار وَجْه جائِز است " جُحَیْمِر ، جُحَیْمِیر ، جُحَیْرِش ، جُحَیْرِیش " .

(تَصْغیر ثُلاثی مَزید)

اسم ثلاثی‌مزید اگر یک حرف صَحیح زیادَة دارد مانند رُباعی مُجَرَّد مُصَغَّر میشود چنانچه‌گفته شد ، واگر یک حرف عِلَّة زِیادَة دارد حُکْمَش دراَحْکامِ اِعْلال خواهد آمد .

و اگر دو حرف زِیادَة دارد و چهارمین حَرْفِ کَلِمَة ، مَدَّة است قَلْب به یاء میشود اگر نباشد ، و بروزن " فُعَیْلِیل " مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مِفْتاح ، مَضْرُوب ، مُخْتار ، مِسْکِین ، سَرْحان : گرگ ، قُرْبان ، دَوَران ، ضَرّاب ، اِکْرام ، تَکْبِیر ، صِدِّیق ، مِفْضال ، هاضُوم ، سَلَبُوت " در تَصْغِیر اینها میگوئی : " مُفَیْتِیح ، مُضَیْرِیب ، مُخَیْتِیر ، مُسَیْکِین ، سُرَیْحِین ، قُرَیْبِین ، دُوَیْرِین ، ضُرَیْرِیب ، اُکَیْرِیم ، تُکَیْبِیر ، صُدَیْدِیق ، مُفَیْضِیل ، هُوَیْضِیم ، سُلَیْبِیت " .

و اگر چهار مینش مَدَّة نیست یک حرف را حذف ، و بر وزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّرش‌مینمائی ، و مُراعات شودکه‌اگریکی از دوزیاده‌اَهَمّ استآن دیگری‌حذف‌گردد ، مانند " مُعَلِّم ، مُقاتِل ، مُنْطَلِق ، مُکْتَسِب ،

مُحْمَرّ " در تَصغیرش میگوئی : "مُعَیلِم ،مُقَیْتِل مُطَیْلِق ، مُکَیْسِب ، مُحَیْمِر " و دراین مِثالها میم اَهَمّ است ، زیرا قِوامِ اِسْمِ فاعِل و اَمثالش به آن است ،و در مِثْلِ " تَقاطُر ، تَبرُّز ، حَبَنْطَی : کوتاه میگوئی : " تُقَیْطِر ، تُبَیْرِز ، حُبَیْنِط " به حذف حرف زائِدِ دوم ، و جائِز است بگوئی " قُوَیْطِر ، بُرَیْرِز ، حُبَیْطِي " به حذف حرف زائِدِ اول ، زیرا دو مِثال اول مَصْدَر است ، وحروفِ زِیادَة در مَصْدَر یکسان است ، ومِثال سوم مُلْحَق به " سَفَرْجَل " است ، و نون واَلِف در آن زائد است ، و فَضْلی برای هیچیک بر دیگری نیست .

واگر سه حرف یا بیشتر زیادَة دارد ، وچهارمینش مَدَّة است ، یا میشود مَدَّة را بِسَبَبِ حَذْفِ چهارمین قرارداد ، زیادَة بر پنج حرف را حذف مینمائی ،و بر وزن " فُعَیْلِیل " مُصَغَّر میکنی ،وگرنه زیادَة بر چهارحرف را حذف میکنی وبروزن " فُعَیْلِل " مُصَغَّر مینمائی ، و مُراعاتِ اِبْقاءِ اَهَمّ نیز باید بشود ، و بر سر کلمه اگر هَمْزَه وَصْل باشد در هرصُورت اَوْلیٰ به حَذْف است ، مِثالهای آنها را مُلاحَظَة کنید " مُتَبَیِّن ، اِفْتِتاح ،اِسْتِخْراج ، مُقْعَنْسِس ، مُحْمارّ ، اِصْفِرار " در تَصْغیرِ اینها گوئی : " مُتَیْبِین ، فُتَیْتِیح ،سُخَیْرِیج ،مُقَیْعِس ،مُحَیْمِیر ،صُفَیْرِیر " ، و آن صیغه‌هائي که در اَثَرِ حَذْف بروزن " فُعَیْلِل " بِناء میشود جائِز است درعِوَضِ مَحْذوفش یاءِ دوم تَصْغیر بر آن زیادَة شود ، مانند " مُعَیْلِیم و مُقَیْعِیس " در " مُعَیْلِم و مُقَیْعِس " .

(تَصغیر رُباعی مَزید)

اگر یک حَرْفِ مَدّ در مَرْتَبَه چهارم زائِد است ، بروزن " فُعَیْلِیل "

مُصَغَّر میشود ، مانند "قِرْطاس ،زُنْبُور ،قِنْدِیل" میگوئی : "قُرَیْطِیس ، زُنَیْبِیر ، قُنَیْدِیل" .

واگر مَدَّة نداشت یادرمَرْتَبَهِ چهارم نبود ، حرف زائِد راحذف مینمائی ،مانند "قَرَنْفُل : میخک‌دوائی ، عُلابِط : گله گوسفند ازپنجاه بیشتر" میگوئی " قُرَیْفِل ، عُلَیْبِط " .

واگر دو حرف یا بیشتر زیادَة دارد همه‌زَوائِد حذف میشودوبر وزن "فُعَیْلِل" مُصَغَّر میگردد ، مگر آنکه بشود در مَرْتَبَهِ چهارم حرف مَدّی واقِع گردد ، مانند "مُتَدَحْرِج ،اِحْرِنْجام" میگوئی : "دُحَیْرِج ، حُرَیْجِیم" و درهرصورت جائِزاست درعِوَض مَحْذوف یاءِ دوم تَصْغیر آورده شود ، و درآن مثالهاگوئی : "قُرَیْفِیل ، عُلَیْبِیط ، دُحَیْرِیج" .

(تَصْغیرِ مؤنث)

اسم اگر درآخِرَش تاءِ تأنیث باشد بحال خود اِبْقاء میشود ،و درما قبل تاء آنچه گفته شد اِعْمال میگردد و در هراسمی حرفِ پیش از تاءباید مَفْتوح باشد درتَصْغیر "طَلْحَة ، تَمْرَة ، دَحْرَجَة ، قَلَنْسُوَة ، بُرْمَة ، بَرَّة" میگوئی : "طُلَیْحَة ،تُمَیْرَة ،دُحَیْرِجَة ،قُلَیْنِسَة یا قُلَیْسِیَة ، بُرَیْمَة ، بُرَیْرَة" .

واگر اسمِ سه حرفی مؤنث باشد وعَلامَت تأنیث درآن نباشد ، درحالِ تَصْغیر تاءِ تأنیث‌به آن مُلْحَق مینمائی ،مَثَلاً در تَصْغیر "هِنْد ، شَمْس، أَرْض، عَیْن ، بِئْر" میگوئی : هُنَیْدَة ، شُمَیْسَة، أُرَیْضَة ،عُیَیْنَة بُئَیْرَة " .

واگر اسمی که درأَصْل مذکراست‌برای مؤنثی‌نام گذارند ،مانند

"نَذْر" که نام دختری نهند ، یا اسمی که در اصل مؤنث است برای مذکری نام گذارند ، مانند "شَمْس" که نام پسری نهند ، باید مُراعاتِ مُسَمّیٰ شود ، و در تَصْغیرش "نُذَیْرَة و شُمَیْس" گویند ، و اِبْنُ الْاَنْباریّ گفته : مُراعاتِ اَصْل باید بشود ، و یُونُس گفته : هر دو وَجْه جائز است .

و اگر اِسْمی پس از تَصْغیر نام گذاری شد دیگر تصغیر و تغییری درش نمیشود ، مانند "کُمَیْل" که اسم مذکری یا مؤنثی گذارند ، و "هُرَیْرَة" که اسم مذکری یا مؤنثی نهند ، از کلام صَرْفِیّینَ است که "اَلْمُصَغَّرُ لا یُصَغَّرُ"

و "عَرَب : تازیان ، عِرْس : عَرُوس ، ذَوْد : عِدَّه‌ای از شتران ماده از سه تا ده ، حَرْب : جنگ ، قَوْس : کمان ، نَعْل : کفش ، دِرْع : زره" از آن قاعِدَة اِسْتِثْناء شده ، و تَصْغیرش بی تاء آمده ، درصورتی که مؤنث هستند ، پس میگوئی : "عُرَیْب ، عُرَیْس ، ذُوَیْد ، اِلَخ" .

و اگر اِسم رُباعی مؤنث باشد بی عَلامَت تَأنیث ، تاء تَأنیث در مُصَغَّرَش مُلْحَق نمیشود ، زیرا حُرُوفِ کَلِمَة بسیار میشود ، و تَلَفُّظَش ثَقیل میگردد ، مانند "زَیْنَب ، عَقْرَب" در تَصْغیرش میگوئی : "زُیَیْنِب ، عُقَیْرِب" و "قُدَیْدِمَة ، وُرَیِّئَة ، اُمَیْمَة" در تَصْغیرِ "قُدّام : پیش ، وَراء : پس ، اَمام : جلو" نادِر و برخِلاف قاعِدَة است ، و این سه لَفْظ مؤنث است ، و تَصْغیر مُؤَنثِ اَلِفی در بَیان مَقْصُور و مَمْدُود گفته میشود .

(تَصْغیر مَقْصُور و مَمْدُود)

اسم مَقْصُورِ چهار حرفی اگر الفش برای تَأنیث است بر حالِ خود مُصَغَّر میگردد ، وحرفِ مابَعْد یاءِ تَصْغیر مَکْسور نمیشود ، مانند "کُبْریٰ ، ذِکْریٰ ، سَلْمیٰ ، وُسْطیٰ" در تَصْغیر اینها گوئی : "کُبَیْریٰ ،

ذُکَیْری، سُلَیْمیٰ، وُسَیْطیٰ".

واگر الفش برای تَأنیث نیست، حرف ما بعد یاء تَصْغیر مکسور میگردد، والف قلب به یاء میشود، مانند " مِعْزیٰ: بز، اَرْطیٰ: درختی است، اَصْفیٰ، اَقْویٰ، مُوسیٰ، عِیسیٰ، کَسْریٰ" در تصغیر اینها گوئی: " مُعَیْزِي، اُرَیْطِي، اُصَیْفِي، اُقَیْوِي، مُوَیْسِي، عُیَیْسِي، کُسَیْرِي" ودر صورت ورود تَنْوین مُعامَلَه قاضٍ با آنها میشود، و در مِثْل " اُقَیْوِي" جائِز است یاءِ لام الفعل را حذف نمایند، و عین الفعل را قلب به یاء کنند، و یاءِ تصغیر را درآن اِدْغام نمایند، و " اُقَیّ" گویند، واِعْلالِ قاضٍ رانداشته باشد، لٰکِن در مِثْل "اُحَیّي وُیُحَیّي" که در حال تصغیر سه یاء جمع میشود، حَتْماً یاء سوم حذف میشود، و "اُحَیّ و یُحَیّ" گفته میشود.

واسم مقصور پنج حرفی و بیشتر الفش هرچه باشد حذف میگردد، و در باقی، صیغه تصغیر بِناء میگردد، مانند " حُباریٰ: مرغی است، خَوْزَلیٰ: سنگین راه رفتن، لُغَّیْزیٰ: سخن مُشْکِل، حَجَجْبیٰ: نام گروهی از اَنْصار، سِبَطْریٰ: خرامان رفتن، سَرَنْدیٰ: زرنگ درکار" درتصغیر اینها گوئی: " حُبَیِّر، خُوَیْزِل، لُغَیْغِیز، حُجَیْجِب، سُبَیْطِر، سُرَیْنِد"

واگرالف برای تانیث نباشد وحرف زائد دیگری درکلمه باشد، مانند " سَرَنْدیٰ" یا برای تانیث باشد و حرف زائد دیگر مَدّ باشد مانند " حُباریٰ"، جائِز است آن حرف دیگرحذف گردد، و "سُرَیْدِي وحُبَیْري" گفته شود.

واسم مَمْدود سه حرفی وچهار حرفی وپنج حرفی که اَلِفِ مَمْدودَه اش

برای تانیث نیست مانند سائِرِاَسْماءاست ، وپنج حرفی که الفش برای تانیث است ، و بیش از پنج حرفی که اَلِفْ هَمْزَه‌اش زائِدَة باشد چه برای تانیث باشد یانه ، اَلِفْ هَمْزَة بجای خوداست ، وصیغه تَصْغیر در بَقِیَّه حُروف بِناء میگردد ، مانند " حَمْراء ، نُفَساء ، خُنْفَساء : سوسک گنده ـ بو ، هِنْدِباء : کاسنی " در تصغیر ش میگوئی : " حُمَیْراء نُفَیْساء ، خُنَیْفِساء ، هُنَیْدِباء " و در تصغیر " عِلْباء : رگ زردرنگ پشت گردن و حِرْباء : جانوری است " چون برای تانیث نیست گرچه زائِداست ، و " اِرْضاء و اِکْتِفاء و اِسْتِشْفاء وحَبَنْطاء : کوتاه کلان شکم " چون هَمْزَة اَصْلی است میگوئی : " عُلَیْبِی ، حُرَیْبِي ، اُرَیْضِي ، کُتَیْفِي ، شُشَیْفِي ، حُبَیْطِي ،

(تصغیر اسمی که اَلِف ونون زائِدَة دارد)

اگر پنج حرفی است و صِفَةِ مُشْبِهَة است ، مانند " عَطْشان ، جَوْعان " یا عَلَم است ، مانند " عُثْمان ، عِمْران " یا بیش از پنج حرف است ، مانند " زَعْفَران : گیاهی است خوشبو ، دَیْدَدان : خوی " الف ونون برحال خود است ، و در ماقبلش تصغیر میشود ، ودرآنها میگوئی : عُطَیْشان ، جُوَیْعان ، عُثَیْمان ، عُمَیْران ، زُعَیْفِران ، دُیَیْدِدان " واگرزائِد نیست ، مانند " بُرْهان و اِسْتِئْذان " یا زائِد است ، ولی پنج حرفی است و صِفَةِ مُشْبِهَة و عَلَم نیست ، مانند " اِنْسان ، قُرْبان ، سُبْحان ، سَرْحان : گرگ " مانند دیگر اَسْماء مُصَغَّر مینمائی و میگوئی : بُرَیْهِین ، سُتَیْذِین ، اُنَیْسِین ، قُرَیْبِین ، سُبَیْحِین ، سُرَیْحِین " واسمی که آخرش تاء یا اَلِف تَانیث مَقْصُورَة و مَمْدُودَة یا اینگونه اَلِف ونون است درحُکْمِ

کَلِمَهِ مُرَکَّب گرفته‌اند ، و از این جَهَت تصغیر را در جُزءِاولش قـرار داده‌اند ، وآن مُلْحَقات را به حالِ خود اِبْقاء کرده‌اند .

(تَصْغیرِ مُرَکَّب)

هر اسمی که از دو کلمه مرکب شده تصغیر در جزء اولش واقع میشود . و جزء دوم به حال خود اِبْقاء میگردد ، مانند "عَبْدُاللّٰهِ ، بَعْلَبَکّ : یکی از بِلادِ شام ، مَعْدِیکَرَب : نام یکی‌از بزرگان عَرَب قَبْل ازاِسْلام ، اَرْدَشْتان : یکی از بِلادِ ایران ، عَیْنُ‌الْحَیاةِ " درتصغیر اینها گوئی : " عُبَیْدُاللّٰهِ ، بُعَیْلَبَکّ ، مُعَیْدِیکَرَب ، اُرَیْدَستان ، عُیَیْنُ الْحَیاةِ "

(تَصْغیرِ تَرْخیم)

ترخیم در لغت آسان کردن است ، ودر اینجا مقصود آن‌است که اسمی زَوائِدش را اِسْقاط کنندومُجَرَّدآن را مُصَغَّر نمایند ، درصورتی که با بودن زوائد اِمْکانِ تصغیرباشد ، مانند " کامِل ، حارِث ، اَحْمَد ، عُصْفُور ، مَحْمُود " در تَصغیر تَرْخیم میگوئی : "کُمَیْل ، حُرَیْث ، حُمَیْد ، عُصَیْفِر ، حُمَیْد " ودرغیرتَرْخیم میگوئی : "کُوَیْمِل ، حُوَیْرِث ، اُحَیْمِد ، عُصَیْفِیر ، مُحَیْمِید " پس اگر بدون حذف اِمْکان تصغیرنبودآن راتَرْخیم نمیگویند ، مانند "مُسْتَخْرِج " که تصغیرش "مُخَیْرِج " است .

(تَصْغیرِ مُثَنّیٰ و مَجْمُوع)

اِسْمِ مُثَنّیٰ وجَمْع سالِم درمُفْرَدَش‌تصغیر میشود ، وعَلامَتِ تَثْنِیَة وجَمْع به حالِ خود است ، مانند "رَجُلانِ ، مُسْلِمِینَ ، قائِمُونَ ، مالِکَیْنِ ، ضارِبات ، ناصِرَتانِ ، مَنْصُورَتَیْنِ " در تصغیر اینها میگوئی :

" رُجَیْلانِ ، مُسَیْلِمِینَ ، قُوَیْئِمُونَ ،مُوَیْلِکِیْنِ ، ضُوَیْرِبات ، نُوَیْصِرَتانِ ، مُنَیْصِرَتَیْنِ " .

و جمع غیر سالِم چهارصیغه‌اش‌که‌آنها راجمع قِلَّة گویند بِصیغَه جمع تَصْغیر میشود ، مانند " اَنْفُس جمع نَفْس و اَعْمِدَة جمع عَمُود و فِتْیَة جمع فَتَیٰ واَحْمال جمع حَمْل "و همچنان‌جمعی که مفرد ندارد ،و دراِصْطِلاح آن را اِسْمِ جمع گویند ، مانند "قَوْم "در تصغیراینهاگوئی : " اُنَیْفِس، اُعَیْمِدَة ، فُتَیَّة، اُحَیْمال ، قُوَیْم " و وزن اَفْعال تَصغیرش برخِلافِ قِیاس آمده ، زیراقِیاسش "اُحَیْمِیل "است ، وجمع غیرسالِم جز این پنج گونه بصیغه جمع مُصَغَّر نمیشود .

(تَصْغیرِاسْم دوحرفی)

اسم دوحرفی ، مانند " قُم ، کَن " یا حرف‌اگر برای کسی عَلَم باشد ، مانند " مِن ، فی "درحال‌تصغیر حرف دوم مُضاعَف میشود ، سپس مُصَغَّر میگردد ، چنانچه‌دراینها گوئی : " قُمَیْم ، کُنَیْن ،مُنَیْن ، فُیَیّ " .

وبدان که تصغیر خماسی‌که حرف چهارمش مَدَّة نباشد درکلام عرب اندک ، و تصغیر مافوق‌خماسی اندک‌تراست ،وبسیاری ازمثالها را از روی‌قاعِدَة و قیاس آوردیم ،نه آنکه در کلام عرب استعمال‌شده باشد ، زیرا قیاس تصغیر برآن سه صیغه است .

(اَحْکامِ اِعْلال در تَصْغیر)

حرف اول هرچه هست بحال‌خود ابقاء میشود ، گرچه مَقْلُوب باشد ، مانند " وَعْد ، یَعْفُور ، اُدَد : پدر قبیله‌ای از یَمَن ،تُراث ،

تَقْوِیْ، دَوْلَج : خانه حیوان وحشی ، اِرْث " در تصغیر اینها گوئی : " وُعَیْد ، یُعَیْفِیر ، اُدَیْد ، تُرَیِّث ، تُقَیْوِیْ ، دُوَیْلِج ، اُرَیْث " . وپنج‌کلمه اَخِیرَة اصلش " وُدَد ، وُرات ، وَقْوِیْ ، تَوْلَج ، وِرْث " بوده‌است ، و در اینها و اَمْثالش به اصل خود بر نمیگردد ، در صورتی که گفته‌اند : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغیرُیَرُدّانِ اْلاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " زیرا سَبَبِ قَلْب که تَخفیف است در حالِ تَصْغیر نیز باقی است ، واز این روی باید آن قاعِدَة به قَیْدِ " غالِباً " مُقَیَّد گردد .

وحرف دوم اگرمَقْلوب باشد درحال‌تصغیربه‌اصل‌خود برمیگردد ، مانند " ناب : دندان ، باب : در ، میزان : ترازو ، مُوقِظ : بیدارکننده ، طَیّ : درهم پیچیدن ، قِیمَة : ارزش ، دیوان : کتابخانه و دفتری که اَسامِی حُقُوق گیران درآن ثبت شده ، مُوقِن : صاحِب یَقین ، مِیْسَم : آلَتِ داغ نهادن بربدن حیوان‌وغیرآن ، دینار : پول‌زرد " درتصغیر اینها میگوئی : " نُیَیْب ، بُوَیْب ، مُوَیْزِین ، مُیَیْقِظ ، طُوَیّ ، قُوَیْمَة ، دُوَیْوِین ، مُیَیْقِن ، مُوَیْسِم ، دُنَیْنِیر " زیرا اَصل آنها " نَیَب ، بَوَب ، مِوْزان ، مُیْقِظ ، طَوْی ، قِوْمَة ، دِوّان ، مُیْقِن ، مِوْسَم ، دِنّار " بوده‌است ، و بِناء بر این قاعِدَة درمانند " مُتَّصِل " باید " مُوَیْصِل " گوئی : زیرا اصلش " مُوْتَصِل " بوده ، تاء را حذف میکنی چنانچه‌دراسم خماسی گفته شد ، سپس بروزن " فُعَیْلِل " مصغرمینمائی ، لٰکِن سیبَوَیْه وَاَتْباعَش گفته‌اند : تاء را به‌اصلش بر نمیگردانی و " مُتَیْصِل " میگوئی ، زیرا با تصغیر " مَوْعِد که مُوَیْعِد است مُشْتَبِه میشود ، وَحَتَّی‌الِاْمْکان حَرفِ صَحیح به عِلَّة مُنْقَلِب نمیشودگرچه اصلش عِلَّة باشد ، ونیز برخِلاف

فاعِدَةً تصغیر "عِید ، عُیَیْد "آمده است ، تا با تصغیر "عُود "اِشْتِباه نشود .

واگر حرف دوم الف زائِد باشد مانند " ضارِب " یا یاءِ زائِد باشد مانند " ضِیراب " یا الف مَجْهُولُ الاَصْل باشد مانند " عاج " بِمُناسَبَت ضَمَّهِ ماقبل در حال تصغیر قلب به واو میشود ، ودر این مثالها میگوئی : "ضُوَیْرِب و ضُوَیْرِیب و عُوَیْج " .

و اگر حرف دوم یاء اصلی باشد مانند " صَیْحَة " یا واو باشد چه اصلی مانند "جَوْهَر وعَوْسَجَة و غَوْغاء " یا زائِد مانند " کَوْثَر "بحال خود اِبْقاء مینمائی ومیگوئی : "صُیَیْحَة ، جُوَیْهِر ، عُوَیْسِجَة ، غُوَیْغِیٌ ، کُوَیْثِر " .

وحرف سوم اگر عِلَّة باشد چه اصلی چه زائد قلب به یاء میشود اگر نباشد ، و یاء تصغیر درآن ادغام میگردد ، مانند "کِتاب ، حِساب ، غَفور ، عَجیب ، عَصا ، ظَبْی ، دَلْو ، شِمال ، قَدُوم ، هُدَیٰ ، قَدید ، فَتاة ، طَوَیٰ ، کَرامَة ، عُصارَة ، مُقیم ، مَقام ، عَمْیاء ، حَوّاء ، یَسار ، بَیاض ، سَواد ، اَسْوَد ، جَدْوَل ، مَرْیَم ، مِرْوَحَة ، عُرْوَة ، رِسالَة " در تصغیر اینها گوئی : " کُتَیِّب ، حُسَیِّب ، غُفَیِّر ، عُجَیِّب ، عُصَیَّة ، ظُبَیّ ، دُلَیَّة ، شُمَیِّل ، قُدَیِّم ، هُدَیّ ، قُدَیِّد ، فُتَیَّة ، طُوَیّ ، کُرَیِّمَة ، عُصَیِّرَة ، مُقَیِّم ، مُقَیِّم ، عُمَیّاء ، حُوَیّاء ، یُسَیِّر ، بُیَیِّض ، سُوَیِّد ، اُسَیِّد ، جُدَیِّل ، مُرَیِّم ، مُرَیِّحَة ، عُرَیَّة ، رُسَیِّلَة " و در مِثْلِ "اَسْوَد وجَدْوَل " که ماقبل واو ساکن است " اُسَیْوِد و جُدَیْوِل " بدون اِدْغام نَقْل شده .

و مانند " عَلیّ ، بَغیّ ، بَقِیَّة ، خَدیو ، صَبیّ ، وَلیّ " که با یاءِ تصغیر سه یاء جمع میشود درآخر کلمه یاءِ زائِد را حَذْف مینمائی ، و

میگوئی : " عُلَیّ ، بُغَیّ ، بُقَیَّة ، خُدَیّ ، صُبَیّ ، وُلَیّ " وهمینگونه است اگر چهار یاء جمع شود مانند " حَیِیّ " در تصغیرش میگوئی : " حُیَیّ " واگر حرفِ زائِد نداشته باشد ، یا حرف زائِدش فَقَط تاء باشد ، یا سه یاء در وَسَط کلمه باشد چیزی حذف نمیگردد ، مانند " حُیَیّ و حُیَیَّة و بُیَیِّض " در تصغیر " حَیّ وحَیَّة و بَیاض " .

ونیز اگر در آخر کلمهِ چهار حرفی هَمْزَه‌ای باشد که اصلش یاء یاواو بوده قلب به یاء میگردد و حرف زائد حذف میشود ، مانند "عَطاء و شِفاء " الف حذف میشود و در تصغیرش " عُطَیّ وشُفَیّ " گفته میشود ، برخِلاف " وُضوء " که " وُضَیْء " میگوئی ، زیرا هَمْزَة اصلی است نه مقلوب ، ومثل " قائِم وبائِع " که هَمْزَة دراصل واو یا یاء بوده بحال خود اِبْقاء ، و " قُوَیْئِم و بُوَیْئِع " میگوئی .

و اینها همه درصورتی است که کلمه سه یا چهار حرفی باشد ، وگرنه حرف عِلَّه زائد که در مَرْتَبَهِ سوم است حذف میشود ، وبه‌هریک از دو وزن مُناسِب بود مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مُقاتِل ، مُقاوِم ، عُلابِط : شیر خفته وگله‌گوسفندکه بیش‌از پنجاه باشد ، عِلْوَدّ : دراز وبزرگ ، عِلْوَدَّة : اسب سرکش که‌از پس رانده‌شود ، عَمَیْثَل ، عَمَیْثَلَة : خرامان " درتصغیراینها میگوئی : " مُقَیْتِل ، مُقَیِّم ، عُلَیْبِط ، عُلَیْدِد ، عُلَیْدِدَة ، ـ عُمَیْثِل ، عُمَیْثِلَة " و حرف‌چهارم درکلمه‌چهار حرفی اگر الف است اَحْکامش گفته شد .

واگر یاء باشد بحال خود باقی است ، مانند "عالی ، بادِیَة ، ساری ، مانی، قاضی ، قُوری ، مُوذی ، مُکْری " در تصغیر اینها میگوئی :

" عُوَيْلِي ، بُوَيْدِيَة ، سُوَيْرِي ، مُوَيْنِي ، قُوَيْضِي ، قُوَيْرِي ، مُوَيْذِي ، مُكَيْرِي "
و درآنهاکه‌تاء درآخرش‌نیست‌اگرتنوین‌داخل‌شوداِعْلالِ‌قاضٍ‌میشود .

واگر کلمه‌پنج حرفی‌است حرف‌عِلَّة‌قلب به یاء میشوداگرنباشد و بروزن " فُعَيْلِيل " مُصَغَّرمیگردد ، مانند " مَنْصُور ، عُصْفُور ، مِسْكِين ، مِعْرَاج ، سِرْبَال ، دِحْرَاج " در تصغیرش گوئی : مُنَيْصِير ، عُصَيْفِير ، مُسَيْكِين ، مُعَيْرِيج ، سُرَيْبِيل ، دُحَيْرِيج " .

واگر حرف سوم و چهارم عِلَّة باشد ، مانند "اِدَاوَة : آفتابه ، غاوِي ، غاوِيَة ، راوِي ، راوِيَة " غیر یاء را قلب به یاء مینمائی ، و با یاء تصغیر سه یاء جمع میشود ، یاء سوم را حذف میکنی ، و درتصغیر آنها میگوئی : " اُدَيَّة ، غُوَيَّة ، غُوَيّ ، رُوَيّ ، رُوَيَّة " چنانچه در "عَطاء و شِفاء " گفته شد ، وغیرازاینها از اَسْماءِ شش حرفی و مافوق‌تصغیرش نادِر است و از آنچه گفته شد میزان تصغیر آنها دانسته میشود .

(حُكْمِ تصغیر دراسمی که مَحْذوف دارد)

آن است که آن مَحْذوف مَرْجُوع میگردد ، سپس مُصَغَّر میشود مانند " يَد : دست ، سَه : سرین ، دَم : خون ، حِر : فرج زن ، اُخْت : خواهر ، بِنْت : دختر ، عِدَة : نوید ، هَنْت : چیزی ، اَب : پدر ، اَخ : برادر ، شَفَة : لب " اصل اینها " يَدَى ، سَتَه ، دَمَو ، حِرْح ، اُخْوَة ، بِنْوَة ، وِعْدَة ، هَنْوَة ، اَبَو ، اَخَو ، شَفَهَة " بوده ، در تصغیرمیگوئی : " يُدَيّ ، سُتَيْهَة ، دُمَيّ ، حُرَيْح ، اُخَيَّة ، بُنَيَّة ، وُعَيْدَة ، هُنَيَّة ، اُبَيّ ، اُخَيّ ، شُفَيْهَة " و در تصغیر " هَنْت " هُنَيْهَة به تَبْديلِ واو به هاء نیز نقل شده ، و در اُخْت و بِنْت وهَنْت چون تاءِ تَأنيث بجای‌لام‌الفعل

آمده در کِتابت مانند تاء اصلی کشیده نوشته‌اند .

وهمچنین است اگرمحذوف عوضی داشته‌باشد ، آن عوض حذف میشود ، و مَحذوف مَرجوع میگردد ، مانند "اِسْم : نام ، اِبْن : پسر ، اِبْنَة : دختر ، اِسْت : سرین" اصل اینها "سَمْو ، بَنْو ، بَنْوَة ، سَتَه" بوده ، در تصغیرش میگوئی : "سُمَیّ ، بُنَیّ ، بُنَیَّة ، سُتَیْهَة" .

لٰکِن درمِثْلِ "مَیْت و ناس" که دراصل "مَیِّت و اُناس" بوده "مُوَیْت‌ونُوَیْس" میگوئی و مَحْذوف را اِرْجاع نمیدهی ، زیرا پس از حذف نیز اِمکان تصغیر بر وزن "فُعَیْل" دارد ، برخِلاف آنها که‌دو حرفی است ، یا درعِوَض‌هَمْزَه‌وصل‌آمده ، زیرا هَمْزَه وَصْل‌هرچه‌باشد باید درحال تصغیرحذف‌گردد ، مانند "اِنْقِسام ، اِمْرَأ : مرد ، اِمْرَأة : زن ، اِبْنُم : پسر ، اَیْمُن : سوگند ، اِثْنانِ : دومذکر ، اِثْنَتانِ : دو مؤنث" درتصغیراینها میگوئی : "نُقَیْسِم ، مُرَیْءٌ ، مُرَیْئَة ، بُنَیْم ، یُمَیْـــن ، ثُنَیّانِ ، ثُنَیّتانِ" واصل "اِثْنانِ واِثْنَتانِ ، اِثْنَیانِ واِثْنَتَیانِ" بوده .

(شَرائِط تَصْغیر)

چند چیز است :

۱ ــ تصغیر اِخْتِصاص به اسم دارد ، ودر فعل وحرف نیست ، لٰکِن تَصْغیرِ فِعْل تَعَجُّب استعمال شده است ، مانند "ما اُحَیْسِنَهُ ، ما اُحَیْلاهُ ، ما اُمَیْلِحَهُ" در تصغیر "ما اَحْسَنَهُ ، ما اَحْلاهُ ، ما اَمْلَحَهُ" ، و مُراد از تَصْغیر دراین صیغه اِظْهارِ مَحَبَّت است بِاِضافَه تَعَجُّب .

۲ ــ اسم مُتَمَکِّن باشد یعنی مُعْرَب ، لٰکِن بعضی ازاَسْماءِ مَبْنیّ مُصَغَّر آمده بر خِلاف اَوْزان سه‌گانه ، مانند "ذا ، تا ، اَلَّذی ، اَلَّتی"

در تصغیر اینها گفته‌اند: "ذَيّا، تَيّا، اَللَّذَيّا، اَللَّتَيّا"، و دیگر صیغه‌های اسم مَوْصُول را در شَرْحِ نَظّام گفته است.

۳ــ اسمی باشد که از جَهَت معنی با تصغیر مُنافات نداشته باشد، مانند "عَظیم، کَبیر" در اَمْثال اینها تصغیر نیست.

۴ــ اسمی نباشد که اصلش بر وزن مُصَغَّر است، مانند "زُلَيْخا، و بعضی آن را "زَلِیخا" ضَبْط کرده‌اند، کُمَیْت: اسبِ نیکِ سرخ دمِ سیاه، لُغَیْزاء: سخنِ مُشْکِل، جُهَیْنَة: نام قَبیله ایست، هُنَیْدَة: صد حیوان چهارپا، فُسَیْفِساء: مَوادِّ رنگهای مُخْتَلِف که بدان در و دیوار را نگارین کنند، مُبَیْطِر، مُهَیْمِن، و اَمْثالِ آن.

(تَصْغیراتِ نادِرَة)

گفته شد که تصغیر را سه صیغه است، لٰکِن تصغیرِ بعضی اَسْماء برخِلاف قاعِدَة آمده، و آنها چنین است، "اِنْسان، لَیْلَة، عِشاء، عَشِیّ، عَشِیَّة، بَنِینَ" تصغیر اینها "اُنَیْسِیان، لُیَیْلِیَة، عُشَیّان، عُشَیْشِیان، عُشَیْشِیَة، اُبَیْنِینَ" آمده است.

(تقسیم نهم)

اِسْم یا مَنْسوب است یا مَنْسوبٌ اِلَیْه.

"مَنْسُوب" آن است که در آخِرش یاءِ مُشَدَّدَة برای نِسْبَت دادن مُلْحَق باشد، مانند "نَجَفِیّ" و در این مِثال "نَجَف" "مَنْسوبٌ اِلَيْه" است، یعنی نَجَفِیّ کسی را گویند که نِسْبَتی به نَجَف داشته باشد، و مَنْسُوب لَفْظاً و مَعْنًی در حُکْمِ مُشْتَقّ است، زیرا "عالِم و عِلْمِیّ" مُفیدِ یک مَعْنی است، و هر چیزی را به هرچیزی با کمترین مُناسَبَتی میشود

نِسبَت داد ، لکن نِسبَت به ذات بیشتراز نِسبَت به حَدَث است ، ودر ذات نِسبَت به بِلاد ورُؤَساءِ قَبائِل و فِرْقه‌ها بیش از چیزهای دیگر است ، و از جَهَت لَفْظ پس از اِلْحاقِ یاءِ نِسْبَت تَغْییراتی در بعضی از اَسْماء پدید میآید ، واینک آنها را یادآور میشویم .

(نِسبَت دراِسْمی که آخِرَش تاء است)

قاعِدَة آن است که تاء حذف شود ، سپس یاءِ نِسْبَت مُلْحَق گردد ، زیرا مَنْسوب در حُکْمِ یک کلمه است ، واین تاء اگر اِبْقاء شود ، در وَسَطِ کلمه واقِع میگردد ، وتاء تأنیث باید آخِر کلمه باشد ، مانند " فاطِمَة ، مَکَّة ، بَصْرَة ، طَلْحَة ، عَلّامَة " در نِسْبَت به اینها میگوئی : فاطِمیّ ، مَکّیّ ، بَصْریّ ، طَلْحیّ ، عَلّامیّ " ، بلی اگر مَنسوب مؤنث باشد پس از یاءِ نِسْبَت تاء تأنیث مُلْحَق میشود ، چنانچه بَیان خواهد شد .

(نِسبَت دراِسْمِ مَقْصُور)

اگر الف در مَرْتَبه سوم است قلب به واو میشود گرچه اصلش یاء باشد ، زیرا اگر قلب به یاء شود با یاءِ نِسْبَت سه یاء جمع میشود و کلمه ثَقیل میگردد ، مانند " عَصَا ، رَحَی ، فَتَاة ، قَنَاة " میگوئی . " عَصَویّ ، رَحَویّ ، فَتَویّ ، قَنَویّ " .

واگر در مَرْتَبه چهارم است والف اصلی است نیز قلب به واو میگردد مانند " مُوسیٰ ، عیسیٰ ، یَحییٰ ، مَسْعیٰ ، اَعْلیٰ ، مَوْلیٰ ، مَثْنیٰ ، " میگوئی : " مُوسَویّ ، عیسَویّ ، یَحْیَویّ ، مَسْعَویّ ، اَعْلَویّ ، مَوْلَویّ ، مَثْنَویّ " .

واگر الف زائد است ، برای تأنیث یا اِلْحاق ، وحرفِ دومِ کلمه ساکن است ، درآن سه وجه جائز است : حذف ، قَلْب به واو ، زیاد

کردن اَلِفی پیش از واو ، مانند "حُبْلیٰ ،کُبْریٰ ،مِعْزیٰ "میگوئی : "حُبْلِیّ ،کُبْرِیّ ،مِعْزِیّ یا حُبْلَوِیّ ، کُبْرَوِیّ ،مِعْزَوِیّ ،یا حُبْلاوِیّ ،کُبْراوِیّ ،مِعْزاوِیّ ".

واگر الف زائد است و حرف دوم مُتَحَرِّک است فَقَط حذف است ، مانند " جَمَزیٰ : شتر تندرو ، بَرَدیٰ : نهری است درشام " میگوئی : " جَمَزِیّ ، بَرَدِیّ " .

واگر الف درمَرتبه پنجم وبیشتراست هرچه باشد محذوف میگردد ، مانند "مُراماة ، مُرامیٰ ، حُباریٰ ، بَراثیٰ : مَحَلّی است در بَغْــداد ، قَبَعْثَریٰ : شتربزرگ ، عاشُوریٰ ،جُمادیٰ ،مُصْطَفیٰ ،مُرْتَضیٰ ، "میگوئی : " مُرامِیّ ، مُرامِیّ ،حُبارِیّ ، بَراثِیّ ،قَبَعْثَرِیّ ،عاشُورِیّ ،جُمادِیّ ،مُصْطَفِیّ مُرْتَضِیّ ، و مُصْطَفَوِیّ و مُرْتَضَوِیّ چنانچه مُتَداوِل شده غَلَط است ، و بعضی نقل کرده‌اند که اگر حرف اصلی باشد مانند این دومثال جائِز است .

(نِسْبَت دراِسْمِ مَمْدود)

اگر برای تانیث است همزة قلب به واو میشود ، مانند "حَمْراء ، صَفْراء ، صَحْراء " میگوئی : " حَمْراوِیّ ، صَفْراوِیّ ، صَحْراوِیّ "

و اگر همزة اصلی است ، مانند " وَضّاء ، قَرّاء " بحال خود اِبْقاء مینمائی و میگوئی : " وَضّائِیّ ، قَرّائِیّ " .

و اگر همزة زائد است و برای تانیث نیست ، مانند " عِلْباء ، حِرْباء : جانوری است " جائِز است اِبْقاء و قَلْب ، چنانچه گوئی : " عِلْبائِیّ و عِلْباوِیّ ، حِرْبائِیّ وحِرْباوِیّ " .

وهمچنین اگر همزة اَصْلی و مَقْلوب از یاء یا واو باشد ، مانند

" کِساء ، شِفاء ، رِداء ، دَواء " میگوئی : " کِسائِیّ و کِساوِیّ ، شِفائِیّ و شِفاوِیّ ، رِدائِیّ ، ورِداوِیّ ، دَوائِیّ ، و دَواوِیّ "

(نِسبَت دراِسْم ثلاثي مَکْسُورالْعَیْن)

اسم ثلاثی اگر عین الفعلش مکسورباشد درنسبت مفتوح میگردد ، تا دوکسره قبل از یاء نسبت واقع نشود و کلمهٔ ثَقیل نگردد ، مانند " مَلِک ، نَمِر ، دُئِل ، اِبِل ، کَتِف ،فَرِح "درنِسْبَت اینها میگوئی : "مَلَکِیّ نَمَرِیّ ، دُئَلِیّ ، اِبَلِیّ ، کَتَفِیّ ، فَرَحِیّ " واگر اسم رباعي و مافوق باشد بحال خود اِبْقاء میشود ، زیرا ثِقْلِ کَلِمَة دراثر کَثْرَت حروف بسیار است ، و این مِقْدار تَخْفیف تَأثیری ندارد ، مانند " یَثْرِب ، تَغْلِب ، عُلَبِط ، مُنْتَظِر ، مُسْتَخْفِظ ، مَسْجِد " درنسبت اینها بدون تغییر میگوئی : یَثْرِبِیّ ، تَغْلِبِیّ ، عُلَبِطِیّ ، مُنْتَظِرِیّ ، مُسْتَخْفِظِیّ ، مَسْجِدِیّ " .

(نِسْبَت دراِسْم مَنْقُوص)

اگر سه حرفی است قلب به واو میشود و ما قبل واو را مفتوح مینمائی ، مانند " عَمِي : کورباطن ، شَجِي : اندوهگین " که باوُرُودِ تَنْوین " عَمٍ و شَجٍ " گفته میشود ، میگوئی : " عَمَوِیّ ، شَجَوِیّ " .

واگر چهار حرفی است جائز است حذف، و قلب با قلبِ کَسْرَه ما قَبْل به فَتْحَة مانند " قاضي ، راضي ، واقي ، مُفْتي ، مُوذي ،مُحْيي " که باوُرُود تنوین " قاضٍ ، راضٍ ، واقٍ ،مُفْتٍ ،مُوذٍ ،مُحْيٍ " گفته میشود ، میگوئی : " قاضِيّ و قاضَوِیّ ،راضِيّ و راضَوِیّ ، واقِيّ و واقَوِیّ ، مُفْتِيّ و مُفْتَوِیّ ، مُوذِیّ و مُوذَوِیّ ، مُحْيِيّ و مُحْيَوِیّ " و همچنین اگر تاء درآخر کلمهٔ باشد سه حرفي وچهار حرفي مَحْسوب میشود ، زیرا گفته شدتاء

در نِسْبَت به هرحال محذوف میگردد ، مانند " عَمِیَة ، تَرْبِیَة ، راضِیَة " ، میگوئی : " عَمَوِیّ ، تَرَبِیّ و تَرْبَوِیّ ، راضِیّ ، وراضَوِیّ " .

واگر اِسْم پنج حرفی و مافَوْق است یاء حَذْف میشود ، مانند " مُرْتَجِي ، مُسْتَعْلِي ، مُرْتَوِي ، مُسْتَحْيِي ،مُقَوِّي " میگوئی : " مُرْتَجِيّ ، مُسْتَعْلِيّ ، مُرْتَوِيّ ، مُسْتَحْيِيّ ،مُقَوِّيّ " لٰكِن اگر قبل از یاءِ آخیر یاءِ مُشَدَّد باشد ، مانند " مُحَيِّي " دووَجه جائز است ، " مُحَيِّيّ " مانند آنها ، و " مُحَوِّيّ " به حذف یاء و قلب عین الفعل به واو .

(نِسْبَت در مُعْتَلّ اللّام بر وَزْنِ فِعَالَه)

مانند " سِقايَة ، شِقاوَة ، بِدايَة ، نُقاوَة " در مَبْحَثِ اَفْعال دانستی که قاعِدَة در یاء وواو اگر بعداز الف زائِدَة واقع شود آن است که قلب بههمزة شود ، جز در مَوارِدی ، یکی از آن مَوارِد دراین صیغه است برای وجود تاء ، و در نِسْبَت چون تاء محذوف میشود مانِع برطرف میگردد ، ولی قلب به همزة فَقَط در یاء استنه در واو ، برای آنکه واوی بهیائی مُشْتَبِه نشود ، پس در نِسْبَتِ این مثالها میگوئی : " سِقائِيّ ، شِقاوِيّ ، بِدائِيّ ، نُقاوِيّ " .

(نِسْبَت در اِسْمِ شِبْهِ صَحيح)

مانند اسم صحیح است چنانچه در " دَلْو ، ظَبْي ، غَزْو ، وَرْي ، قُنْيَة ، عُرْوَة " میگوئی " دَلْوِيّ ، ظَبْيِيّ ، غَزْوِيّ ، وَرْيِيّ ، قُنْيِيّ ، عُرْوِيّ " و يُونُسِ نَحْوِيّ گفته : دریائی مؤنث مانند " قُنْيَة " قیاس آن است که " قُنَوِيّ " گفته شود .

(نسبت دراسمی که آخرش واو است)

اگرچهار حرفی وبیشتراست و قبل ازواو مضموم است واومحذوف میگردد ، مانند " قَلَنْسُوَة : شب کلاه ، تَرْقُوَة : استخوان بالای سینه زیرگردن " میگوئی : قَلَنْسِیّ ، تَرْقِیّ " ، واگرقبل از واو ساکن است بحال خود باقی است ، مانند " عَدُوّ " میگوئی " عَدُوِّیّ " .

(اسمی که قبل از آخرش یاء مُشَدَّداست)

مانند " سَیِّد ، مَیِّت ، کَیِّس : زیرک ، مُهَیِّم : شیفته عشق ، مُقَیِّم : تصغیر مُقَوِّم " دراینها میگوئی : " سَیْدِیّ ، مَیْتِیّ ، کَیْسِیّ ، مُهَیْمِیّ ، مُقَیْمِیّ " یعنی یاء را مُخَفَّف و ساکِن مینمائی .

(اسمی که آخرش یاء مُشَدَّداست)

اگر سه حرفی است حرف دوم به اصلش قلب میشود وحرف سوم قلب به واو میگردد ، مانند " حَیّ ، طَیّ ، کَیّ " میگوئی : " حَیَوِیّ ، طَوَوِیّ ، کَوَوِیّ " .

واگر چهار حرفی است یاء اول را حذف مینمائی و دوم راقلب به واو مینمائی و ماقبلش را مفتوح میکنی اگر نباشد مانند " عَلِیّ ، رَضِیّ ، تَقِیّ ، نَقِیّ ، عَدِیّ ، نَبِیّ ، قَصِیّ ، جَدِیّ ، قَضِیَّة ، صَفِیَّة ، حَمِیَّة ، سُمَیَّة ، اُمَیَّة ، تَحِیَّة ، " میگوئی " عَلَوِیّ ، رَضَوِیّ ، تَقَوِیّ ، نَقَوِیّ ، عَدَوِیّ ، نَبَوِیّ ، قَصَوِیّ ، جَدَوِیّ ، قَضَوِیّ ، صَفَوِیّ ، حَمَوِیّ ، سُمَوِیّ ، اُمَوِیّ ، تَحَوِیّ "

واگر بیش ازچهارحرف است وهردویاء زائداست حذف میشود ، و بجایش یاء نسبت گذاشته میشود ، مانند " کُرْسِیّ ، بُخْتِیّ : شتر قوی دراز گردن ، بُخْتِیَّة : مؤنثش ، بَخاتِیّ : لَقَب اَبُوعُمَرِکوفِیّ " در نسبت

هم به‌همین صورت‌است ،و درمؤنثش‌تاء محذوف میگردد ، وهمچنین است در نِسْبَت بهِاِسْم مَنْسوب ، مانند "مالِکیّ ،شافِعیّ ،اَشْعَریّ ،مُعْتَزِلیّ" که لَقَب بعضی‌از پیشوایان‌اَهْلِ سُنَّت‌است ، اگر بخواهند پیروان‌آنان را به آنان نسبت دهند به همین صورت گفته میشود .

و اگر هردویاء زائد نیست جائز است به این صورت ، و صورت چهار حرفی مَنْسوب شود ، مانند "مَرْضیّ ،مَرْمیّ" میگوئی : "مَرْضَوِیّ ، مَرْمَوِیّ یا مَرضِیّ ،مَرْمِیّ" .

ولی اگرآخِرش‌واو مُشَدَّد است‌بحال‌خودباقی‌است ،زیرااِجْتِماع واوِ مُشَدَّد با یاء مُشَدَّدکِلِمَه‌را ثَقیل نمیکند " (برخِلافِ دویاءِ مُشَدَّد) مانند " کُوَّة: رَوزَن ،هُوَّة: گودال ،جَوّ: فَضاء ، عَدوّ، عَدُوَّة ، مَدْعُوّ، میگوئی : " کُوِّیّ ، هُوِّیّ ، جَوِّیّ ، عَدُوِّیّ ، مَدْعُوِّیّ " .

(اِسمی که بروزنِ فَعِیل یافُعَیْل‌است)

به حذفِ یاء واِبْقاء یاءهردواستعمال شده است ، و در صورت حذف ، عین‌الفعل باید مفتوح‌گردد ، مانند "قُرَیْش ،ثَقیف ،عَتیک ، هُذَیْل ، سَلیم " گفته‌شده : "قُرَشیّ ، ثَقَفیّ ، عَتَکیّ ، هُذَلیّ ، سَلَمیّ " و در " عَقیل ، جَمیل ،عُقَیْل ،اُوَیْس ،کُمَیْل "گفته‌شده "عَقیلیّ ،جَمیلیّ ، عُقَیْلیّ ، اُوَیْسیّ ، کُمَیْلیّ " .

(اسمی که بروزن فَعیلَة یا فُعَیْلَة است)

نیز بر دوگونه آمده ،مانند " حَنیفَة ،رَبیعَة ، بَجیلَة ، صَحیفَة " سپس در اینها "حَنَفیّ ،رَبَعیّ ،بَجَلیّ ، صَحَفیّ " آمده ، و در "سَلیمَة عَمیرَة ، سَلیقَة ، طَبیعَة ، بَدیهَة ، طَویلَة ، جَلیلَة : سَلیمیّ ، عمیریّ ،

سَلیقیّ ، طَبیعیّ ، بَدیهیّ ، طَویلیّ ، جَلیلیّ " آمده است ، و " اُمَیَّة ، جُهَیْنَة ، مُزَیْنَة " نسبتش " اُمَویّ ، جُهَنیّ ، مُزَنیّ " آمده ، و " رُدَیْنَة نُوَیْرَة ، اُمَیْمَة ، حُمَیْمَة " نسبتش " رُدَیْنیّ ، نُوَیْریّ ، اُمَیْمیّ ، حُمَیْمیّ " آمده ، و نیز در " فَعُولَة " مانند " شَنُوئَة : شَنَئیّ " آمده ، و درشرح نَظّام برای نسبت این صیغه های پنجگانه قیاس و قاعِدَه‌ای ذکر کرده ، لکِن خالی از تَکَلُّف نیست ، زیرا مَوارِدِ اِسْتِثْناء بسیار است ، ومثالهائی، که دراینجا آوردیم غالِباً نامهای قَبائِل و طَوائِف عَرَب است .

(اسمی که مَحْذوف دارد)

وآن سه صورت است :

۱ ــ صورتی که واجب است محذوف را در نسبت مَرْجوع نمایند ، وآن هراسمی است که در اصل حرف وَسَطش مُتَحَرِّک و مَحذوفش لام الفعل وعِوَضِ مَحْذوف هَمْزه‌وَصْل آورده نشده ، یا هراسم معتل اللام که محذوفش فاء الفعل باشد ، مانند " اَب ، اَخ ، سَت ، لُغَة ، سَنَة ، مِئَة ، اَمَة ، یَد ، دَم ، شَفَة ، ثُبَة ، عِضَة ، رِئَة ، دِیَة ، شِیَة " دراینهاگوئی : " اَبَویّ ، اَخَویّ ، سَتَهیّ ، لُغَویّ ، سَنَویّ ، مِئَویّ ، اَمَویّ ، یَدَویّ ، دَمَویّ ، شَفَویّ یا شَفَهیّ ، ثُبَویّ ، عِضَویّ ، رِئَویّ ، وَدَویّ ، وَ شَویّ " و لام الفعل محذوف در بعضی یاء است ، لکن قلب به واو میشود چنانچه گفته شد .

۲ ــ صورتی که واجب است مَرجوع نشود ، و آن هراسمی است که لام الفعلش صحیح ومحذوفش فاء الفعل یا عین الفعل است مانند " عِدَة ، زِنَة ، سَه " دراینها میگوئی : " عِدیّ ، زِنیّ ، سَهیّ "

۳ — صورتی که مَرْجوع کردن و نکردن هر دو جائِز است ، و آن هر اسمی است که آن دوگونه نباشد ، مانند " غَد ، اِبْن ، اِسْم ، اِسْت ، اُخْت ، بِنْت " در اینها جائِز است " غَدیّ ، اِبْنیّ ، اِسْمیّ ، اِسْتیّ ، اُخْتیّ ، بِنْتیّ " گفته شود ، ونیز جائِز است " غَدَویّ ، بَنَویّ ، سَمَویّ ، سَتَهیّ بَنَویّ ، اَخَویّ " بگویند .

(نِسْبَت در اِسْم دوحرفی)

مانند " قُم ، کَن " حرف دوم را مُشَدَّد مینمائی و میگوئی : " قُمّیّ ، کَنّیّ " واگر آخِرش الف است ، مانند " لا ، ما " هَمْزه‌ای مُلْحَق میکنی و میگوئی : " لائیّ ، مائیّ " واگر آخِرش یاء است ، مانند " کَیْ ، رَیْ " واوی مُلْحَق مینمائی و " کَیَویّ ، رَیَویّ " میگوئی .

(نِسبَت در اِسْم مُرَکَّب)

تَرْکیب اگر اِضافیّ است و مُضاف " اَب یا اُمّ یا اِبْن یا اُخْت یا بِنْت یا اِبْنَة " است ، مانند " اَبُوتُرابٍ ، اُمّ کُلْثُوم ، اِبْنُ عَبّاسٍ اُخْتُ مَرْیَمَ ، بِنْتُ وَرْدانَ ، اِبْنَةُ الْوَقْتِ " جُزْء اول را حذف میکنی و نسبت در جُزء دوم میآوری و میگوئی : " تُرابیّ ، کُلْثُومیّ ، عَبّاسیّ ، مَرْیَمیّ ، وَرْدانیّ ، وَقْتیّ " .

و اگر اضافیّ است و مُضاف غیر از اینها است ، رِعایَتِ اَهَمّ باید بشود ، وغیرش حذف شود ، مانند " اِمْرَءُ الْقَیْسِ ، مُلاعِبُ الْاَسِنَّةِ ، مُجْدَلُ غَزَّةَ ، رَاْسُ بَعْلَبَکّ " که جزء اول اَهَمّ است میگوئی : " اِمْرَئیّ ، مُلاعِبیّ ، مُجْدَلیّ ، رَاْسیّ " و عَبْدُمَنافٍ ، عَبْدُالْمُطَّلِبِ ، که جزء دوم اَهَمّ است میگوئی : " مَنافیّ ، مُطَّلِبیّ " .

واگر تَرکیب غَیرِاضافیّ است به‌جزء اول نسبت داده میشود و جزء ثانی محذوف میگردد ، مانند "مَعْدِیکَرَب ، بَعْلَبَکّ" در اینها میگوئی: "مَعْدیّ ، بَعْلیّ" ولی بر خِلاف این قاعِدَة بسیار است ، چنانچه در "حَضْرَمُوت ، اَسْتَرْآباد، فِیرُوزآباد" میگویند : "حَضْرَمیّ ، اَسْتَرْآبادیّ ، فِیرُوزآبادیّ" .

(نِسبَت دراسمِ مُثَنّیٰ وَمَجْموع)

قاعِدَه نسبت درآنها چنان‌است که باید به مفردش نسبت‌داده شود ، مانند "مُسْلِمُونَ ، اِثْنانِ ، سَیِّدانِ ، عِشْرُونَ ، اَسْواق ، عُلَماء" در نسبت به‌اینها میگوئی : "مُسْلِمیّ ، ثَنَویّ ، سَیِّدیّ ، عِشْریّ ، سُوقیّ ، عالِمیّ" مگر درسه گونه :

۱ ــ مُثَنّیٰ یا جَمعی که عَلَم شده باشد ، مانند "عَرَفات : اسم مَکانی است که‌حاجیان‌باید‌درروزِ عَرَفَة درآنجا وُقُوف کنند ، اَنْصار : اسم جَماعتی که در مَدِینَة به پیغمبر "صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ" اِیمان آوردند و آن حَضْرَت را یاری کردند ، رَوْضاتُ الْجَنّاتِ : نام کتابی است در شَرحِ اَحْوالِ عُلَماء ، بَحْرانِ : بَلَدی‌است از بِلادِ عَرَب ، اَوْزاع : لَقَبِ مَرْثَدبْنِ زَیدکه‌بزرگ‌طائِفَه‌ای‌بوده ، کِلاب : نام‌قَبیلَه‌ایست‌ازعَرَب مَدائِن : نام بَلَدی است نزدیک بَغْداد" دراینها میگوئی : "عَرَفاتیّ ، اَنْصاریّ ، رَوْضاتیّ ، بَحْرانیّ ، اَوْزاعیّ ، کِلابیّ ، مَدائِنیّ" .

۲ ــ مثنی یاجمعی‌که‌از لفظش‌مفردنداشته‌باشد ، مانند کِلاوکِلْتا : هردو ، عَبابِید : دستجات مردم که بهر سو کوچ میکنند ، تَجالِید : کالبد ، نِساء ونِسْوَة ونِسْوان : زنان ، اَعْراب : بادیه‌نشینان ازعَرَب"

در اینها میگوئی : " کَلَوِیّ ، عَبابِیدِیّ ، تَجالِپدِیّ ، نِسائِیّ ، نِسَوِیّ ، نِسوانیّ ، اَعْرابیّ " .

۳ ــ مفردی که معنایش جمع است ، و آن را در اصطلاح اسم جمع گویند ، مانند " قَوْم : گروه ، مَعْشَر : جماعت ، جَیْش : لشگر ، رَهْط : دسته " در اینها گوئی : " قَوْمیّ ، مَعْشَرِیّ ، جَیْشیّ ، رَهْطیّ " .

(شُذُوذاتِ نِسْبَت)

قاعِدَة در آن اَسْماء چنان است که گفته شد ، و در غیر آنها تغییری در کَلِمَة داده نمیشود ، و فَقَط یاءِ نِسْبَت به اسم مُلْحَق میگردد ، مانند " نَجَفیّ ، طِهْرانیّ ، اَسَدیّ ، عِلْمیّ ، کِتابیّ ، مُحَمَّدیّ ، قَمَریّ ، شَمْسیّ " .

لکن در کلماتی برخِلافِ قاعِدَة آمده ، و آنها عِبارَت است از :

" آنافیّ " درنسبت به اَنْف ، ولی در صورتی که بزرگ باشد .

" اُمَوِیّ " درنسبت به اُمَیَّة ، وگویا در نسبت اصلش رِعایَت شده ، زیرا تصغیر اَمَة است ، و " اُمَوِیّ " نیز گفته میشود .

" بَهْرانیّ " در نسبت بَهْراء : قَبِیلَه ایست .

" بَدَوِیّ " درنسبت بادِیَة : بیابان .

" تَیْمُلیّ " درنسبت تَیْمُ اللّات : قَبِیلَه ایست .

" جُمّانیّ " در نسبت جُمَّة : میان سر در صورتی که بزرگ باشد

" جُذَمیّ " درنسبت جَذِیمَة : قَبِیلَه ایست ، و " جَذَمیّ " نیز گفته میشود .

" جَلُولیّ " در نسبت جَلُولاء : دهی میان بَغْداد و خانِقِین .

" حَرُورِیّ " در نسبت حَرُوراء : دهی است نزدیک کُوفَة که خَوارِج

در آنجا اجتماع کردند .

" حُبَلیّ " در نسبت بَنیِ الْحبلی : دسته‌ای از انصار .

" حِرْمیّ " در نِسْبَتِ حَرَمِ مَکَّة ،ولی در صورتی که وَصْفِ اِنسان شود .

" دَیْرانیّ " در نسبت دَیْر : کلیسای ترسایان .

" دُهْرِیّ " در نسبت دَهْر :قَبیلَه‌ایست ،وبمعنی روزگار نسبتش برقاعِدَة آمده‌است .

" رُوحانیّ " در نسبت رُوح .

" دارانیّ " در نسبت دارِیّا : دهی است .

" رَبّانیّ " در نسبت رَبّ .

" رَقَبانیّ " در نسبت رَقَبَة :گردن ، در صورتی که کلفت باشد .

" رَوْحانیّ " در نسبت رَوْحاء : نام چندمَکان است ،یکی از آنها میان مَکَّة و مَدینَة است .

" رازیّ " در نسبت رَیّ : شهری است نزدیک تهران .

" شَعْرانیّ " در نسبت شَعْرِ بَدَن ، ولی درصورتی که بسیارباشد

" صَدْرانیّ " در نسبت صَدْر : سینه ، در صورتی که فراخ‌باشد

" صَنْعانیّ " در نسبت صَنْعاء :شهری‌است‌در یمن ، ودهی‌است نزدیک شام .

" طائیّ " در نسبت طَیِّئ : قَبیلَه‌ایست .

" عَبَدیّ " در نسبت بَنی عُبَیْدَة : طائِفَه‌ایست .

"عَبْقَسیّ "در نسبت عَبْدِقَیْس: نام مردی .

" عَبْشَمیّ " در نسبت عَبْدِشَمْس: نام مردی .

" عَبْدَلیّ " در نسبت عَبْدِاللّه .

" فُرْهُودیّ " درنسبت فَراهید : نام مردی که بزرگ طائِفه ایست ، و فَراهیدیّ نیز گفته میشود .

" لَحْیانیّ " در نسبت لِحْیَة ، در صورتی که انبوه باشد .

" مَرْوَزیّ " درنسبت مَرْو : شهری است ، مَرْویّ و مَرَویّ نیز گفته میشود .

" مُرْقُسیّ " در نسبت اِمْرِءُالْقَیْس : نام یکی از مُلُوکِ جاهِلِیَّت .

" هاجَریّ " در نسبت هَجَر : شهری است ، و هَجَری نیز گفته شده .

" نَصْرانیّ " در نسبت ناصِرَة : شهری است که عیسیٰ عَلَیْهِ السَّلامُ در آن ظُهُور کرد .

(نِسْبَت با یاءِ مُخَفَّفَه)

گفته شد مَنْسوب اسمی است که در آخِرش یاء مُشَدَّد آورده میشود لِکِن اَلْفاظی از مَنْسوب با یاءِ مُخَفَّفَة آمده ، و آنها عِبارَت است از :

" یَمانی " در نسبت یَمَن .

" شامی " در نسبت شام .

" تَهامی " در نسبت تَهامه : سرزمین حِجاز .

" نَباطی " در نسبت اَنْباط : صَحْراء نشینان عِراق .

و در اینها و مانندش اِعْلال قاضٍ اِعْمال میشود ، و با یاءِ مُشَدَّد نیز آمده است .

و نسبت مُخْتَصّ به اسم است و در فِعْل و حَرْف نیست ، مگر آنکه

نام چیزی کرده باشند ، مانند "تَغْلِب "لِكِن در " كُنْتُ " نسبت آمده ، و " كُنْتيّ و كُنْتُنيّ " گفته شده ، و این وَصْفِ کسی است که ذِکْر مَناقِبی برای خودش در گذشته مینماید ، و بسیار میگوید : " كُنْتُ كَذاوكَذا : چنین و چنان بودم " .

(تَأْنيثِ نِسْبَت)

گفته شد مَنسوب در حُکْمِ مُشْتَقّ است ، وبرای مؤنث با تاء آورده میشود ، چنانچه میگوئی : "رَجُلٌ طِهرانيّ و اِمْرَأَةٌ طِهْرانِيَّةٌ ، رَجُلٌ كُوفيّ و اِمْرَأَةٌ كُوفِيَّةٌ ، شَجَرٌ بَرّيّ و شَجَرَةٌ بَرِّيَّةٌ ، رَجُلٌ عِلْمِيّ ، و اِمْرَأَةٌ عِلْمِيَّةٌ ، كِتابَةٌ كُوفِيَّةٌ "

(تَقْسيم دهم)

اسم یا مُفْرَد است یا مُثَنّی یا مَجْمُوع ، و این دو ، تَثْنِيَة وَجَمْع نیز گفته میشود ، آنچه تا حال گفته شد مفرد بود .

(اِسْم مُثَنّی)

وآن اسمی است که بر دو مُفْرد دِلالَت میکند ، وطَریقَه ساختن آن چنان است که به مفرد الف و نون یا یاء ونون "مُلْحَق مینمایند ، ، و نونِ تَثْنِيَة مکسور است ، وحرف آخِرِ کَلمة که پیش از الف یا یاء واقع میشود مفتوح است .

(اِعْلالِ مُثَنّی)

اِسْمِ مَنْقُوص مانند "قاضی ، داعی ، راعی "که در مفردش با وُرُود تَنوین لام الفعل حذف میشود . در تَثْنِيَة حذف نمیگردد ، و میگوئی :

" قاضِيانِ ، قاضِيَيْنِ و داعِيانِ ، داعِيَيْنِ و راعِيانِ ، راعِيَيْنِ "

اسم مَقصور اگر سه‌حرفی است لام‌الفعل در تثنیة به اصل‌خود بر میگردد ، مانند "رِضا ، عَصا ، رَحی ، هُدی "میگوئی : " رِضَوانِ ، عَصَوانِ ، رَحَيانِ ، هُدَيانِ ،و درحالِ‌جَرّ و نَصب " رِضَوَيْنِ ، عَصَوَيْنِ ، رَحَيَيْنِ ، هُدَيَيْنِ "

واگر چهار حرفی‌وبیشتر است الف قلب به یاء میگردد ، مانند "حُبْلیٰ ، طوُبیٰ ، صُغْریٰ ، مُصْطَفیٰ ، مُرْتَضیٰ ، مُسْتَشْفیٰ ، حُباریٰ " در تثنیة اینها میگوئی : " حُبْلَيَيْنِ ، طوُبَيَيْنِ ، صُغْرَيَيْنِ ، مُصْطَفَيَيْنِ ، مُرْتَضَيَيْنِ ، مُسْتَشْفَيَيْنِ ،حُبارَيَيْنِ "ودرحالِ رَفع میگوئی : " حُبْلَيانِ ، طوُبَيانِ ، صُغْرَيانِ ، مُصْطَفَيانِ ، مُرْتَضَيانِ ، مُسْتَشْفَيانِ ، حُبارَيانِ .

اِسمِ مَمْدود اگر هَمْزَه‌اش اَصْلیّ است برحالِ خود باقی است ، مانند " قَرّاء ، وَضّاء " میگوئی : "قَرّاءانِ ،وَضّاءانِ وقَرّائَيْنِ ،وَضّائَيْنِ "

واگر مُنْقَلِب از واو یا یاء است جائِز است اِبْقاء برحالَش‌وَقَلْبَش به واو ، مانند "کِساء ، عَباء "میگوئی : کِساءانِ ،عَباءانِ یا کِساوانِ ، عَباوانِ " و همچنین اگر هَمْزَه‌برایِ‌اِلحاق‌باشد ، مانند "عِلْباء ،قُوباء " میگوئی " عِلْبائَيْنِ ، قُوبائَيْنِ یاعِلْباوَيْنِ ، قُوباوَيْنِ " .

واگر هَمْزَه‌زائِداست‌قلب‌به‌واومیگردد ، مانند " حَمْراء ،صَحْراء ، حَسْناء " میگوئی : " حَمْراوانِ ،صَحْراوانِ ، حَسْناوانِ " ، ولی اگر پیش ازاَلِفِ هَمْزَة واو باشد دو وَجْه جائِز است ، مانند " عَشْواء " میگوئی : " عَشْواءانِ یا عَشْواوانِ " و همچنین با یاء و نون تثنیة .

(اسمی که آخِرَش مَحْذوف است)

چند اسم است که حرف محذوف در آنها بر میگردد ، و آنها "اَب ، اَخ ، حَم : پدرشوهر ، هَن : چیز ، فَم : دهان" میگوئی : "اَبَوانِ ، اَخَوانِ ، حَمَوانِ ، هَنَوانِ ، فَمَوانِ" در فَمْ فَمانِ نیز گفته شده .

و در غیر اینها برنمیگردد ، مانند "یَد ، دَم ، غَد ، اِسْم اِبْن ، سَنَة ، لُغَة" در اینها میگوئی : "یَدانِ ، دَمان ، غَدانِ ، اِسْمانِ ، اِبْنانِ ، سَنَتانِ ، لُغَتانِ"

(اسمی که تَثْنِیَة نمیشود)

و آنها "بَعْض ، کُلّ ، اَجْمَع ، اَکْتَع ، اَبْصَع ، جَمْعاء ، جَمیع ، اَحَد ، دَیّار ، وَاَسْماءِ عَدَد ، وَاَفْعَلِ تَفْضیل بامِن" .

(تَثْنِیَه‌هائی که مُفْرَد ندارد)

"اِثْنانِ ، اِثْنَتانِ ، ثِنْتانِ ، کِلا ، کِلْتا" این دوکلمه نون ندارد چون لازِمُ الْاِضافَه است ، وبعضی اَسْماء مفرد است و معنایش مُثَنّیٰ است مانند "شَفْع ، زَوْج"

(کَلماتی که مُثَنّیٰ ندارد)

اِسْم مُرَکَّب مُثَنّیٰ نمیشود ، پس اگر مُرَکَّب اِضافیّ است جُزْءِ اول مُثَنّیٰ میشود و به جزءِ دوم اِضافَه میگردد ، مانند "عَبْدُاللّهِ ، اَبُوجَعْفَر ، اِبْنُ عَبّاس" در اینها میگوئی : "عَبْدَااللّهِ و عَبْدَیِ اللّهِ ، اَبَواجَعْفَر و اَبَوَیْ جَعْفَر ، اِبْناعَبّاس و اِبْنَیْ عَبّاس" واگر مُرَکَّب مَزْجیّ است ، مانند "سیبَوَیْه" گفته‌اند کَلِمَه "ذَوا" به آن اِضافَه میشود و میگوئی : "ذَواسیبَوَیْه"

(تَثْنِیَه تَغْلِیبی)

مُثَنّیٰ بجای دو اسمی است که در لَفظ و معنی مُتَّحِد باشد ، و لٰکِن در بعضی از اَسْماء برخِلاف شده به جَهت تَناسُبی که میان دو معنی است ، مانند "شَمْسَیْنِ ، کاظِمَیْنِ ، اَبَوَیْنِ ، صادِقَیْنِ ، حَسَنَیْنِ ، مَرْوَتَیْنِ " در تثنیه " شَمس و قَمَر ، اِمامِ کاظِم وجَواد عَلَیْهِمَا السَّلامُ ، اَب و اُمّ ، اِمامِ صادِق وباقِر عَلَیْهِمَا السَّلامُ ، حَسَن و حُسَیْن عَلَیْهِمَا السَّلامُ ، صَفا و مَرْوَه " و تانیث در تَثْنِیَة مَحفوظ است ، میگوئی : ضارِبانِ و ضارِبَتانِ ، جزاِلْیَة : دُنبه ، که در تَثْنِیَه‌اش " اِلْیانِ " گفته شده .

(اِسْم مَجْموع)

وآن اسمی است که بر بیش از دو فَرْد دِلالَت میکند ، وآن دو قِسم است . سالِم و مُکَسَّر . سالِم گویند چون بِناءِ مُفْرَد در این جَمع به حالِ خود باقی است ، و مُکَسَّر گویند چون بِناءِ مُفْرَد در آن شکسته میشود ، و جمع سالِم را صَحیح نیز میگویند .

(جَمع صَحیح مُذَکَّر)

و طَریقَه ساختن آن چنان است که در آخِر مفرد "واو و نون یا یاء و نون " مُلْحَق مینمایند ، وآخِر کلمهٔ پیش از واو مَضموم ، و پیش از یاء مَکسوراست ، ونونِ جمع مفتوح میباشد ، و اسم مؤنث براین جمع بناء نمیشود چه عَلامَتِ تَانیث داشته باشد یا نه ، لٰکِن برخِلافِ قاعِدَة کلماتی براین جمع بِناء شده‌است ، مانند " اَرْض : زمین ، سَنَة : سال ، عِضَة : جدا شده ازچیزی عِزَة : جماعت‌ها که « اَرَضِینَ ، سِنِینَ ، عِضِینَ ، عِزِینَ " آمده ، ودر حالَتِ رَفْعی با واو است ، و غیر اینها ، ونیز این

جَمْع اِخْتِصاص دارد به مُذَكَّرِ عاقِل ، ولی اَلْفاظی برخِلافِ قاعِدَة مانند عالَمُونَ ، اَهْلُونَ ، اُولُوا " و غیر اینها که برای غیر عاقِل نیز اِسْتعمال میشود آمده است ، و مثالهای مؤنث که آوردیم نیز از این قَبیل است .

(مُلْحَق به این جَمْع)

بعضی از کلمات جمع نیست ، ولی در صُورت و اِعْراب به این جمع مُلْحَق است ، مانند "عِشْرینَ تا تِسْعُونَ" زیرا عِشْرُونَ جَمْعِ عَشْر نیست ، چه اگر بود مَعنایش سی بود نه بیست ، وهمچنین دیگر آنها ، و "عِلِّیُّونَ : عالَمِ مَلَكُوت " بِناء برآنكه مفرد باشد .

(اِعْلالِ جمعِ مُذَكَّرِ سالِم)

اسم مَنْقوص حرف آخِرش حذف میشود چنانچه در مفردش در حالِ وُرود تَنْوین مَحذوف میگردد ، در " قاضی ، راضی ، رامی " میگوئی : " قاضُونَ و قاضِینَ ، راضُونَ و راضِینَ ، رامُونَ و رامِینَ " .

و همچنین اسم مقصور الفش حذف میگردد . چنانچه در "رِضا ، مُرْتَضیٰ ، مُصْطَفیٰ ، اَعْلیٰ "میگوئی : " رِضَوْنَ و رِضَیْنَ ، مُرْتَضَوْنَ و مُرْتَضَیْنَ ، مُصْطَفَوْنَ و مُصْطَفَیْنَ ، اَعْلَوْنَ و اَعْلَیْنَ " لٰكِن در این صورت فَتْحَة مَحفوظ است ، وپیش از واو ویاء جمع مَضموم و مَكسور نمیشود ، وبا تَثْنِیَة اِشْتِباه نمیگردد ، زیرا فارِق حَذْفِ اَلِف و فَتْحَه نون است ، وجمع اسم مَمْدُود اِعْلالش چنان است که در تثنیه گفته شد .

(جَمعِ مؤنثِ سالِم)

طَریقِ ساختن آن چنان است که الف و تاء کشیده در آخر کلمة میآورند ، واگر در آخِر کلمة تاء باشد حذف میگردد ، واین جمع برای مؤنث میآید

مانند "هِنْد ، ضارِبَة ، شَجَرَة" میگوئی "هِنْدات ، ضارِبات ، شَجَرات ، لیکن چند گونه اسم مذکر به این جمع میآید .

۱ ــ مَصْدر غیر ثلاثی مجرد ، مانند "اِکْرام ، اِنْعام ، تَعْریف ، اِسْتِخْراج ، دِحْراج ، اِحْرِنْجام ، درجمع اینها میگوئی : "اِکْرامات ، اِنْعامات ، تَعْریفات ، اِسْتِخْراجات ، دِحْراجات ، اِحْرِنْجامات"

۲ ــ وَصْفِ غَیْرِعاقِل ، مانند "فاعِل ، مَفْعُول ، مَنْصُوب ، مَرْفُوع ، مَجْرُور ، مَوْصُوف" دراِصْطلاحِ نَحْو ، میگوئی : فاعِلات ، مَفْعُولات ، مَنْصُوبات مَرْفُوعات ، مَجْرُورات ، مَوْصُوفات"

۳ ــ اِسْم مُصَغَّر غَیْرعاقِل ، مانند "دُرَیْهِم ، کُتَیِّب ، حُجَیْر ، مُکَیْسِر" میگوئی : "دُرَیْهِمات ، کُتَیِّبات ، حُجَیْرات ، مُکَیْسِرات"

۴ ــ هراسم غیر عَرَبی که درعَرَبی استعمال شود ، چه تَعْریب شده باشد یا نه ، مانند "تِلِفُون ، تِلِغراف ، بَرْنامَج ، اُنْمُوذَج ، رُزْنامَج" میگوئی : تِلِفُونات ، تِلِغرافات ، بَرْنامَجات ، اُنْمُوذَجات ، رُزْنامَجات"

۵ ــ کلمه‌ای که اولش "ذُویا اِبْن" باشد برای غیر عاقِل مانند "ذُوالْقَعْدَة ، ذُوالْحَجَّة ، اِبْنُ آوِی : شغال" در جمع اینها میگوئی : "ذَواتُ الْقَعْدَة ، ذَواتُ الْحَجَّة ، بَناتُ آوِی"

(اِعْلال دراین جَمْع)

اسم مَقْصور الفش قلب به یاء میشود ، اگر زائِد باشد چنانچه در "کُبْری ، صُغْری ، حُبْلی ، ذِکْری ، حُباری" میگوئی : کُبْرَیات ، صُغْرَیات ، حُبْلَیات ، ذِکْرَیات ، حُبارَیات" واگراصلی باشد به اصلش ارجاع میشود ، مانند "صَلاة ، زَکاة ، فَتاة ، نَواة" میگوئی : "صَلَوات ، زَکَوات ، فَتَیات ،

نَوَیات " لٰکِن اگر قبل‌از الف یاء باشد ، مانند " حَیاة " در جمعش " حَیَوات " گفته میشودگرچه‌اصلش یاء میباشد ، چون اِجْتِماع دو یاء ثَقیل است ، واِعْلال اسم مَمْدود دراین جمع مانند تثنیهٔ است .

(تَغْییر اسم ثلاثی دراین‌جمع)

اسم ثلاثی که‌وَصْف‌نباشد واولش‌مفتوح ، وعین‌الفعل ساکِن و سالِم باشد بایدحرف‌دوم دراین‌جمع مفتوح‌گردد ، مانند "سَجْدَة ، ظَبْیَة ، حَسْرَة ،وَعْدَة ،زَفْرَة" میگوئی : "سَجَدات ، ظَبَیات ، حَسَرات ، وَعَدات ، زَفَرات" .

واگر اولش‌مفتوح نباشدباهمان شَرائِط‌جائِزاست درعین‌الفعل اِبْقاء واِتْباع و فَتْحَة ، مانند "خُطْوَة ، جُمْلَة ، هِنْد ، قِطْعَة ، فِقْرَة ، وُصْلَة ، بُنْیَة ، یُسْرَة" درجمع اینها میگوئی : "خُطُوات ، جُمُلات ، هِنَدات ، قِطَعات ، فِقَرات ،وُصُلات ،بُنُیات ،یُسُرات" ، و درغیراین دو صورت تَغْییری نیست .

(جَمْع مُکَسَّر)

و آن با تغییر مُفْرَد ساخته میشود ، و تغییر یا درحَرَکَت است با تَوافُقِ درعَدَدِ حُرُوف ، یا درحَرَکَت وحُرُوف هر دواست ، وتغییر در عَدَد حُرُوف یا به‌افزودن‌بر مُفْرَد است ، یا به کاستن از مُفْرَد ، و جَمْع مُکَسَّر راچند وَزْن است :

۱ ــ " أَفْعُل " اسم‌ثلاثی مُجَرَّد بروزن فَعْل ، وگاهی اسم‌ثلاثی مزیدکه ماقبل آخِرش‌حرف مَدّ باشدجمعش براین وَزْن میآید ، مانند "نَفْس ، دَرْع ،فَلْس ،وَجْه ،عَیْن ،کَفّ ،ذِراع ، یَمین ، شِهاب ، غُراب ،

جَنین " درجمع اینهامیگوئی : "اَنْفُس، اَذْرُع، اَفْلُس، اَوْجُه، اَعْیُن، اَکُفّ، اَذْرُع، اَیْمُن، اَشْهُب، اَغْرُب، اَجْنُن " .

و مُعْتَلّ اللّام دراین جمع اگرواو باشد قلب به یاء میشود، وضَمّه عین الفعل درجمع قلب به کَسْرَة میگردد، سپس اِعْلال قاضِ درآن اِعْمال میشود، مانند " دَلْو، ظَبْی، جَرْو، یَد " میگوئی: " اَدْلٍ، اَظْبٍ، اَجْرٍ، اَیْدٍ " .

۲ ــ " اَفْعال " اسم ثلاثی بر این وزن مجموع میشود، مانند " رُبْع، زَنْد، فَرْخ، قُفْل، ثَوْب، کَبِد، عِنَب، اِبِل، وَقْت، بَیْت، عُنُق، عَضُد، جَمَل، حَمْل، عَمّ، اَب، خال " میگوئی: "اَخْوال، آباء، اَعْمام، اَحْمال، اَجْمال، اَعْضاد، اَعْناق، اَبْیات، اَوْقات، آبال، اَعْناب، اَکْباد، اَثْواب، اَقْفال، افْراخ، اَزْناد، اَرْباع " .

وگاهی وَصْف به این وزن مجموع میگردد، مانند " شَهید، ناصِر، عَدُوّ، جِلْف " میگوئی: " اَشْهاد، اَنْصار، اَعْداء، اَجْلاف "

۳ ــ " اَفْعِلَة " اسم ثلاثی مزیدکه مزیدش حرف مَدّ باشد درمَرْتَبَه سوم براین وزن جمع میشود، مانند " طَعام، عَمود، رَغیف، حِمار، زِمام، غُلام، نَصیب، اِمام، زَمان، غُراب، سُؤال، سِوار، کِساء، وِشاح " میگوئی: "اَطْعِمَة، اَعْمِدَة، اَرْغِفَة، اَحْمِرَة، اَزِمَّة، اَغْلِمَة، اَنْصِبَة، اَئِمَّة، اَزْمِنَة، اَغْرِبَة، اَسْئِلَة، اَسْوِرَة، اَکْسِیَة، اَوْشِحَة "

وگاهی جمع وصف وغیراین‌گونه از اسم براین وزن آمده، مانند " شَحیح، عَزیز، ذَلیل، قَفا، وادِی " درجمعش گفته شده: " اَشِحَّة، اَعِزَّة، اَذِلَّة، اَقْفِیَة، اَوْدِیَة "

۴ ـ " فِعْلَة " اسمها و وَصفهای گوناگون براین وزن مجموع شده، مانند " شَیْخ ، فَتَیٰ ، صَبِیّ ، غُلام ، شُجاع ، غَزال ، جَلیل ، وَلَد ، ثَوْر ، ثِنَیٰ ، عَلِیّ ، سافِل " درجمع اینها گفته شده : " شِیخَة ، فِتْیَة ، صِبْیَة ، غِلْمَة ، شِجْعَة ، غِزْلَة ، جِلَّة ، وِلْدَة ، ثِیرَة ، ثِنْیَة ، عِلْیَة ، سِفْلَة "

۵ ـ " فُعْل " صِفَةِ مُشَبِهَة بروزن " اَفْعَل و فَعْلاء " جمعش براین وزن است ، مانند " اَحْمَر و حَمْراء ، اَصْفَر و صَفْراء ، اَعْوَر و عَوْراء ، اَسْوَد و سَوْداء ، اَبْیَض و بَیْضاء ، اَحْمَق و حَمْقاء ، درجمع اینها چه مذکر و چه مؤنث میگوئی : " حُمْر ، صُفْر ، عُور ، سُود ، حُمْق ، بِیض " و در معتل العین یائی فاء الفعل بمُناسَبَت یاء مکسور میشود ، چنانچه مُشاهَدَه میگردد .

۶ ـ " فُعُل " وَصفی که بروزن " فَعُول یا فَعِیل " است جمعش براین وزن میآید ، مانند " صَبور ، غَیور ، نَذیر ، نَجیب " میگوئی : " صُبُر ، غُیُر ، نُذُر ، نُجُب " .

ونیز اسم ثلاثی مزیدکه مزیدش حرف مَدّ در مرتبه سوم باشد ، مانند "کِتاب ، عَمود ، سَریر ، عَناق ، قَضیب " میگوئی : "کُتُب ، عُمُد ، سُرُر ، عُنُق ، قُضُب " .

۷ ـ " فُعَل " جمع اسمی است که بروزن " فُعْلَة " باشد ، مانند " غُرْفَة ، حُجَّة ، مُدْیَة ، نُوبَة ، ثُلْمَة " میگوئی : " غُرَف ، حُجَج ، مُدَیٰ ، نُوَب ، ثُلَم " .

ونیز جمع وصفی است که بروزن " فُعْلَیٰ " است ، مانند "کُبْرَیٰ ، صُغْرَیٰ " میگوئی : " کُبَر ، صُغَر " .

۸ــ " فِعَل " جمع اسمی است که بر وزن " فِعْلَة " باشد ، مانند " حِجَّة ، قِطْعَة ، لِحْيَة " میگوئی : " حِجَج ، قِطَع ، لِحَیٰ " .

وگاهی " فُعْلَة " جمعش بریکی از این دو وزن میاید ، مانند " قَرْيَة و قَصْعَة " گفته شده " قُرَیٰ ، قِصَع " .

۹ ــ " فُعَلَة " وآن جمع وَصْفی است که بروزن فاعِلِ معتل اللام باشد ، مانند " هادی ، قاضی ، غازی ، راضی ، رامی ، واقی ، واشی ، حامی ، غاوی " میگوئی : هُدَاة ، قُضَاة ، غُزَاة ، رُضَاة ، رُمَاة ، وُقَاة ، حُمَاة ، غُوَاة " و لام الفعل قلب به الف گردد چون حرفِ عِلَّة وماقبلش مفتوح است .

وگاهی غیراسم فاعل معتل اللام جمعش براین وزن آمده ، مانند " کَمِیّ : پهلوان ، سَرِیّ : جوی ، بازی : پرنده‌ایست شکار کننده ، هادِر : تباه " درجمعش گفته شده : " کُمَاة ، سُرَاة ، بُزَاة ، هُدَرَة "

۱۰ ــ " فَعَلَة " وآن برای وَصْفِ صَحیح اللام بر وزن فاعِلِ عاقِل آید ، مانند " کاسِب ، عامِل ، ساحِر ، بارّ ، کامِل ، بائِع ، وارِث " میگوئی : " کَسَبَة ، عَمَلَة ، سَحَرَة ، بَرَرَة ، کَمَلَة ، باعَة ، وَرَثَة "

۱۱ ــ " فَعْلَیٰ " جمع وَصْفی میاید که بر وزن " فَعیل " باشد ، مانند " مَریض ، قَتیل ، جَریح ، اَسیر ، شَتیت ، زَمین ، صَریع ، میگوئی : " مَرْضَیٰ ، قَتْلَیٰ ، جَرْحَیٰ ، اَسْرَیٰ ، شَتَّیٰ ، زَمْنَیٰ ، صَرْعَیٰ "

و گاهی جمع غیر فَعیل آمده ، مانند " هالِک ، مَیِّت ، اَحْمَق ، سَکْران " گفته شده : " هَلْکَیٰ ، مَوْتَیٰ ، حَمْقَیٰ ، سَکْرَیٰ " .

۱۲ ــ " فعله " جمع اَوْصافی واَسْمائی واقِع شده ، مانند " قِرْد ،

دُبّ، دُرْج، هادِر" میگوئی: "قِرَدَة، دِبَبَة، دِرَجَة، هِدَرَة".

۱۳ ـ "فُعَّل" جمع وَصفِ بروزن "فاعِل و فاعِلَة" آمده، مانند "راکِع، ساجِد، راتِع، خاضِع، نائِم، صائِم، غازِی، صابِر" میگوئی: "رُکَّع، سُجَّد، رُتَّع، خُضَّع، نُوَّم، صُوَّم، غُزَّیٰ، صُبَّر" و همچنان اگر صیغه مؤنث باشد.

و به نُدرَت اَوزان دیگری جمعش براین وزن آمده، مانند "خَرِیدَة، اَعْزَل، نُفَساء" گفته شده: خُرَّد، عُزَّل، نُفَّس".

۱۴ ـ "فُعّال" و آن جمع وَصْفِ مذکر است که بر وزن "فاعِل" باشد، مانند "تاجِر، کاسِب، قائِم، کاتِب، غازِی، ساکِن، کافِر، زائِر، وارِث" میگوئی: "تُجّار، کُسّاب، قُوّام، کُتّاب، غُزّاء، سُکّان، کُفّار، زُوّار، وُرّاث".

۱۵ ـ "فِعال" و آن جمع اَوصاف و اَسْماء بسیاری میباشد، مانند "کَعْب، ثَوْب، نار، قَصعَة، جَنَّة، صَعْب و صَعْبَة، ضَخِم و ضَخِمَة، ضَیْعَة، ضَیْف، راعِ و راعِیَة، قائِم و قائِمَة، صائِم و صائِمَة، اَعْجَف و عَجْفاء، خَیِّر، جَیِّد، جَواد، اَبْطَح و بَطْحاء، قَلُوص، اُنْثَیٰ، نُطفَة، فَصِیل، سَبُع، ضَبُع، نُفَساء، عُشَراء، جَمَل، جَبَل، رَقَبَة، ثَمَرَة، ذِئْب، ظِلّ، بِئر، عَطْشان و عَطْشَیٰ، رَیّان و رَیّا، نَدْمان و نَدْمَیٰ و نَدْمانَة، خَمْصان و خَمْصانَة، کَرِیم و کَرِیمَة، مَرِیض و مَرِیضَة طَوِیل و طَوِیلَة، قَصِیر و قَصِیرَة، ضَعِیف و ضَعِیفَة" درجمع اینها میگوئی: "کِعاب، ثِیاب، نِیار، قِصاع، جِنان، صِعاب، ضِخام، ضِیاع، ضِیاف، رِعاء، قِیام، صِیام، عِجاف، خِیار، جِیاد، جِیاد، بِطاح، قِلاص، اِناث، نِطاف،

فِصال ، سِباع ، ضِباع ، نِفاس ، عِشار ، جِمال ،جِبال ، رِقاب ، ثِمار ، ذِئاب ، ظِلال ، بِئار ، عِطاش، رِواء ، نِدام ، خِماص، كِرام ، مِراض، طِوال ، قِصار ، ضِعاف " .

۱۶ ــ " فُعُول "جمع ثلاثي مجرد ميشود مانند " قَلْب ،نَفْس ، كَبِد ، حِجْر ،وَعْل ،نَمِر ،لَيث ،أسَد ،فِيل ،بُرْد ، جُنْد ، خُصّ، شَجْن ، نَدْب ، ذَكَر ، طَلَل ،فَرْج ،عَيْن ،رَأْس "ميگوئي : "قُلوب ،نُفوس ،كُبود ، حُجور ، وُعول ، نُمور ، لُيوث ،أُسود ،فُيول ، بُرود ، جُنود ، خُصوص ، شُجون ، نُدوب ، ذُكور ، طُلول ، فُروج ، عُيون ، رُؤوس "وگاهي وَصْفِ ثلاثي مزيد براين‌وزن‌مجموع‌ميگردد ،مانند " قاعِد ، قُعود ،ساجِد ، سُجود " .

۱۷ ــ " فِعْلان " جمع اَسماء و به نُدْرَت جمع اَوْصافي ميباشد ، مانند "غُلام ، غُراب ، صُؤاب ، جُرَذ ، صُرَد ، حُوت ، عُود ، نُور ، كُوز ، تاج ، نار ،جار ،قاع ،باب ،غَزال ،صِنْو ، صُوار ، ظَليم ، خَروف ، قِنْو ، حائِط ،حِسْل ،خِرْص ،خِيط ،شِبح ،ضَيْف ،شَيْخ فَصيل ، صَبِيّ ، شُجاع " ميگوئي : "غِلْمان ،غِرْبان ،صِئْبان ،جِرْذان ،صِرْدان ،حِيتان، عِيدان ، نِيران ، كِيزان ، تِيجان ، نِيران ، جِيران ،قِيعان ، بِيبان ، غِزلان ، صِنْوان ، صِيران ،ظِلْمان ،خِرْفان ،قِنْوان ،حِيطان ، حِسْلان ، خِرْصان ، خِيطان ، شِبحان ،ضِيفان ،شِيخان ،فِصْلان ،صِبْيان شِجْعان" .

۱۸ ــ " فُعْلان " جمع اسماء و اوصافي است ، مانند " واحِد ، اَوْحَد ، جِدار ، حَمَل ، ذَكَر ، خَشَب ،جِذْع ،ظَهْر ،بَطْن ، عَبْد ، رَكْب ، راجِل ، قَضيب ، رَغيف ، كَثيب ، فَصيل ، قَفير ، بَعير ، قَفيز ،ذِئْب ،

راعی ، شابّ ، خُرْص ، زُقاق ، حائِر ، شُجاع ، حُوار ، زِقّ " در اینها میگوئی : " وُحْدان ، اُحْدان ، جُذْران ، حُمْلان ، ذُكْران ، خُشْبان ، جُذْعان ، ظُهْران ، بُطْنان ، عُبْدان ، رُكْبان ، رُجْلان ، قُضْبان ، رُغْفان ، كُثْبان ، فُصْلان ، قُفْران ، بُعْران ، قُفْزان ، ذُئْبان ، رُعْيان ، شُبّان ، خُرْصان ، زُقّان ، حُوران ، شُجْعان ، حُوران ، زُقّان " .

۱۹ ـ " فُعَلاء " جمع وصفی که بر وزن " فَعیل یا فاعِل " است ، مانند " نَبیه ، كَریم ، عَلیم ، عالِم ، عَظیم ، ظَریف ، سَمیح ، سَجیع ، كَبیر ، لَئیم ، بَخیل ، سَمیج ، شَریک ، جَلیس ، خَلیط ، جاهِل ، بَلیغ ، فَصیح ، صالِح ، شاعِر ، رَفیق ، عَشیر ، نَدیم ، سَفیه ، اَمیر " در اینها میگوئی : " نُبَهاء ، كُرَماء ، عُلَماء ، عُظَماء ، ظُرَفاء ، سُمَحاء ، سُجَعاء ، كُبَراء ، لُئَماء ، بُخَلاء ، سُمَجاء ، شُرَكاء ، جُلَساء ، خُلَطاء ، جُهَلاء ، بُلَغاء ، فُصَحاء ، صُلَحاء ، شُعَراء ، رُفَقاء ، عُشَراء ، نُدَماء ، سُفَهاء ، اُمَراء " .

۲۰ ـ " اَفْعِلاء " جمع است برای وصفی که بروزن " فَعیل " معتل اللام یا مُضاعَف باشد ، مانند " عَزیز ، ذَلیل ، وَصِیّ ، وَلِیّ ، نَبِیّ ، صَفِیّ " میگوئی : اَعِزّاء ، اَذِلّاء ، اَوصِیاء ، اَولِیاء ، اَنبِیاء ، اَصْفِیاء .

۲۱ ـ " فَعالِل " و آن جمع است برای رباعی مجرد ، مانند " دِرْهَم ، بُرْثُن ، جَعْفَر " میگوئی : " دَراهِم ، بَراثِن ، جَعافِر " .

وبرای رباعی مزید پس از حذف زیاده ، مانند " غَضَنْفَر ، حُمارِس " میگوئی : " غَضافِر ، حَمارِس " .

وبرای خماسی مجرد پس از حذف حرفِ آخِر ، مانند " سَفَرْجَل ، حَبَرْقَص " میگوئی : " سَفارِج ، حَبارِق " .

و برای خماسی مزید پس از حذف زیاده و حرف آخِر، مانند، " عَنْدَلِيب، زَنْجَبِيل "میگوئی: عَنادِل، زَناجِب".

وبرای ثلاثی مزیدی که مُلحَق بەرباعی است، مانند " قَعْدَد، قَنْحَم، سُنْبُل، قُمَّس، شَدْقَم " میگوئی: قعادِد، قَساحِم، سَنابِل، قَمامِس، شَداقِم".

۲۲ ـ " فَعالِيل "جمع است برای رباعی مزید پنج حرفی وثلاثی مزید پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد، مانند "فِرْدَوْس، حُلْقُوم، حُلْقان، قِنْدِيل، دِينار، قِرْطاس، عُصْفُور، بِرْذَوْن "که رباعی مزیداست، و " سِكِّين، سَفُّود، فَرُّوخ، سَرْحان، شِمْلال، ياقُوت، يافُوخ، "كه ثلاثی مزیداست، میگوئی: "فَرادِيس، حَلاقِيم، حَلاقِين، قَنادِيل، دَنانِير، قَراطِيس، عَصافِير، بَراذِين، سَكاكِين، سَفافِيد، فَرارِيخ، سَراحِين، شَمالِيل، يَواقِيت، يَوافِيخ".

۲۳ ـ " اَفاعِل "و آن جمع است برای هراسمی ووَصْفی که بروزن " اَفْعَل " باشد جر صِفَةِ مُشَبِّهَه چون "اَحْمَر و اَسْوَد " كه بروزن "فُعْل" مجموع میشود، چنانچه گذشت، مانند " اَفْضَل، اَكْبَر، اَوَّل، آدَم، اَسْوَد: مار، اَجْدَل: باز، اَدْهَم: پابند، اَعْمَش: نام مردی، اَصْبَع: انگشت، اَنْمَلَة: بندانگشت، اَبْطَح: رودخانه شن‌زار، اَفْكَل: گروه دراینها گوئی: " اَفاضِل، اَكابِر، اَوائِل، اَوادِم، اَساوِد، اَجادِل، اَداهِم، اَعامِش، اَصابِع، اَنامِل، اَباطِح، اَفاكِل".

۲۴ ـ " اَفاعِيل "جمع است برای هراسم ووَصْفی كه چنان باشد

و در مرتبه چهارمش حرف مَدّ واقع گردد ، مانند " اُکْذُوبَة : دروغ ، اُرْجُوزَة : نَوْعی از شِعر ، اُحْدُوثَة : حَدیث ، اُسْلُوب : راه و روش ، اِضْبارَة : دسته بسته کِتاب و کاغذ ، اِبْرِیق : آفتابه ، اِبْرِیج : مشکی یا ظَرفی که در آن دوغ زنند تا کره اش را گیرند " در اینها گوئی : " اَکاذِیب ، اَراجِیز ، اَحادِیث ، اَسالِیب ، اَضابِیر ، اَبارِیق ، اَبارِیج " .

۲۵ ـ " مَفاعِل " جمع اسم چهارحرفی که اولش میم زائِد است ، مانند " مَجْلِس ، مَسْجِد ، مَکْرَمَة ، مِفْتَح ، مَقْبَرَة ، مَنْزِل ، مَرْتَع ، مَعِیشَة ، مَصِیف ، " میگوئی : " مَجالِس ، مَساجِد ، مَکارِم ، مَفاتِح ، مَقابِر ، مَنازِل ، مَراتِع ، مَعایِش ، مَصایِف ، " .

واگر از این اَسْماء معتل العین باشد وقلب به الف شده باشد به اصلش بر میگردد ، مانند ، " مَفازَة : بیابان مَغارَة : غار ، مَنارَة " میگوئی : " مَفاوِز ، مَغاوِر ، مَناوِر " .

۲۶ ـ " مَفاعِیل " جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافه آنکه در مرتبه چهارمش حرف مَدّ باشد ، مانند " مِفْتاح ، مِیزان ، مِصْباح ، مِیثاق ، مَطْمُورَة : زیرزمین ، مِسْکِین ، میگوئی : " مَفاتِیح ، مَوازِین ، مَصابِیح ، مَواثِیق ، مَطامِیر ، مَساکِین " .

۲۷ ـ " تَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش تاء زائِد باشد ، مانند " تَجْرِبَة ، تِنْبَل ، تَرْقُوَة : چنبرگردن ، تَذْکِرَة " میگوئی : " تَجارِب ، تَنابِل ، تَراقِی ، تَذاکِر " .

۲۸ ـ " تَفاعیل " جمع است برای همان گونه اسم بِاِضافه حَرف مَدّ در مَرْتَبَه چهارمش ، مانند " تَکْلِیف ، تَقْسِیم ، تِنْبال و تُنْبُول وتِنْبالَة ،

کوتاه و کوتاهی ، تِفْراج ، تَشْبِيح "میگوئی : "تَکالِيف ،تَقاسِيم ،تَناپِيل، تَفارِيج ، تَسابِيح " .

۲۹ ـ " يَفاعِل " جمع است برای اسم چهارحرفی که اولش یاءِ زائِد باشد ، مانند "يَعْمَل ويَعْمَلَة : شترنرومادهٔ کارکنِ نَجيب ، يَحْمَد : نام مردی ، يَنْبُع : نام قَلْعَه ايست درراه حاجيانِ مِصْر "میگوئی : "يَعامِل ، يَحامِد ، يَنابِع " .

۳۰ ـ " يَفاعِيل "برای همان گونه اسم بِاِضافهٔ حرف مَدّ ، مانند " يَنْبُوع : چشمه ، يَعْفُور : آهووبچه گوزن ، يَحْمُوم : دودسیاه ، يَعْسُوب : رئیس بزرگ ، يَعْقُوب : کبک نر ، يَحْمُور : گورخر ، يَقْطِين : بوته کدو ، و مانند آن میگوئی : "يَنابِيع ، يَعافِير ، يَحامِيم ، يَعاسِيب ، يَعاقِيب ، يَحامِير ، يَقاطِين " .

۳۱ ـ " فَواعِل "جمع است برای اسم چهارحرفی که حرف دومش الف یاواو باشد ، مانند " كَوْثَر ، خاتَم ، جائِز : چوبی که در سَقْف زیر سرچوبهای دیگرگذارند ، عالَم : جهان ، خالِفَة : مرد اَحْمَق وزن و عَمُودِ خَيْمَة ومردی که درش خَيْر نیست ، ناصِيَة : پیش سر ، نافِقاء : لانه موش صحرائی ، حاتَم : نام مردی ، بازی : بازپرنده " میگوئی : كَواثِر ، خَواتِم ، جَوائِز ، عَوالِم ، خَوالِف ، نَواصِي ، نَوافِق ، حَواتِم ، بَوازِي " .

ونیز جمع است برای فاعِل مؤنث عاقِل ، چه با تاء باشد ، مانند " طالِبَة ، شاعِرَة ، خاطِئَة : زن خَطاکار ، خاطِيَة : زن راه رونده ، ضارِبَة " یا بی تاء باشد ، مانند " " حائِض ، طالِق ، حامِل " میگوئی : طَوالِب ،

شواعِر، خَواطِئ ، خَواطِی ، حَوائِض، طَوالِق ، حَوامِل ".

ونیز جمع است برای فاعِل غیرعاقِل ، مانند " صاهِل : اسب بانگ کننده ، ناهِق : خربانگ‌کننده ، ناعِق : کلاغ بانگ‌کننده ، شاهِق : بلند از کوه وعِمارَت و مانند آن ، ثابِت : پابرجا ، ساکِن : بی‌جنبش، جارِیة و جارِی : روان ، خامِدو خامِدَة : خاموش " میگوئی : "صَواهِل ، نَواهِق ، نَواعِق ، شَواهِق ، ثَوابِت ، سَواکِن ، جَوارِی ، خَوامِد ".

وبرای فاعِل عاقِل مذکربه‌نُدْرَت‌آمده ، و قِیاسی نیست ، مانند "فَوارِس در جمع فارِس : اسب سوار ".

۳۲ ـ " فَواعِیل " جمع است برای اسمی که حرف دومش الف یا واو ، وحرف چهارمش مَدّ ، وپنج حرفی یا بیشترباشد ، مانند "ساطُور ، خاتام ، طاحُونَة : آسیاب ، بالُوعَة : چاه‌فاضِل‌آب ، صابُون ، طاووس ، طُومار : نامه‌و کتاب "میگوئی : "سَواطِیر ، خَواتِیم ، طَواحِین ، بَوالِیع ، صَوابِین ، طَواوِیس ، طَوامِیر "

۳۳ ـ " فَیاعِل " جمع است برای اسم یا وَصْف چهارحرفی‌که حرف دومش یاءِ زائِدَة باشد ، مانند "صَیْرَف : صَرّاف ، هَیْزَعَة : هراس ، صَیْقَل : تیز کننده شمشیروغیرآن ، حَیْدَرو حَیْدَرَة : شیر بیشه ، بَیْطَر : پزشک سُتوران " میگوئی : " صَیارِف ، هَیازِع ، صَیاقِل ، حَیادِر ، بَیاطِر".

۳۴ ـ " فَیاعِیل جمع است برای همان گونه اسم بِإضافَه حرف مَدّ در مرتبه چهارم ، مانند " حَیْدار : سنگ ریزه سخت ، بَیْطار : پزشک‌ستوران ، دَیْجُور : تاریکی ، صَیْخُود : سنگ‌بزرگ‌سخت ، صَیْداح : آوازه خوان " میگوئی : حَیادِیر ، بَیاطِیر ، دَیاجِیر ، صَیاخِید ، صَیادِیح ".

۳۵ ــ "فَعائِل" جمع است برای اسم موءنث چهارحرفی که‌در مرتبه سومش مَدّباشد ، مانند " صَحِیفَة :کتاب ، کَتِیبَة : لشگر ، سَفِینَة : کشتی ، سَحابَة : ابر ، شَمال :بادی که از جانبِ قُطْبِ فَوْقانی میوزد ، شِمال : طَرَف‌چپ ، عُقاب :مرغی‌است‌درنده ، رِسالَة : پیغام ، ذُؤابَة : دسته موکه از سرآویزان است ، عَقِیصَة :دسته‌موکه برسر پیچان‌شده ، حَمُولَة : حیوان بارکش ، خَلِیفَة : جانشین ، حَلُوبَة : حیوان شیرده ، رَکوبَة : حیوان سواری ، نَطِیحَة : حیوانی که در اَثَرِ شاخ زدن حیوان دیگر مرده ، ذَبِیحَة :حیوان‌سربریده ، غَرِیسَة : نهال درخت ، اَکِیلَة : حیوانی که درنده‌آن‌را کشته‌وخورده‌یا بعضی از آن را ، رَمِیَّة :شکاری که با تیر افتاده‌است ، عَجُوز :پیرزن ، عَرُوس : نوشوی‌کرده " دراینها گوئی : " صَحائِف ، کَتائِب ، سَفائِن ، سَحائِب ، شَمائِل ، عَقائِب ، رَسائِل ، ذَوائِب ، عَقائِص ، حَمائِل ، خَلائِف ، حَلائِب ، رَکائِب ، نَطائِح ، ذَبائِح ، غَرائِس ، اَکائِل ، رَمائِی ، عَجائِز ، عَرائِس .

ونیز جمع است برای‌وَصْفی که بروزن " فَعِیلَة " و بمعنی فاعِلَة باشد ، مانند " کَرِیمَة ، ظَرِیفَة ، لَطِیفَة ، بَدِیعَة ، شَرِیفَة " میگوئی : " کَرائِم ، ظَرائِف ، لَطائِف ، بَدائِع ، شَرائِف " .

۳۶ ــ " فَعالَیٰ " جمع است برای اَسْمائی واَوْصافی ، مانند "فَتْوَیٰ و فُتْیا : درحُکْم نَظَر دادن ، ذِفْرَیٰ : استخوان پشت گوش ، صَحْراء : بیابان ، عَذْراء : دوشیزه ، حُبْلَیٰ :آبستن ، هَدِیَّة : اَرْمَغان ، جِدایَة : آهو که شش ماهه شده ، هِراوَة : چوب دست کلفت ، یَتِیم :بچه پدر مرده ، اَیِّم :مردبی زن‌وزن بی‌مرد طاهِر : پاک ، زَکِیَّة : مُصِیبَت ، سَجِیَّة :

خو، بَقِیَّة: مانده، بَلِیَّة: آزمایش "دراینها گوئی: فَتاوَیٰ، ذَفـارَیٰ، صَحارَیٰ، عَذارَیٰ، حَبالَیٰ، هَدایا، جَدایا، هَراوَیٰ، یَتامَیٰ، اَیامَیٰ، طَهارَیٰ، رَزایا، سَجایا، بَقایا، بَلایا، و دربعضی از آنها " فَعالِی" نیز استعمال‌شده، مانند " فَتاوِی و صَحارِی ".

۳۷ـ "فَعالِی" مانند " اَرْض: زمین، اَهْل: خاندان، لَیْلَة: شب، مَوْماة و مَوْماء: بیابان پهناور، سِعْلَیٰ و سِعْلاة و سِعْلاء: غُولِ بیابان، هِبْرِیَة: پوسته‌سروبدن "میگوئی: "اَراضِی، اَهالِی، لَیالِی، مَوامِی، سَعالِی، هَبارِی".

۳۸ـ "فُعالَیٰ" جمع است برای وَصْفی که بر وزن "فَعْلان" و مؤنثش "فَعْلَیٰ" است، مانند "سَکْران و سَکْرَیٰ: مست، عَطْشان و عَطْشَیٰ: تشنه، کَسْلان‌وکَسْلَیٰ: سست‌وبی‌نِشاط، غَضْبان، و غَضْبَیٰ: خشمگین " میگوئی: " سُکارَیٰ، عُطاشَیٰ، کُسالَیٰ، غُضابَیٰ" و "فَعالَیٰ" نیز جائز است، و در بعضی "فَعالِی" آمده، مانند "کَسالِی"

۳۹ـ " فَعالِیّ " مانند "کُرْسِیّ: تخت نشمینگاه، اُمْنِیَّة: آرزو، قُمْرِیّ: نَوْعی از کبوتر، اِنْسِیّ: آدمیزاد، عِلْباء: رگ زردرنگ‌پشت گردن، حِرْباء: جانوری است، زَرْبِیّ: بالش که برآن تکیه کنند وهر چه گسترندوبرآن نشینند "دراینهاگوئی: " کَراسِیّ، اَمانِیّ، قَمارِیّ، اَناسِیّ، عَلابِیّ، حَرابِیّ، زَرابِیّ "ودرجمع "اِنْسان: آدمی و ظِرْبان: جانوری مانند گربه "گفته‌اند: "اَناسِیّ و ظَرابِیّ "لٰکِن اصلش "اَناسِین و ظَرابِین" بوده، نون را بَدَل به یاء کرده‌اندو دویاء رادرهم اِدْغام نمودند.

۴۰ ــ " اَفاعِلَة و فَعالِلَة و مَفاعِلَة " جمع واقع میشود برای اسم عَجَمیّ و اسمی که آخِرش یاءِ نِسْبَت باشد وغیرآن ، مانند " اَشْعَرِیّ : مَنْسُوب به اَبُوالحَسَنِ اَشْعَرِیّ که یکی از پیشوایان سُنّیان بوده ، اَرْمَنِیّ : مَنْسُوب به اَرْمَنِسْتان ، قَیْصَر : پادشاه رُومیان درقَدیم ، کِسْرَیٰ : لَقَب پادشاهی از ایران ، اِبْلِیس : نام پدرِ شَیاطِین ، اَزْرَقِیّ : مَنْسُوب به نافِعِ بْنِ اَزْرَق که یکی از رُؤَساءِ خَوارِج بوده ، بَرْبَرِیّ : مَنْسُوب به بَرْبَر ، زِنْدِیق : بی دین ، اِسْوار : سَردارفارسیان ، دِمَشْقِیّ : مَنْسُوب به دِمَشْق ، صَیْرَفِیّ : صَرّاف ، مَغْرِبِیّ : مَنْسُوب به مَغْرِب ، مَشْرِقِیّ : مَنْسُوب به مَشْرِق " درجمع اینها گوئی : " اَشاعِرَة ، اَرامِنَة ، قَیاصِرَة ، اَکاسِرَة یا کَساسِرَة ، اَبالِسَة ، اَزارِقَة ، بَرابِرَة ، زَنادِقَة ، اَساوِرَة ، دَماشِقَة ، صَیارِفَة ، مَغارِبَة ، مَشارِقَة " .

(چند مَطْلَب)

۱ ــ صیغه‌های جمع برای مُفرداتی که گفته شده کُلِّیَّت ندارد ، بلکه بِناء برغالِب است ، یعنی : هریک از آنها جمع مفردات دیگری ممکن است واقع شود ، وهرنَوْعی از آن مفردات ممکن است جمع دیگری داشته باشد.

۲ ــ چهار صیغه اول از این چهل صیغة را " جمع قِلَّة " گویند ، و بَقِیَّة را " جمع کَثْرَة " مینامند ، و گفته‌اند : جمع قِلَّة را برای سه تا ده میاورند ، و جمع کَثْرَة برای سه تاهر عَدَدی که باشد ، و جمع قِلَّة بعضی از اَحْکام لَفْظِیَّة دارد که جمع کَثْرَة ندارد ، مانند تَصْغیر ، چنانچه گفته‌اند : جمع قِلَّة مُصَغَّر میشود و جمع کَثْرَة نمیشود ، و تَقْییدِ جَمْعِ قِلَّة برای آن عَدَد درصورتی است که نَکِرَة باشد ، نه مانند " قُوا اَنْفُسَکُم :

خودتان را نگهدارید ، و خَلَقَ اللّهُ الاَشیاءَ : آفرید خدا چیزها را " و لفظ دوگونه جَمع را داشته باشد ، مانند " غِلْمَة وغِلْمان ، اَنْفُس و نُفُوس " و قَرِینَة برای تَعْیین عَدَد نباشد ، وگرنه این قَیْد ساقِط است و این سخن در جمع سالِم نیست .

۳ ـ بیست صیغه‌آخیررا "مُنْتَهَی الْجُمُوعِ " میگویند ، وصیغه‌اش پنج حرفی و در وَسَط الفِ زائِدی ، یاشش حرفی بِاِضافَه یاء زائِدی در ماقبل آخِرش یا تاء زائِدی در آخِرش ، و این جمع اِخْتِصاص دارد به کلمه چهارحرفی و بیشتر ، وبرای سه حرفی نادر وبرخِلافِ قاعِدَة است ، مانند " اَهْل ، اَرْض ، لَیْلَة " که گفته شد ، و " ضَرائِر وحَرائِر " ، در جمع " ضَرَّة : هَوُو و حُرَّة : زنِ آزاد " و بعضی گفته‌اند : مُنْتَهَی الْجُمُوعِ برای عَدَدِ یازده‌وبیشتراستعمال میشود اگر لَفْظ دوگونه جمع را داشته باشد ،

۴ ـ مَقْصود از وَصْف مُشتقاتی است که صِفَت برای اِسْمی واقِع میشود ، مانند اِسْمِ فاعِل و مَفْعُول وصِفَتِ مُشَبِّهَة ، چنانچه میگوئی : " رَجُلٌ کاتِبٌ ، شَجَرٌ طَوِیلٌ ، اَمْرٌ مَعْلُومٌ " و غیر آنها را اِسْم میگوئیم ، و چنانچه مذکورشد بعضی ازصیغه‌های جُمُوعِ اِخْتِصاص بِه‌وَصْف دارد ، و بعضی به‌اِسْم ، وبعضی مُشْتَرَک است ، واَغْلَب آن است که جَمْع وَصْف ، سالِم است ، وجمع اِسْم ، مُکَسَّر است .

۵ ـ درکلامِ عُلَماءِ صَرْف است : " اَلْجَمْعُ وَالتَّصْغِیرُ یَرُدّانِ الْاَشْیاءَ اِلیٰ اُصُولِها " یعنی : حرفی که‌درکَلِمَة‌قلب به حرف دیگرشده در جمع و تصغیربه‌اصل‌خود برمیگردد ، لٰکِن این قاعِدَة کُلِّیَّت ندارد

و اَغْلَبیّ است ، و درجمع مُکَسَّر است ، و ما در صیغه‌های جمع وتصغیر مَوارِدِ این قاعِدَة را مَشْروحًا بَیان نکردیم ، لٰکِن با دِقَّت در مِثالها حرفی که به‌اصل خود برگشته معلوم میگردد ، و تاء در جمع تَکْسیراز مُفْرد حذف میشود ،واز عَدَدِحروف کلمه‌مَحْسُوب نیست ،گرچه‌بعضی از صیغه‌های جمع در آخِرش تاء مُلْحَق است .

۶ ــ درجَمع مُنْتَهَی الْجُمُوع اگرپس از اَلِف تَکْسِیر حرف عِلَّة واقِع شود اگر اصلی است قلب به هَمْزَة نمیشود ،واگر زائِد است میشود ، مانند "صَحائِف" و غیرآن‌که در صیغه سی‌وپنجم آوردیم ، و مانند "مَعایِش" و غیرآن‌که درصیغه هفتم آوردیم ، جز "مَصائِب" جمع "مُصِیبَة" که طِبْقِ این قاعِدَة مَصاوِب باید گفته شود ،ولی‌مَصائِب آمده‌است ، و "مَناوِر" جمع "مَنارَة" که مَنائِر نیز استعمال شده .

۷ ــ در جمع مُکَسَّر اگر آخِرش یاء ماقبل مکسور باشد درصورت وُرُودِ تَنْوِین اِعلالِ‌قاضٍ میشود ، مانند "اَیْدِی جمع یَدو اَدْلِی جمع دَلْو" میگوئی : "اَیْدٍواَدْلٍ"ونیزدرمِثل "جَوارِی جمع جارِیَة ولَیالِی جمع لَیْلَة وغَواشِی جمع غاشِیَة" میگوئی : "جَوارٍ ولَیالٍ و غَواشٍ" چنانچه درقرآن آمده ،واین حکم در مُنْتَهَی الْجُمُوع تَفْصِیلی دارد که در نَحْومذکوراست .

۸ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع پنج حرفی اگر معتل‌اللام باشدجائز است برای تَخْفیف‌ماقبل‌آخِرش مفتوح‌گردد و یاء قلب به الف‌شود ، مانند "زاوِیَة : گوشه ، راوِیَة : ناقِلِ سخن و توشه‌دان و مشک آب و ستور آب‌کش" میگوئی : "زَوایاورَوایا" واین وَزْنَش "فَواعَل" است

نه " فَعالَیٰ " گرچه شبیه آن است .

۹ ــ صیغه مُنْتَهَی الْجُمُوع در اَغْلَب برای اسم یا وصف چهار حرفی است ، یا پنج حرفی که حرف چهارمش مَدَّه باشد ، چنانچه مثالهایش مذکور شد ، پس اگر بیش از این بود باید حروفی از آن حذف شود تا به یکی از این دو صورت درآید ، و جائِز است هر اسمی که پس از حذف چهار حرفی شده به صیغه صَغیر و کَبیر هر دو مَجْمُوع گردد ، پس در جمع " سَفَرْجَل : به ، عَنْدَلِیب : بلبل " میگوئی : " سَفارِج ، سَفارِیج ، عَنادِل ، عَنادِیل ، عَدالِب ، عَدالِیب " و نیز بعضی از اَسْماء به هر دو صیغه مجموع شده گرچه حذفی درآنها نشده ، مانند " مَعاذِیر و خَواتِیم " درجمع " مَعْذِرَة و خاتِمَة " .

۱۰ ــ بعضی از اَسْماء لفظش مفرد ، و مَعنایش جمع است ، وآنها را در اِصْطِلاح اسم جمع میگویند ، مانند " عَسْکَر ، جَیْش ، جُنْد : لشگر " و " قَبِیلَة ، شَعْب ، قَوْم ، طائِفَة ، مَعْشَر ، ثُلَّة ، رَهْط : گروهی از مردم " و " اِبِل : گروهی ازشتر " و " غَنَم : گروهی ازگوسفند " و " خَیْل : گروهی از اسب " و " نَعَم : گروهی از چارپا " ، لٰکِن در اینها و اَمْثال اینها وَحْدَت واِجْتِماعی در اَفراد مَنْظور است ، واز این جَهت مُثَنّیٰ و مَجْمُوع میشود ، چنانچه در جمع آنها میگوئی : " عَساکِر ، جُیُوش ، جُنُود ، قَبائِل ، شُعُوب ، اَقْوام ، طَوائِف ، مَعاشِر ، ثُلَل ، اَرْهُط ، آبال ، اَغْنام ، خُیُول ، اَنْعام " .

۱۱ ــ بعضی جموع از مادهاش مفرد ندارد ، ومفردش از ماده دیگری است ، مانند " نِسْوَة ، نِسْوان ، نِساء : زنان " مفردش " مَرْأَة و

اِمْرَاَه " گفته میشود .

۱۲ ـ بعضی از اَسْماء بر یک وزن هم مفرد وهم جمع استعمال میشود ، مانند :

" فُلْک : کشتی " درقرآن است "اِذْاَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ : آنگاه که یونس سوی کشتی پُرگریخت ـ الصّافات ـ ۳۶ ـ ۱۴۰ " دراینجا مفرد استعمال شده ، و "تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَفیهِ : وکشتیها را در دریا شناور می بینی ـ اَلنَّحْل ـ ۱۶ ـ ۱۴ ـ " دراینجاجمع آمده ، وفُلْک جمع "فَلَک : چرخ" نیز میباشد .

" طاغُوت : مَتْبُوعِ ناحَقّ "درقرآن است "وَالَّذِینَ کَفَرُوااَوْلِیاءُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِاِلَی الظُّلُماتِ : و کسانی که ناگرویدند زمامدارانشان طاغوت هستند ، برون برند آنان را از نورسوی ظُلُمات ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۲۵۷ " دراینجا جمع استعمال شده ، " یُرِیدُونَ اَنْ یَتَحاکَمُوااِلَی الطّاغُوتِ وَقَدْاُمِرُوااَنْ یَکْفُرُوابِهِ : میخواهند تَحاکُم سوی طاغوت بَرَند و حال آنکه مَاْمورند به آن کافِر باشند ـ اَلنِّساء ۴ ـ ۶۰ " در اینجا مفرد آمده ، وجمعش " طَواغِیت " آمده ،

" عَدُوّ : دشمن" مانند " فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّلِلْکافِرِینَ : پس همانا خدا دشمن کافِران است ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۹۸ " دراین آیه مفرد استعمال شده ، " اَفَتَتَّخِذُونَهُ و ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ : پس آیا اِبْلیس و فرزندانش را به جز من دوستانی برای خود میگیرید و حال آنکه آنان دشمن شماهستند ـ اَلْکَهْف ـ ۱۸ ـ ۵۰ " دراینجا جمع آمده ، وجمع عَدُوّ "اَعْداء" آمده است .

" ذُرِّيَّة ": فرزند " مانند " وَجَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ : وفرزندان نوح را بازماندگان قرار دادیم ـ اَلصّافات ـ ۳۷ـ۷۷ " در اینجا جمع آمده، " قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً : زَکَرِیّا گفت پروردگارا مرا از نزد خودت فرزند پاکی عَطا کن ـ آلِ عِمْران ـ ۳ ـ ۳۸ " اینجا مفرد است، جمعش " ذُرِّیّات " آمده.

" جُنُب ": ناپاک و دور " درقرآن است : " وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا : واگرناپاک هستید پس خودرا پاک کنید ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۶ " دراین آیه جمع آمده، " وَالْجارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجارِ الْجُنُب : و به همسایهِ نزدیک و همسایهِ دورنیکی کنید ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳۶ ".

" ضَيْف ": مهمان " درقرآن است " قالَ إِنَّ هٰؤُلاءِ ضَيْفِي فَلا تَفْضَحُونِ : لُوط گفت همانا اینان مهمانان من هستند پس مرا رسوا نکنید ـ اَلْحِجْر ـ ۱۵ ـ ۶۸ " واستعمال مفرد درقرآن نیامده، جمعش " اَضْیاف وضُیُوف و ضِیفان " آمده.

" وَلَد ووُلْد ": فرزند " گفته میشود : " هٰؤُلاءِ وَلَدُ فُلانٍ و زَیْدٌ وَلَدُ عَمْرٍو " جمعش " اَوْلاد ووِلْدان " آمده.

" قَرِيب و قَلِيل " و مانند آن و غیر آن از اَوْزانِ صِفَةِ مُشَبِّهَه، لٰکِن سَماعیّ است، ودرآیات مِثالهائی دارد، و این اَلْفاظ و مانندآنها برای تَثْنِیَة و مؤنث نیز استعمال میشود.

۱۳ ـ درتقسیم سوم دانستی که اسم یا عَلَم است یا اسم جِنْس، و اسم جنس برای قَلیل وکَثیر یکسان استعمال میشود، لٰکِن بعضی از آنها را در صورتِ اِرادَهِ واحِد واِثْنَیْنِ با تاء استعمال مینمایند، مانند

" نَخل : درخت خرما ، نَخلَة : یک درخت خرما ، نَخلَتانِ : دو درخت خرما " و " تَمر : خرما ، تَمرَة و تَمرَتانِ " و " بَقل : سبزی ، بَقلَة ، بَقلَتانِ " و " نَجم : ستاره ، نَجمَة ، نَجمَتانِ " و " حَمام : کبوتر ، حَمامَة ، حَمامَتانِ ، و " وَرَق : برگ ، وَرَقَة ، وَرَقَتانِ " واین در مَصنوعاتِ اِلٰهیّ وغیرذَوِی العُقُولِ ، ودر ذَوِی العُقُولِ با یاءِ نِسبَت میاورند ، مانند " یَهود ، یَهُودِیّ ، یَهُودِیّانِ " و " مَجُوس ، مَجُوسیّ ، مَجُوسِیّانِ " و " اَعراب ، اَعرابیّ ، اَعرابِیّان " و " فارِس ، فارِسیّ ، فارِسِیّانِ " و " حَبَش ، حَبَشِیّ ، حَبَشِیّانِ " و " رُوم ، رُومِیّ ، رُومِیّانِ " و " عَرَب ، عَرَبِیّ ، عَرَبِیّانِ " و " جِنّ ، جِنّیّ ، جِنّیّانِ " و " تُرک ، تُرکیّ ، تُرکِیّانِ " وبرای موءنث تاء مُلحَق میکنند ومیگویند : " جِنّیَّة ، یَهُودِیَّة ، اَعرابِیَّة ، فارِسِیَّة ، و غیرآن " و این دو گونه را اسم جِنسِ جَمعیّ گویند ، وغیرش را اسم جنس اِفرادیّ مینامند ، مانند " ماء ، لَبَن ، عَسَل ، حِنطَة ، تُراب ، اِنسان ، حَیَوان " .

۱۴ ــ بعضی از اَسماء دوباره مجموع میشود ، و در اصطلاح آن را جَمعُ الجَمعِ میگویند : مانند ، " بُیُوتات جمع بُیُوت و آن جمع بَیت است و رِجالات جمع رِجال و آن جمع رَجُل است وصَواحِبات جمع صَواحِب و آن جمع صاحِبَة است واَکالِب جمع اَکلُب و آن جمع کَلب است واَظافِیر جمع اَظفار و آن جمع ظُفر است ، و اَماکِن جمع اَمکِنَة و آن جمع مَکان است . و اَزاهِیر جمع اَزهار و آن جمع زَهر است .

۱۵ ــ چند جمع است که واحِدَش استعمال ندارد ، مانند " تَعاشِیب : گیاههای گوناگون تازه روئیده ، تَعاجِیب : شگفتیها ، تَجاوِید : بارانهای نافِع " .

۱۶ ـ جمع برای اَفراد است ، ولی در بعضی مَوارِد برای اَجزاءِ یک چیز استعمال شده، مانند "بُرْمَةٌ اَعْشار : دیگ سنگی شکسته ، قَلْبٌ اَعْشار : دلِ پاره‌پاره ، رُمْحٌ اَقْصاد : نیزه‌شکسته ، ثَوْبٌ اَسْمال : جامه کهنه پاره ، نُطْفَةٌ اَمْشاج : آمیخته " واز این جَهَت گفته‌اند جمعی است که صِفَتِ مُفْرَد گردیده ، و بر وزن " اَفاعِیل " مجموع میشود ، و گاهی این جمع صِفَتِ مُفْرَد میشود ، ولی اَجْزاء در کار نیست ، مانند "ثَوْبٌ اَخْلاق : جامه‌کهنه ، ناقَةٌ اَسْماط : شترماده بی‌داغ ، نَعْلٌ اَسْماط : کفش بی‌پینه " .

(خاتِمَةٌ)

دَرْ اَسْماءِ الْعَدَد و صِیَغِ مُشْکِلَة و مَسائِلِ التَّمْرِین .

(اَسْماءُ الْعَدَد)

و سخن در آنها از چند جَهَت است :

۱ ـ اُصُولِ اَعْداد ، و آنها عِبارَت است از " واحِد ، اِثْنانِ ، ثَلاثَة ، اَرْبَعَة ، خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِیَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة ، عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَرْبَعُونَ ، خَمْسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبْعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسْعُونَ ، مِائَة ، اَلْف واز عِشْرُونَ تا تِسْعُونَ جمع نیست ، بلکه شِبْهِ جمع است ، زیرا عِشْرُونَ مثلا اگر جمع عَشَرَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدْلُولَش سی میشود ، و ثَلاثُونَ و تِسْعُونَ اگر جمع ثَلاثَة و تِسْعَة باشد حَدِّ اَقَلِّ مَدْلُولِ آنها نه و بیست و هفت میشود . و درکلام عَرَب غیر از اینها اَلفاظی برای عَدَد نیست ، وغیر از اینها هرچه هست مُشْتَقّات و تَرْکیبات اینهاست ، چنانچه بَیان خواهد شد .

۲ ـ تَرْکیبِ اَعْداد ، از یازده تا نوزده بی‌واو تَرْکیب میشود ،

چنانچه گوئی : " اَحَدَ عَشَرَ، اِثنا عَشَرَ، ثَلاثَةَ عَشَرَ، اَرْبَعَةَ عَشَرَ، خَمْسَةَ عَشَرَ، سِتَّةَ عَشَرَ، سَبْعَةَ عَشَرَ، ثَمانِيَةَ عَشَرَ، تِسْعَةَ عَشَرَ" واز بیست و یک تا هر عَدَدی با واو ترکیب میشود، چنانچه مَثَلاً میگوئی : " اَحَدٌ وعِشْرُونَ تا تِسْعَةٌ وتِسْعُونَ " و دراین مَراتِب عَدَدِ کمتر بربیشتر مُقَدَّم است، و بالاتر برعَکْس است، چنانچه گوئی : "مِائَةٌ واِثْنانِ، مِائَةٌ واَرْبَعَةَ عَشَرَ، مِائَةٌ و خَمْسَةٌ وسِتُّونَ، اَلْفٌ وثَمانِيَةٌ، اَلْفٌ وسِتَّةَ عَشَرَ، اَلْفٌ واِثْنانِ واَرْبَعُونَ، اَلْفٌ و مِائَةٌ، اَلْفٌ ومِائَةٌ و ثَلاثَةٌ، اَلْفٌ و مِائَةٌ و ثَمانِيَةَ عَشَرَ، اَلْفٌ ومِائَةٌ و سِتَّةٌ و ثَلاثُونَ" و برهمین قَرار است دیگر مِثالها.

۳ ــ اِشْتِقاقِ اَعْداد، اَفْعال از آنها مُشْتَقّ میشود، چنانچه در کُتُب لُغَت مذکور است، و نیز اسم مُشْتَقّ میشود، مانند : " ثانِی، ثالِث، رابِع، خامِس، سادِس، سابِع، ثامِن، تاسِع، عاشِر" وبرای یکم "واحِد" نمیگویند، وبجایش " اول وحادِی "که مَقْلوبِ واحِد است گفته میشود، ودر مُرَکَّب فَقَط جُزْءِ اول را مُشْتَقّ میآورند و میگویند : "حادِیَ عَشَرَ، ثانِیَ عَشَرَ، ثالِثَ عَشَرَ، تا تاسِعَ عَشَرَ، و حادٍ وعِشْرُونَ، ثانٍ و عِشْرُونَ، ثالِثٌ وعِشْرُونَ، رابِعٌ و عِشْرُونَ، تا تاسِعٌ و تِسْعُونَ" وبرای بیستم و سیم وچهلم وسائِرِ عُقُود صیغهِ مُشْتَقّ نیست، بلکه همان اَعْداد رامیآورند، واِمْتِیاز با قَرِینَهِ کلام است، و بعضی گفته‌اند کلمه "مُتَمِّم" بر سرآنها آورده میشود، مانند "مُتَمِّمُ الْعِشْرِینَ، مُتَمِّمُ الثَّلاثِینَ، تا مُتَمِّمُ التِّسْعِینَ، ومُتَمِّمُ المِائَةِ، مُتَمِّمُ المِائَتَیْنِ، مُتَمِّمُ الاَلْفِ، مُتَمِّمُ الاَلْفَیْنِ، مُتَمِّمُ ثَلاثَةِ آلافٍ" یعنی " بیستمین، سیمین، نودمین، صدمین، دویستمین، هزارمین، دوهزارمین، سه‌هزارمین، تا هرعددی لٰکِن اگر از آحاد ضَمِیمَهٔ

داشت نیازی به مُتَمِّم نیست، زیرا آن خود قرینة است، مانند آن مِثالها، و مانند "ثانٍ و مِائَة، رابِعُ و اَلْف: صدو دومین، هزار و چهارمین" و دراین صورت عَدَدِ کمتر نیز مُقَدَّم ذِکْر میشود.

۴ـ تَجْزِیَةُ الْواحِد، کمتر از واحِد را جُزْء وکَسْروعَدَدِکَسْری میگویند، وآنها در کَلام عَرَب عِبارَت است از "نِصْف، ثُلْث، رُبْع، خُمْس، سُدْس، سُبْع، ثُمْن، تُسْع، عُشْر" وبرای غیراینها لَفْظی نیست. واگربخواهندبا کلمه "جُزْء" اَداء میکنند، چنانچه میگویند: "جُزْءٌ مِنْ اَحَدَعَشَرَجُزْءًا: یک جُزْء ازیازده جُزْء، جُزْءانِ مِنْ خَمْسَةَ عَشَرَجُزْءًا دو جُزْء از پانزده جُزْء، اَرْبَعَةُ اَجْزاءٍ مِنْ عِشْرینَ جُزْءًا: چهار جُزْء ازبیست جُزْء" چنانچه درفارسی برای هیچ کدام لفظ بَسیط نیست، و به صورت اِضافَه جُزْء اَداء میکنندومیگویند: "یک دوم، یک سوم، یک چهارم، یک پنجم" تا هرمَرْتَبَه‌ای باشد، واَرْقامِ رِیاضیّ آنها چنین است.

" $\frac{1}{2}$، $\frac{1}{3}$، $\frac{1}{4}$، $\frac{1}{5}$، $\frac{1}{6}$، " تا آخِر.

۵ـ تَکْرارِ مَعْنیٰ در صیغه های مَخْصوص، وآن صیغه‌ها عِبارَت است از "اُحادُو مَوْحَدُ، ثُناءُ و مَثْنیٰ، ثُلاثُ و مَثْلَثُ، رُباعُ ومَرْبَعُ، خُماسُ و مَخْمَسُ، سُداسُو مَسْدَسُ، سُباعُو مَسْبَعُ، ثُمانُ و مَثْمَنُ، تُساعُ ومَتْسَعُ، عُشارُومَعْشَرُ" و تَکرارِ مَعْنیٰ آن است که مَثَلاً "اُخْرُجُوا مَثْنیٰ" بجای "اُخْرُجُوا اِثْنَیْنِ اِثْنَیْنِ" واقع میشود، وهمان معنی را میفهماند، پس "مَثْنیٰ" یک لَفْظ است، ولی مَعْنایش مُکَرَّر است، و "ثُناء" مانند مَثْنیٰ است، و دیگر کَلِمات نیز همین گونه است، وگاهی در استعمال هردورا میآورند، مانند "کُلُّ حَبّاتِ الْعِنَبِ ثُناءَ مَثْنیٰ: بحور حَبَّه‌های

انگور را دوتا دوتا " لٰکن این از بابِ تَأکیدِ لَفظیّ است ، زیراهر یک مَعنیٰ تَکْرار را میدهد ، و در حَدیث است " صَلاةُاللَّیْلِ مَثْنیٰ مَثْنیٰ : نماز شب دوتا دوتااست " یعنی دورَکْعَت دورَکْعَت خوانده میشود ، و این نیزازبابِتَأکید لَفْظیاست ، و مَبْحَثِ تَأکید در نَحْو مَذکوراست .

وتَکْرار مَعْنی در عَدَد چهبهاینکلمات یا به کلمات اصلی باشد لازِمَهاش جَمْع و تَفْریقاست ، یعنیهمینعَدَد مَوْرِدِ حُکْم است نهغیر آن ، درقرآن است " فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنیٰ و ثُلاثَ وَ رُباعَ : پس نِکاح کنید از زنان آنچه شما را خوش باشد دوتا دوتا و سهتا سهتا و چهارتا چهارتا ـ نِساء ـ ۴ ـ ۳ " یعنی اگر میخواهید زنانِ مُتَعَدِّد در نِکاح شما باشند جمع مَیان دو و سه و چهار نمائید ، و غیر این سهعَدَدراجمع ننمائید ، حُکْم عِبارَت از جَوازِ تَعَدُّدِزَوْجات است ، و مَوْرِدِ حُکْم یکی از این سه عَدَد است نه غیرآن .

و چون مَعْنیٰ اِجْتِماعِ عَدَد از این صیغهها فهمیده میشود ، هر چیزی که از جَنْبَهای دارای عَدَدِ مُجْتَمَعی است به آنها نِسْبَتداده میشود ، چنانچهمَثَلاً کلمهسهحرفیوچهار حرفی و پنج حرفی راثُلاثیّ و رُباعیّ و خُماسیّ میگویند ، و طِفْلِ پنج ساله و شش ساله را خُماسیّ و سُداسیّ مینامند ، و شِعْرِ چهار مِصْراعی را رُباعی ، ودو مِصْراعی را مَثْنَویّاِصْطِلاح نمودهاند ، و مانند اینها :

۶ ـ تَأنیث و تَذْکیرِاَعْداد ، تَأنیثِ واحِد وَاَحَد وحادِی : واحِدَة واِحْدیٰ وحادِیَة است ، تَأنیثِ اِثْنانِ : اِثْنَتانِ و ثِنْتانِاست ، و تَأنیث ثَلاثَة تاعَشَرَة برعَکْسِ قاعِدَة است ، یعنی برای مُذَکَّر " ثَلاثَة ، اَرْبَعَة ،

خَمْسَة ، سِتَّة ، سَبْعَة ، ثَمانِيَة ، تِسْعَة ، عَشَرَة " و برای مُوءنَّث "ثَلاث ، اَرْبَع ، خَمْس ، سِتّ ، سَبْع ، ثَمان ، تِسْع ، عَشْر "میآورند ، در قرآن است "سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَثَمانِيَةَ اَيّامٍ : هفت شب و هشت روز خداباد صَرصَر را برقَوْمِ عاد مُسَلَّط کرد ـ اَلْحاقَّة ـ ۶۹ ـ ۷ "

و در یازده و دوازده طِبْقِ قاعِدَه است ، در قرآن فرموده "یا اَبَتِ اِنّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً : یُوسُف گفت ای پدرم من در خواب یازده ستاره دیدم ـ یُوسُف ـ ۱۲ ـ ۴ " و نیز "فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً : پس از آن سنگ جوشید دوازده چشمه ـ اَلْبَقَرَة ـ ۲ ـ ۶۰ " عَیْن مُوءنث است .

واز ثَلاثَة تا تِسْعَة درهر تَرْکیبی واقع شود برعَکْسِ قاعِدَه است ، ولی عَشَرَة در تَرْکیب طِبْقِ قاعِدَه است ، درقرآن است " عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ : برجَهَنَّم نوزده مَلَک گماشته ـ اَلْمُدَّثِّر ـ ۷۴ ـ ۳۰ " و "عِشْرُونَ ، ثَلاثُونَ ، اَرْبَعُونَ ، خَمْسُونَ ، سِتُّونَ ، سَبْعُونَ ، ثَمانُونَ ، تِسْعُونَ ، مِائَة ، اَلْف " درهرصورت برای مُوءنث و مذکر یکسان است .

۷ ـ اِضافَةُ الْاَعْدادِ ، عَدَدِ مُشْتَقّ دو گونه به عَدَد اِضافه میشود یکی "مُطابِق " یعنی : مُشْتَقّ از همان مَرْتَبَهٔ مُضافٌ اِلَیْه اِشْتِقاق شده ، و یکی " زائِد " یعنی : مُشْتَقّ از مَرْتَبهٔ فوقِ آن اِشْتِقاق شده ، درقرآن است " لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا اِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ : هماناکافر شدندکسانی که گفتند خداسومینِ سه تا است ـ اَلْمائِدَة ـ ۵ ـ ۷۳ " دراین صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " یکی از آنها " است ، وبرای افراداز جَهَتی اِشْتِراک را میرساند ، برخِلافِ آن گونه دیگر ، واز این جَهَت گوینده این سخن

که نصارَیٰ باشند کافِر شدند ، زیرا مَقصود شان اِشتِراکِ خدا است با عیسیٰ و رُوحِ الْقُدُس در اُلُوهِیّت ، واز آن گونه دیگر در قرآن است "مایَکُونُ مِنْ نَجْوَیٰ ثَلاثَةٍ اِلّاهُوَ رابِعُهُمْ ، وَلاخَمْسَةٍ اِلّاهُوَسادِسُهُمْ :نیست نَجْویِ سه کس جز آنکه او چهارمین آنان است و نه پنج کس جز آنکه او ششمین آنان است ـ اَلْمُجادَلَة ـ ۵۸ ـ ۷ " و در این صورت مَعْنیِ مُشْتَقّ " اَفزایَنْده " است ، یعنی یک عَدَد برعَدَد مُضافٌ اِلَیْه میافزاید ، و مَعنیِ اِشْتِراکی ازکَلام فهمیده نمیشود ، زیرا دراین کلام فَقَط مَقْصود آن است که خدا با آنان است ، نه آنکه در نَجْوَیٰ یا چیز دیگری با آنان اشتراک دارد .

۸ ـ اِعْلالُ الْاَعْداد ، اِحْدَیٰ واَحَد دراَصْل وِحْدَیٰ ووَحَد بوده ، سِتّ وسِتّینَ دراصل سِدْس و سِدْسینَ بوده بِدَلیلِ سُدْس و سادِس ، ثِنْتانِ دراصل اِثْنَتانِ بوده ، درثانی وثَمانی اِعْلالِ قاضٍ واقع میشود ، و در " عَشَرَة " عَشْرَة و عَشِرَة نیز جائِز است ، مِائَة اصلش " مِئْیَة " بوده ، لام الفعل مَحْذوف شده ، درعِوَض اَلِفی پس از فاءالفعل زیاد کردند در کِتابَت نه در قِرائَت ، و اصل حادی واحِد بوده ، هرسه حرف اصلی آن را قَلب مکانی کردهاند .

۹ ـ تَثْنِیَة وجَمْعِ اَعْداد ، جمعِ اَحَد آحاد ، وجمع واحِد واحِدُونَ واُحْدان ووُحْدان ، و جمع اِثْنانِ اَثانینَ ، و ثَلاثَة و مافَوْقِ آن را باَلِف و تاء مَجْموع مینمایند ، چنانچه گوئی : ثَلاثات ، عَشَرات ، و تَثْنِیَهِ اَسماءِ عَدَد به اِلْحاقِ عَلامَتِ تَثْنِیَة است ، و تَثْنِیَة وجَمْع در عَدَد بِاِعْتِبارِ اِجْتِماعِ اَفرادی است ، سپس تکرار آن ، مَثَلاً " عَشَرَة "

را یک‌چیز مُجْتَمع از اَفْرادی اِعْتِبار مینمائیم سپس میگوئیم : عَشْرَتَیْنِ یا عَشَرات ، یعنی : دوچنین مُجْتَمَع یا سه و بیشتر .

۱۰ ــ اَیّامُ الْاُسْبُوع: یَوْمُ السَّبْتِ ، یَوْمُ الْاَحَدِ ، یَوْمُ الْاِثْنَیْنِ ، یَوْمُ الثَّلاثاء ، یَوْمُ الْاَرْبَعاء ، یَوْمُ الْخَمِیسِ ، یَوْمُ الْجُمُعَةِ " و گاهی یَوْم را حَذْف مینمایند ، وبرای اَسْماءِ عَدَد از جَهَتِ اِعْراب و مُمَیِّز مَباحِثی است که در نَحْو مَذْکور است .

(صِیَغِ مُشْکِلَة)

و آنها کَلِماتی است که از جَهَتِ وزن یا اِعْلال یا اِشْتِقاق یا حرف اصلی وزیادهٔ مُشْتَبِه است ، ونَظَرها در بعضی از آنها مُخْتَلِف میباشد ، و آنها بسیار ، و چندی از آنها مذکور میشود .

۱ ــ " اَللّه " اَصْلَش " اِلاه " بوده ، الف ولام برسرش آوردند ، هَمْزَة که فاءالفعل است حذف نمودند ، لام در لام اِدغام گردید " اَللّه " شد ، بروزن " اَلْعال " زیرا فاءالفعل در کَلِمَة نیست ، و " اِلاه " بمعنی مَعبود ، و بمعنی مالِکِ مُسْتَوْلی آمده ، واین دومعنی از اَئِمَّة عَلَیْهِمُ السَّلامُ روایَت شده ، و الف و لام برای تَعْیین است چون اِضافَة ، مانند " اِلاهُکُمْ اِلاهٌ واحِدٌ " یعنی آن اِلهی که مَنْظور مُوَحِّدینَ است ، وصاحِبِ تاجِ الْعَرُوس از اُسْتادش نقل کرده که در کُتُب لغت و تَفاسیر بیش از سی قَوْل در کَلِمَهِ " اَللّه " گفته شده .

۲ ــ " اَوَّل " و زنش اَفْعَل است ، مُوءَنثش اُولَیٰ که دراصل وُولَیٰ بوده ، جمع اَوَّل : اَوَّلُونَ واَوائِل که اصلش اَواوِل است ، وجَمْعِ اُولَیٰ اُوَل

که وَوَّل بوده، و بعضی گفته‌اند: اَصلِ اَوَّل: اَوْاَل بوده، و دیگری گفته: اصلش وَوْاَل یا وَوَّل بروزن فَوْعَل است، ولی قول اَوّل و دوم صحیح بنظر میرسد، وبناء برآن صیغه‌اش اِسْم تفضیل است، وفِعْلی از آن نیامده، ولی در اِسْتِعْمالات مَعْنی تَفْضیل از آن اِرادَة نمیشود، بلکه بمعنی مُقَدَّم استعمال میشود، وآن دوگونه است: اَوَّلِ حَقیقیّ، وآن چنان است که بر دیگران مُقَدَّم است، و چیزی برآن مُقَدَّم نیست، و در فارسی نُخُسْت و نُخُسْتین گویند، و اَوّل اِضافیّ، وآن چنان است که برچیزی مُقَدَّم است، ولٰکِن میشود چیز دیگری برآن مُقَدَّم باشد، و در فارسی پیش و پیشین گفته میشود، و گفته‌اند: "هٰذا اَوَّلُ مِنْکَ" بمعنی تَفْضیل نادِراً اِسْتِعْمال شده، یعنی: هٰذا اَقْدَمُ مِنْکَ، ومُقابِلِ اَوَّل از جَهَتِ صیغهٔ آخَر، و مؤنثش اُخْری است، ولٰکِن درعُرْف بمعنی غَیْر یعنی: دیگر اِسْتِعْمال میشود، و در مُقابِلِ اَوّل کَلِمَهِ آخِر که صیغه اسم فاعِل، و مُؤنثش آخِرَة است میاورند، یعنی: مُؤَخَّر، وآن نیز حقیقیّ است که در فارسی پایان گویند، و اِضافیّ که پس و پسین گفته میشود، واِضافیّ در هر دو از حَقیقیّ اَعَمّ است.

۳ــ "اِنْسان" بر وزن فِعْلان است، و از "اُنْس" گرفته شده، زیرا زندگی اِنسان اُنْسیّ واِجْتِماعیّ است، و "اِنْس" با حذف الف و نون بهمان معنی است، و بعضی گفته‌اند از "نِسْیان" گرفته شده زیرا نِسْیان لازِمَه اِنسان است، چنانچه گفته شده: "اَلْاِنْسانُ اَسیرُ السَّهْوِ وَالنِّسْیانِ" وبناء براین لام الفعل را قلب به هَمْزَة، و پیش فاء الفعل نقل کرده‌اند، ووزنش "لِفْعان" است، وبعضی گفته‌اند: لام

الفعل حذف شده و هَمْزَة زائِد است ووزنش اِفْعان است .

۴ ـ " طاغُوت " یعنی : بسیار طُغیان کننده ، اصلش طَغَوُوت بوده بروزن فَعَلُوت مانند مَلَكُوت ، لام الفعل را بجای عین الفعل نقل ، وقلب به الف کردند طاغُوت شد .

۵ ـ " اِجارَة " بروزن فِعالَة مصد رثلاثی مُجَرَّد است بمعنی کِرایَة و پاداش عَمَل ، مانند اُجْرَة ، فعلش " اَجَرَ ، یَاْجُرُ ، اَجْراً " بمعنی کِرایَة دادن و اَجیر شدن و پاداش عَمَل دادن است ، ونیز بروزن اِفالَة مانند اِمالَة مَصْدَرِ باب اِفعال است ، فعلش " اَجارَ ، یُجِیرُ ، اِجارَةً " بمعنی پناه دادن و رهانیدن ، و از راه برگرداندن است ، ماده اَصْلیّ آن " ا ، ج ، ر " واین " ج ، و ، ر " است .

۶ ـ " مَلائِكَة " جمع مَلْاَک فرشته است ، ومَلَک مُخَفَّفِ آن است ، و دراین اِخْتِلافی نیست ، لِکِن دروزن واِشْتِقاقِ مَلْاَک اِخْتِلاف نموده اند ، بعضی گفته اند : اصلش " مَأْلَک " بوده ، فاءالفعل با عین الفعل قلب مکانی شده ، ومَأْلَک مَصْدَر میمیّ است بمعنی رِسالَت ، زیرا مَلَک ازجانِبِ حَقّ برای اَنْبیاء پیام میاورد ، و اِبْنُ کَیْسان گفته : وزنش " فَعْأَل " است از مُلک ، زیرا مَلَک بِاِذْنِ حَقّ دارای مُلْکِ تَصَرُّف است در کائِنات ، و اَبُوعُبَیْدَة گفته : مَلْاَک مَصدر میمیّ است بمعنی رِسالَت ، واز " لَأَکَ : اَرْسَلَ " گرفته شده ، و بمعنی مَفْعول است ، یعنی : مُرْسَل ، زیرا مَلَک مُرْسَل است بسوی اَنْبیاء ، ومصدر بمعنی اسم فاعِل واسم مفعول بسیار استعمال میشود ، این قَوْل مانند قول اول است و قلبی هم درش نیست ، وَاَلَکَ ولَاَکَ برحَسَبِ اِشْتِقاق کَبیر یکی است ، ولی در شَرْحِ نِظام گفته : استعمال " لَاَکَ " ثلاثی مجرد ثابت نیست ، واین ایرادی نیست ، زیرا

بسیار است که مصدرازبابی ،وفعل‌ازباب دیگر است ، واین‌ماده‌فعلش از باب اِفعال آمده ، و بعضی گفته‌اند :مَلْأَک لَفْظِ سِرْیانی است ، واین گفتگوها بیهوده‌است ،زیراوزن‌واشتقاق‌اَلْفاظ عَرَب‌در غیرعربی مَطْرح نیست ، و جمعش مَلائِک واَمْلاک‌نیز آمده .

۷ــ " مُوسَی " بْنُ‌عِمْرانَ‌بْنِ‌یَصْهارَبْنِ‌قَهاتَ بْنِ‌لاوِیَ بْنِ‌یَعْقُوبَ بْنِ‌اِسحاقَ‌بْنِ‌اِبْراهیمَ عَلیٰ‌نَبِیِّناوَآلِه‌وَعَلَیْهِمُ‌السَّلامُ ،یکی‌ازاَنْبِیاءِاُولِی العَزْم است ،گفته‌اندلَفْظ مُرَکَّب‌است‌از "مُوَوسَیٰ" و مُودر لُغَتِ‌فِرْعَوْنِیان که‌گروه قِبْط بودند بمعنی آب‌وسَیٰ بمعنی درخت است ، چون مَاْمورین فِرْعَوْن به صُنْدُوقی که مُوسیٰ درآن بوداِشارَة میکردند و برای نشان دادن میگفتند : "مو، سی "یعنی صُنْدُوقی که‌روی‌آب‌و پهلوی‌درختا ن است ، سپس این کلمه‌کم‌کم نام‌اوشد ،و "موسی "بمعنی تیغ سرتراشی، عَرَبِیّ‌است ، و دراِشْتِقاقِ‌آن‌اِخْتِلاف‌است ،بعضی‌گفته‌اند : اسم مفعول یا مصدر میمی‌است‌از "اَوْسَیٰ ،یُوسِی ،اِیساءً : سرتراشیدن " و کُوفِیُّونَ گفته‌اند : وزنش فُعْلَیٰ‌است از " ماسَ ، یَمِیسُ ، مَیْساً : خرامیدن و بی باکی‌کردن " گوئیا که‌تیغ برروی سر میخرامد وبی‌باکی میکند ،و بعضی گفته‌اند : فُعْلَیٰ است از "ماسَ ، یَمُوسُ ، مَوْساً : سرتراشیدن " و بعضی گفته‌اند : فُعْلَیٰ‌است‌از "ماسٌ: سبک‌سری که سرزنش در او اَثَرنکند " گویا تیغ سلمانی هم براین صِفَت‌است ، وبِناء برقَوْل اول کلمه مذکر است وجمعش‌مَواسِی ،وبِناء براَقْوالِ دیگرمُوءنث‌است وجمعش مُوسَیات . وماسٌ‌دراصل مَوِسٌ بوده بر وزن حَسَنٌ ، صِفَةِ مُشَبَّهَه‌است .

۸ــ " حَسّان "ازحِسّ‌بروزنِ فَعْلان‌است ، واز حُسْن بروزن‌فَعّال

است .

۹ ـ " سُرِّيَّة " بمعنی کنیزی که درخانه برای خِدْمَت واِسْتِمتاع مَنْزِلَش دهند ، یائش برای نِسْبَت وتائش برای تأنیث است ، وجمعش " سَرارِي است ، گفته‌اند : مَنْسوب است به سِرّ بمعنی جِماع یا خِفاء ، زیرا مَوْلایَش با او جِماع میکند واززَوْجَه آزادش غالِبًا مَخْفِيّ میدارد ، و ضَمَّه از تَغْيِيرات نِسْبَت است ، مانند مَنْسوب به دَهْر که دُهْرِيّ گفته شده ، و اَخْفَش گفته : از سُرُور مُشْتَقّ است ، زیرا مَوْلایَش به او مَسْرُور است ، واصلش " سُرُّورَة " بوده ، مانند قُدُّوسَة ، لام الفعل را بَدَل به یاء کردند سُرُّويَة شد ، واو را قلب به یاء ، و دریاء اِدْغام ، و ماقبلش را مکسور نمودند سُرِّيَّة شد .

۱۰ ـ " مَؤُونَة " مَوونَة نیز گفته میشود ، بمعنی قُوت وآذوقه ، و زنش فَعُولَة است از " مانَ ، يَمُونُ ، مَوْنًا : فراهم کردن آذوقه ولَوازِم زندگی " یا از " مَأَنَ ، يَمْأَنُ ، مَأْنًا " به همان معنی ، و بعضی گفته‌اند : وزنش " مَفْعُلَة " از اَوْن مُشْتَقّ است ، ضَمَّه عین الفعل را به فاء الفعل نقل کرده‌اند ، وآن بمعنی لنگه بار است ، گویا مَؤُونَة بارگرانی است بردوش فراهم کننده ، وفَرّاء گفته : از " اَيْن : سختی و مَشَقَّة " مُشْتَقّ است ، عین الفعل راقلب به واوکرده‌اند ، زیرافراهم کننده مَؤُونَة درسختی و مَشَقَّت است ، واَمْثال این صیغه‌های مُشْكِلَة بسیاراست ، و دراَوائِلِ شَرْح نَظّام و مَبْحَثِ ذُوالزِّيادَه آن وحاشِيَه جامِعُ الْمُقَدِّمات مذکور است .

(مَسائِلُ التَّمْرین)

وآن چنان است که مادّه کلمه‌ای را به هَیْئَتِ کلمه دیگر درآورند ، و رِعایَتِ حروف اصلی و زیادَة راچنانچه گفته میشود بنمایند ، پس تغییری مانند اِعْلال و اِدْغام و غَیْر آن اگرلازِم باشد درآن انجام دهند ، سپس به‌آن کَلِمَة تَکَلُّم نمایند ، وکلمه اول را اَصْل و مَبْنِیٌ مِنْه و کلمه دوم را فَرْع و مَبْنِیّ گویند ، واین عَمَل را اُسْتادان ازشاگردان برای تَمْرین و روان‌شدن درصیغه‌سازی پرسش مینمایند ، ودرپرسش مَثَلاً چنین میگویند : " کَیْفَ تَبْنِي مِنْ ضَرَبَ مِثْلَ دِحْراج " شاگرد باید بگوید : " ضِرْباب " و شرائِطِ این عَمَل چند چیز است :

۱ ــ هردو از یک مادّه نباشند ، زیرا آن اِشْتِقاق است که قَواعِدَش در مباحِثِ گذشته بَیان شد ، فَلِذا نمیپرسند " کَیْفَ تَبْنِي مِنْ عَرَفَ مِثْلَ عارِف " .

۲ ــ هَیْئَت هر دو نیز یکی نباشد ، پس نمیپرسند " کَیْفَ تَبْنِي مِنْ خَرَجَ مِثْلَ نَصَرَ " زیرا فائِدَه‌ای ندارد .

۳ ــ حُروف فرع از اصل کمتر نباشد ، زیرا آن هَدْم کَلِمَة است نه بِناء ، پس گفته نمیشود " کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ نَصَرَ " مگرآنکه پس‌از اِعْلال کمتر شود ، چنانچه‌گوئی : " کَیْفَ تَبْنِي مِنْ قَضَیَ مِثْلَ عَضُدٌ " جَواب " قَضٍ " است ، زیرا میشود قَضُیٌ ، ضَمَّه ضاد بمناسبت یاء قلب به کَسْرَة ، سپس اِعْلالِ قاضٍ انجام میشود قَضٍ میگردد .

۴ ــ اگر اصل‌وفرع در عَدَدِ حُروفِ اُصُول اِخْتِلاف دارند باید

از ثُلاثیّ رُباعیّ و خُماسیّ و از رُباعیّ خُماسی گرفته شود ، وبرعَکْس جائِز نیست ، زیرا لازِم میآید بعضی از حروف اصول حذف شود ، وآن نیز هَدْمِ کَلِمَه است ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ سَفَرْجَل مِثْلَ دَحْرَجَ" بلکه میگوئی : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ سَفَرْجَل" جواب "دَحَرْجَج" است .

۵ ـ هرگونه حذفی که دراصل شده در فرع بشود گرچه مُقْتَضِي حَذْف نباشد ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ خَرَجَ مِثْلَ مُرْتَضَوْنَ" جواب "مُخْتَرَوْنَ" است ، زیرالام الفعل در مُرْتَضَوْنَ محذوف است ، وابُوعَلیّ فارسی گفته : چون مُقْتَضِي حذف در فَرْع نیست مُخْتَرِجُونَ بایدگفت ، وقَوْلِ جُمْهور بهتراست زیرا در مَنْظُور مُؤَثِّرتراست .

۶ ـ هرگونه زیادَه که دراَصل باشد درفَرع آورده میشود ، چنانچه گوئی : "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ عَمَل مِثْلَ عَنْدَلِیب" جواب "عَنْمَلِیل" است ، زیرا نون و یاء زیادَه است .

۷ ـ اَصْل وفَرع فعل ثلاثی مجرد و مزید ، یا رباعی مجرد ومزید نباشد ، زیرا این بُرْدن مجرد است به اَبْواب مَزید ، و به تَفْصیل در مَباحِثِ گذشته دانسته شد ، پس نمیگوئی "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ اَکَلَ مِثْلَ اِسْتَخْرَجَ" .

۸ ـ اصل وفرع از اِشْتِقاقاتِ اِسْمی نباشند ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ رَجُل مِثْلَ کِتاب اونُجَیْم اوعَضُدِیّ" زیرا جَواب "رِجال ورُجَیْل و رَجُلِیّ" است ، و قَواعِدِ جَمْع و تَصْغیر و نِسْبَت در مَبْحَثِ اَسْماء به تَفْصِیل دانسته شد .

۹ ـ رعایت معنی واستعمال کلمهٔ لازم نیست ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ نَصَرَ مِثْلَ مُتَدَحْرِج "جواب "مُتَنَصْرِر" است ، در صورتی که این کلمه نه معنی دارد و نه استعمال شده .

۱۰ ـ در صورتی که تَوافُقِ وَزْن میان اصل و فرع مُمْکن باشد رعایت بعضی از آن شَرائِط لازِم نیست ، مانند "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَحْرَجَ مِثْلَ ضارِب" جواب "دَحْرِج" است .

اینک بعضی از مِثالها که در شَرْحِ نَظّام آورده مَذْکور میداریم

۱ ـ "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَعا مِثْلَ اِسْم وغَد" جواب "اِدْع ودَع" زیرا هَمْزه اِسْم زائد ، ولام الفعل آن ونیز غَد محذوف است .

۲ ـ "کَیْفَ تَبْنِي مِنْ دَعا مِثْلَ صَحائِف "جواب" دَعایا" چون "دَعائِو" میشود ، واو برای کسرهٔ ماقبل قلب به یاء "دَعائِي "میگردد ، و قاعِدَهٔ در این وزن از جُمُوع آن است که اگر یاء در آخِر کَلِمَهٔ پس از هَمْزه زائِدْ واقِع شود باید هَمْزَهٔ قلب به یاء ویاء قلب به الف گردد ، پس "دَعایا" شد ، مانند "رَعایا" جمع رَعِیَّهٔ ، زیرا جمعش اَوَّلاً "رَعائِي" میگردد ، و مثالهای این گونه جمع در مَبْحَثِ جَمع گذشت .

۳ ـ کَیْفَ تَبْنِي مِنْ عَمِلَ و باعَ و قالَ ورَمَیٰ مِثْلَ عَنْسَل "جواب" عَنْمَل و بَنْیَع وقَنْوَل و رَنْمَیٰ" وعَنْسَل : شترماده تیزرو ، نونش زائد است برای اِلْحاق به جَعْفَر .

۴ ـ کَیْفَ تَبْنِي مِنْ وَأی : نویددادن مِثْلَ اُبْلُم" جواب "اُوءٍ" زیرا "اُوءُی" میشود ، ضَمَّهٔ عین الفعل بمناسبت یاء . قلب به کَسْرَهٔ سپس اِعْلالِ قاضٍ انجام ، "اُوءٍ" میگردد ، واُبْلُم : برگِ درختِ مُقْل ،

و هَمزَه‌اش زائد است .

۵ ـ " كَيفَ تَبني مِنْ أَوَي : مَنزِل گرفتن مِثْلَ إِجْرِد " جواب " إِيءٍ "

زيرا " إِوْئِي " ميشود ، واو بمناسبت كَسْرَة قلب به ياء ، سپس در آخرِ

كَلمة إِعْلال قاضٍ انجام ميگردد .

" تَمَّ الْجُزْءُ الْأَوَّلُ مِنْ كِتابِ عُلُومِ الْعَرَبِيَّةِ "

(تَذَكُّر)

حَمْد خدا را كه تَوفيقِ إِتْمامِ اين كتاب را عِنايَت فرمود ، وبا وُفُورِ مَشاغِل وابْتِلاءات كُتُب وطَبْعَش بپايان رسيد ، وبهتر از آن كه در خاطِرَم مَنقُوش بود مَسْطُور گشت ، و ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ تَعالىٰ ، وتَرْتيب و تَصْنيفِ مَباحِث و أَبْواب گونه‌اى صورت گرفت كه حِفْظِ آنها براى مُحَصِّلِينَ در كَمالِ سُهُولَت است ، واز جَنْبَهٔ مَطالِب و قَواعِد اِسْتِيفاء كامِل بِعَمَل آمد ، آنچنان كه أَهْلِ دِراسَت صَرْف از سائِرِ كتابها بى‌نياز ميشوند ، چنانچه بر أَرْبابِ بَصيرَت مَخْفِىّ نيست ، واز خداى مَنّان تَوفِيقِ آن را خواهانم كه نَحْو و ديگر عُلُوم عَرَبِيَّة را به طَراز تَصْنيف درآورم ، إِنْشاءَاللّٰهُ تَعالىٰ ، وَلَهُ الْحَمْدُ أَوَّلاً وَآخِراً وظاهِراً وباطِناً ، وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ أَشْرَفِ خَليقَتِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْأَكْرَمِينَ الْأَطْيَبِينَ .

* * *